

هو

۱۲۱

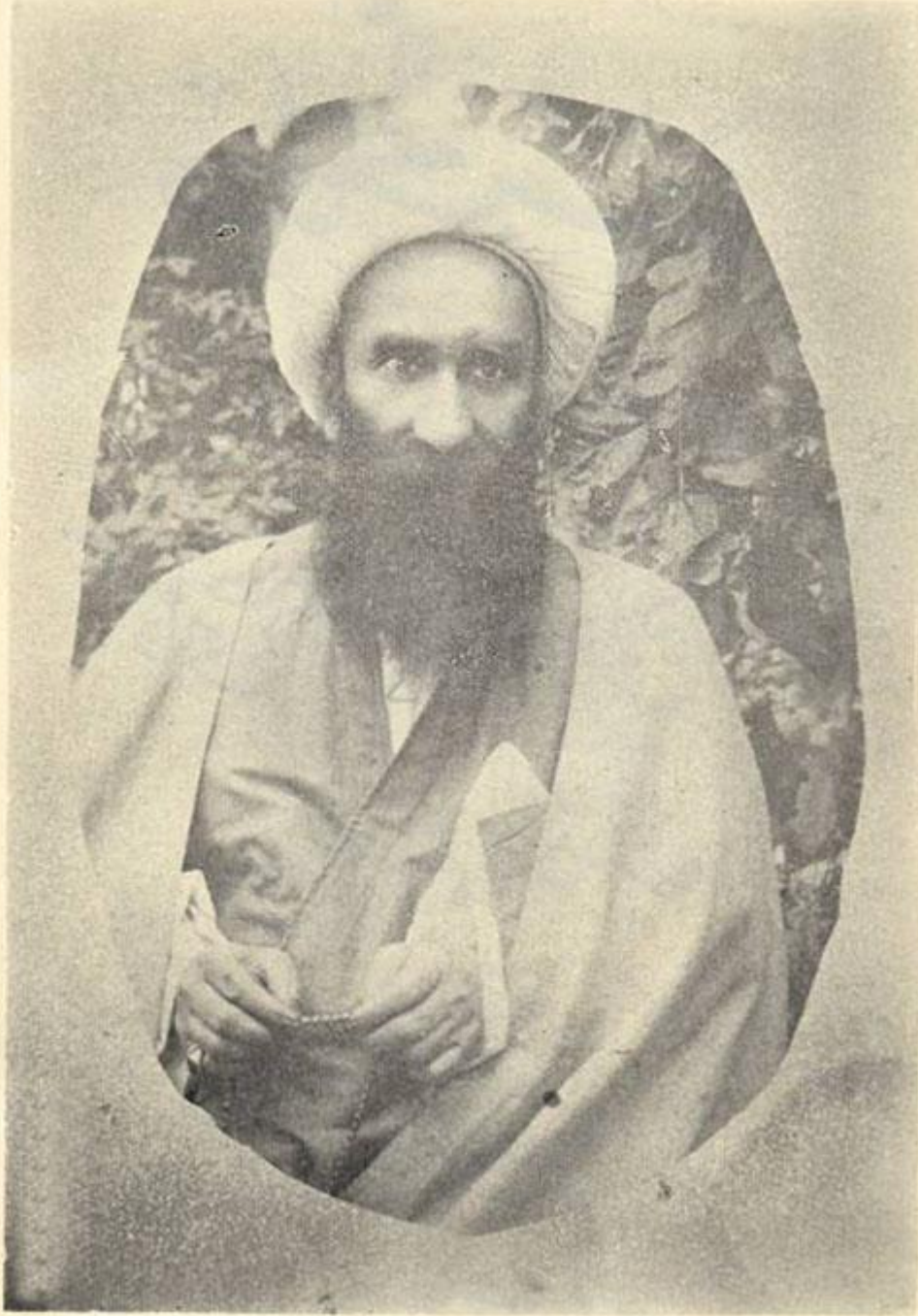
صالحیہ

تألیف

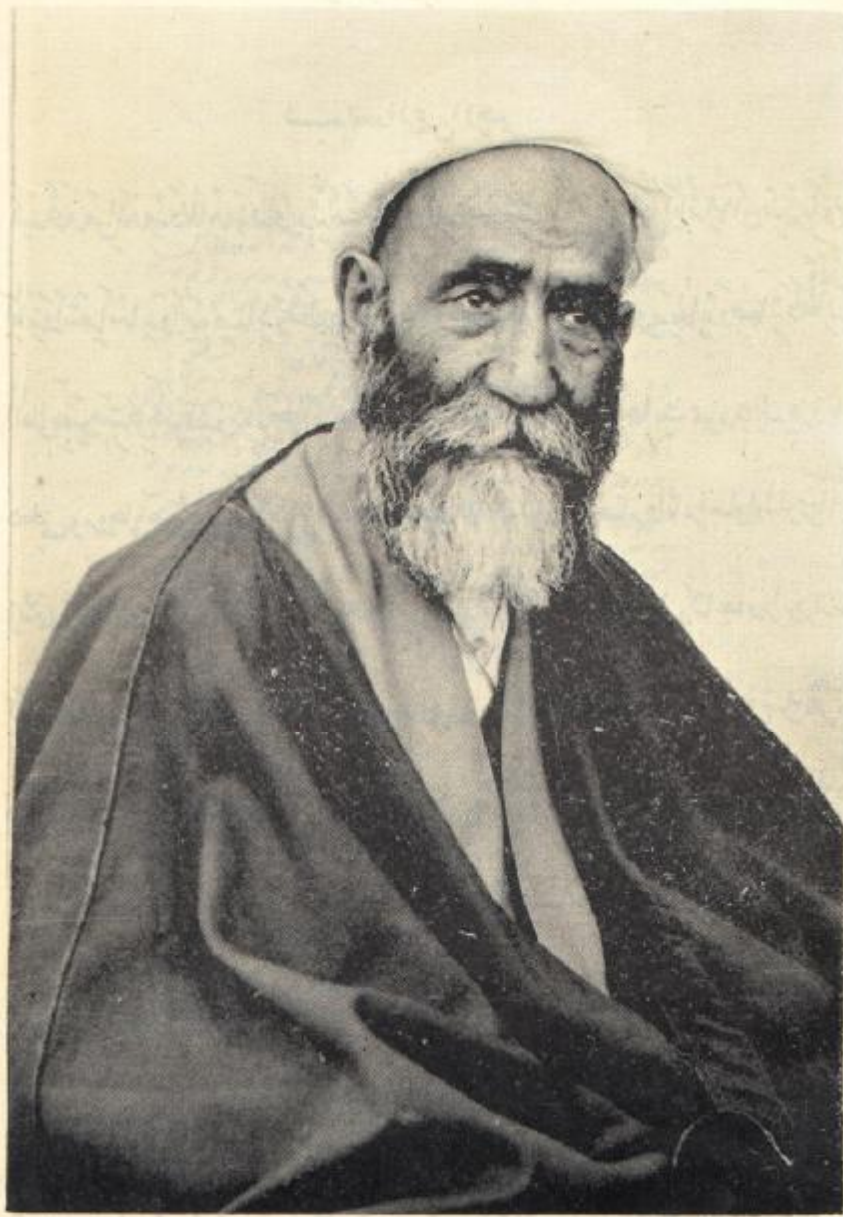
حضرت قطب العارفين

حضرت آقای حاج ملا علی گنابادی

نور عیشاه ثانی قدس سرہ



عالم ربانی و حکیم صمدانی مولانا حاج ملا علی نور علی شاہ ثانی قدس سرہ العزیز مؤلف رسالہ مبارکہ صمایحہ



تمثال مبارک حضرت قاسی صاحبعلی شاہ طاب اللہ ثراہ قطب سلسلہ علیویہ رضویہ نعمۃ اللہیہ
بعد از مولانا الغریب قاسی نورعلی شاہ نور اللہ مرقہ

خطبه

رساله صالحیه

بسم الله الرحمن الرحيم

كَيْفَ مُحَمَّدٌ مِنَ الْهَدْيَةِ وَالْمَأْمُونَةِ وَالْحَمْدِ بِرُبِّكَ لَيْتَ آلاكَ وَكَيْفَ نَسِي مِنَ الْأَمْرِ مِنْهُ وَالْكَفْلَ آيَاتُهُ إِلَّا أَنْ سَمِعْتُمْ بِأَعْيُنِ
 آيَاتِهِ وَأَشْهَرِ اسْمَاءَهُ وَأَجْمَعَ صِفَاتِهِ وَمُظْهِرِ آيَاتِهِ وَتَعْرِيفِ حَقِّهِ مَعْرِضِيَةِ أَعْيُنِي مُحَمَّدًا الْحَمْدُ بِذَاتِهِ وَصِفَاتِهِ وَتَعَالِيهِ
 الْعَالِي بِقِيَمَتِهِ كُلِّ مَخْلُوقَاتِهِ وَسَائِرِ حَيْلِوَاتِهِ الْعَالِي وَمُظَاهِرِ ظِلْمَاتِهِ التَّاقَةِ وَتَعَبَدِ أَحَابِثِ مَعْدُومِ مَلَسِهِ زَيْدِ
 صَلَوِي وَمُرُوخَانِي هُوَذَا دَرْدُكَ نَكَاتِي كَمَا أَصُولُ مَعْرِفَتِ كَلِمَاتِ آيَاتِ وَأَهْبَارِ وَأَنَا مَرَانِبَاوَالِبَاوَعَرَانَا ^{ست}

وَسَمِعْتُمْ أَنْ مَطَالِبِ مَعَارِفِ وَحَقَائِقِ مَبْدُوءِ مَعَادِيهِ وَمُظْهِرِ تَبَكِّيهِ عَلِيمِيهِ مَرَامِلِغَطِ وَكِتَابِ دَرَاهِدِ رُورِ
 الْكِرْبِ سِدْنِي تَحْقِيقِ خَوَاهِدِ بَاكُفِّ وَشُهُودِ وَعِيَانِ دَرَايِدِ وَدَرِ عِبَارَتِ نَكْحِدِ وَحَقِّ سُوْدِ هَرِ حِنْدِ
 وَاضِحِ كَرْدِ مَكْرُودِ سَلِيمِ اَزْ عِبَارَتِ اَنْدِ كِي دُوقِ نَمَائِدِ وَوَحْدَانِ سَمْعِ دَرِ بَانِتِ فَرْمَائِدِ وَهَوْنِ اَنْدِ كَانِ
 عَوَامِ لَغْرِ مَبْنُودِ بِلَمَاتِ مَنَعْدِرَا مَا مَعْدُومِ نَامَطَانِ اَنْدِ وَجَمْعِيَةِ اَسْمَاءِ اَصُوْرِ كِرْدِ دَا كِرْبِ اَسْمِ اَنْ
 فَرَنْدِ هَرِ حَسَنِ اسْتِ لَكِنْ مَلَمِ سُدْمِ كَرِ اِنْ رِسَالَةِ مَعَارِفِ صَالِحِيهِ هَرِ نَامِ كَنَادِمِ مَرَجَاوَانِ بَكُو
 صَالِحِي وَتَمْتِ مَعْدُومِ اِنْ اَبْرِي بِرِجِ حَضْرَتِ مَوَاقِفِ عِدَّةِ حَضْرَتِ حَمْسَةِ حَضْرَتِ اَوْلِي دَرِ مَعَارِفِ رَا حِفْظِ
 وَمَبْدُودِ دَرِ مَعَارِفِ رَا حِفْظِ بَقِيَسِ نَزْوَلِ وَمَلَكُوتِ وَعَيْبِ كِهْ جَبْرُودِ وَمَلَكُوتِ وَمُنَالِ اَسْوَمِ دَرِ
 تَا بِعَابِلِ نَقْطَةِ كِهْ مَطْهَرِ اِحْوَالِ مِ دَرِ رُوسِ صَعُودِ وَصَعَادِ تَا بِمَرِجِ بِلَمِ دَرِ حَضْرَتِ جَمْعِ اَوْ اَوْ نَقْطَةِ كِهْ اِنْسَانِ
 كَالِدِ

صفحه اول رساله شریفه صحیحیه بخط مؤلف با رعایت قدس سره
 « از نسخه موجود نزد آقای دکتر شفیعیان راد »

عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَمَا اسْتَعِينُ
 سَائِلِينَ اجْتَبَى الرَّبُّ لِي مِنْكُمْ خَلْقًا طَيِّبًا وَمَا يَدْرِي أَلَمِ الْيَوْمِ
 وَدُرُودِ اِرْزَاكَهٗ حَضْرَتِ لَهٗ رَحْمَةً قَوْلُكَ قَلْبُكَ لَمْ يَكُنْ كَالْ
 اِكَاہِ حَضْرَتِ دُرُودِ اَعْمَى عَمَّا اَحْمَدُ وَرِثَالِ اَحْمَدِ حَضْرَتِ
 حَضْرَتِ بِنَا سِرِّطَةِ اِلْصَاحِ وَحَاوِلَا لَوْلَا وَصَلَا حَضْرَتِ
 مَعْطَى اَمِي اَبَا الرَّحْمٰنِ عَلٰی سَلَامٍ اَنْ اَخْلَقْتَ لِي اَعْلٰی وَبَعْدَ
 حِينَ مَكَدِيْنَ عِبْدِ اَمِي اَمِي مُحَمَّدِ حَسْبِي كَيْ بَرَّطَابِيْنَ نُوْهِ اَنْ
 وَاصْحَابِ تَحْقِيْقِ وَذَكَوْتِ وَعِلْمَا اَعْلَامِ وَغَرَفَاوِي اَلْقَامِ نُوْهِ
 وَغِيْ مَا نَادَا حَضْرَتِ اَمِي رَبَّ اِنِّي وَعَارَفْتُكَ اِنِّي اَجَامِعُ مِنَ اَلْمَحْوُوْلِ
 وَبَسُوْلِ وَحَاوِي اَلْعُرُوْغِ وَاَلْاَصُوْلِ جَمْعِ اَلْاَلَاكِ اَلصَّوْرِ وَنَحْوِ

على المراتب

صفحه اول رساله شريفه صاحب نخط حضرت اقامي صاحب عيل شاه طاب شاه
 « از نسخه موجود نزد اقامي دكتور ابو القاسم تفضلي »

فهرست

۷.....	مقدمه چاپ سوم.....
۸.....	مقدمه چاپ دوم.....
۱۸.....	تقریظ علی الصّالِحیه لُوکَدِ حضرت المصنّف روحي فداهما.....
۲۰.....	رسالة صالحية مُشتملة علی ألف مَطَلَبٍ أَكثَرُها مَرْمُوزٌ وَ مِنْها ما لا يَحُلُّ إِلَّا بِمِفْتَاحِ.....
۲۰.....	حَضْرَةُ التَّقْطِطَةِ وَاللَّاهُوتِ در معارف راجع به نقطه و مبدء.....
۴۱.....	حَضْرَةُ الْعُيْبِ وَالْغَيْبِ الْمُضَافِ وَ لِيَالِي الْقَدْرِ وَقَوْسِ النُّزُولِ إِلَى الْمَغْرِبِ وَالْمَشْرِقِ در معارف راجعة به قوس نزول و ملكوت و غيب كه جيروت و ملكوت و مثال است.....
۵۲.....	حَضْرَةُ التَّهَيِّاتِ در قاعده تا به مقابل نقطه كه مظهر است.....
۷۹.....	حَضْرَةُ الرَّجْعَةِ در قوس صعود و معاد تا به مرجع.....
۱۰۱.....	حَضْرَةُ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ در حضرت جامع اطوار و مجمع اكوار و نقطه سيار كه انسان كامل است و عَلِيٌّ هُوَ الْمُحِقَّقُ بِالْكُلِّ.....
۲۴۷.....	خاتمه.....

مقدمه چاپ سوم

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام چاشنی بخش زبانها حلاوت بخش معنی در بیانها

و درود فراوان بر روان پاک بهترین پیامبران حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و دختر بزرگوار عالی مقدارش فاطمه زهرا و جانشین بلافصل او حضرت علی بن ابیطالب و یازده نفر جانشین آن حضرت و بر پیروان صالح آن بزرگوار باد.

کتاب مستطاب صالحیه تالیف جد بزرگوار حضرت حاج ملا علی نور علی شاه ثانی قدس سرّه السّبحانی که شرح حال ایشان در مقدمه چاپ دوم ذکر شده از بزرگترین کتب عرفانی است که حاوی حقایق دیانت و اسرار و رموز شریعت و طریقت و سلوک الی الله می باشد و هر دانشمند منصف بدان اقرار دارد و بعظمت روحی و احاطه علمی نویسنده بزرگوار آن مقرر و معترف می باشد. این کتاب ابتدا در سال هزار و سیصد و سی قمری با چاپ سنگی بچاپ رسید ولی نسخه های آن در اواخر زمان پدر بزرگوارم حضرت آقای صالحعلی شاه قدس سرّه الغزیز که کتاب شریف بنام آنحضرت از طرف پدر بزرگوارش قبل از صدور اجازه و لقب نامیده شده بود نایاب گردید و حضرتش ابراز میل و علاقه به تجدید چاپ آن می فرمود و برادر مکرم آقای دکتر حسن شفیعیان راد از حضرتش دو سال قبل از رحلت آن حضرت تقاضا نمودند که اجازه چاپ بایشان مرحمت شود و حضرتش اجازه فرمود ولی متأسفانه آنحضرت در سحرگاه پنج شنبه نهم ربیع الثانی سال ۱۳۸۶ قمری مطابق ششم مرداد ۱۳۴۵ شمسی ترک این عالم ناپایدار فرمود و روح پاکش بجنة اللقاء و حنة الرضوان پرواز نمود و ما و عالم فقر را مصیبت زده و داغدار ساخت.

پس از چند ماه از رحلت ایشان آقای دکتر شفیعیان درخواست خود را تجدید نمود و فقیر هم طبق اجازه پدر بزرگوار طاب ثراه موافقت کرده و ایشان بچاپ دوم با چاپ سربی اقدام نموده و با وضع زیبایی طبع و منتشر گردید. اخیراً هم جناب آقای ابوالقاسم تفضلی فرزند مرحوم آقای غلامرضا خان تفضلی مصدق السلطان رحمة الله علیه که از فقرای بسیار با محبت و بزرگوار و دارای بصیرت قلبیه و کشف و شهود بودند، نسخه ای از آن کتاب بخط مبارک حضرت آقای صالحعلی شاه اعلی الله مقامه فی اعلی علیین که از پدرشان آقای مصدق السلطان بایشان رسیده بود و با خط بسیار شیوا و زیبا که رسم الخط آنجناب بود نوشته شده ارائه دادند و خواهش کردند که موافقت شود نسخه مزبوره بخرج ایشان و برادر اکبر محترمشان جناب آقای صادق تفضلی موفق السلطان زید توفیقه که از فقرای بسیار با محبت و محترم و وجودشان مصدر خدمات زیاد برای برادران دینی بوده و می باشد چاپ افست شود. فقیر هم از نظر اینکه خط مبارک آنحضرت است و خودم و همه برادران ایمانی بزیرارت آن علاقه مند بوده و می باشیم موافقت نموده و از تبت خیر ایشان خوشوقت گردیدیم.

از خداوند متعال مزید عزت و اجر دارین برای هر دو خواهان و قبولی این خدمت را در درگاه الهی خواستارم و شادی روح پدر عالی مقدارشان را مسئلت دارم و امیدوارم بهمه برادران توفیق درک شمّه ای از حقائق این کتاب شریف که مشحون از حقائق است عنایت شود.

والسلام علينا و علی عبادالله الصالحین و انا الفقیر الی الله سلطانحسین تابنده رضاعلیشاه

بتاریخ نیمه شعبان المعظم ۱۳۹۱ عید میلاد حضرت حجة بن الحسن عجل الله فرجه مطابق چهاردهم مهرماه ۱۳۵۰

مقدمه چاپ دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و الحمد لله رب العالمين

و هو وليي و هو يتولي الصالحين

السَّلام عليك أَيُّهَا النَّبِيَّ و رحمة الله و بركاته، السَّلام علي الائمه الاثني عشر المعصومين و السَّلام علينا و علي عباد الله الصَّالحين. و بعد يا اخواني را اخلائی عظیم الله أُجورنا و أُجوركم بمصابنا بسیدنا و مولانا قدس الله سره العزیز، نمی دانم به چه زبان سوز دل و جراحت درونی را که بواسطه ضایعه عظمی و ارتحال مولای جلیل و پدر بزرگوار حضرت آقای صالحعلیشاه قدس سره در قلب من و همه دوستان جای گرفته شرح دهم؟!

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگوید شرح درد اشتیاق،

این داهیه عظمی و فاجعه کبری ثلمه ایست که هیچ چیز آن را سد نکند. انما اشکوبتی و حزني الي الله، جنابش قریب پنجاه سال به هدایت و ارشاد طالبین و تربیت سالکین راه خدا مشغول بود و در امور خیریه و عام المنفعه و اعانت مساکین هیچگاه فروگذار نداشت و در عین حال دمی از یاد خدا غافل نبود و لايشغله شأن عن شأن در او صدق می کرد.

آنجناب مایل بود که کتاب مستطاب صالحیه تألیف پدر بزرگوارش جناب نورعلیشاه ثانی تجدید طبع شود ولی با نهایت تأسف روزگار غدار مهلت نداد، و از طرفی گوش جاننش ندای ارجعی را شنیده و آوای دلربای محبوب را استماع نموده لبیک گویان ترک ما و دوستان فرمود و ما را یتیم و بی سرپرست و عزادار کرد، و اکنون به پیروی از یت پاک آن حضرت و میلی که برای تجدید چاپ این کتاب شریف داشت شروع به چاپ می شود. برای تیمن و تبرک مقتضی دانستم ابتداء در مقدمه شرح حالی از آن بزرگوار و پدرعالیمقدارش بطور اختصار بنویسم. و چون تاکنون شرح حالی از آن دو بزرگوار منتشر نشده لذا در اینجا قدری مفصلتر از حد مقدمه نوشتم.

جناب نور علیشاه ثانی

جناب حاج ملاعلی نورعلیشاه ثانی فرزند حضرت قطب زمان نابغه علم و عرفان جناب حاج ملا سلطان محمد سلطانهعلیشاه گنابادی و از طایفه بیچاره بود، که دو نفر از اجداد این طایفه از ملازمین حضرت رضا علیه السَّلام بوده و مفتخر به خطاب بیچاره از زبان مبارک آن حضرت شده و آن نام را افتخاراً برای فامیل خود گذاشته بودند.

جنابش در هفدهم ربیع الثانی سال ۱۲۸۴ قمری مطابق ۲۷ مرداد ۱۲۴۶ شمسی در بیدخت متولد گردید، هنگامی که دوساله شد مادرش به مرض و با درگذشت و او تحت تربیت پدر بزرگوارش واقع گردید و در اول مراهمت شروع به فراگرفتن قرآن مجید و خواندن و نوشتن نمود و بعداً تحصیلات فارسی و سپس علوم عربیت را ادامه داد، آنگاه به تحصیل فقه و اصول و حکمت نزد پدر بزرگوار پرداخت و در عین حال در صدد تحقیق و جستجوی مذهب حق بود، و با آنکه در اوایل بلوغ خدمت پدر به فقر مشرف شد مع ذلک اطمینان قلبی و آرامش روحی نداشت و بالاخره برای تحصیل به دستور پدر به مشهد حرکت کرد، پس از چند ماهی که مشغول بود شور تحقیق در مذاهب و تجسس راه حق در او به هیجان آمده و بدون اطلاع پدر در حدود سال ۱۳۰۰ قمری برای تفحص و جستجوی اهل حق به طرف ترکستان

مسافرت نموده، سپس به افغانستان و هندوستان و کشمیر و حجاز و عراق و یمن و ممالک عثمانی (ترکیه و مصر و شام و غیر آنها) سفر نمود. و در هر جا با بزرگان و کسانیکه ادّعی مقام و دعوی مراتبی داشتند معاشرت و مصاحبت نموده بر ادّعی آنها واقف شد و با فرقه‌ها و طوایف مختلفه مذهبی ارتباط پیدا کرده دعوی هر یک را بررسی نمود.

موقعی که ناپیدا شد اقوام در گناباد خیلی ناراحت و پریشان و متوسّل بودند که گمشده آنان پیدا شود، ولی پدر بزرگوارش به آنان فرموده بود پریشان نباشید و او را به حال خود و گذارید که موقع پیدایش او آتشی از شوق و شور طلب حقیقت در درون من مشتعل بود که در نهاد او نیز تأثیر نموده و تا سیاحت و سفر نکند حال اضطراب و اشتعال درونی او از بین نمی‌رود ولی بالاخره مراجعت خواهد کرد.

آنجناب پس از چندین سال سفر سیاحت و تحقیق مذاهب در ذیحجه ۱۳۰۵ به مکه مشرف شده و در آنجا از دور به زیارت پدر بزرگوار نائل گردید و با عشق و شوق زیادی که به زیارت پدر داشت چون تحقیقات مذهبی او کامل نشده بود اراده او بر احساسات فائق شده و اظهار آشنائی نکرد و پس از حرکت از مکه باز پدر را ندید، تا آنکه در اواخر تحقیقات خود برای توسّل و التجاء بذیل عنایت ائمه معصومین علیهم‌السلام و استمداد از آن بزرگواران و راهنمایی او و نشان دادن راه حق به عتبات عالیات مشرف شده و با لباس روحانین کشمیر چندی در آنجا بود، و در حریمهای مطهره دست التجاء بسوی آن بزرگواران دراز داشت و ضمناً به حوزه‌های علمی علماء نیز می‌رفت و گاهی مطالبی اظهار و مشکلات علمی را جواب می‌گفت که مورد تعجب آمیخته به احترام همه علماء و طلاب واقع می‌شد.

اتفاقاً در همان اوقات پدر بزرگوارش نامه‌ای به آقای حاج شیخ عبدالله حائری فرزند برومند مرحوم آقاشیخ زین‌العابدین مجتهد مازندرانی که ربوده جنابش شده بود (و بعدها نیز مجاز در ارشاد شده ملقب به رحمتعلی گردید و سپس از طرف حضرت نورعلیشاه به لقب رحمتعلی شاه مفتخر شد) مرقوم داشته و دستور داده بود که چون محتمل است در این اوقات فرزندم در آن حدود باشد شما در جستجوی او برآید، و ایشان هم حاج علی خادم را به جستجو گماشت و او هم با آنکه قبلاً ندیده و آشنائی نداشت در بازار کربلا با ایشان مصادف شده و روی فراست ایمانی که المؤمن ینظرُ بنور الله ایشان را شناخت، و هرچه ایشان انکار نمود او قبول نکرد و بالاخره آنجناب تصدیق نموده با یکدیگر نزد آقای حاج شیخ عبدالله رفتند و همه شادی نمودند.

بعداً آقای حاج شیخ عبدالله به گناباد رفته و ایشان برای تکمیل تحصیلات خود توقّف نمود، پس از چندی پدر او را به مراجعت امر نمود و در حرم مطهر که حال حضور دست داده به او الهام شد که امر پدر را اطاعت نماید لذا به طرف گناباد عازم گردید و در سال ۱۳۰۷ قمری به گناباد عودت نمود و همه فامیل و فقراء خیلی خوشحال شده شادیا نمودند و سرائی شاعر که با علی اکبرخان پسر عمادالملک طبری بود بالبداهه این رباعی را سرود:

فرزند جناب تو که ممتاز آمد
چندی پی مقصد بتک و تاز آمد
چون دید که مقصود توئی در عالم
برگشت و بخانقاه خود باز آمد

این سفر هفت سال طول کشید و در سال ۱۳۰۷ قمری به گناباد مراجعت نموده پس از چندی با صبیّه خالوی خود که قبل از سفر او را برای آنجناب عقد نموده بودند زناشویی نمود نخستین فرزند آن بزرگوار مولانا و مقتدانا حضرت آقای حاج شیخ محمدحسن صالحعلیشاه بود.

جنابش پس از مراجعت از سفر مدّتی بر حسب امر پدر به ریاضت و خلوت و تخلیه و تجلیه مشغول و چند اربعین ریاضت کشید و پس از چندی در تاریخ ۱۴ رمضان سال ۱۳۱۵ قمری از طرف پدر بزرگوار مجاز در دستگیری و ارشاد شده و به

جانیشینی پدر تعیین گردید و به لقب نورعلیشاه ملقب شد، در سال ۱۳۱۷ با اجازه پدر به مشهد مشرف شد و مجدداً در سال ۱۳۱۸ به دستور پدر بزرگوارش عازم مکه معظمه گردید و در مراجعت به عتبات عالیات مشرف شده و با آقایان علماء و مراجع تقلید نیز ملاقات نمود و مورد محبت و احترام همه واقع گردید، در شام نیز در مجلس شیخ بکری با قاضی بیت المقدس بطور بیطرفی و درویشی نقل قول شیعه کرد و قاضی را که با شیعه عداوت زیادی داشت ملزم و مجاب نمود. پس از رحلت پدر بزرگوارش که در شب شنبه ۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۷ قمری در بیدخت اتفاق افتاد آن بزرگوار بجای پدر عهده‌دار تربیت فقراء و هدایت طالبین راه شد و ده سال پس از پدر زندگی نمود، ولی همه آن مدت گرفتار ناراحتیها و صدمات و اذیت‌های دشمنان بود و هیچگاه آسایش و راحت نداشت ابتدا گرفتار توهینها و صدمات سالار خان بلوچ شد و تحریک دشمنان داخلی را دید لذا ناچار سفری به تهران نمود و مدت مسافرت حدود یک سال به طول انجامید سپس به گناباد مراجعت کرد. ولی باز هم پس از چندی گرفتار عداوتهای محلی و عدم امنیت داخلی گردید. در جنگ بین الملل اول هم مجدداً بر اثر تحریک و اتهامات دشمنان داخلی گرفتار تاخت و تاز روسهای تزاری شده در ماه مبارک رمضان سالداتهای روسی ایشان را به تهمت ارتباط با آلمانها حرکت داده به تربت حیدریه بردند ولی کنسول روس پس از ملاقات و مذاکرات مذهبی که با ایشان نمود به بی‌گناهی ایشان پی برده و نظریه خود را به دولت روس اطلاع داد و سپس دستور استخلاص ایشان رسید، و خود کنسول به کمال احترام ایشان را به گناباد مراجعت داد، پس از آن نیز دشمنان که دیدند تیر عداوت آنان به هدف نرسید و مسند فقر و عرفان ثابت و پابرجاست مجدداً در صدد اذیت و آزار برآمده تصمیم گرفتند مجتمعاً به بیدخت آمده علناً به طرفیت و احیاناً قتل و غارت پردازند؛ شدت عداوت آنان بقدری بود که امکان داشت به قتل آن حضرت منجر شود لذا حضرتش شبانه خائفاً یترقب از بیدخت به طرف تهران حرکت نمود و چندی در آنجا سکونت گزید، بعداً بر حسب خواهش فقراء سلطان آباد (اراک کنونی) بدانجا رفت و پس از مراجعت از آنجا به تقاضای فقرای کاشان بدان صوب عزیمت نمود و چون ماشاءالله خان پسر نایب حسین که به کذب و ریا و برای استفاده مادی و پیشرفتهای دنیوی حضورشان اظهار ارادت می‌نمود بر رفتار و اعمال ناهنجار خود خاطر مبارکش را رنجه می‌داشت، و ایشان بارها او را نصیحت نموده بلکه مورد ملامت و تغییر و تشدد قرار داد، که از طغیان و سرکشی و قتل نفوس و نهب اموال مردم و ظلم و جور دست بکشد و در او اثر نمی‌کرد بالاخره حضرتش ناچار در مجالس عمومی از رفتار او اظهار تنفر و انزجار فرموده وی را تبهکار و عاصی خواند، از اینرو او افسرده شده و با آنکه به ظاهر اظهاری نمی‌کرد ولی تصمیم به قتل ایشان گرفت و با قهوه ایشان را مسموم نمود و ایشان به محض نوشیدن قهوه موضوع را درک کرده فوراً به تهران حرکت نمود، ولی متأسفانه پیش از رسیدن به تهران در سحر پانزدهم ربیع الاول ۱۳۳۷ در کهریزک رحلت فرمود، و از آنجا به فقرای تهران اطلاع داده شد و فقراء همه مجتمع شده جنازه را با تجلیل بسیار تشییع نموده به حضرت عبدالعظیم (ع) آورده در صحن امامزاده حمزه آرامگاه جناب سعادتعلیشاه به خاک سپردند. سن آن حضرت در آن موقع پنجاه و سه سال تمام بود.

تألیفات ارجمند آن حضرت در مقدمه چاپ اول که بقلم حضرت مولی قدس سره العزیز می‌باشد ذکر شده است.

جناب آقای صالح‌عیشاه

حضرت بندگان قطب العارفین و کهف الواصلین و صالح المؤمنین المولی المؤمن مولانا الحاج شیخ محمد حسن بیچاره بیدختی ملقب به صالحعلیشاه قدس سره العزیز قریب به ظهر روز چهارشنبه هشتم ذیحجه سال ۱۳۰۸ قمری مطابق ۲۴

تیرماه ۱۲۷۰ شمسی متولد شد، در ابتدای مراهقت شروع بخواندن و نوشتن نمود پس از فراغت از خواندن قرآن مجید و صد کلمه قصار امیرالمؤمنین (ع) و بعض کتب فارسی به تحصیل عربیت مشغول گردیده و علوم ادب و منطق و اصول و فقه و حکمت را نزد جدّ بزرگوار و پدر عالیمقدار و اساتید فن در بیدخت فراگرفت، و در سال ۱۳۲۷ پس از شهادت جدّ بزرگوار که در ۲۶ ربیع الاول آن سال اتفاق افتاد توسط پدر بزرگوار تلقین ذکر و فکر یافت و به فقر مشرف گردید، و برای تکمیل تحصیلات به دستور پدر با عمّ محترم خود جناب حاج محمد باقر سلطانی که از ایشان از حیث سنّ کوچکتر بود برای تکمیل تحصیل به اصفهان حرکت نموده چندی نزد اساتید فنّ مانند مرحوم آخوند ملا محمد کاشانی و جهانگیرخان قشقائی که هر دو در زهد و تقوی و فضل و کمال و علوم معقول و منقول متبحر و شهرت کامل داشتند و سایر اساتید آن زمان در آنجا به تحصیل اشتغال داشت، و در ضمن طبق دستورات پدر به ریاضات و تزکیه و تصفیه نفس و تحلیه و تجلیه قلب اشتغال داشته و از لوازم آنها حتی اتیان به مستحبات فروگذار نداشت، که نام نیک و حسن سیرت جنابش نزد همه مدرّسین و طلاب و دیگران مشهور گردید و حتی کسانی که با فقر و تصوف مخالفت نموده و عداوت داشتند نسبت به رفتار ایشان تمجید می نمودند و مرحومین آخوند کاشانی و جهانگیرخان و مرحوم حاج شیخ محمد تقی نجفی اصفهانی کمال محبت و علاقه نسبت به ایشان ابراز می نمودند و مرحوم آقا شیخ محمد بیلندی گنابادی نیز که نسبت دوری هم با ایشان داشتند و در آن زمان از مدرّسین درجه دوّم و از تلامذه درجه اول مرحومین کاشانی و قشقائی بودند (و فقیر نیز هنگام تحصیل در اصفهان نزد ایشان که در آن موقع از مدرّسین و روحانیین معروف و درجه اول اصفهان بودند تلمذ می نمودم) بدستور جناب نورعلیشاه مراقبت و رسیدگی کامل در امور تحصیلی آن حضرت می نمودند.

پس از توقف قریب یک سال در اصفهان به دستور پدر به تهران آمده و با ایشان در اواخر سال ۱۳۲۸ به گناباد مراجعت نمود در ۲۰ شعبان ۱۳۲۸ از طرف پدر بزرگوار در اقامه نماز جماعت فقراء مأذون گردیده و در یازدهم ربیع الثانی سال ۱۳۲۹ مجاز در دستگیری و ارشاد طالبین راه شده به لقب صالحعلیشاه ملقب گردید.

آنجناب در ۲۶ ماه شعبان سال ۱۳۲۹ به امر پدر با صبیّه خالوی خود جناب ملا محمد صدرالعلماء فرزند مرحوم حاج ملا صالح که در سوم ربیع الثانی سال ۱۳۱۷ قمری توکد یافت ازدواج نمود و نخستین فرزند ایشان فقیر حقیر سلطانه حسین تابنده^۱ در تاریخ سه شنبه ۲۸ ذیحجه سال ۱۳۳۲ مطابق ۲۵ آبان ۱۲۹۳ متولد شدم.

جنابش در تاریخ رمضان ۱۳۳۰ از طرف پدر بزرگوار بجاننشینی تعیین گردید و امور فقراء پس از رحلت پدر بایشان مفوض شد، و سپس در همان روزها در ماه رمضان بر حسب امر پدر برای حجّ به مکه مشرف شده و در مراجعت از حجّ به عتبات عالیات تشرّف حاصل نموده و از آقایان علماء و مراجع تقلید مانند مرحوم آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی و شیخ الشریعه اصفهانی و آیت الله مازندرانی و غیر هم ملاقات کرده و همه کمال محبت را نموده و حتی از حالات جدّ بزرگوارشان و علت مقتول شدن ایشان سؤال نموده و ایشان هم قضایا و علل دشمنی را که روی اغراض مادی و دنیوی و حسادت واقع شد شرح داده بودند، و مرحوم شیخ الشریعه درخواست دادن دعا و اوراد از ایشان نموده بودند.

پس از زیارت عتبات مقدّسه نجف و کربلا و کاظمین و سامره به ایران مراجعت و در بلاد عرض راه هر جا فقراء اطلاع پیدا می کردند استقبال نموده و احساسات مذهبی پرشوری اظهار داشته و از محضر فیض آثارش بهره مند گردیدند و در

^۱ - تاریخ تولد حقیر به خط خود حضرتشان به این عبارت مرقوم شده: تولد نور چشم سعادت مند میرزا فضل الله ملقب به سلطان حسین طول الله عمره و متعه فی دنیا و آخرته بالعلم والعمل و زوده بالسلوک و التقوی نیم ساعت از روز سه شنبه ۲۸ ذج ۱۳۳۲.

ماه شعبان ۱۳۳۱ به گناباد مراجعت نمود و این سفر قریب یازده ماه طول کشید.

آنجناب پس از آنکه به جانشینی پدر تعیین گردید در مسافرتهاى پدر بزرگوار نیز امور زندگانی و کارها را رسیدگی می نمود و در همه گرفتاریهای پدر ایشان نیز گرفتار ناراحتی و کدورت و شداید بوده و در سفر اخیر پدر که مراجعت فرمود آنجناب هم از دست اعدای گناباد خیلی زجر و کدورت کشید. و حتی دشمنان تصمیم گرفته بودند که به بیدخت حمله نموده مزار متبرک را ویران یا اقلاً مورد توهین قرار دهند و نسبت به ایشان هم توهین و صدمه وارد بیاورند، ولی یک عده از فقراى بیدخت دست از جان شسته آماده فداکاری و دفاع گردیدند و خداوند هم که همواره در موقع اضطرار ناصر مؤمنین است در دل بعض اعدای انداخت که از تصمیم خود منصرف شده و تفرقه بین آنها افتاد و به مقصود نرسیدند. و جنابش هم برحسب امر پدر و تلگرافات و دستورات کتبی که داده بود با نهایت قوت قلب در گناباد به رتق و فتق امور مشغول بود. آنجناب پس از شهادت پدر بزرگوار که در سحرگاه پانزدهم ربیع الاول ۱۳۳۷ در کهریزک تهران اتفاق افتاد جانشین آن حضرت گردیده و پس از انجام مراسم سوگواری که در آن زمان در گناباد بی نظیر بود به رسیدگی به امور فقراء و کارهای اجتماعی و دینی پرداخته و دقیقه ای از مراقبت در وظائف مقرر غفلت نداشت، کسانی هم که در زمان پدر مخالفت داشته و ابراز عداوت می نمودند دست از رویه و رفتار ناپسند خود برداشته و عده ای هم تسلیم اوامر او گردیدند و جنابش نیز طبق سنجیه مرضیه و شیمه^۲ پسندیده ای که داشت از همه عفو فرمود و گناباد امن و آرام شده و فقراء هم آسایش یافتند.

آنجناب پس از تمشیت دادن کارهای گناباد برای زیارت مرقد پدر بزرگوار و بعداً تشرّف عتبات عالیات با جمعی از بستگان و نزدیکان حرکت نمود و روز سال رحلت پدر را در حضرت عبدالعظیم (ع) در جوار مرقد آن بزرگوار گذرانید و سپس عازم زیارت اعتاب مقدسه عراق عرب گردید، و در آنجا بر اثر تحریکات بعض مغرضین در نجف اشرف عده ای از اراذل و اوپاش درصدد توهین و اذیت و آزار ایشان برآمده ولی بعض علماء و مراجع تقلید جلوگیری کرده و نسبت به ایشان کمال محبت و مهربانی ابراز داشتند. عده ای از دوستان از روی سادگی و دلسوزی و بعضی از محرکین اختلاف نیز از نظر اینکه میل داشتند بین افراد شیعه اختلاف و نفاق و تفرقه زیادتر شود اصرار داشتند که ایشان به حکومت وقت عراق مراجعه نمایند تا آنها جلوگیری کنند، حتی خودشان هم پیغام داده بودند ولی ایشان صلاح ندانستند که از خودی و برادر دینی به بیگانه شکایت کنند و ناراحتی و زحمت را متحمل شده شکایتی ننمود، و پس از انجام زیارات به ایران مراجعت کرد و این سفر تا موقع مراجعت گناباد بیش از هفت ماه طول کشید، نتیجه روش حضرت ایشان که امر را بخدا واگذار نموده و شکایت نمود این شد که پس از مراجعت ایشان خداوند برای محرکین ایجاد زحماتی نمود که مجبور به ترک آنجا گردیدند، بلکه بعض بی گناهان هم به آتش آنان سوختند و گرفتار شدند، آنجناب طبق رویه پدر و جد بزرگوار در بیدخت سکونت داشته و به کار کشاورزی و امور فلاحتی و حفر قنوات و انجام خیرات و رسیدگی به امور فقراء و تدریس و بیان حقایق دین اشتغال داشت و گاهی هم مسافرت می نمود، از جمله در زمستان ۱۳۰۲ شمسی ۱۳۴۲ قمری به قصد زیارت عتبات حرکت نمود ولی چون بعداً معلوم شد که اوضاع سیاسی عراق عرب آشفته است از اینرو صرف نظر فرمود و چند ماهی در تهران توقف کرده سپس به گناباد مراجعت نمود. در سال ۱۳۵۱ قمری نیز به زیارت عتبات عالیات مشرف شده و در مراجعت از راه خوزستان وارد ایران شده به اصفهان و کرمان و شیراز

^۲ - شیمه (بکسر شین) یعنی خلق - خوی طبیعت - عادت (جمع آن شیم)

نیز مسافرت نمود و قریب یک ماه هم در تهران توقّف کرده بعداً به گناباد مراجعت فرمود ولی جنابش بطور کلی مایل به تظاهرات مختلفی از طرف فقراء از قبیل پیشواز و بدرقه و اجتماعات زیاد جز در جلسات فقری نبود، و در همه اسفار میل داشت که عنوان یک نفر مسافر عادی را داشته و گمنام سفر کند مخصوصاً در اسفار زیارتی به هیچوجه راضی نبود که عدّه زیادی در ملازمتش باشند یا دوستان هنگام ورود یا حرکت استقبال و بدرقه نمایند و اگر هم در بعض اسفار تظاهرات مختصری بدون اطلاع ایشان می شد ناشی از شور احساسات و عواطف مذهبی فقراء بود، در سال ۱۳۵۶ قمری نیز سفری برای معالجه به تهران نمود و مجدّد برای تکمیل معالجه در اواخر سال ۱۳۵۷ به تهران آمد و در اوایل ۱۳۵۸ (اردیبهشت ۱۳۱۸) مراجعت به گناباد فرمود.

اسفار دیگری نیز بعداً فرموده و در اوایل سال ۱۳۳۳ شمسی (۱۳۷۳ قمری) بواسطه کسالت و احتیاج به عمل جراحی و تأکید پزشکان مجبوراً به ژنو حرکت کرد و حقیر و برادر محترم آقای دکتر آزاده و آقایان حاج مهدی ملک صالحی و حسینعلیخان مصداقی و ابوالحسن خان مصداقی نیز در ژنو در ملازمتشان بودیم، و آنحضرت از فرودگاه به منزل آقای دکتر حافظی تشریف برده عصر همان روز هم به بیمارستانی بنام (کلینیک لاکلین) که قبلاً آقای دکتر حافظی برای استراحت و معالجه آن حضرت در نظر گرفته بودند تشریف برده پس از سه چهار روز عمل جراحی انجام شد. و بعد از دوازده روز مبتلا به فلجیت گردید. و بر اثر آن عارضه قریب دو ماه دیگر در بیمارستان توقف فرمود، و درین مدت ما و همه فقراء برای بهبودی حضرتش بدرگاه خداوند ملتجی بودیم، پزشک معالج دکتر پریه که همان جراح بود کاملاً مراقبت داشت و حال حضرتش روبه بهبود گذاشت پس از آنکه پزشک اجازه حرکت از تختخواب داد توقّفی نفرموده بطرف ایران حرکت نمود و مستقیماً به تهران آمده در آنجا چندی استراحت فرمود، قبلاً میل داشت در آن سفر پس از بهبودی به زیارت عتبات عالیات مشرف گردد ولی چون فلجیت (تورم آورده) بهبودی کامل نیافته و نمی توانست زیاد حرکت کند یا راحت بنشیند لذا به گناباد مراجعت فرمود و سال بعد زمستان ۱۳۳۴ مجدّداً به قصد زیارت عتبات حرکت نموده در تهران توقّف زیادی نفرمود، و در آنجا با بسیاری از آقایان علماء و مراجع تقلید و روحانیین ملاقات نموده عموماً کمال محبت ابراز داشتند، پس از زیارت مشاهد مشرفه عراق برای زیارت اماکن مقدّسه به اردن و از آنجا برای زیارت حرم حضرت زینب علیهاالسلام در رابیه دمشق که بارگاهی بسیار حزن انگیز دارد و مظهر عظمت و جلالت صاحب آنست و برای صاحبان گویا صاحب آن زنده است مشرف گردید، و بعداً مجدّداً هم به عتبات مشرف شد و حقیر و برادرم آقای دکتر نورعلی تابنده و چند نفر از برادران ایمانی در ملازمت بودیم، در مراجعت از عراق برای عید نوروز ۱۳۳۵ (شعبان ۱۳۷۵) در تهران توقف فرموده قریب دو ماه توقف داشت و در خرداد (ذیقعه) بطرف گناباد حرکت کرد. پس از آن برای بهبودی کامل و رسیدگی به کارهای معوقه چندی در گناباد توقف داشت و فقط سفر مختصری برای زیارت به مشهد فرمود و در اواخر جمادی الاولی ۱۳۸۰ (آذر ۱۳۳۹) برای عمل جراحی عدّه ای که در پا پیدا شده بود و بعداً انجام عمره رجیّه از گناباد حرکت و پس از چند روز توقف تهران به بیمارستان منتقل شده غده عارضه عمل شد و بعد از چند روزی از بیمارستان خارج گردید، و اوایل ماه رجب برای زیارت مدینه طیبه و انجام عمل عمره با هواپیما به عربستان سعودی حرکت نموده و حقیر و جناب حاج سید هبه الله جذبی و چند نفر از برادران ایمانی در ملازمت بودیم، ابتدا در جدّه فرود آمده و از آنجا برای عمل عمره به مکه معظمه مشرف شده و سیزدهم رجب روز تولّد حضرت مولی الموالی (ع) در مکه مشرف بوده و به زیارت مولد پاک او تشرف حاصل نمودیم و پس از ده روز توقف به مدینه منوره مشرف شده و ۲۷ رجب عید مبعث در جوار حرم مقدّس نبوی مشرف بود، پس از ده روز توقف بجده

مراجعت نموده مجدّد توفیق عمل عمره حاصل نموده بعداً برای زیارت اماکن مقدّسه به اردن عازم و از آنجا به عتبات عالیات مشرفّ شده اواخر ماه شعبان به تهران مراجعت فرمود و قریب دو ماه در تهران توقف و در ضمن به اصفهان و شیراز هم به تقاضای فقرای آنجا مسافرت نمود و اواخر ذیقعدّه به گناباد مراجعت فرمود.

سپس در شعبان ۱۳۸۴ برای زیارت به مشهد مقدّس مشرفّ شده و بعداً مجدّداً در ماه شوّال به تهران برای معالجه حرکت و در اواخر ذیحجه به قصد تشرّف عتبات عالیات عازم شده و ایّام عاشورا را در کربلای معلّی گذرانید و به نجف اشرف و کاظمین و سامراء نیز تشرّف حاصل نمود. و اواخر محرمّ ۱۳۸۵ مراجعت کرده توقفی در تهران فرمود و به طرف گناباد حرکت نمود. در تمام مدت این سفر گرفتار ناراحتی سینه و کسالت‌های دیگر بود و ضعف مزاج روز بروز در تزیاید بود ولی در عین حال آنی از وظایف محوّلّه دینی و رسیدگی به امور فقراء غفلت نداشت. ولی روز بروز ضعیف تر می شد و غالباً کسالت بر وجود شریفش عارض بود تا آنکه در تابستان ۱۳۴۵ چند مرتبه مبتلا به حالت قیّ و اسهال شده و ضعف زیادی در حضرتش ایجاد گردید بطوری که در هر چند روز یک مرتبه گرفتار این حالت می شد. تا آنکه در روز چهارشنبه هشتم ربیع الثانی ۱۳۸۶ مطابق پنجم مردادماه ۱۳۴۵ اول ظهر حال مبارک منقلب شده و اغمائی عارض گردید فوراً دواهای لازمه داده شده و حقیر نزد آقای دکتر معینی پزشک در مانگاه بیدخت سپس آقای دکتر روحانی رئیس بهداری گناباد و آقای حاج سعادت عمّ محترم فرستاده و آقایان هم بزودی آمده و معالجات لازمه را انجام دادند که حال مبارک قدری بهتر شد، ولی متأسفانه از اول شب مجدّداً حال بهم خورده و استفراغ عارض شد و فشار خون به ۹ رسید و آقای دکتر معینی معالجات لازمه را انجام داد و حقیر در حدود نیمه شب مجدّداً نزد اطّابای بهداری گناباد فرستاده و آنان نیز فوراً حاضر شده دستورات لازمه را دادند، ولی با نهایت اسف و اندوه معالجات مؤثّر واقع نشده اول اذان صبح ساعت سه و نیم پس از نصف شب به وقت محل هنگامی که مؤذن شروع به اذان کرد ندای ارجعی را لیّک گفت و روح مقدّسش به عالم قدس پرواز نمود و همه ما را خاک بسر و یتیم و داغدار فرمود که جراحت آن تا ابد التیام پذیر نیست، حزن طویل ابی ان ینجلی ابداً.

جسد مبارکش در مزار متبرکک سلطانی بیدخت در جوار جدّ بزرگوارش جناب آقای سلطانعلیشاه طبق وصیّت و دستوری که خودش فرموده و قبر جا معین نموده بودند بخاک سپرده شد و آن بدن پاک همجوار خاک گردید، تفو بر توای چرخ گردون تفو، همه طبقات مختلفه گناباد در تشییع و مجالس تدکّر با نهایت تأثّر و تأسف و گریه و اندوه شرکت نمودند و عموم متدینین از نزدیک و دور و دوست و دشمن درین مصیبت متأسف بلکه اشکبار بودند. مراثی و مادّه تاریخ زیادی در رحلت آن حضرت سروده شد که از جمله این دو سه تا است:

آقای محمدحسن کاردان در رثاء خود برای ماده تاریخ گفته:

بمبدأ آمد از سیر الی الله صفیّ اصفیا صالحعلیشاه.

آقای پرویز صدیقی در قطعه مرثیه گفته:

یکی بیرون شد از جمع و بگفتا بقول حق علی عرش آشیان شد.

آقای محمدعلی ماهوری گفته:

همایون میهمان بزم دادار ولی کبریا صالحعلیشاه.

آقای محمد اسمعیل مهرعلی گفته:

با پنج تن چو رفت ز جمع آن ستوده خو سلطانعلی گرفت بیر صالح زمان

و نیز آقای مهدی سنبل کارگفته:

دو برون کن ز جمع و آنکه گو صالح وقت رفت از دنیا.

مرثیه‌ها و مادّه تاریخ دیگر نیز بسیار گفته شده است.

از آن حضرت هفت فرزند ذکور و یک اناث باقی ماند و نام ذکور ازینقرار است:

حقییر سلطانحسین تابنده ملقب به رضاعلیشاه ۲- آقایان دکترمحب‌الله آزاده ۳- دکتر نورعلی تابنده ۴- دکتر نعمت‌الله تابنده
۵- مهندس نصرالله تابنده ۶- مهندس شکرالله تابنده ۷- محمود آقا تابنده.

آنحضرت مانند جدّ و پدر بزرگوار و سایر اسلاف خود در آداب دینی کاملاً مقید بوده و حتی الامکان در عمل به مستحبات هم مراقبت داشت از جمله از بیداری اسحار اصلاً غفلت نمود و در تابستان و زمستان اقلّاً یک ساعت به اذان صبح بیدار بوده به تهجد و بندگی خدا اشتغال داشت و پس از نماز صبح به قرائت قرآن مشغول می‌شد. در اقامه مجالس سوگواری حضرت خامس آل عبا و سایر ائمه هدی علیهم‌السلام نیز کاملاً جدیت و کوشش داشت و خود با نهایت علاقه در مجالس شرکت می‌نمود.

معمول نداشت که در مجالس روضه از وعظ معینی دعوت نماید بلکه مانند جدّ و پدر که همین رویه را معمول داشتند می‌فرمود مجلس ذکر مصیبت برای توسّل است و مجلس فیض است و هر یک از وعظ و ذکر که مایل باشند شرکت کنند با نهایت میل بلکه با افتخار از آنان پذیرائی می‌نمود. ازینرو در مجالس ذکر مصیبت که از طرف ایشان منعقد می‌شد عدّه زیادی از وعظ و روضه خوانهای خارج بیدخت نیز شرکت می‌کردند و مجالس بسیار گرم و بی‌ریا تشکیل می‌شد. در مراقبت امور وقف و به مصرف رساندن در محل آن بقدری دقیق بود که کمتر نظیر آن دیده شده و همه جزئیات آنرا در دفاتر ثبت می‌نمود که اشتباهی رخ ندهد، عصرها بتدریس تفسیر قرآن مجید در صحن متبرک سلطانی اشتغال داشت و حقایق دینی و معارف الهی را مطابق فهم عموم بیان می‌فرمود و گاهی درس دیگری هم از فقه یا حکمت یا منطقی اضافه بر تفسیر می‌فرمود، از رسیدگی به امور فقراء و مراقبت در جلسات فقری به هیچوجه غفلت نداشت و شبهای جمعه خود حضرتش کتاب مستطاب صالحیه را شرح و تفسیر می‌فرمود.

در عین آنکه در انجام وظائف مقررّه دینی جدی وافر داشت از مراقبت در امور دینی دیگران و کارهای زندگانی خود و پذیرائی واردین و نوشتن جواب مراسلات هم غفلت نداشت.

ایشان نیز مانند جدّ و پدر عالیمقدار به کشاورزی و فلاحت اشتغال داشته و از آن طریق امرارمعاش می‌نمود و به فقراء نیز مرتّب دستور کسب و کار داده و بیکاری را مذمت می‌فرمود و روش آنحضرت در زراعت کاملاً سرمشق بود و چون کاملاً خبره امور زراعتی بوده شخصاً دستورات لازمه را به زارعین می‌داد، همچنین در امور ساختمانی و حفر قنوات و دامداری کاملاً با اطلاع بوده و خود بدانها رسیدگی می‌فرمود.

در پرداخت حقوق خدائی به هیچوجه تسامح نورزیده و حساب مخصوصی برای این امر داشت که مبدا گاهی مختصری غفلت شود یا فراموش کند، و از حال مستحقین و مساکین به هیچوجه غفلت نداشت. در امور خیریه و انجام کارهای نیک بسیار راغب و کوشا بود بطوریکه در همه اطراف گناباد یادگارهای نیک آنحضرت از حوض و آب‌انبار و حمام و مسجد به چشم می‌خورد که یا خود آنجناب ساخته یا کمک در ساختمان یا تعمیر آنها نموده است و آثار نیک آن حضرت در خود بیدخت بیش از حدّ احصاء است. مزار متبرک سلطانی بیدخت هر چند در زمان پدر بزرگوارش شروع به ساختمان گردید ولی تکمیل و اتمام آن به وضع فعلی و ساختمان گنبد و صحنها و تکیه و غیر آنها تماماً در زمان آن حضرت بود

که قضیه مسجد اقصی و اتمام آنرا بوسیله حضرت سلیمان بخاطر می آورد، و بطور خلاصه آثار خیریه آن حضرت بقدری زیاد است که فراموش شدنی نیست و دل دوستان از دیدن آنان داغدارتر می شود، و قضیه سائلی که بحضرت حسین علیه السلام پس از دریافت وجه هنگفت که زیادتراً از حد انتظارش بود و گریه کرده گفت، حیف از چنین دست بدآل و با بخشش که زیر خاک رود! بخاطر می آورد، و همه افسوس می خوریم که چنین وجود منبع فیض از میان ما برود و جسد مبارکش در خاک تیره لحد پنهان گردد.

رساله پندصالح که دستورات حضرتش برای فقراء می باشد بسیار جامع و در حقیقت با کوچکی حجم آن بهترین و بزرگترین رساله است که تاکنون نوشته شده و خودی و بیگانه و دوست و دشمن از مطالعه آن بهره مند گردیده و هر کس آنرا دیده پسندیده است و می توان گفت رساله ای با این جامعیت و به این اختصار کمتر نوشته شده است:

من نمیگویم که آن عالیجناب هست پیغمبر ولی دارد کتاب

حتی چند نفر از فضلاء تقاضا داشتند که به زبان عربی و زبانهای لاتین نیز ترجمه شود و تاکنون سه مرتبه به چاپ رسیده است.

مرقومات و مکاتیبی هم از آن حضرت بیادگار مانده که هر یک از آنها حاوی مطالب بسیار مهم عرفانی و اخلاقی و دینی است و دلالت بر تبخّر آنجناب در علوم دینی و عقلی نیز علاوه بر مراتب کامله عرفانی دارد.

صالحیه

کتاب شریف صالحیه از تألیفات حضرت نورعلیشاه ثانی پدر بزرگوار جناب آقای صالحعلیشاه قدس سرهما می باشد که بنام مبارک فرزند برومند خود تألیف فرموده و علت آن این بوده، که فرزند بزرگوارش در ایام تحصیل اصفهان در عرایض خود مطالبی را سؤال نموده و بعضی رموز عرفانی را استفسار می کرد و همینطور حضوراً مکاشفات و مشاهداتی را که حاصل می شد به عرض می رسانید و چون مطالب و سؤالات زیاد می شد ایشان از حضور پدر بزرگوار تقاضا کردند که کتابی در بیان حقایق عرفانی و رموز معرفت و آداب دیانت مرقوم دارند، و حضرتش هم که در آن موقع در تهران و حضرت عبدالعظیم توقف داشت تقاضای فرزند را پذیرفته شروع به نوشتن این رساله شریفه فرمود و با کدورت زیاد و کارهای بسیاری که داشت که در آخر رساله نیز اشاره فرموده معذک با عجله زیاد شروع به نوشتن نمود. و همه حقایق عرفانی و رموز سلوک را با بیانی شیوا که غالباً به زبان رمز است ذکر فرمود، آنجناب بسیار تندنویس بود بطوریکه کتاب هدایه نجو را که شروع به نوشتن نمود در یک روز همه آن را نوشت و در عین حال بسیار خوش خط بود بطوری که هر موقع با دقت می نوشت از بهترین خطاطان محسوب می شد. و نیز بسیار باحافظه بود که کمتر چیزی را فراموش می نمود ازینرو با آنکه هیچ کتابی در دسترس نداشت و از طرفی بواسطه ماه رمضان در جلسه قرائت قرآن و نماز و جلسات فقری شبانه نیز مرتباً حاضر می شد و در عین حال شبها گاهی بازدید هم می فرمود معذک این کتاب مستطاب را در مدت یک هفته بدون مراجعه به کتابی نوشت. و همه اخبار و مطالب را در صفحه ذهن خود که بسیار با حافظه بود ضبط داشت و حقایق عرفانی را نیز که خود در حقیقت به کشف و شهود دریافته بود آنچه مطابق استعداد و فهم خوانندگان است ذکر فرمود، و حتی موقعی هم که برای بازدید تشریف می برد طبق آنچه پدر بزرگوارم نقل فرمود قلمدان و کاغذ همراه داشته و در همانجا نیز شروع به نوشتن و تحریر می نمود که درین مدت کم آن را به اتمام رسانید اتمام آن در رمضان سال ۱۳۲۸ قمری در تهران بود.

این کتاب دارای تمام مطالب و حقایق عرفانی و سلوکی و محتوی رموز بسیاری از مراحل سلوک و سیر الی الله می باشد و اسرار احکام عالییه را نیز ذکر فرموده است، و از بهترین کتابهاست که تاکنون درباره مطالب عرفانی نوشته شده و در سبک تحریر کم نظیر است.

پدر بزرگوارم شبهای جمعه این کتاب شریف را تفسیر و شرح می فرمود و تصمیم داشت که شرحی بر آن مرقوم فرمایند و حتی در مقدمه پندصالح نیز بدان اشاره فرموده، ولی متأسفانه بواسطه کسالتهای متمادی و گرفتاریهای زیاد که برای ایشان بود فرصت نفرمود و آرزوی فقراء درین باره الی الابد مبدل به یأس گردید.

پس از اتمام صالحیه بندگان پدر بزرگوارم قدس سره مقدمه ای بر آن مرقوم فرموده و در سال ۱۳۳۰ قمری مرحوم حاج شیخ اسمعیل امیرمعزی دزفولی شیخ المشایخ که کتابدار دربار سلطنتی در زمان قاجاریه بود و خط بسیار خوبی داشت آنرا بخط نستعلیق برای چاپ نوشت. و در هشتم ذی القعدة سال ۱۳۳۰ به پایان رسانید بعداً با چاپ سنگی که معمول آن زمان بود به چاپ رسید و مخارج چاپ را مرحوم آقا میرزا اسدالله معین الحکماء متعهد گردید و پرداخت، این نسخه به خط نستعلیق بسیار زیبا و هرصفحه در دوستون با خط نسبتاً ریز نوشته شده است.

و پس از آن شرح حال شیخ ابوسعید ابوالخیر و مکتوبی از حضرت سلطانعلیشاه و رباعیات شیخ ابوسعید و بعداً شرح مزار و صحنهای مرقد حضرت شاه نعمت الله به قلم حاج شیخ عباسعلی کیوان به ضمیمه چاپ شده است.

درین اواخر نسخه این کتاب شریف که مورد علاقه و توجه همه دانشمندان دوستدار عرفان می باشد خیلی کمیاب و فقط چند جلدی در کتابخانه مرحوم آقای دکترعلی نور(نورالحکماء) فرزند مرحوم معین الحکماء موجود بود، و از طرفی بسیاری از دوستداران در جستجوی آن بودند ولی کمتر دسترسی پیدا می کردند ازینرو بندگان حضرت آقا قدس سره اظهار میل و علاقه به تجدید چاپ آن می فرمودند. لذا آقای دکتر حسن شفیعیان که از فقراء با محبت و نوه دختری مرحوم معین الحکماء می باشند حضور مبارک بندگان حضرت آقا قدس سره در حدود دو سال قبل از رحلتشان تقاضا کردند که افتخار چاپ دوم کتاب به ایشان که جنبه وراثت مرحوم معین الحکماء نیز دارند واگذار شود، و حضرتشان اجازه بلکه تشویق فرمودند و ایشان با نهایت شوق و علاقه مشغول تهیه نسخه برای چاپ شدند و جزواتی را نیز که استنساخ نموده بودند حضور مبارک فرستاده و آن حضرت تصویب فرمودند. ولی با نهایت تأسف مصیبت عظمی و داهیة کبری و فاجعه بزرگ رحلت آن حضرت پیش آمد که همه ما عزادار و یتیم گردیده و فقراء هم دیوانه وار بسر و سینه می زدند و ناله می کردند و همه غرق دریای غم و اندوه بودند و کارهای دنیوی آنان تعطیل شده جز گریه و ناله و سوگواری کاری نداشتند، پس از چند ماه که گذشت در تعقیب انجام میل آن بزرگوار و برای اینکه خود آن حضرت بدین امر علاقمند بودند مجدداً شروع به تعقیب مقدمات چاپ نموده، و بعداً با مراقبت و نظارت برادر مکرم عارف جلیل جناب آقای حاج سید هبه الله جذبی (ثابتعلی) دامت تأییداته و کمک برادر مکرم ایمانی آقای سید فضل الله دانشور علوی زید توفیقه به چاپ آن اقدام نمودند امیدوارم این خدمت از ایشان و سایر آقایان برادرانی که درین امر قدمی برداشته اند مقبول درگاه خداوند واقع شده و موجب خشنودی روح مقدس حضرت مولی قدس سره عزیز گردد.

و السلام علينا و علی عبادالله الصالحین.

و انا الاقل سلطانحسین تابنده رضا علیشاه غفرالله له

عید فطر ۱۳۸۶ - مطابق ۲۲ دیماه ۱۳۴۵

تقریظ علی الصالحیه لوکد حضرت المصنّف روحي فداهما

علیه تو کلتُ بسم الله الرحمن الرحيم و به استعین

ستایش واجبی راست که از پرتو او ماهیات ممکنات قدم به عرصه وجود گذاشته و درود از بارگاه حضرت آله بر مصداق اول ما خلق الله و مرشد کامل آگاه حبیب حضرت ودود اعنی محمد محمود (ص) و بر آل امجاد آن حضرت مظاهر حضرت عزت لاسیما سر حلقه اهل صفا و خاتم الاولیاء وصی بلا فصل حضرت مصطفی اعنی علی المرتضی علیه سلام الله الملک الاعلی.

و بعد چنین می گوید ابن عبد عاصی خاظمی محمد حسن الجنابذی که بر طالبین طریق هدایت و اصحاب تحقیق و ذکاوت و علماء اعلام و عرفاء ذوی المقام پوشیده و مخفی نماناد که حضرت عالم ربانی و عارف صمدانی الجامع بین المعقول و المنقول و حاوی الفروع و الأصول مجمع الكمالات الصوریة و المحيط علی المراتب الباطنیة مرشد السلسله العلیة العالیة التعمه الیهیه و حید الزمان مرجع اهل الایقان زبده العلماء الکاملین و نخبه الحکماء المتألهین و نتیجه العرفاء الراشدين و امام الهدی و الیقین قطب الأقطاب و لب الالباب مؤلی الموالی مؤلانا الحاج ملا علی الجنابذی را کتب و افاضات بسیار است که هریک مبین و مهیمن فن خود است مثل کتاب «رافع الاحراض» در علم نحو و صرف و «تصریف و اشتقاق» بطرزی مخصوص که مرغوب اهل فضل و آسان و سهل نماید و «معین ادراک» مختصر نحو فارسی و کتاب «سهل و آسان» در نحو و صرف فارسی برای مبتدئین نوشته شده بطوریکه محتاج به معلم نیست و هیچ مسئله سابق موقوف بر لاحق نیست و کتاب «نظیم» که الفیه است به بحر رجز عربی در علم معانی و بیان و بدیع هزار بیت کامل است و کتاب «تذهیب التهذیب» شرح مزجی بر تهذیب المنطق و کتاب «کامل» در مطالب منطقیه تصنیف است و کتاب مناهج الوصول ایل معالیم الأصول فی شرح معالیم الأصول فی علم الأصول و کتاب «حکوما» در علوم غریبه و کتاب «سلطان» در آلهی اخصّ مشتمل بر کلام و حکمت و عرفان و کتاب «سلطنة الحسین» در مراثی و کتاب «قلزم» در اخبار و تواریخ مشتمل بر هفت جلد کبیر و کتاب «نجد الهدایة» در اختلاف مذاهب و ملل و در عقاید و اعمال و اقوال مشتمل بر مهمات تواریخ و بعضی عجایب عالم و در ضمن آن علوم رسمیّه و غریبه مندرج شده در ۱۲ جلد و «رجوم الشیاطین» تقریظ بر تفسیر بیان السعاده حضرت والد شهید ایشان و جد راقم حروف و در ضمن اجمال حالات ایشان درج شده و کتاب «ذوالفقار» در حرمت کشیدن تریاک به ادله اربعه مشتمل بر صد و ده مسئله فقهیه از مقوله کشیدن تریاک.

و این قدری که ذکر شد غیر از کتبی است که استنساخ نشده و نسخه آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن فرموده مثل نخبه و زاد الحجاج افغان و دم آدم و حساب حساب و رساله اسطرلاب و علویه کلام و نسخه در رمل و نسخه رمزی در صنعت و اوراق و نقشه سیاحت و صحیفه مکاشفات. و اگرچه ناظر در هریک از آنها بدیده انصاف نظر کند جمیع آنها را به طرز خوب و احسن اسلوب یابد و از منافات فصاحت و بلاغت خالی و از ایجاز مخلّ و اطناب مملّ عریّ بیند لکن این رساله موسوم بصالحیه که به اسم این خاکروبه آستان درویشان مرقوم گردیده از جهاتی احسن تمام صحائف و اشرف جمیع طرائف است که مشتمل بر معرفت الله و مظاهر آگاه که اشرف موضوع و غایت است و دارای جمیع مطلب حکمیّه و کلامیّه و مشتمل بر جمیع علوم رسمیّه و اشارات علوم غیر رسمیّه بطوریکه برنده به مقصد و معین به مطالب است، دقایق

تمام علوم را داراست مشتمل بر هزار کلمه معرفت که از هریک هزار در گشوده می‌شود و محتوی آداب شریعت و وظایف طریقت و دقایق کلمات حقیقت منطوی بر مبدء و معاد دارای عبارات و اشارات و لطایف، پس ترجمه قرآن و اخبار است:

صالحیه شد چو قرآن مدلّ هادی آنکس که دارد ذوق دل

والحقّ تا به حال چنین رساله‌ای در عرفان نوشته نشده و نکات شریعت و طریقت و حقیقت به این طور مکشوف نگردیده، ظاهر و باطن در او مندرج و مراتب و مقامات در او مندمج است.

فَهُوَ حَرِّيٌّ بَانَ يُكْتَبُ بِمِدَادِ التُّورِ عَلِي صَفَحَاتٍ مِنْ خُدُودِ الْحُورِ^۳، اگرچه مطالب حقیقت به لفظ درنیاید ولیکن ذکر نان گرسنگی و ذکر آب تشنگی آورد یاد یاران دل رباید و بر هیجان محبت افزاید، پس ای برادران جسمانی و اخوان روحانی او را چون گوهر گرانبها بگیریید و رموز آنرا از غیر اهل بیوشید و در دقایق آن غور نمائید تا از متاع این شجره طیبه بهره بردارید و راقم را در اوقات دعا به دعاء خیر یاد نمائید وَفَقَّكُمْ اللَّهُ وَأَيَّي لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضِي وَالسَّلَامُ عَلِي مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى وَاجْتَنَّبَ الْغَيَّ وَالرَّدَى.

^۳ - خُدود: جمع خَدّ بمعنی رخساره - گونه - چهره

^۴ - حور: سیه چشم - زن بسیار زیبا

رسالة صالحة

مُشْتَمِلَةٌ عَلَيَّ أَلْفِ مَطْلَبٍ أَكْثَرُهَا مَرْمُوزٌ وَ مِنْهَا مَا لَا يَنْحَلُّ إِلَّا بِمِفْتَاحٍ

هذه الرسالة بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ السُّمَاءُ بِالصَّالِحِيهِ

كَيْفَ نَحْمَدُ مِنَ الْحَمْدِ مِنْهُ وَ الْحَامِدُ مِنْهُ وَ الْمَحْمُودِيَّةُ لَيْسَتْ إِلَّا لَهُ وَ كَيْفَ نُسَمِّي مَنْ لَا أَعْرِفُ مِنْهُ وَالْكَُلُّ آيَاتُهُ إِلَّا أَنْ نُسَمِّهُ بِأَعْرِفُ آيَاتِهِ وَأَشْهَرِ أَسْمَائِهِ وَأَجْمَعَ صِفَاتِهِ وَمَظْهَرَ ذَاتِهِ وَ نَعْرِفُهُ بِمَجْلِي مَعْرُوفِيَّتِهِ أَغْنَى مُحَمَّدًا (ص) الْمَحْمُودُ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ وَ أَعْمَالِهِ وَ عَلِيًّا (ع) الْعَالِي بِقِيَّومِيَّتِهِ كُلِّ مَخْلُوقَاتِهِ وَ سَائِرِ جَلَوَاتِهِ الْعَامَّةِ وَ مَظَاهِرِ الْآيَةِ التَّامَّةِ.

و بعد اجابت نمودم ملتمس فرزند صلیبی و روحانی خود را در ذکر نکاتی که اصول معرفت کلمات آیات و اخبار و آثار انبیاء و اولیاء و عرفاست و شمه‌ای از مطالب معارف و حقائق مبدئیّه و معادیّه و مظهریّه کشفیّه و علمیّه را به لفظ و کتاب در آوردم، اگرچه شدنی تحقق خواهد یا به کشف و شهود و عیان در آید و در عبارت ننگنجد و مخفی شود هر چند واضح گردد. مگر ذوق سلیم از عبارت اندکی ذوق نماید و وجدان صاف شمه‌ای دریافت فرماید. و چون در اذهان عوام لغز می‌نمود به کلمات منفرد ادا نمودم تا مطابق افتد و جمعیت اسماء صورت گیرد، و اگرچه اسم آن فرزند محمد حسن است لکن ملهم شدم که این رساله معارف را **صالحیه** نام گذارم رَجَاءً أَنْ يَكُونَ صَالِحًا، و قسمت نمودم آن را بر پنج حضرت موافق عدد حضرات ختمه:

- حضرت اولی:** در معارف راجع به نقطه و مبدا.
- حضرت ثانیه:** در معارف راجعه به قوس نزول و ملکوت و غیب که جبروت و ملکوت و مثال است.
- حضرت ثالثه:** در قاعده تا به مقابل نقطه که مظهر است.
- حضرت رابعه:** در قوس صعود و معاد تا به مرجع.
- حضرت خامسه:** در حضرت جامع اطوار و مجمع اکوار و نقطه سیار که انسان کامل است و عَلِيُّ هُوَ الْمُحَقَّقُ بِالْكَلِّ.

حَضْرَةُ النُّقْطَةِ وَاللَّاهُوتِ

توحید ۱:

وجود بدیهی نماید اما کنه او مخفی تر مخفیات است.

دانش حق ذوات را فطریست	دانش دانش است کان فکریست
بکنه ذاتش خرد برد پی	اگر رسد خس بقعر دریا

شناوری خس در روی آب است و بس.

توحید ۲:

نور آفتاب اگر دائم می‌بود گمان نمی‌رفت که غیراصیل و تابع آفتاب باشد بلکه اگر در قرص چندی نظر کنی چشم خیرگی کند و امتیاز ندهد.

نَحْنُ إِذَا تَحَيَّرْنَا أَيَقْنَأَنَّ هُوَ اللَّهُ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ وَ تَعَرَّفْتَ لِي فِي كُلِّ شَيْءٍ فَأَنْتَ الظَّاهِرُ فِي كُلِّ شَيْءٍ.

کس نداند چه کسی تو که ز چشم همه کس سخت پنهانی و در چشم همه پیدائی

توحید ۳:

هر شیئی شعور بذات خود دارد و هیچ کس ذات خود را منکر نباشد و شناسا به خود به ذات خود هست، پس منکر حق نتواند شد زیرا که خود او خودیتی و هستی دارد.

ذات بی مذوت نباشد؛ هیچ موجودی بی موجد^۵، و مخلوقی بی خالق، و مصنوعی بی صانع، و ممکن بی واجب، و مساوی بی مرجح^۶، و حادثی^۷ بی محدث^۸، و بنائی بی بئاء، و نمونه‌ای بی خرمن، و آهنی بی معدن، و دریائی بی آب، و برقی بی سحاب^۹، و جداری بی اساس^{۱۰}، و بنیانی بی مقیاس، و سرّیانی^{۱۱} بی منبع، و عشقی بی معشوق، و حدّی بی محدّد^{۱۲}، و تعینی بی معین، و قائمی^{۱۳} بی قوام^{۱۴} و قیوم^{۱۵}، و فیضی^{۱۶} بی فیاض^{۱۷} و مظهری بی ظاهر، و نضدی^{۱۸} دائر بدون مدیر، و ترتیبی سایر بدون مشیر، و ضیائی بی منیر، و دارائی بی دارائی، و حرکتی بی محرک، و ساکنی بی مُمسک^{۱۹}، و کاملی بی کمال، و محمودی بی جمال، و مقهوری بی جلال، و مؤتلفی بی مؤلف^{۲۰}، و مرکّبی بی جامع، و اضدادی قویّه بی مانع، و تنی بی جان، و حیاتی بی روان، و نسجی بی تناسب، و معلولی بی علت، و تفرقه‌ای بی وحدت، و قاصدی بی مقصود، و فعلی بی فاعل، و نتیجه و کلامی بی نفس، و کتابی بی کاتب، و انشائی بی منشی، و ظلّی^{۲۱} بی شاخص، و عکسی بی اصل، و فرعی بی اصل، و فصلی بی وصل، و ظلّی بی ذی ظلّ، و شوری بی مستی، و هستی خالی از هستی، صورت نگیرد و وجود نپذیرد و هریک از مذکور برهانست مندمج^{۲۲} و رمزست مبتلج^{۲۳} و مقصود از همه یکی است عباراتنا شتی و حُسْنُكَ و اِحْدٌ.

۵- موجد: ایجاد کننده- پدید آورنده (اسم فاعل است)

۶- مرجح: برتری دهنده - ترجیح دهنده

۷- حادث: تازه - نو - آنچه تازه پدید آید - ضد قدیم

۸- مُحدّث: احداث کننده - نو پیدا کننده

۹- برقی بی سحاب: رعدی بی ابر

۱۰- جداری بی اساس: دیواری بی شالوده

۱۱- سرّیان: جاری شدن- اثر کردن- هنگام شب رفتن

۱۲- مُحدّد: تعیین کننده حد و کرانه چیزی - تیز کننده (کارد و جز آن)

۱۳- قائم: ایستاده - پایدار - استوار

۱۴- قوام: پایه - ستون - نظام - کسی یا چیزی که امری بر او قائم شده باشد

۱۵- قیوم: پاینده - قائم به ذات - یکی از نامهای باری تعالی

۱۶- فیض: چیز بسیار - آب بسیار - بخشش بسیار

۱۷- فیاض: جو یا چشمه پر آب - مرد بسیار بخشنده

۱۸- نَصَدَه: رخت و اساس بر هم نهاده - ابر متراکم - بزرگی آبائی

۱۹- مُمسک: نگهدارنده - امساک کننده - بخیل - چنگ زنده

۲۰- مؤلّف: جمع کننده

۲۱- ظلّ: سایه

۲۲- مندمج: در هم داخل شده - پیوسته شده

۲۳- مبتلج: آشکار - درخشان - روشن

توحید ۴:

اگر از صحت سؤال شود که چیست؟ بگویند آنست که به اوست مدار قوی و سلامتی افعال و هر قدر تعریف شود به آثار باشد، پس حدّ او نشود جز به آثار و حقّ مرگب نیست پس شناخته نشود مگر به آثار و در هیچ جای بدن یافته نشود با آنکه در همه جا هست و جدا از آثار نیست.

توحید ۵:

غیر هستی نیست است و نباشد پس چگونه تعدّد در افراد وجود راه یابد؟ آنچه غیر فرض شود یا نیست است یا داخل در ملک هستی و ذات هستی اقتضاء یگانگی کند، چون انواع انوار که در حقیقت نوریت واحدند.

تو یک چیزی ولی چندین هزاری دلیل از خویش روشنتر نداری

وَاحِدٌ لَا يَعْزُدُ.

توحید ۶:

سما و ارض و علو و سفلی و ظاهر و باطن و اصل و ظلال^{۲۴} و حسّ و خیال همه بوجود موجود و هر یک بدون او نابود و او بخود موجود است، پس او بخود پیدا و همه به او هویدا است، شیئیت هر شیئی به او و ظهور هر شخص و فیء^{۲۵} از اوست، نه نفس الامریتی بی پرتو او واقع و نه ظاهری بی او ساطع و نه خیالی بی او متحقق است عالم به او هست و غیب بدون او نیست و ماهیات بدون تابش او امتیاز ندارند:

عدم موجود گردد این محال است وجود از روی هستی لایزال است

و تحقیق به اوست و تصور پرتو اوست، هر چه بی او فرض شود به او فرض شده، و نیست هم به پرتو او محکوم گردد و بی تابش او متصور بی ذهن نیاید، پس همه اوست و به اوست و از اوست، عدم مطلق نباشد و تمایز نگیرد.

توحید ۷:

هر آنچه به نظر آید ذات موجوده او در خارج یا در ذهن بدون وجود تصور نشود. لکن شیئی با وجود غیر اوست با قطع نظر از وجود، و شیئی با قطع نظر از وجود موجود نباشد اگر چه معدوم هم نباشد، پس هر شیئی به حسب ذات غیر وجود است پس شیئی موجود محتاج بوجود است و بذات خود ممکن باشد و وجود و عدم نسبت به او یکسان باشد، مگر ذاتی که ذات او عین وجود است و غیر وجود نباشد و تصور او تصور وجود است و آن نیست مگر وجود بحت^{۲۶}.

پس اوست که ممکن نیست و اوست که واجب است هستی او، و وجود او بخود او نه بغیر او، و سایر اشیاء تمام به او بر پا شده و از تساوی دوطرف سرحدّ وجود آمده اند.

اوست بخود موجود، و اوست بخود قائم، و اوست بذات خود دارای کمال، پس اوست دارای کلّ و جدا از کلّ و با همه و بی همه، و دارای غیر نادار، و اصل غیر فرع، و منیر بی تابش و حقیقت غیر نمایش.

توحید ۸:

سفید غیر سیاه و سر غیر کلاه و آفتاب وراء ماه، پستی بلندی نباشد و سما ارض نگردد. و غیب وراء شهادت، و سعادت

^{۲۴} - ظلال: سایه بان

^{۲۵} - فی: سایه

^{۲۶} - بحت: (به فتح با و سکون حا) ساده - خالص - محض - صافی - بی دُرد - بی غش

مُبرِّی از شقاوت، و عقل سواى جهل، قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ؟ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ؟

احياء و اموات مساوى نباشند، برد^{۲۷} و حرور^{۲۸} يکى نگردند، پس سعيد از شقى ممتاز، و نيک از بد در امتياز، و محيط از محاط بى نياز است، دنيا دور از آخرت، و معصيت مهجور از اطاعت، و رحمتى به مقام بلند، و لعنتى رجيم و درکوند^{۲۹}، شيطان ناپسند و مَلَك ارجمند:

هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنى زنديقى

فَلَا وَاحِدَ إِلَّا اللَّهُ؛ وحدت ذات است با کثرت اسماء و صفات، ظاهر واحد و مظاهر متکثر، واحد در مقام عالى بى مقامى، و کثير در مقام دانى ذاتى افتاده، احاطه محيط است بکلّ با بينونت^{۳۰} هر يک از هم:

چونکه بيرنگى اسير رنگ شد موسيىء باموسيىء در جنگ شد

پس اعتقاد بوحدت وجود که ممنوعه است از نقص احاطه و عدم تفکر، و طعن زدن بر کلمات حکمت و نکات معرفت، از جهل و عدم تعمق و کمى تدبّر است، و گمان اتحاد سفيد و سياه از عدم انتباه^{۳۱} است، و مرکب را عين بسيط دانستن اشتباه، و مظهر^{۳۲} و مظهر^{۳۳} را يکى گفتن ناشکفتن و اين نسبت را به دانايان دادن افترا^{۳۴} بستن است! و مرتبه فهم خود را نماياندن است! الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ:

هر که را بينى شکايت ميکند او ز خوى خود حکايت ميکند

توحيد ۹:

منشأ آثار نحو^{۳۵} وجود است، بى وجود موجودى نيست تا اثرى از او زايد. از نان موهوم طفل ساکت نشود و در سراب بى آب کشتى سير نمايد، سامع^{۳۶} از شنيدن خبر هستى شىء مُلَدِّ ممنون، و از نيستى آن محزون، و از هستى مکروه غمناک، و از نيستى آن فرحناک شود، و اثر از ماهيات بى وجود مفقود، بلکه اندک امتياز آنها در عالم تقرر^{۳۷} بنحوى از وجود است با آنکه ماشَمَّتْ رَائِحَةَ الْوُجُودِ.

توحيد ۱۰:

گمان نرود که غيب مطلق منعزل^{۳۸} از شهادت و مراتب کثرتست، يا کثرت مراتب رخنه وحدت است، بلکه کثرت مؤيد وحدت و تعدد مراتب موحد ذات واجب است، وحدتى است غير تمام وحدات و موحد تمام وحدات، وحدتى است

^{۲۷}- برد: سرما

^{۲۸}- حرور: گرما

^{۲۹}- کوند: جهنم

^{۳۰}- بينونت: دوگانگى

^{۳۱}- انتباه: بيدارى - آگاهى

^{۳۲}- مظهر: (به ضم ميم و کسر ها) ظاهر کننده - پديدار کننده (اسم فاعل از باب افعال)

^{۳۳}- مظهر: (به فتح ميم و فتح ها) محل ظهور (اسم مکان)

^{۳۴}- افترا: تهمت و دروغ

^{۳۵}- نحو: جهت - جانب - راه

^{۳۶}- سامع: شنونده (اسم فاعل)

^{۳۷}- تقرر: قرار گرفتن - ثبات يافتن - استوار شدن

^{۳۸}- منعزل: کناره و گوشه گرفته - کناره گیرنده

وحدت آفرین، نه وحدت عددی و نه جنسی و نه نوعی و نه شخصی یا غیره، پس نه واحد است نه کثیر بلکه اگر یک ذره از کثرات خارج فرض شود نقص جامعیت وحدت گردد و کثرت آید:

واحدی و رای او نباشد هُوَ اللهُ أَحَدٌ.
تو یک چیزی ولی چندین هزاری
دلیل از خویش روشن تر نداری

توحید ۱۱:

بینونت^{۳۹} از حدود است و امتیاز در کثرات است، و دوری تمام از مرتبه ذات است نه از عزلت ذات، و دوری او از آیات بلکه:

یار نزدیکتر از من به من است
وین عجب تر که من از وی دورم
بِأَنَّ لَا بَيْنُونََةَ عَزَلَةٍ، خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا بِمَبَايِنَةٍ خَارِجٌ عَنِ الْأَشْيَاءِ لَا كَخُرُوجِ شَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ، عَلِيٌّ فِي دُنُوبِهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ بلکه تمام مراتب تعینات ظهورات ذات احدیت و همه کثرات امتعه^{۴۰} وحدت و تمام موجودات نهایت نقطه بدایت^{۴۱} و مظاهر و احدیت است دَنِيٌّ فِي عُلُوبِهِ، وَهُوَ الْعَلِيُّ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِمُمَارَجَةٍ، لَا دُخُولَ حُلُولٍ وَاتِّحَادٍ:

حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوئی عین ضلال است
دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَدُخُولِ شَيْءٍ فِي شَيْءٍ، هُوَ مُشَبَّهٌ الْأَشْيَاءِ وَمُكَوَّنُ الْأَكْوَانِ وَمُدَوَّتُ الدَّوَاتِ، بَعْدَ فَلَا يُرِي وَقَرَّبَ فَشَهَدَ النَّجْوِي، وَهُوَ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ وَ لِهَذَا قِيلَ سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَهُوَ عَيْنُهَا این وحدت جان کثرت و این یگانگی قوام^{۴۲} تمام یگانگی است.

توحید ۱۲:

در اول ظهور حقیقت در عالم کثرت بسبب ضعف و اختفاء آن آفتاب، اشعه در بروز و ظهورند، پس از تجلی نور عالمتاب و نمایش قرص آفتاب، اعین^{۴۳} از نظر به اشعه کور و تعدد آنها مستور^{۴۴} گردد همه یک گردند، به اصل خویش پیوندند اشیاء، كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ.

غیرتش غیر در جهان نگذاشت
زان سبب عین جمله اشیا شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی
کنگره ویران شود از منجیق
تا نماند تفرقه در این فریق^{۴۵}

توحید ۱۳:

همه هستی ها جلوه هستی مطلق است و با دقت نظر از اشعه به منبع نور هستی بینی که از ملک او شیء خارج نیست لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ اگر ممکنی از دائره وجود خارج فرض شود غیر او هستی باشد، و مقابل گردد و ثانی باشد

^{۳۹} - بینونت: دوگانگی - جدای از هم

^{۴۰} - امتعه: جمع مکسر متاع

^{۴۱} - بدایت: آغاز - ابتدا

^{۴۲} - قوام: قوام - آن کس یا آن چیزی که دیگری یا چیزی به آن قائم باشد

^{۴۳} - اعین: جمع عین یعنی چشم ها

^{۴۴} - مستور: پوشیده - پنهان (اسم مفعول است که اسم فاعل آن می شود ساتر و صیغه مبالغه آن ستار)

^{۴۵} - فریق: گروه - دسته - فرقه

و حدّ گیرد و تعدّد آید، پس آن هستی مطلق نباشد و لهذا وَرَدَ هُوَ لِأَغْيَرُهُ و دارائی هر موجود از اوست أَوْلَمَ يَكْفُ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلِي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ؟ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ؟! بلکه قوام تقرّر هر شیء در عالم تقرّر و ثبوت اشیاء در عالم ماهیات به پرتو اوست، نیست مطلق نباشد.

احاطه نفس را به مخلوقات و متصوّرات و شؤنات و تطوّرات^{۴۶} خود، که مبادی کلمات و مصادر صادرات و محرک مکتوبات و مظهر افعال اویند، یادآور، و احاطه محیط مطلق را اقرار نما.

توحید ۱۴:

هر که بر حق دلیل گوید، به چراغ آفتاب جوید، نمایش کثرات به اوست، چگونه به آنها اثبات شود؟!

چو آیات است روشن گشته از ذات نگردد ذات او روشن به آیات

وَأَمَّا تُعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِهِ، يَا مَنْ دَلَّ عَلَي ذَاتِهِ بِذَاتِهِ، إِعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ. قِيلَ لِلصَّادِقِ (ع) إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌ وَ أَكْرَمٌ مِنْ أَنْ يُعْرِفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْخَلْقِ يُعْرِفُونَ بِاللَّهِ قَالَ (ع) صَدَقْتَ، وَقَالَ الْحُسَيْنِ (ع) كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ!

توحید ۱۵:

با کثرت مراتب، داری^{۴۷} و دیاری^{۴۸} غیر از دار وجود نیست لیس فی الدار غیره ديار و دارائی غیر او را نباشد و رخنه و نقصی در عالم هستی نیست و صلاح مملکت موجودات و ایجاد آنها جز از او نباشد لو كان فيهما آلهة إلا الله لفسدنا تمام ناتمامیها بوجود تمام، پس حاجت بغير نباشد هو الخالق و غیر از پرتو او باشد و غیر او حقیقتی نباشد تا شبهه‌ای شبهه اندازد، و تشکیک پرداز راه یابد، غیر در ملک ننگند تا مقابل آید، یا مثل او گردد یا مجانس باشد یا ما به الاشتراک و ما به الامتیاز خواهد. و عدم وجود نگیرد تا ضد باشد، محیط محاط نگردد پس حدّ نگیرد، و چون مثل با مثل جمع نشود پس ضد باشد، و ضد مثل ضد است در ضدیت پس مثلانند، و وجود را نه ضد است و نه مثل.

احاطه او دلیل وحدت، و بی حدی او دلیل نفی غیر است، پس حاجت به براهین مدونه نباشد قَالَ الْحُسَيْنِ (ع) أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ، مَتَى غَبَّتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟ وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَرُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ؟

ای خدای بی نهایت جز تو کیست چون توئی بی حدّ و غایت جز تو کیست

هیچ چیز از بی نهایت بیشکی چون برون نامد کجا ماند یکی

درویشی می نویسد که با قدم جان، بی پا، سیر می نمودم تا وقتی که از بیداء^{۴۹} مکان خارج گشتم و به دروازه بی وقتی رسیدم. و بقدم بیخودی از قدم^{۵۰} سر در آوردم، دیده را بر بستم دریائی دیدم تاریک بی ساحل که احاطه به آن نموده بود نوری، که تمام انوار را در نور دیده بود، و بیرنگ بود اما همه الوان در بی لونی او گم و مستهلک بود، و جانی در آن نور دیدم ساکن، اما در روان آن جان روان تابشی نمود بر من بی نمایش، که جوهر وجود مرا آب نمود، و عرض وار از خود

^{۴۶} - تطوّرات: دگرگونی - از حالی به حال دیگر شدن

^{۴۷} - دار: به معنی خانه

^{۴۸} - ديار: (به فتح دال و تشدید یا) صاحب دیر - دیر نشین - کس - کسی

^{۴۹} - بیداء: فلات - بیابان جمع آن بیداوات است

^{۵۰} - قدم: (به کسر قاف و فتح دال) سابقه - قدیم - ضد حدوث

کم نمود. و صفات وجودیه را تجوهر داد و آب فرمود، از تلاء لوء^{۵۱} او ظلمات ثلاث دریا روشن و تمام گلخنها گلشن، و از حرارت او تمام فلزات تعینیه گذاخته، و چون صورت دریاخته شد. و شب از میان رفت و موجودات خود را دریاخته یافتند، تابش قوی گردید، تشعشع او شبنم را آب نمود، و دریاها را به دریای نور وصل فرمود. لهذا همه را دیدم در گمی پیدا در تاریکی هویدا، در نزدیکی دور، و در پستی بلند، و در عین نیستی هست شدند، موجی از آب شعله کشید که باو منجذب گشتم بی انجذاب دریائی شدم بی آب، و برقی سوزاننده بی سحاب، ناگاه نابود گشتم که از خود خیرم باز نیامد، بی خودانه بخودچشم انداختم خود را در جای اول یافتم!

دیدم همان آتش است و همان کاسه و همان آب در همان پیمانها! دیدم عبدی است گذاخته از شمس و قمر دور افتاده! سوره سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِرَأْسِهِ رَا حِوَالِدٍ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ رَسِيْدِم، تاریکی شب از در درآمد حمد نمودم و در بستر راحت خُفْتَم و از الم تا مُرْمَلٌ و مُدْتَرُّرًا به زبان حال سفتَم سُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ كُلُّ شَيْءٍ وَوَيْسَ بِشَيْءٍ.

توحید ۱۶:

وجود را چون سایر حقایق اعتبارات است بشرط شیئی و بشرط لاشیئی و، لا بشرط که مقابل آن دو است و مَقْسَم بلند از همه است. و بدانکه مَقْسَم یعنی وجود بدون هیچ اعتبار مطلق از اطلاقست، و غَيْبُ الْغَيْبِ و مجرد مطلق است. حتی غیب از جمع و مجرد از تجرّد لا خَبَرَ عَنْهُ و لا اِسْمَ و لا رَسْمَ عِمَاءِ مطلق عبارت از بی عبارتی اوست.

و مرتبه‌ای از آن بشرط لا است که بشرط نبودن هیچ کثرت و صفت و اسم است و این مرتبه احدیت ذات است که غَيْبٌ وَ جَمْعُ الْجَمْعِ وَ حَقِيْقَةُ الْحَقَائِقِ وَ غَيْبُ الْغُيُوبِ وَ نَهَائَةُ النَّهَائَاتِ وَ عَيْنُ الْجَمْعِ گویند، و لاهوت عبارت از این عالم و اسماء و صفات است، و بعضی این مرتبه را عِمَاءِ نامیده‌اند و بعضی‌ها هوت نام نهاده‌اند.

و چون وجود مطلق تجلّی بر خود نمود به جلوه غیبی و علمی، لوازم خود را در خود بخود دید، صفات حقّ که به وجهی ذاتی و عین وجودند و به وجهی مُتَغَايِرِ الْمَفْهُومِنْدِ نمایش نمود و اعتبار ذات با هر صفتی اسمی گردید و از امّهات و کلیّات اسماء، اسماء غیرمتناهی تولید یافت، که همان تجلّی است، و وجود با اعتبار ثبوت جمیع لوازم وجود از کلیّات و جزئیّات در او، و این را عالم اسماء گویند که ظهور صفات است و هر مرتبه‌ای را در اصطلاح عالم گویند و مجمع اسماء را که روی به احدیت است عالم و احدیت گویند که بروئی الله و بروئی الْعَلَى است.

و اسماء به لباس تعینات که حقایق موجوداتند جلوه نمود در عالم علم، و متقیّد و متعیّن شد به حدودات، در مقام علم عالم اعیان گشت و این را عالم اعیان ثابته و عالم استعدادات ذات نامند که همان وجود است، بشرط ثبوت صور علمیه در او.

و کلیّات را به اصطلاح حکماء ماهیّات و جزویات را هوئیّات گویند، آنگاه وجود مطلق جلوه فعلی فرمود ظهور عینی نمود و از کتم عدم سر در آورد و اعیان موجودات را لباس وجود خارجی پوشانید، عالم موجودات از عقول و نفوس و سایر عوالم ظاهر گشت، و تجلّی اول که ظهور علمی است فیض اقدس نامیده شد و تجلّی ثانی که ظهور عینی است فیض مقدّس نامیده شد، و اول بطون است و ثانی ظهور و بطون و ظهور دو نمایش ذات احدیه و هوئیّ ذاتیه است که دو اسم الْبَاطِنُ وَ الظَّاهِرُ را جلایند، و این هر دو فیض از سریان^{۵۲} وجود است در کثرات علمیه و عینیّه غیبیه و ظاهریه.

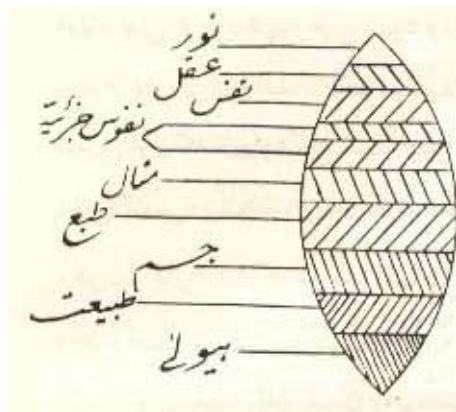
^{۵۱} - تلاء لوء: تابش - درخشش

^{۵۲} - سریان: جاری شدن

و این فیض فعلی همان وجود است لکن مقید بلا بشرطی یعنی وجود مطلق قسمی، و مظاهر این ظهور ظهورات اشیاء است به مراتبها که وجود بشرط شیئی است که با اعتبار جمیع عالم اسماء است و با اعتبار صور علمیه عالم اعیان است و بشرط ثبوت صور کلیات اشیاء در او عالم عقول طولیه و عرضیه نامند.

و با شرط بودن کلیات مفصله با عدم احتجاب از کلیت عالم نفوس کلیه و انوار اسپهبدیه و عالم نفوس گویند، و بشرط صور جزئیه متغیره در او عالم نفوس جزئیه و نفس منطبعة در ماده گویند. و بشرط صور حسیه غیبیه عالم امثال و خیال مطلق گویند، و بشرط صور حسیه شهادتیه جسمیه عالم ملک و شهادت نامند، و با اعتبار اشتغال بر طول و عرض و عمق عالم جسم نامند. و با شرط قبول تأثیر و تأثر عالم طبیعت گویند کلیه و جزئیه، و با شرط قبول صرف عالم هیولی^{۵۳} و ماده نامند که آخر مراتب است و مقابل اول مراتب است و این را نیز عینا نامند مقابل احدیت ذاتیه.

و با شرط صور روحانیه مجردة نفوس ناطقه گویند، و با جامعیت کل عالم انسان کامل گویند، و این عالم جامع عوالم است و تن او در ازاء عالم طبع است و مشتمل است بر بشریت و حیوانیت و نباتیت و جمادیت و جسمیت و طبیعت و ماده، و از علو مشتمل است بر متخیله و نفس و قلب و روح و عقل و سیر و خفی.



و نور وجود از مقام نقطه تنزل و سعه^{۵۴} بهم رسانید تا به عالم طبع رسید منتشر و مخفی گردید چون قاعده مخروط، و از او ظلّی افتاد مخروطی و رفته رفته نور وجود ضعیف شد تا به نقطه هیولی و ماده المواد رسید، و این شکل برای خیال مقرب^{۵۵} است.

و در برگشت از خط جماد و نبات و حیوان و انسان سیر بر عالم مثال نماید تا به اول برگردد، صورت دایره گردد دارای قوس نزول و قوس صعود.

تتمه

عالم اسماء و صفات را در لسان شرع سَرادق^{۵۶} و حجب^{۵۷} نامند و ملائکه کَرَوِیین^{۵۸} نامند که وراء عرشند، و به اصطلاحی عرش و کرسی نامند از حیث جمعیت و از کثرت اسمائی، و عالم اعیان را در شرع ازل و ابد گویند و عالم ذر^{۵۹} و هیاکل توحید نامند، و کتم عدم و عالم غیب عبارت از آنست.

و اول ظهور و فیض را مشیت^{۶۰} نامند به اعتبار اقتضاء ایجاد و چون خود ایجاد است فعل است و صبح ازل است، و به اعتبار روی به غیب عرش، و به اعتبار روی به کثرات کرسی است، و عالم عقول طولیه را در لسان شرع ملائکه مهیمین و

^{۵۳} - هیولی: ماده - ماده اولی - اصل هر چیز - در فارسی به معنی صورت - هیکل

^{۵۴} - سعه: وسعت

^{۵۵} - مقرب: نزدیک شونده

^{۵۶} - سَرادق: خیمه - سرا پرده - غبار یا دود که از اطراف چیزی بلند شود - جمع آن سرادقات است

^{۵۷} - حُجُب: حجابها

^{۵۸} - کَرَوِیین: فرشتگان مقرب الهی

^{۵۹} - ذر: (به فتح ذال و تشدید را) اجسام بسیار ریز که در شعاع آفتاب دیده میشود - مورچه ریز

^{۶۰} - مشیت: خواست و اراده

مقرَّبین و اقلام عالیه و قلم اعلی و عالم عقول عرضیه را امّ الکتاب و امام مبین و لوح قضاء و هر دو را صافات صفا و قیام لا یَنظُرُون.

و عالم نفوس کلّیه را کتاب مبین و مُدبِّراتِ اَمْرًا و لوح قدر و لوح محفوظ و الواح عالیه، و عالم نفوس منطبعه جزویه را لوح محو و اثبات، و عالم مثال را که خیال مطلق است در ازاء خیال مقید مظهر لوح محو و اثبات، و عالم بداء و ملائکه رُکع و سُجّد و ذَوِی الأَجْنَحَه، و عالم حسن را قدر عینی و عالم امضاء و عالم شهادت نامند.

و عالم طبیعت را کتاب مسطور و رقّ منشور و سجن و دریای شور طبیعت و دم او محیط به عالم طبع است و منتهی به نقطه است و دایره است. ماهی نامند. که سر او در دریای شور طبیعت و دم او محیط به عالم طبع است و منتهی به نقطه است و دایره است.

و مثال را برزخ گفته‌اند، مُلک و ناسوت^{۶۱} و اشباح^{۶۲} بر عالم شهادت اطلاق شود مقابل ارواح و ملکوت، و قوس نزول بیاید تا به نقطه هیولی یا قاعده طبع و از آنجا بر قوس صعود عود و عروج نماید تا به نقطه اولی و حشر به رحمان و شیطان.

و در قوس صعود از اعراف دو راهست، راهی به حَضِیض^{۶۳} فلک رود و راهی بر اوج که جنان و جحیم است و به ازاء یکدیگر روند و با هم جمع نشوند مگر در نظر محیط کلّ که انسان کامل است.

توحید ۱۷:

نمایش ذات به صفت است و صفت تابع ذات است و اسم نمونه مسمی است و هیاکل مظاهر اسمائند. و فعل تنزّل فاعل و تابش ذات و نمایش اراده است به اصطلاحی و عین اراده به اصطلاحی، پس توحید ذاتی و صفاتی و افعالی تمام آید.

توحید ۱۸:

فیض علمی مقدّم است بر روز ازل و فیض عینی بعد از آنست اَلسَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ اُمِّهِ وَ الشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ اُمِّهِ به این مقام درست آید ما جَعَلَ اللهُ الْمَشْمِشَ مَشْمِشًا بَلْ اَوْجَدُهُ و اینجاست نمود کثرات از مقتضیات صفات و صفات جلوه ذات از تکثر صفات ضرر به وحدت ذات نیاید: هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست

توحید ۱۹:

چون حقیقت وجود مقتضی وجود قیومیت همه اشیاء است پس هر صفت که جهت نقص در آن نباشد که به عالم وجود آمده باشد وجود در مقام اطلاق^{۶۴} دارا باشد آنرا و الا بوجود نیاید، پس وجود به همان جلوه خود بر ذات خود به ذاته که صفات کمال را و حقایق صفات را در خود جلوه گردید عالم صفات پدید گردانید یا مَنْ تَجَلَّى بِدَائِهِ وَ تَجَنَّبَ عَنْ مُجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ همان ذات است که بقدرت خود همه قدرتها شده و بعلم خود از همه علمها سر در آورده است، فِي خَيْرِ جَانَلِيْقٍ، وَ هُوَ حَيَوَةٌ كُلُّ شَيْءٍ وَ نُورٌ كُلُّ شَيْءٍ هر صفت کمال را که تعمق نمائی با وجود بحت^{۶۵} بسیط در مرکز یکی یابی، لکن امّهات صفات که مجمع سایر صفاتند و محتاج الیه جمیع اسمائند و با هر ذره هستند از غایت احاطه هفت است و آنها مفهوماً متغایر اما ذاتاً واحدند و اگرچه همه یک ذاتند و قدرت مطلقه همان وجود است و هکذا سایر صفات لکن به

^{۶۱} - ناسوت: عالم ماده و طبیعی

^{۶۲} - اشباح: کالبدها و مفرد آن شبیح است

^{۶۳} - حَضِیض: پائین - ضد اوج

^{۶۴} - اطلاق: (به کسر همزه) رها کردن - روان کردن - گشودن

^{۶۵} - بحت: ساده - خالص - محض - صافی

حسب تغایر اعتباری بعضی بهم محتاجند.

علم بی حیات نباشد و حیات بدون او تصوّر شود پس حیات مطلق جز وجود را نشاید و هکذا، و قهر و لطف و رحمت و غضب و رأفت و حبّ و هکذا سایر صفات کمال منشعب از این هفتند که، قدرت، و علم، و حیات، و ادراک، و اراده، و سمع، و بصر یا کلام و قدم باشد. و آنکه مشیّت و اراده را در بعض اخبار از صفات فعل شمرده اند به اعتبار مفهوم عرف عوام است.

توحید ۲۰:

هر یک از صفات از مراتب عالیّه به اندازه تنزّل وجود تابش نموده تا به نقطه عماء گم گشته و از جیب انسان سر درآورده است.

صفات جلال که سلیبّه اند اشعه جمالند. و جلال اشعه جمال، و دفع حدّ و رفع نقص فوق کمال است و جمال در مقام ذات مؤید وحدت و بردارنده صفات است. پس جلال جمال و جمال جلال است، قهر دست لطف و لطف مجال قهر است، در آن مقام دوئی راه نیابد و کَلْنَا يَدَيْهِ يَمِينٌ:

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی

توحید ۲۱:

ذات مطلق دارای کلّ و حاجت به غیر ذات خود ندارد کَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ و کلّ اشیاء بذات او ظاهرند. پس تمام صفات باری عین ذات است عَلَا عَنُّ أَنْ يُوصَفَ وَهُوَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ و او را حاجت به قدیم و حادثی نباشد تا در قدم با او شریک باشد یا محلّ حوادث شود، ذات نادار دهنده اغیار نگردد. او از همه بی نیاز و همه از او در آوازند:

بحریکی موج هزاران هزار روی یکی آینه‌ها بی شمار

جنبش دریا از اوست، موج نمایش جنبش اوست، حباب نمایش اوست:

جنبشی کرد بحر قلزم^{۶۶} عشق صد هزاران حباب پیدا شد

كَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ.

توحید ۲۲:

خدا خدا گفتن اثری در مستمع نکند، اگر گفتی خدا چنین به تو داد یا چنان ناملائم به تو رسانید یا خواهد نمود فَرِحَ یا محزون شود، و لفظ خوب یابد گفتن مؤثر نباشد بلکه این خوب است و آن بد است اثر نماید، پس ظهور ذات به این کرد و آن کرد است که فعل است و ظهور خوبی به این و آنست، اینست معنی لِكِي أُعْرِفَ.

توحید ۲۳:

اسم دالّ بر مسمیّ است و اسماء لفظیه اسم اسمند و أسماء الله پر کرده سماوات و ارض را بعضی را اسْتَأْتَرَهُ لِنَفْسِهِ و سایر اسماء به مظاهراعیان لباس گرفته.

توحید ۲۴:

حقایق و هوّیات کلیّات و شخصیّات نظر بذات آنها عدم است و نظر بنمایشی که از اسماء دارند و نمایش تابش وجود است در عالم مکمونات^{۶۷} جلوات اسمائند که بتابیدن نور آفتاب مشیّت و وجود ساری همه را روشن و تاریکستان عالم

^{۶۶} - قُلُومٌ: دریا - رود بزرگ - دریای احمر - شهری میان مصر و مکه

^{۶۷} - مکنون: پوشیده - پنهان

عدم را گلشن نموده و گلهای رنگارنگ روینیده.

توحید ۲۵:

هر صفت کمال از ذوالاکرام^{۶۸} است و هر اسم دالّ بر کمال اسم جمال است و الله جامع جمیع و رحمان جامع ظهورات است اَيَّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ اما آنکه اسماء الله لفظیه توقیفی است از آنست که اسمائی که بوی حدّ و نقص و تشبیه است در آنها از ساحت^{۶۹} بی حدّی دور است، و حدّ از تعینات^{۷۰} است و بعضی دیگر از اسماء باعث نقص نیستند لکن مفهوم عرفی آن نزد عوام و در اذهان بوی نقص داشته یا جهت عدمیّتی از آن مفهوم بوده چون عارف، زیرا که در عرف شناختن به جزئیات و پس از ناشناختن باشد لهذا در خبر عَرَفَ ذَاتَهُ هست اما اسم عارف نیست.

توحید ۲۶:

در بعضی اخبار مشیّت و اراده را از صفات ذات شمرده‌اند و در بعضی صفت فعل گرفته‌اند، آنچه مفهوم اذهان است صفت فعل است و نسبت به ذات نقص است اما حقیقت او جلوه ذات و مظهر ذوات است، چون تغایر اراده و مشیّت و تقدّم اراده بر مشیّت و تأخر آن بر حسب حقیقت و مفهوم.

توحید ۲۷:

اسم بحسب ذات جلوه و عین مسمّی است اگرچه به اعتباری غیر است و هر اسم دالّ بر ذات است و اسم دالّ بر صفت و بر فعل هم دالّ بر ذات است که فعل ظهور فاعل و صفت عین ذات است و ذات نمایش دارد در همه اسماء. پس هر اسم کلّ اسماست پس كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ چنانچه در آینه عکس آینه‌ها و صورت آینه‌ها و در ذرات قوس فزحی عکس باقی ذرات نمایش دارد:

اگر یک قطره را دل برشکافی برون آید از آن صد بحر صافی

توحید ۲۸:

آنکه گویند علم تابع معلوم است در علم انفعالی است اینجا که فعلی است علم عین ذات و ظهور اوست و معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است نمایش یابد، پس قبل از معلوم است به اعتباری و ظهور اشیاء صور علم حَقَّقند و نشان او. پس علم عین عالم است به اعتباری و با معلوم است و به اعتباری بعد از اوست و موافق معلوم است اعتبار برود یکی ماند و بس.

توحید ۲۹:

عَلَيْتِ عَلْتٌ به معلول است پس معلول عَلْتِ عَلْتٌ است، اضافی است، در مرتبه معلول است، عقل گوید عَلْتٌ مَقْدَمٌ بر معلول است و این می‌رساند که معلول مَقْدَمٌ بر عَلْتِ است طَوْرٌ وَرَاءَ طَوْرِ الْعَقْلِ: ظهور تو به من است و وجود من از تو، وَكَلَّتْ تَطَهَّرُ لَوْلَايَ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ.

توحید ۳۰:

در هر شیء جهت عَلِيَّتٌ و معلولیت هست و به سیر رجوعی بعَلْتِ العلل و سریان او در معالیل هر معلول همه معالیل باشد، پس كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ.

^{۶۸} - ذوالاکرام: صاحب کرامت و بزرگواری

^{۶۹} - ساحت: ناحیه - فضای خانه - حیاط - میدان - آستان

^{۷۰} - تَعَيَّنَ: (به فتح تا و عین و ضم یا مشدد) چشم دیدن چیزی جاه و مقام داشتن

توحید ۳۱:

ظهور عین ظاهر متجلی بصورت مظهر و تفاوت به اعتبار است. از مظاهر غیر وجهه ظهور نیستی است و ظهور از ظاهر. قَالَ الْحُسَيْن (ع) أَيْكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ وَ تمام ظهورات ظهور صفات حق است پس معلومات باری چون مقدورات او غیرمتناهی است.

توحید ۳۲:

علم عین ذات است و علم اضافه است بین عالم و معلوم در درجه معلوم و عالمیت و معلومیت به علم است، پس علم و عالم و معلوم یکی گردد پس علم او بحضور خود معلوم است، و ذات غیر محتاج است در علم بعلمی غیر ذات و معلوم ممکن است و ممکن در درجه واجب نباشد:

تعیین بود کز هستی جدا شد نه حق شد بنده نه بنده خدا شد

توحید ۳۳:

حقایق ممکنات بر قدر استعدادات از علم و قدرت و سایر صفات بهره برگرفتند پس كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ.

توحید ۳۴:

ادراک تشآن^{۷۱} ذات است در مقام مُدْرَك^{۷۲} بصورت مُدْرَك.

توحید ۳۵:

ادراک ذات فطریست نه فکری لهذا لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ است یعنی فطرت است وَ تَتَفَكَّرُوا فِي الْآيَةِ و انکار منکر عارضی است لهذا به سؤال يَقُولَنَّ اللَّهُ است و زایل می شود.

توحید ۳۶:

قبل کجاست؟ و بعد از چه جاست؟ تا قدرت قبل الفعل باشد یا مع الفعل یا بعد الفعل؟ مقدور و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است، آنچه واجب است به ممکن نسبت ندارد كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يُبْقِي وَجْهَ رَبِّكَ: ازل عین ابد افتاد باهم.

توحید ۳۷:

نقطه بدور خود گشت به نقطه برگشت خطی احداث کرد فقط نقطه بود، همه از وهم تو است از سرعت سیر، که نقطه دایره است از سرعت سیر از سرعت تجلّد هست نماید چون دایره شعله جوّاله^{۷۳} و خطّ قطره نازله.

توحید ۳۸:

صفات سلوب منشاء انتزاع آنها به وجهی ذات است و به وجهی فعل است که غیر است و به وجه ذات عین ذاتند و به وجهی متغایرنند و غیر ذات مقهور ذات است. فَلَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارًا.

توحید ۳۹:

و جوب صفت وجود، و امکان صفت اعیان، و اعیان حقایق ممکناتند، ممکنات وجود گیرند و ظاهر شوند در ظهور وجود و تقرّر نحوی از وجود است به حسب تعین عدمی، و اعیان مظاهر اسماء، و اسماء و صفات راجع به ذات، و اسماء فعل در

^{۷۱} - تشآن: مصدر باب تفعل به معنی شأن گرفتن

^{۷۲} - مُدْرَك: اسم مفعول است به معنی آنچه درک شده است.

^{۷۳} - جوّاله: (به فتح جیم و تشدید واو) بسیار جولان کننده

مرتبه ذات عین ذات، و امتناع صفت اسماء مستأثره^{۷۴} برای ذات و وجوب منتزع از ذات است. پس چشم بمال بین وجوب کجا؟ امتناع چیست؟ امکان در کجاست؟ اینجاست که جمع ضدین نشاید و عالم حق تمام جمع اضداد است احاطه بی رفاقت ضدین صورت نگیرد:

کثرت صورت ز صفاتست و بس اصل همه وحدت ذاتست و بس

توحید ۴۰:

امکان ذاتی ممکن است و ممکن معلوم حق است و حق عین علم است، پس امکان عین وجوب و وجوب جوهر امکان، امتناع به وجه وجودی امکان، پس، اَنَا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ:

وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست

توحید ۴۱:

هر موجود خارجی مرکب است حتی بسیط مرکب است و مجتمع است از وجود و ماهیت، و ماهیت بدون وجود عدم، و با قطع نظر از وجود خالی از وجود و عدم است پس نباشد جز وجود، و عدم مقابل وجود و واحداست بدون تمایز، و از ترکیب وجود و عدم با هم عقل تعین برمی دارد و ممکنات ظاهر می گردند و ترکیب بین وجود و عدم نشاید الا بوجود، پس همه رنگ وجود است.

توحید ۴۲:

قلب حقایق محال است و نیست از روی نیستی هست نگردد، از اعتبار هستی است که هست شود و به نیستی خود بر گردد، بقاء و فنا اعتباریست، نبی (ص) فرمود: *أَصْدَقَ بَيْتِ فَائِئِةِ الْعَرَبِ، قَوْلُ لُبَيْدٍ، أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهُ بَاطِلٌ وَكُلُّ نَعِيمٍ لِمَحَالَّةِ زَائِلٌ*.

توحید ۴۳:

موجود مرکب است و کلی است وجود هکذا کلی است بجز وجود واجب که متعین بذات است، پس حق غیر موجود است و معرّاست از تقید، پس وجود حق عارض ماهیات نباشد پس اوست و بس، جزئی حقیقی بدون جزئیت و بدون کل، چون او همه است و کل است.

توحید ۴۴:

صفات کمال و جمال حق را شاید و بس و دارای تمام اوست *وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَصْرُ حَمْدِ اَوْسْتِ* در او، پس مشابه شد صفات او به مخلوق که دارای همه است و همه در او گم است، پس منزّه از همه است تنزیه او که تجرید اوست از صفات تشبیه اوست به مرتبه غیر آن مرتبه که از آن مجرد شده و تقید به تنزه او حتی تقید به اطلاق تحدید اوست، پس مقابل آورد و از چه منزّه باشد که از او خارج باشد؟ *مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ عَدَّهُ فَقَدْ تَنَاهَهُ وَ مَنْ تَنَاهَهُ فَقَدْ جَزَّاهُ وَ مَنْ جَزَّاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ* پس منزّه مشبه است و تشبیه او به چیست؟ اگر نقایص عدمی است و خیرات را او داراست، تشبیه اظهار دارائی او و انحصار دارائی در اوست همه را در مرآت خود دیده صورت اشیاء در خود دید خود را در اشیاء جلوه گردید از کثرت احاطه ناپیدا شده، چنانچه اگر تمام اطراف آئینه باشد آئینه دیده نشود بلکه انکار شود، آینه در صورت صورت در آینه دیده شد.

تشبیه عین تنزیه عین تشبیه *كُلٌّ فِي كُلٍّ، مَنْ شَبَّهَهُ فَقَدْ نَقَصَهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ* تشبیه کفر است و تنزیه تعطیل و در عالم حق هر دو مردود و گم است *فَقَدْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ* تنزیه است و *هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ* تشبیه بلکه *كَمِثْلِهِ* تشبیه است،

^{۷۴} - مُسْتَأْتِرٌ: اثر گذارنده

و لهذا در هر جای قرآن حمد ذکر شده با تسبیح و هر جا تسبیح ذکر شده با حمد ذکر شده یا اشاره به هر یک شده.

توحید ۴۵:

جامع کل تنزیه و تشبیه را با هم دارد، مصنوع بین مشبّه مَفْوَضٌ^{۷۵} است، صنع بین منزّه و مُجَبَّر، پس صنع را در مصنوع دیدن کمال است، وحدت در کثرت و کثرت در وحدت دیدن تمام است و تنزیه به صفات جلال و تشبیه به صفات جمال است هر کدام یک بال توحید حضرت متعال است.

توحید ۴۶:

علم موافق معلوم و داند آنچه را که خواهد شد که بشود:

می خوردن او حق ز ازل می دانست گر می نخورد علم خدا جهل شود

و هكذا عذاب مرتّب برآن می خوردن را می دانست که خواهد کرد یا نه، لکن مشیّة الله اظهار مافی العلم است مُوَافِقاً لِلْمَعْلُومِ پس علم حقّ خطا نباشد، لکن معلوم چنانچه ذات اوست معلوم حقّ است و علم موجد معلوم و مؤثر او نیست علم حقّ سفید را سیاه نمی کند اگر سیاه باشد سیاه است نه سفید:

علم ازلی علّت عصیان کردن نزد عقلا ز غایت جهل بود

توحید ۴۷:

فعل اضافه است فاعلیّت و منفعلیّت منتزعه اضافه است و در مرتبه مضاف الیه باشد، اضافه او اشراق او، فعل او قول او، قول او فعل او کُنّ او ایجاد است.

پس فاعلیّت به تشّان فاعل است، بشّان منفعّل مُنَوَّجِد و ظهور فعل است، بشّان فاعل امر حقیقی است نه اضافی، اعتباری اضافه وجودیه است و ذات حق ازلی و ابدیست، پس فیض باری غیر منقطع است، پس عالم و آدم حادث است، و اگر تا قیامت پرسی از محیط کلّ جواب آید که قبل از آن عالمی و آدمی دیگر بوده.

توحید ۴۸:

فعل او اوست با اعتبار سریان در هیاکل، و نام این مقام است؛ ظهور، و سریان، و افاضه، و تجلّی، و اشراق، و اضافه اشراقیه، و نور که سرحدّ ظاهر و مظهر و حقّ و متحقّق و خالق و مخلوق و ساری و جاری و مفیض و مستفیض و نیر و مشرق و منیر و مستنیر است، و سرحدّ غیب مطلق و شهادت و سرحدّ امکان و وجوب و فصل مشترک و نهایت الخطّین و مقام اصغرُ مِنْ رَبِّي بِسَنَّتَيْنِ است و اراده است به اعتباری و مقدّم بر او به اعتباری و مؤخر به اعتباری، و نیز مسمّی است به قول حقّ و کلمه کُنّ وَ نَفْسُ الرَّحْمَنِ و مداد و جلوه ازل و ابد، و به اعتبار برگشت ولایت مطلقه و مقام محمود و لطیفه محمّدیه نامیده می شود به این دو اعتبار فرمود:

از این دم گشت پیدا هر دو عالم و زین دم شد هویدا جان آدم

توحید ۴۹:

مراتب نازله خروج نفس است و صاعده^{۷۶} برگشت است اما آمد و شد اعتبار است:
شدن چون بنگری جز آمدن نیست،

و این است ربط بین حادث و قدیم.

^{۷۵} - مَفْوَضٌ: واگذارنده - تسلیم کننده

^{۷۶} - صاعده: بالا رونده - صعود کننده

توحید ۵۰:

حادث کجا بود تا ربط حادث به قدیم گوئیم؟! حدوث حادث ربط است و ربط و جلوات حدود بی حدی اند، و تعینات امور اعتباری و از اوست و به او برگردد:

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

حکماء گویند الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوجَدْ گوئیم آن شیء اضافه حادث است بلکه اضافه در کجاست؟ طرفی نجست به مبدء برگشت سُبْحَانَ الَّذِي مَلَأَ أَرْكَانَ وُجُودِ كُلِّ شَيْءٍ خَالِقٍ و مخلوق یکی نمی شود، يَٰمَنْ جَلَّ عَنِ مُحَاسِنَةِ مَخْلُوقَاتِهِ.

توحید ۵۱:

ارتباط صورت عقلی با معقول و خارج معلوم. و ارتباط کلی و جزئی با عدم جامع نمایان است، و جامع ظهور و وجود خارجی است که مظهر عقلی است. پس جامع بین معلومات باری و تجلیات عینی و مظاهر همان وجود عینی است که در همه ساریست و مظهر است و ظهور ربط است بین ظاهر و مظهر:

ای ز وجود تو نمود همه جود تو سرمایه بود همه

توحید ۵۲:

بلوحي^{۷۷} یا نقشی در عقل، علم که صفت ذات است درست نیاید، که در مرتبه خود نادار و محتاج به نادار گردد، اعتبار نسبی به ذات عین ذات نشود و تابع مقدم نگردد، پس در سه مقام یک است اگر تعیین اعتبار نشود و علم نفس به ذات خود عین علم به قوی و صور است.

توحید ۵۳:

رحمان و رحیم دو بال الَّهْنَد و رحمت رحمانی و رحیمی دو پله فیض مقدس و تجلی ظهوری و نمایش اسم ذات است، رحمت که فضل و امتنان^{۷۸} است موجد و مظهر اشیاء و رحیمیت مکمل آنهاست، رحمان همدوش اسم اول و رحیم یاور اسم آخر است، رحمان آفریننده است رحیم رساننده است، و به اعتباری رحمان قوس نازل و باطن اسم ظاهر است و رحیم قوس صاعد و باطن اسم باطن است.

توحید ۵۴:

تن آیه جان و جان نمونه جانان است، و موجودات ظهورات رحمت رحمان جلوه نَفْسُ الرَّحْمَنِ و او نمایش دهنده اعیان و اعیان ملابس^{۷۹} اسماء و اسماء نمایش واحدیت و آن تفصیل احدیت ذات است، باطن و ظاهر مقابلند اما تقابل جان و تن بلکه چون جان و تن متحد نمایند اما واحد باشند كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر آن در زمان و مکان و غیب و شهادت به لباسی جلوه گر است چون ظهورات نفس به صور.

توحید ۵۵:

تمام نمایش از اوست كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ جمله اسمیه است یعنی كَانَ اللَّهُ الْآنُ كَمَا كَانَ أَوَّلًا با ابد همدوش و تمام در این سروش:

یار بی پرده از در و دیوار در تجلی است یا اولی الابصار

^{۷۷} - بلوحي: چاهی که آب آن خشک شده باشد - مردی که قطع کننده رحم باشد

^{۷۸} - امتنان: منت پذیرفتن - منت داشتن - سپاسگزار بودن - نعمت دادن - منت گذاشتن

^{۷۹} - مَلَابِس: پوشاننده - لباس بر تن کننده

توحید ۵۶:

جان روزنه‌ها بسته و ظهور نموده حقیقت ابصار بلکه بصر را اگر پی بری جان را بفهمی و هکذا سمع و سایر درها، و اشعه از مجمع مجتمع و به اشعه منشعب گشته پس کلام قدیم است با آنکه حادث است وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَهُوَ الْحَيُّ الَّذِي لَا يَمُوتُ و حصر است حول^{۸۰} در او و هکذا قوّة و ادراک و سمع و بصر و حیات و غیرها.

توحید ۵۷:

کلّ از وجود و بوجود و او دارای کلّ است و فیض حق با هر ذره‌ای هست، و به اندازه‌ای که نور رفته کمالات جلوه‌گر گشته بلکه درون خانه تاریک به اندازه‌ای که روشنی رفته به همان اندازه اشیاء مرئی است حتی در مقام قبول وجود وجود به قبول صرف هست فَكُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ قابل یکی فاعل در کلّ یکی صانع یکی و خاک یکی، کوزه و خم و کاسه و منقل و تخته درمی‌آید:

که این یک شد محمّد (ص) آن ابوجهل

و تبدیل صور اشیاء محسوس است و تبدیل ماهیت محال است و آنچه در فلز است تبدیل ماهیت نیست بلکه تبدیل صورت است بلکه تبدیل اعراض است. جواهر اعراض است و نمایش صفات که از غیر موصوف محال است و ظهور اوصاف از غیر موصوفات امکائیه بی شبهه است و به تجزیه این واضح شده فَكُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَيَّ أَنَّهُ وَاحِدٌ
بگذر ز خیال و وهم و بنگر تا دایره نقطه‌ای نماید

توحید ۵۸:

ذات مَدَوَّتِ ذوات^{۸۱}، عارف ذات و عاشق ذات و ظهور ذات است، و صفات ذات چون قدرت مثلاً موقوف بر موجودات کثرات و موقوف تجلیه مقصود، و مقصود و جلاء^{۸۲} موقوف بر استجلاء^{۸۳} که أَحَبُّتُ أَنْ أُعْرَفَ پس تجلی علی الدوام است.

توحید ۵۹:

اگرچه واحد مبدع اعداد و اعداد الی غیرالنهاییه است و در همه اوست لکن:

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمانست

تعدد کجاست؟ تکرار یعنی چه؟ وحدت اعتباری و رای وحدت ذاتیه است.

توحید ۶۰:

نَسَاج^{۸۴} را دو پا بزیر و بالارفتن، و ترازو را دو کفه پست و بلند شدن مظهراعتدال است و چنانچه قصر^{۸۵} در منازل واجب

^{۸۰} - حول: قدرت - نیرو (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ)

^{۸۱} - ذوات: جمع ذات

^{۸۲} - جلاء: پاکی - صافی

^{۸۳} - استجلاء: طلب پاکی کردن - مصدر باب استفعال است

^{۸۴} - نَسَاج: بافنده

^{۸۵} - قصر: کوشک - کاخ - کوتاه کردن - نماز چهار رکعتی را در دو رکعت خواندن

است نیز مبال^{۸۶} لازم است، گلشن و کلخن^{۸۷} توامان، خار و گل با هم در چمان، نور و ظلمت، اهرمن و یزدان، ملک و شیطان، علو^{۸۸} و سفلی^{۸۹}، نیک و بد، لطف و قهر، دو دست کار و دو پای رفتار است، خارج از مُلک حق نیست، اگر شیطان را نیافریدی عصیان نشدی شفاعت وجود نگرفتی عالم کل ناقص می بود آدم بدنیا نیامدی جنود^{۹۰} پیدا نکردی خاتم ظهور نمودی.

کنیزی که به امر سلطان غلامان را برای امتحان به معصیت اندازد که ظهور فطرت او را خواهد راه خود رفته و اطاعت را در مخالفت ظهور داده، سبحان الله! مو را زینت رو، و دفع سفلی را جذب غذا، و استخوان را حافظ دل، و روده را خلاء معده قرار داد فَبَارِكْ اللهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ انسان را که جامع دل و قاروره و مره^{۹۱} و چرک است احسن تقویم فرمود، و شیطان اگر چه لَأَغْوِيَنَّهُمْ راند اما بَعَزَّتْكَ را مقدم داشت، بر خودش شبهه نتوانست نمود كَلَّمَا يَدِيهِ يَمِينٌ لَكِنْ به نسبت یمین یسار آید.

توحید ۶۱:

وجود خیر محض است به اندازه ای که رفته است خیریت هم به همان اندازه هست. و شریت شرور به اندازه اختلاط اعدام^{۹۲} است، وجود بحث خیر محض است و شر از شیطان است و جهات عدم را در شرور اگر برداری جز خیر نماند و عدم نباشد، پس شر نباشد اجتماع خیراتست که به یک نقص و عدم خیری شر می نماید و کدام شر است که جهت خیریتی در او نیست؟ پس شر و خیر مختلط است پس دو نیست و هر شر خیر است و دفع شر خیر است و مرید دفع شر مرید شر است و ناظر به دفع شر ناظر شر است.

توحید ۶۲:

هر شر در نظام اتم^{۹۳} لازم است چنانچه ضرب ولد خیر است اگر چه شر است و شر قلیل برای خیر کثیر خیر است و در هر شر خیر کثیر است دقت نما تا ببینی، پس هر شر خیر است و غالب خیر است، پس صحیح است که خالق الخیر و الشر اوست و فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ است إِنَّهُ عَلِيُّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ، وَلَا يُرْضِي بِهٖ دَر ذَلَّتْ عَزَّتْ آفریده و در شر خیر درج فرموده سُبْحَانَ اللَّهِ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ و به اعتباری در نظام کل و مُلْكٌ وجود شر خیر است.

کرمک هفتاد بار گوید موسی را چرا آفریدی؟! اگر سرگین را نمی آفرید جُعَل^{۹۴} را حجت بود که گل که بد است آفریدی و مرا به مقصود نرساندی، جمعی شیطان پرست و برخی به معاصی سرمست و تمام عالم به هم پیوست است، سموم بعضی تریاق دیگران و از شیطان دنیائی گردان:

پس بد مطلق نباشد در جهان.

^{۸۶} - مبال: آبستنگاه - جای بول کردن - مستراح

^{۸۷} - کلخن: آتشخانه - تون - آتشخانه حمام

^{۸۸} - علو: بالا

^{۸۹} - سفلی: پائین

^{۹۰} - جنود: لشکر - سپاه

^{۹۱} - مره: یکبار کاری کردن - دفعه - کثافت

^{۹۲} - اعدام: جمع مکسر عدم یعنی نیستی ها

^{۹۳} - اتم: تمام تر - کاملتر

^{۹۴} - جُعَل: (به ضم جیم و فتح عین) حشرهای سیاه و پردار که روی سرگین حیوانات نشینند.

و بدی ناملایم است و این ناملایم در نظام کلّ لازم، و خلقت انسان و ظهور خیرات او و تلاطم ملایمات او با او بدون نظام کلّ نشاید، پس هر ناملایم لازم و ملایم است، پس شکر بر تمام لازم است که بدی همه خیر است:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری

توحید ۶۳:

ربط حادث را بقدم اگر دانستی تجلی حق را در مرائی^{۹۵} و اندکاک^{۹۶} جبل طور را مشاهده فرمودی لا تکرارَ فی التجلی را قبول نمودی، هر لحظه به شکل آن بت عیار بر آید، اتصال وحدانی مساوق وحدت شخصه کلّ یوم هو فی شأن وحدت یعنی چه؟ اتصال کدام است؟

هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی

پس وحدت منحصر در ذات احدیت است که کثرت همه را داراست و همه از او پیداست.

توحید ۶۴:

جلوه صورت ذات در آینه هیاکل ماهیات عدمیه که اعیان ثابته گویند و نمایش او از عکس که صور عالم است چون ظهور صورت است در آینه‌ها، و به آینه‌ها به تقابل عدم با وجود، که نه صورت در آینه است و نه آینه در صورت، و در آینه مستطیل صورت بلند نماید و در عریض عریض و در کدر با کدرت^{۹۷} و در صافی با جلاء و زینت نماید، هکذا تابش حق بر حسب استعداد ممکنات جلوه‌گری نماید.

توحید ۶۵:

قسر^{۹۸} طبیعتی مخالف قاسر خواهد، قسری و قاسری و مقسوری و طبیعتی خواهد، جبر جابر و مجبور و میلی خواهد، میل و طبیعت قدر است و تفویض، و تفویض اختیاری و فاعلی و مختاری و فعلی و انعزالی^{۹۹} و مجبوریتی خواهد، پس قدر جبر است و قدر لازم دارد جبر را و جبر لازم دارد قدر را و جمع هر دو جبر است در قدر و قدر است در جبر و نفی هر دو هر دو را دارد، و قسمت آن دو بر افعال جمع هر دو و نفی هر دو است پس لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین:

در خرد جبر از قدر رسواتر است زانکه جبری حسن خود را منکر است

و تسخیر^{۱۰۰} افحش^{۱۰۱} از جبر است.

توحید ۶۶:

اختیار خلق محسوس و بدیهی و منکر، منکر حس است و قائل به عدم آن مجبور به اختیار عدم، پس مجبور است به قبول اختیار من حیث لایشعر:

مجبور حق نگردد پیرامن معاصی بدکردن خلایق برهان اختیار است

^{۹۵} - مرائی: منظر

^{۹۶} - اندکاک: ویران شدن

^{۹۷} - کدرت: (به ضم کاف و فتح را) تیره شدن - تیرگی

^{۹۸} - قسر: (به فتح قاف و سکون سین) کسی را به زور و ستم به کاری و ادا شدن. قسری: جبری - اجباری

^{۹۹} - انعزال: از کسی جدا و دور شدن - گوشه‌گیری کردن

^{۱۰۰} - تسخیر: تصرف نمودن

^{۱۰۱} - افحش: زشتتر - بسیار زشت

توحید ۶۷:

مصرف اختیار غیر اختیار است بلکه مصرف در مختار است و مختار در اختیار به اضطرار است بدلیل فسخ عزایم^{۱۰۲} و نقض همم^{۱۰۳}. ما كان لهم الخيرة من امرهم برای هیچ کس نیست که روزی اقلأ پنج کار بر خلاف مراد نشود و فسخ ارادت او نگردد.

توحید ۶۸:

اعمال غیر مستقلند و آثار تبعند و اعراض^{۱۰۴} تبعند محتاج ترند بخالق از متبوعات خلقکم و ما تعملون فرمود.

توحید ۶۹:

آفریننده اختیار و مختار اولی به اختیار است بلکه این اختیار ظهور او و اضطرار خالی از نقص عین اختیار است اختیار و اضطرار بوجود او برقرارند:

ظهور اختیار ما کمال اقتدار حقّ کمال اقتدار ما ظهور اختیار حقّ

پس لا حول ولا قوة الا بالله.

توحید ۷۰:

ما شاء الله كان و مشیت او اظهار ما فی العین است بر حسب استعداد ممکن و ممتنع مشی نباشد، پس ما لم يشأ لم یکن پس اختیار او لو شاء ان یفعل فعل و لو شاء ان یترك ترك است، پس جبر نباشد زیرا که ممتنع قبول فیض ننموده است و صحه الفعل والتترك هم به اعتباری راجع به آنست از طرف فاعل صحّت فعل و ترک است اما از طرف قابل قبول نیست.

توحید ۷۱:

در نظر وحدت غیر نیاید تا تفویض آید و در نظر کثرت تباین^{۱۰۵} و بعد است پس جبر نباشد بل منزله بینهما اوسع من هذه إلی ذه لا یعلمها الا الله و آن کثرت در وحدت و وحدت در کثرت است.

توحید ۷۲:

مشیت تابع علم و علم موافق معلوم و معلوم احوال اعیان است، پس غیر را قابل نباشد و آنچه در حال ثبوت قابل وجود نیست واقع نشود و مواجه آفتاب قدرت نگردد تا وجود پذیرد، و واضح است که حق نطفه انسان را صورت حمار نیافریند و رحمت رحمانی به اندازه استعداد و قبول ذات می بخشد فكل ميسر لما خلق له در دائره وجود تمام لازم و فیض حق او را نمایش می دهد نه آنکه آب را آتش کند و آتش را آب که اگر آتش را آب کند فرضاً آن آبست نه آتش و آتش و آب همراهند، و هر اسمی ظهور خود را خواهان و از دیگری گریزان است زلف صورت نباشد و صورت زلف نگردد فلو علم الناس ما فی سیر القدر و لو علم الناس كيف خلق الله هذا الخلق لم یلم احد احداً پس:

در خرد جبر از قدر رسواتر است

توحید ۷۳:

^{۱۰۲} - عزایم: جمع عزم به معنی اراده

^{۱۰۳} - همم: جمع همت به معنی قصد - اراده - عزم قوی

^{۱۰۴} - أعراض: جمع عرض، یعنی آنچه ثابت و مستقل به نفس خود نباشد مثل مریضی و بیماری

^{۱۰۵} - تباین: از هم جدا - ضد

خلق و مشیت غیر رضاست رضا و سخط^{۱۰۶} دو دست مشیت است نهی از معاصی و شرور لازم دارد اراده و مشیت آن را، زیرا که ناهی مرید است نهی خود را و نهی موقوف بر منهی است و بر تصور آن با آنکه رضا نباشد زیرا که معنی نهی عدم رضاست لایرضی لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ تدریس مدرّس موقوف بر جهل جاهل است، و رفع نقص موقوف برنقص، و طیب محتاج به مرض و مرید مرض و خبّاز که دافع جوع است مرید جوع است، پس تمام مریدند با آنکه غیر راضی به جهل و نقص و مرض و جوعند.

توحید ۷۴:

فعل تو در علم حقّ بود قبل از ظهور وجودی تو پس چگونه تو خالق او باشی؟! و ظهور اوست که بعد از ظهور تو است پس:

مؤثر حق شناس اندر همه جای ز حدّ خویشتن بیرون منه پای

و اگر مختار در اختیار خود به اختیار خود می بود هرگز غم را بر نمی گزید و بد خود را نمی خواست با آنکه هیچ شادی بی غم و هیچ لذت بی الم نباشد، پس افسار اختیار او بدست او نیست پس مختار در اختیار نیست و اختیار حقّ است که بصورت اختیار او جلوه گر گشته.

توحید ۷۵:

قادر مختار احتیاج او بحقّ و به قادر مختار بیشتر است از غیر قادر و اضطرار، زیرا که در هر یک از علم و قدرت و اختیار و اراده و سایر مقدمات اختیار خود محتاج است، و انشاء الله و استثناء برای اینست فَلَاحْوَالٍ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

توحید ۷۶:

رحمت رحمانی موجد است بر حسب استعدادات، و افعال توابع موجوداتند و راجع به حدودات وجوداتند، و ظهور کمالات از وجود است و شرّ از اعدام و راجع به اعدامند و شریّت در مشیّتی^{۱۰۷} است و موجود، نه در مشیّت و ایجاد، و در مقضیّ است نه در قضاء، در مصنوع است نه صانع عیب از صنع و صانع نباشد عیب از نقص مصنوع است؛ اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْفَالِیْنِ فرمود و رسول (ص) در ثوم^{۱۰۸} فرمود اِنِّي لَأَكْرَهُ رِيْحَهَا لَكُمْ وَ ذَاتَهَا نَفَرَمُود.

توحید ۷۷:

حدود آثار بذاتها مجعوله^{۱۰۹} نباشد و تبع آثارند، و شرّ عرض است و از نقص کمال وجود برخاسته و مقصود به لذّات نباشد و مجعول بالذّات غیر مقصود بالذّات است، طاعات و معاصی از توفیق حقّ و خذلان اوست لکن نسبت طاعات که به توجّه اوست به او اولی است و معاصی که از نقص است بخود اولی است، چنانچه دید را نسبت به جان می دهی که کمال است و هکذا سایر کمالات از قبیل علم و ادراک و نحوها، اما درد را با آنکه ادراک الم از جان است، و صحیح نیست که بگوئی چشمم ادراک کرد، نسبت به چشم می دهی و می گوئی که چشمم درد می کند و چشم را گوئی مأوف است نه من، و گوئی من دیدم یا من به چشمم دیدم، هکذا در جان کلّ نسبت به عالم آنچه نیک است از حقّ است به صورت عالم و او کرده، و آنچه بد می نماید با آنکه اسباب و لوازم اظهار او را او آفریده نسبت به او نباید داد، زیرا که

^{۱۰۶} - سَخَطٌ: ناخشنودی - خشم گرفتن

^{۱۰۷} - مشیّ: روش - اسلوب

^{۱۰۸} - ثوم: گیاه سیر

^{۱۰۹} - مجعول: اسم مفعول از جَعَلَ یعنی ساخته شده

بدی آنها از نقص و حد آنهاست و از جهت نسبت او جز نیکی ندارند یا ابن آدم آنا اولی بحسناتک منك وانت اولی بسیناتک متی لهذا آدم گفت که برای ادب که نگفتم تو مرا قدرت دادی و واداشتی بخوردن از شجره، و حضرت موسی (ع) من اُخارهُ گفت و نگفت من افسدهم اگر چه ان هی الا فتنک گفت.

توحید ۷۸:

هر موجود بقدر حصه^{۱۱۰} خود از حق خواسته و به او عطا شده پس همه از رب خود راضی باشند، و آنچه به او داده شده فیض رب است و حصه اوست از رب خود، پس مرضی رب خود است و همه از فیض حقتند، پس مرضی رب الاربابند به رضاء مقسمی^{۱۱۱} و عنایت ازلی و در مقام رضا قسمی نیک و بد شوند و مرضی^{۱۱۲} و غیر مرضی آید.

توحید ۷۹:

نافع شر نباشد و انسان که مجلای اتم است و نتیجه کل است بدون این نضد انجام نگیرد، پس شری نباشد:

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم توزیا بین که ما زیبا نهادیم

توحید ۸۰:

ملایم هر شیئی خیر او باشد و ناملایم شر او، و ملایم شیئی ناملایم دیگر است، خیر شهوانی شر عقلانی است و به عکس، آتش در زمستان ملایم و در تابستان مولم است، بادیان^{۱۱۳} لثقه و مواظبه را مناسب و محرقه را مضر استخوان انسان را مهلک و سگ را غذا و دریدن انسان را موزی و گرگ را خوراک است، باران رحمت صاحب زراعت و نعمت^{۱۱۴} صاحب خزف^{۱۱۵} است جعل^{۱۱۶} از گل بیزار و از مجانست با نحل^{۱۱۷} در انکار است، الاغ میل به جمال نماید و گاو شکر نخورد، شیطان باغوا خورسند و بدکنش^{۱۱۸} را بدی پسنداست، و بدانی که بهانه می نمایند که چرا ما را بد خلق کرد راضی نبودیم اگر راست می گویند قادر مختارند حال ترک بدی را نمایند، پس دروغ می گویند و ذات آنها طالب بدی است به سؤال خود دریافته اند.

توحید ۸۱:

در آن حضرت ترکیب راه ندارد و بر او محیطی نیست و جنس و فصل ندارد پس او را حد نباشد و تعریف او نشود نمود، جزیه اضافه او به ما ظهر منه، چنانچه اگر صحت را بخواهی بشناسائی گوئی آنست که مزاج را مستقیم و افعال را سلیم دارد و همین تعریف اوست، پس جواب موسی (ع) به فرعون تعریف صحیح بود و فرعون غیر موافق جواب داد پس ان رسولکم الذی ارسل الیکم لمجنون رد بر خود اوست و او به قانون منطقی خواست و ندانست که او را جنس و فصل نیست.

^{۱۱۰} - حصه: سهم - قسمت - بهره

^{۱۱۱} - مقسم: قسمت - سهم - بخت - بهره

^{۱۱۲} - مرضی: پسندیده - نیکو

^{۱۱۳} - بادیان: همان رازیانه است که گیاهی خوشبو دارای گلهای زرد چتری برگهایش شبیه برگ شبت است.

^{۱۱۴} - نعمت: رنج - زحمت - ناراحتی

^{۱۱۵} - خزف: سفال - ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد.

^{۱۱۶} - جعل: حشره ای است که بر سرگین حیوانات نشیند.

^{۱۱۷} - نحل: زنبور عسل

^{۱۱۸} - بدکنش: بدکردار

حَضْرَتُ الْغَيْبِ وَ الْغَيْبِ الْمُضَافِ وَ لِيَالِي الْقَدْرِ وَقَوْسِ النُّزُولِ إِلَى الْمَغْرِبِ وَ الْمَشْرِقِ

اشراق ۱:

هر مرتبه از امّهات جهانی و عالمی باشد و عالم ما يُعَلِّم به است و همه آیات اویند لکن اعرف از او چه باشد؟ همه به او معروفند یا مَنْ دَلَّ بِذَاتِهِ عَلَي ذَاتِهِ او نمایش دهنده است، پس عالم را باید به او شناخت اِعْرَفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ.

اشراق ۲:

به اعتباری هر ذره عالمی است مشتمل بر تمام عوالم و هر فرد ذره بین محیط اعظم است و از مبدء آمده و به مبدء برمی گردد، پس لاتناهی^{۱۱۹} دواير هست و مرکز نقطه است، و دایره نقطه جوّاله موهومه است لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارًا.

اشراق ۳:

امّهات مراتب را حضرت^{۱۲۰} گویند و به این جهت حضرات ختمه مصطلح دارند و جناب^{۱۲۱} اگرچه به معنی حضرت است لکن اول مراتب را که عقل است جناب حق گویند.

اشراق ۴:

اگرچه ابداع عالم عقول را مختص، و اختراع نفوس را، و انشاء مثال را، و ایجاد و تکوین عالم کون و فساد را، لکن همه اسم است مسمی یک است که بلون شیشه‌ها متلون شده:

اشراق ۵:

عقل اول ظاهر و اول صادر است نه مصدر و نه صدور اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ، یا نُورِی و نفس الامر^{۱۲۲} از مقام بطون و حقایق است، پس یکی نباشد اگرچه به اعتباری نفس الامر خود توافق است نه موافق^{۱۲۳} یا موافق^{۱۲۴}.

اشراق ۶:

عقول معلومند نه علم و عالم اگرچه تغایر اعتبار است.

اشراق ۷:

حکماء گویند اَلْوَاحِدُ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ اِلَّا الْوَاحِدُ لِهَذَا اَوَّلُ مَا صَدَرَ عَقْلُ اَوَّلِ اَمْرٍ، و او را دو اعتبار است، پس از او پیدا شد عقلی و نفسی و هکذا تا عقل عاشر^{۱۲۵} که مرتبی عالم عناصر است و متکلمین گویند لازم آید تعدّد خالقین و گویا احسن الخالقین را نشنیده‌اند! هر فاعلی به فعل خالق مفعول خود و هر محیطی مشتمل بر محاط است، بلی لازم آید که در مراتب سایر عقول زیاده بر آن مقدار تعدّد که گفته‌اند باشد، و چرا به عقل عاشر که رسید دفعه کثرات

^{۱۱۹} – لاتناهی: بی پایان

^{۱۲۰} – حضرت: آستان

^{۱۲۱} – جناب: آستانه

^{۱۲۲} – نفس الامر: حقیقت وجود و ذات امر

^{۱۲۳} – موافق: اسم فاعل از باب تفاعل یعنی موافقت کننده

^{۱۲۴} – موافق: اسم مفعول از باب تفاعل یعنی موافقت شده

^{۱۲۵} – عقل عاشر: عقل دهم

کثیره بهم رسید بلکه از آنجا که طرفه^{۱۲۶} محال است لامحاله بین هر دانی و عالی و اسطه‌ای هست خط فاصل و فصل مشترک هست عقل اول جان همه است:

چون که صد آید نود هم پیش ماست

پس جمیع مراتب طولیه به اعتباری هم قطار و به اعتباری در قطارند. بین نقطه مبدء نور و قاعده و آب یخ با آب جوش مراتب بشمار است با آنکه غیر نور و آب نیست.

اشراق ۸:

نور هر قدر به قاعده اقرب کثرت و ضعف زیادتر می‌شود:

عقل اول راند بر عقل دوم ماهی از سرگنده گردد نی ز دم

اشراق ۹:

تکثیر عدد مبدء از واحد است یا مَنْ لَكَ وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ وحدت را بردار تا نماند نه واحد و نه کثیر چون قطره و شعله.

اشراق ۱۰:

عالم عقول فعالیت دارد و از ازدواج او با اُمّ طبیعت نفس متولد شد و از ازدواج آن بانفوس اکوان متولد شد و عقل ایمن و نفس ایسر است، عقل پدر است و نفس مادر به سبب قرب او از تجرد، اما ازدواج اعتبار است قُرب و بُعد یکی است.

اشراق ۱۱:

عقل وجود او وجود حقّ است نه به ایجاد او.

اشراق ۱۲:

آفریدن حوآء از طرف چپ عبارت از نفس کلّیه است که اُمّ الانسان الکبیر است.

اشراق ۱۳:

هر یک از موجودات را عقلی است و آنها را عقول عرضیه نام گذارند که نزد حکماء ارباب انواع و ارباب طلسمات و ارباب هیاکل است، و ربّ هر شیئی محیط به او و جان او و آفریننده اوست و همه نی‌وا رحکایت آواز آنها را نمایند، صدای خروس عرش است که از گلوی خروس‌ها در سحرها سرمی‌زند و تعلیم ربّ النوع است که ذاناب را از هایلله خبر می‌نماید و گوسفند را از باران و مور را از برف خبردار می‌کند و اسب مرگک صاحب را خبر می‌دهد. و ربّ النوع انسان محیط حضرات الهیه و کونیه است در نزول ساری و در صعود جار نیست نماینده کلّ است.

اشراق ۱۴:

ظهور صور در عقل نه بنحو انفعال و حلول است بلکه بفعل و ظهور است و تشأّن خود به آنها و حضور آنها بنحو حضور جزئی در کلی، بلکه هر نازلی تشأّن عالی است زیرا که لاحق^{۱۲۷} مقدم نباشد و در مقابل سابق در مقام او نیاید تا اثر در او کند، شیئیت صور ذهنیه به نفس است یا مَنْ لَيْسَ إِلَّا هُوَ.

اشراق ۱۵:

حقّ اول ظهور، بدون اسباب سبب اول را و عقل را آفرید، چون جان که اندیشه را آفرید و اندیشه صور ذهنیه را پیدا نمود و نتوانی آنرا از خود دور نمود، و با یقین به آن آنرا هیچ جا نیابی و او را از سبب و ماده ندانی.

^{۱۲۶} - طرفه: سر باز زدن

^{۱۲۷} - لاحق: رسنده - پیوسته - رسیده به کسی یا چیزی

اشراق ۱۶:

ملکوت به مراتبها تصرف دارند مُلک، و تجرّد دارند و محسوس نباشند، لهذا آسمانها پر از مُلک است و جبرئیل که عقل کلّ است در برگشت حقیقت او شود، و عزرائیل و میکائیل و اسرافیل چهار ملک اعظمند که کلند و احاطه عقل بر عالم و سعۀ او و عروج و صعود جبرئیلی او بدون تقید به شکل مخصوص است، اگرچه ظهورات جزئیّه او متقید و محدود است و بشکل اصلی محمد (ص) و محمدیان را ظاهرشود؛ صورت پر و بال را برداری عقل می ماند، متمثل گیری به چشم ملکوتی مُلک نام شود.

اشراق ۱۷:

آب است که بصورت یخ و تگرگ و برف بروز می نماید و پس از انحلال به اوّل برگردد، عقل جان کلّ است و برگشت همه به اوست.

اشراق ۱۸:

هر عالمی را دو رو و دو اعتبار است؛ عقل روئی به مبدا دارد و به آن اعتبار جان است و روئی به نفس دارد، پس تن است و نفوس نماینده آنست و عالم نفوس دو رویه است، روئی از او به عقل و تجرّد ذات است و روئی بزیر که توجه بماده است در فعل، و عالم مثال بروی باطن تن جان و به روی توجه به حسّ و شهادت عالم برزخ است که فصل مشترک غیب و شهادت است و عالمی مستقل نباشد، بلکه انتقال است از غیب به شهادت، و دو رو نباشد جز همان دو رو نصفی بفرق رود نصفی بزیر چون آن و خطّ، پس نماند جز بالا و پست و پستی در میانه نیست پس وَحَدَهُ لِاشْرِيكَ لَهُ.

اشراق ۱۹:

هر موجودی را نفسی و عقلی و مثالی ست چون عقل و روح انسان که مظهر او نفس و قلب است و مظهر او صدر است و مظهر او تن و اِن مِنْ شَيْءٍ آیه آنست.

اشراق ۲۰:

ظهور تغییر و محو و اثبات در عالم مثال است، و خیال در انسان واسطه جان و تن است که صور در او مصوّر و افعال در او مقدر است؛ جهان انسان شد و انسان جهانی، خیال انسان کبیر را مثال مطلق گویند و هر موجود را مثالی ست که مثال مقید نامند، و اوسع کلّ خیال انسان است که مطابق شود با کلّ و این مثالهای مقیده روزنه های عالم مثالند و کشف صوری و سیر و نمایش در این عالم است.

فقیری گوید در کشتی خیال نشستم و بقوت ذکر در تن سیر نمودم تا از عالم تن گم گشتم و خیال را در باختم دیدم بر اسبی انسان صورت سوارم و تازیانه ای از نور در دست دارم تا به عالم مثال رسیدم، بیابانی دیدم بیکران که زمین و آسمان در آن گنجان است راه بجائی نمی بردم، پیری روشن ضمیر هادی من گشت و مرا بر ترک خود نشانید و پرواز نمود تا به چشمه آفتاب رسیدم در نور غرق گشتم چشمم بینا شد همه جا را دیدم نظر کردم زمین و آسمان را در زیر پا یافتم دست دراز کردم و آسمانها را کَطِي السَّجَلِ لِلْكَتُبِ بدست درنوردیدم و بقدم نور در دریای سوزان نور آفتاب از روی فراغت بال تفرّج می نمودم، مرکب غرق شد مبهوت شدم چشم بهم زدن را گم نمودم نوری دیدم محیط که جان آفتاب از او تاریک گشت خیره شدم و نظر از آن نور نتوانستم گرفت تمام اشیاء نور را بنورانیّت و ظلمت را به روشنائی گذشته را تازه و آینده را نموده در آنجا دیدم، او را دیدم همه را دیدم همه را در او دیدم، خواستم بسجده اُفتم آن پیر پیشانی مرا بوسید و فرمود این عرش است نه مقصود و نمایش است نه آفتاب، ناگاه به پرواز درآمد و به جانب آن نور روان شد من

منجذب به او گشته عروجم دادند از خود بیخبر شدم و بی پر پرواز نمودم مدتی مستغرق آن نور بودم چشمم سفید شد، آن پیر از ساق خود سرمه سیاه به چشمم کشید بینا شد و شربتی بمن آشامانید و مرا پیاده روانه فرمود. سالها راه آمدم تا بجای خود رسیدم. چند مدتی شیرینی آن شربت جانی در مذاق جسمانی من باقی بود دیوانه وار می گشتم و سالها به فراق آن نور آفاق گرفتار بودم، تا روزی با عارفی قدم می زدم قدم بر قدم او می نهادم از هر قدمی عالمی درمی نوردیدم و از هر گامی پیام وصالی می شنیدم تا وجد بر من غلبه کرد. بقوت ذکر رقصی نمودم آن پیر را در آن عارف جلوه گر دیدم و آن نور را در جبهه او به نظر آوردم، زنده شدم و هوئی کشیدم و بر آسمان بلند شدم پای بر تخته نهم گذاشتم دست در آغوش نمودم من از میان رفتن به یکباره نیست شدم او گشتم او را خود دیدم خود رفت دید رفت!...

من و ما و تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز

قالَ عَلِيٌّ (ع) وَرَاءَ قَافِ عَالَمٍ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ أَحَدٌ غَيْرِي:

اول آن این عالم است و ناسوت قاف است، قاف صدر و قاف قلب و قاف طبیعت و قاف اعراف، و قاف عقل اول قاف است.

منجمی در حضور سجّاد (ع) بود به او فرمود: ترا خبر دهم به کسی که چهارده عالم را سیر نموده از وقتی که تو آمده ای که هر عالمی سه برابر این دنیاست؟ و از جای خود حرکت نکرده است، و آن منم!
اول آن عوالم این عالم است و آنچه در واقع است دیدنی است نه شنیدنی از عاقلی بیرون است در عالم صورت کفر است کفر از مسلم محال است:
رومی سخن کفر نگفته است و نگوید.

الا تا با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگهدار

مثل خوابی بود که بیدار شدم از خواب و دیدم همه را خواب دیدم غیر خوابی ندیدم، ما لا عَيْنُ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَ لَا خَطَرَ عَلِيٍّ قَلْبٍ بَشَرٍ همه از عالم جان است تن ناتوان است. از خواب گران بیدار شو تا زبان مرغان لاهوتی را بشنوی و سلیمان وار منطق الطیر را دریابی النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا وقتی بیدار هستم که آفتاب بوسط السماء رسیده بود.

اشراق ۲۱:

عالم برزخ واسطه عالم مثال و طبع است و مسمی است به هور قلیا^{۱۲۸}، چنانچه عالم مثال شهریست بر دروازه نفوس جزویه که ظهور محو و اثبات آن عالم در او می شود و برزخ دروازه عالم مثال است، و در آن عالم صور جمیع عوالم از کلیات و جزئیات هست، هر چه را در هر عالم بجوئی اگر صورت بخواهی راه دور و دراز نرو از آنجا بجو، و اگر از صورت گذشتی در بحر تجرّد سیاحت نما آنچه به عالم حسّ آید و برود از دروازه ها درآید و در شهر گنج های نهان بسیار و قصرهای تمام عیار بیشمار است.

اشراق ۲۲:

بعضی مثال صاعد را برزخ نام گذاشته اند وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرَزَخٌ إِلَيَّ يَوْمَ يُعْتَوْنَ و آن بعد از انقضاء این عالم است به اختیار یا به اضطرار.

اشراق ۲۳:

^{۱۲۸} - هور قلیا: (به ضم ها و فتح قاف) مأخوذ از عبری - تابش گرم - درخشش و تشعشع بخار - عالم بالا - عالمی فوق این عالم

غیب مطلق اَزَلُ الْاَزَالُ است و عوالم قبل از عالم بروز ازل است و بعد ابد است ازل و ابد در نشأه حس ظاهر است و حس گم است:

ازل عین ابد افتاد با هم نزول عیسی و ایجاد آدم

فَلَا اَزَلٌ وَلَا اَبَدٌ اِلَّا اللهُ.

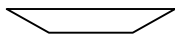
اشراق ۲۴:

آن عالم عالم دانه است عالم شهادت عالم سیزه و مثال صاعد عالم خوشه و نتیجه است، اگر از مثال نورانی ظهور پیدا کرده است، عمل حشر بملک شود و اسماء لطفیه، و اگر از مثال ظلمانی نازل شده حشر به شیطان و اسماء قهریه و سجین گردد و راه دوزخ گیرد.

اشراق ۲۵:

هر مرتبه نسبت به مآدون روز و نسبت به فوق شب است، و هر مرتبه‌ای از حیث نزول شب قدر است و در صعود از حیث رفتن در ارتفاع رو به اوج روز است، و به اعتبار مسیر، درجه و مرحله و منازل و مدارج است و به اعتباری مواقف و مقامات و مراتب است.

اشراق ۲۶:

نور در عالم مخفی شد و مغرب عالم گشت و بر حسب تعینات مغارب گردید و اول خفاء عدم و ظهور نور در صعود اول ظهور و اشراق و مشارق است، پس مشرق و مغرب عالم نقطه معینه نیست بلکه محیط است با این عالم و شهری در مشرق و شهری در مغرب است که چندین هزار برابر این عالم است بلکه طرف نسبت نیست. حدّ ترخص آمدن را شهر جابلقا گویند و حدّ دوره گاه بیرون رفتن را جابلسا و عکس آن محض اصطلاح است و چون آن دو شهر متصل است بدو عالم آن دو را هم جابلقا و جابلسا نامند و هورقلیا عبارت از آنست. عارفی می‌نویسد که وقتی به سؤال سرّی از پیر خود درخواست تماشای آن دو شهر را نمودم، فرمود: برگشت روا نباشد به جلوی خود نظر نما؛ چشم منقلب شد تمام عالم را سیزه دیدم که روی آنها را گل نورانی پوشانیده، شهری دیدم از دور متلاء، پس بر روی آن گلها چون دریا شناوری کرده نزدیک رسیدم شهری دیدم مربع به این  شکل و طرف وسیع آن از دُرّ بود و طرف نزدیک به من که کم عرض بود تمام از زمرد سبز بود و طرف حصار که به سمت شهر دنیا بود و از زمرد بود، هفتاد هزار دروازه داشت و هر دروازه‌ای هفتاد هزار در و هر دری هفتاد هزار دریچه، و از هر دریچه‌ای متصل چندین هزار مردمان سیاه رنگ می‌رسیدند و گرد آنجا بر صورت آنها می‌نشست و نورانی می‌شدند و سفید و داخل می‌شدند و دیگر بر نمی‌گردیدند.

از درباری پرسیدم تا چند این عبور است؟ گفت من بشماره هر ستاره‌ای هفتاد هزار دوره زحل از عمر خود یاد دارم و شغل من همین است و تا دیده‌ام چنین است! بی‌خود شدم و مدهوش، به هوش که آمدم سرم را در کنار پیر دیدم سر بر پایش گذاشتم، و الی ماشاء الله پرواز نموده تا به مقام عبدیت رسیدم جباریت او را در خود مشاهده کردم بر مسکنم افزود و الی آلان زبانم بشکر او گویاست.

اشراق ۲۷:

عالم مثال اول ظهور اسم رحمان است و رحمان آفریننده نیک و بد است و این عالم دو دست خلقت است، مظهر قهر و لطف نور و ظلمت و دست ملک و شیطان هر دو است، پس این یک عالم دو عالم است و هر دو را بر حسب تجرد

تصرف و احاطه در عالم کون هست، هر دو دست روی این عالم استوار و هر دو راکب بر این مرکب سوار یکی سفید و دیگری سیاه یکی بالا و دیگری زیر یکی پست دیگری بلند است، و این عالم را در میان گرفته‌اند و هریک بخود می‌کشاند آن عطر می‌پاشاند و دیگری دود می‌دهد، و دید ناقص که آنرا مستقل دیده دو مبدء گمان نموده، و این عالم مثال آئینه‌ایست صافی که شعاع را نگاه می‌دارد، چنانچه اگر رنگ نور بر او جلوه یابد عکس نورانی اندازد و اگر سیاهی بتابد تاریکی درآورد، و این دو عالم را در نزول، یزدان و اهرمن، و ملک و شیطان، و نور و ظلمت، و صفا و کدرت، و ظهور لطف و قهر، و حق و باطل، و خیر و شر، و ملکوت علیا و ملکوت سفلی، و دروازه آسمانها و روزنه زمین‌ها، و علین و سجین، و عالم ملک و عالم جن و شیاطین گویند، و در صعود بر عالم برزخ و عالم قبر و هورقلیا به آن دو شهر می‌روند و یکی را دار نعیم و دیگری را جحیم و یکی را باب بهشت و دیگری را دروازه جهنم گویند، آنچه از شهر نور آید نور زاید و به شهر نعیم درآید و آنچه از نار افتد به شهر جحیم در افتد نور و نار هر دو شیشه را برنگ خود نماید و عکس موافق آن اندازد چون کوه که هرگونه آواز دهند همان قسم بروز دهد و برگرداند.

اشراق ۲۸:

صاعد و نازل در خط سیر یکدیگرند و نتیجه همد و اول و آخر مقابلند و زمان و مکان در میان است، لکن دو عالم صاعد با هم و دو عالم نازل با هم در قطارند و چون ضدان جمع نشوند و مباینت^{۱۲۹} کلیه دارند. و مثالین عالی و نازل نورانی و ظلمانی همدوش بر شهر تن تاخت آورده و مخلوط گشته‌اند، و متصل در جنگ و در بریدن و دوختنند و به این جنگ تار و پود دنیا بافته می‌شود و *كَلِمَاتُ يَدِيهِ يَمِينٌ* و حکماء منکر شده‌اند عالم جن و شیاطین را با آنکه نتوان شرور را نسبت به مصادر خیر داد، و تعلق گرفتن نفس شریری در کره نار در معنی انکار است نه معنی اقرار، و حضرت والد *رُوحَ اللَّهِ رُوحَهُ الْمَاجِدُ* مثلی برای این دو عالم زده؛ و تشبیه فرموده‌اند بتابیدن آفتاب بر شیشه و بلوره غلیظه و انوریت عکس نورانی جهت علو او از نور شیشه و آفتاب، و ناریت عکس زیرین او و محرقیت او با آنکه خود او نمی‌سوزاند.

اشراق ۲۹:

در آینه صور عابره و صور ثابتۀ فوق و صور آینه‌ها و صور منعکسه از آینه‌ها در آینه‌ها عکس می‌اندازد، پس در عالم مثال مثالی از هر شیء هست *فَكُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ* بعضی به عالم بروز نیاید و بعضی جاری شود تا به عالم حس برسد.

اشراق ۳۰:

غیب جن و غیب حس و غیب نفس و غیب قلب و غیب عقل و غیب روح و غیب سر در میان است، و غیب الغیوب غیب الذات است و غیب العماء طرف نقطه هیولی است.

اشراق ۳۱:

وهم بر بنیان انسان سلطان است هر چند عقل به نهایت رسد و هم در او تصرف خود نماید تا مجرد شود. تصرف شیطان در عالم کبیر چون تصرف واهمه است در صغیر *فَهُوَ السُّلْطَانُ الْأَعْظَمُ*.

اشراق ۳۲:

هر شیء را در تمام عوالم حقیقتیست، در عالم اسماء به تعین علمی، و در اعیان تقرری، و در عقول وجودی کلی دارد با تمام تجرد، و در نفوس وجودی دارد کلی و مجرد با توجه به ماده، و در مثال مقید وجودی دارد ذهنی، در مثال مطلق

^{۱۲۹} - مباینت: تقابل و تخالف - با هم مخالف بودن

وجودی مقداری بی‌ماده، و در عالم طبع حسّی و خارجی؛ پس هر چه را در هر کجا دیدی او را دیدی علی (ع) در عرش عین علی (ع) است که در رختخواب است خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلِيَّ صُورَتِهِ فَسُبْحَانَ اللَّهِ مُظْهِرِ الْعَجَائِبِ وَعَلِيٌّ هُوَ مُظْهِرُ الْغَرَائِبِ.

اشراق ۳۳:

تمام موجودات به اعتباری کلام حقّ است و به اعتباری کتاب او، و کلام و کتاب مبدء هر دو نفسانی است از مبدء بر دو خطّ سیر کند، و مظهر اشیاء که مشیت است اگر مدادش گیری از چشمه نون به قلم عقول بر لوح نفوس حروف مقداریه را نویسد، و کلمات موجودات بر صفحات دهور^{۱۳۰} مجتمع گردند، و مجمع اوراق او که جفر جامع است مصحف باشد از روی فعل، و صحیفه است از روی انفعال، پس کتاب صفحه اعیان شود.

و اگر عالم عقول حروف و نفوس کلمات شود مجموع عوالم صورت کتاب باشد، و بر حسب تطابق با قرآن عقل اول باء بسم‌الله است یا نقطه آن که مجمع سبع المثانی است و آن مجمع قرآن است، و هکذا هریک بجای سوره و آیه‌ایست از قرآن کلّ، و نقطه تحت باء تفسیر به صفت محبت ذات شده و به عقل اول و اول تعین و به امکان و ظهور نیز تفسیر شده. و اگر نفسش شماری به توسط لسان عقول بر هوای نفوس بر مخارج اعیان تقاطع نماید و حروف شود، و مرکب از حروف کلمات و مرکب از کلمات کلامها گردد و یا عقول حروف و نفوس کلمات و اعیان کلامها باشند. پس به این اعتبار کلام غیر کتاب است و به اعتباری تا به عالم ملک نرسیده کلام است و حروف و کلمات و به این عالم که رسید کتاب گردید.

و در اخبار تمام اشیاء را از حیث اسمیت کلام و از حیث استقلال کتاب شمرده‌اند سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ لَكُنْ مِنْ جِهَتِ فِعْلِ وَ الْأَمَّةُ حَرْفُهَا وَ مِنْ جِهَتِ كَلَامِهَا خَارِجٌ وَ اعْتِبَارِي وَ مَسْنَدُ^{۱۳۱} وَ مُسْنَدُ^{۱۳۲} أَيْهِ^{۱۳۳} وَ اسناد یک است، و به اعتباری هریک از عوالم ورقی از کتاب و حرفی از کلام است و مجموع کلام‌الله و کتاب‌الله است، پس به اعتباری هر دو همدوش و به اعتباری کتاب نازله کلام و صورت اوست.

اشراق ۳۴:

عوالم عالیّه ظهور دهد اشیاء را:

خورشید رخت چو گشت پیدا ذرات دو کون شد هویدا

چنانچه از جلوات نفوس بر اذهان به توجه صور ذهنیه صدور یابند و شیئی نمایند، و کلام گردند و کتاب نمایند:

باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فروریزند قلبها

اشراق ۳۵:

فیض حقّ لاینقطع است که اول و آخر اوست پس مقدورات او غیرمتناهی است پس کلمات حقّ غیرمتناهی است قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي، وَلَوْ أَنَّ مَافِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمْدُهِ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ.

اشراق ۳۶:

کلام‌الله تدوینی که حرفی یا کلامی یا ورقی یا سوره‌ای از کلام‌الله و کتاب‌الله تکوینی است از مبدء نقطه بر خطّ کلامی

^{۱۳۰} - دهور: جمع مکسر دهر یعنی روزگار و زمانه

^{۱۳۱} - مسند: نسبت داده شده یعنی صفت حالتی که به کسی یا چیزی نسبت داده می‌شود.

^{۱۳۲} - مسندالیه: کس یا چیزی است که به او نسبت داده می‌شود مثلاً (علی شجاع است، علی: مسندالیه، شجاع: مسند)

سیر نمود، کلام الله شد. و بر خط کتابی آمد کتاب الله شد بر خط انسانی سیر کرد از زبان انبیاء در آمد:
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافراست
و تمام مراتب کتاب تکوینی در کتاب تدوینی جاریست.

اشراق ۳۷:

در لوح محفوظ تغییر نیست و جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ خَبِرَ از مقام قلم است و منشأ تغییر در لوح محو و اثبات و ظهور آن در عالم مثال است، نظیر تجدد رأی در خیال با عدم تغییر در جان، عالم مثال، خیال عالم کبیر است تغییر در عوالم عالیه نیست نظیر جان که چنانچه افعال بشر که بعد از علم و مشیت بحسن اراده می نماید، پس از آن اندازه گیری می کند، بعد شروع به مقدمات فعل است تا به امضاء^{۱۳۳} می رسد، پس از امضاء و قبل از ظهور به مقام خیال تغییری نیست، و از تبدل خیال نقصی و تجددی و حدوثی^{۱۳۴} در جان نیست، از پس پرده به تدریج بگذرد و پرده دار بنمایاند، اما آنکه را از سر درون خبر است همه در نظر است.

اشراق ۳۸:

تأثیر دانی در عالی نیست بلکه عالی منتزل است در مقام دانی در عین عدم تجافی از علو خود، پس تأثیر عکس است از اصل و ظل از ذی ظل.
و تأثیر دانی هم از اثر عالی ست، پس تأثیر عالی ست در خود به توسط دانی چنانچه مگسی که بر بدن می نشیند یا خیر خوش و بد بگوش می رسد یا جمیل و کریه بنظر می آید، جان متأثر می شود و در رأی خود تغییر می دهد. پس تأثیر دانی به اثر خود عالی ست.

اشراق ۳۹:

اگر بدهاء^{۱۳۵} نبودی بعضی اخبار انبیاء و اخبار حق دروغ نمودی، و تصدق و ترحم و صله رحم و دعا و اجابت و شفاعت و تعویذ^{۱۳۶} و رقی^۱ و توسل به اسباب و التجاء به رب الارباب و عبادت لغو بودی و کذب گشتی، و عبادت و معصیت بیخود بودی و نیکی و بدی یکسان گشتی، پس ما عُبِدَ اللهُ يامَعْظَمَ اللهُ بِشَيْءٍ مِثْلَ ما عُبِدَ بِالْبَدَاءِ، وَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ ما فِي الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ ما فَتَرُوا فِي الْكَلَامِ مِنْهُ.

اشراق ۴۰:

هر نبی و ولی بدا را آمر و قائل بود و آنچه که رسیده که يَبْعَثُ عَبْدُ الْمُطَلِّبِ أُمَّةً و اِحْدَةَ عَلَيْهِ بِهَاءِ الْمُلوِكِ وَسَيِّمَاءِ الْأَنْبِيَاءِ وَ ذَلِكَ أَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ قَالَ بِالْبَدَاءِ در مقام اظهار و تفسیر و توضیح و تشریح آن و حل اشکال آنست.

اشراق ۴۱:

آنچه بر لسان مکاشفین و کاهنین خبر داده شده از این عالم است، رؤیای صادقانه اینجاست، سیر و کشف صوری اینجاست و چون در نظر ضیق و خیال ضیق تمام ننگند لهذا بعضی تغییر می یابد، چنانکه متخیلات دفعه بذهن نیاید و

^{۱۳۳} - امضاء: گذراندن - به نام خود نوشتن - روان کردن - علامت یا اسم که پای نامه و سند گذارند - دستینه

^{۱۳۴} - حدوث: واقع شدن - امر تازه

^{۱۳۵} - بدهاء: ظاهر شدن - هویدا شدن - پیدا شدن رأی دیگری در کاری

^{۱۳۶} - تعویذ: دعا که برای حفظ از بلا به بازو می بندند - دعا

تمام معدّات^{۱۳۷} و اسباب و موانع متعاقبه دفعه در عالم مثال نقش نبندد تا مخبر همه را ببیند، و خیال بشری هم به ضیق خود همه را نبیند اما در نفس مجتمع باشند.

نفس محیط است و نزد او اول و آخر نماند چون ریسمان عابر بر روزنه سقف نسبت به مستعلی^{۱۳۸} بر سطح:

ازل عین ابد افتاده با هم نزول عیسی و ایجاد آدم

و آنکه را بر لوح محفوظ در مقام عالی یا در نازل مثال اطلاع به هم رسید در خیرش خلاف نشود، و آنچه نمایش شد در صفحه عالم مثال یا شنید بگوش مثالی اگر بر مبدء او نرسد احتمال بداء در آن می‌رود.

اشراق ۴۲:

مشارق و مغارب دو طرف عالم است و در عالم مثال است چون در مثال مقید که دواعی^{۱۳۹} شارقه^{۱۴۰} و دواعی غاربه است.

اشراق ۴۳:

کتب باطله نیز از شؤون کتاب الهی است، کواذب^{۱۴۱} حقایقی دارند، نفس الامری در مرآت معوج منکوس^{۱۴۲} نموده و کج بروز نموده، و الأهریکی را کشاکش زان سراسر است.

اشراق ۴۴:

این مراتب را از عقل اول تا به مقام ملک همه را ملکوت گویند و بعضی نفوس را ملکوت نامند و بیشتری اطلاق ملکوت بر عالم مثال نمایند و بعضی بر عالم نفوس فقط اطلاق نمایند، و عالم عقول را جبروت و مجمع البحرین و قاب قوسین و محیط الاعیان و برزخیت اولی و برزخ البرازخ، و عالم نفوس را عالم ارواح و عالم امر و عالم ربوبیت نامند، و این مراتب را غیب مضاف گویند نسبت به غیب مطلق و عوالم امر خوانند و سماوات شمردند، و از اینجاست که ابن عباس گوید اگر خواهیم تفسیر سموات سبع و من الارض مثلهن ینزل الامر بینهن را بنمایم شترها از کتب بار نمایم و اگر ناگفتی بگویم لقالوا إنه کافر، و او از خود ندارد چیزی بلکه از علی (ع) است.

اشراق ۴۵:

معروف آنست که عالم عقل را قضا، و لوح محفوظ را لوح قدر، و لوح محو و اثبات را قدر علمی، و عالم طبع را قدر عینی گویند.

و بعضی عالم نفوس را قدر اجمالی و عالم مثال را قدر تفصیلی و این عالم را عالم امضاء گویند مشتمل بر سه مرتبه، شروع و گذشتن و خوردن که اذن و اجل^{۱۴۳} و کتاب است، و بعضی عالم مثال را عالم امضا و اذن و عالم عین را اجل و کتاب گویند و این مرتبه به مسموئیت مقضی است نه قضا، و رضاء بکفر که کفر است در این مرتبه است که مقضی است نه رضاء به صنع حق که قضا است، و بعضی مثال نازل را قدر و صاعد را قیامت صغری و شهادت را مرج البحرین^{۱۴۴} نامیده‌اند.

^{۱۳۷} - معدّ: فراهم - آماده - مهیا

^{۱۳۸} - مستعلی: طلب کننده بلندی و رفعت

^{۱۳۹} - دواعی: سبب و علت‌ها

^{۱۴۰} - شارقه: روشنی آفتاب

^{۱۴۱} - کواذب: دروغ‌ها - کذب‌ها

^{۱۴۲} - منکوس: نگونسار - واژگون

^{۱۴۳} - اجل: مهلت - نهایت مدت چیزی - نهایت زمان عمر

^{۱۴۴} - مرج البحرین: محل تلاقی دو دریا

و حکماء قضا را عبارت از عنایت ازلیّه گرفته‌اند که علم حقّ است به اشیاء بر احسن نظام، و اشاعره اراده ازلیّه را که متعلّقه است به اشیاء قضا گفته‌اند، و قدر را عبارت از ایجاد بر طبق اراده بر قدر مخصوص دانسته‌اند. و بعضی برزخ را قضا گفته‌اند و بعضی اراده و مشیّت را یکی گرفته‌اند و بعضی دو، و بعضی از مقام فعل و بعضی از علم ذات دانسته‌اند و بعضی اراده را قبل از مشیّت گفته‌اند و بعضی بعد، و این‌ها تمام بر حسب اصطلاح است مسمی یکی است، و اگر مطابقه با عالم انسان شود انسان مقصدی را بنظر می‌آورد و در مقام علم بعد او را خواهان می‌شود و عزم می‌نماید بر ترتیب آن، بعد ترتیب او را اجمالاً بنظر می‌آورد، بعد تفصیلاً، بعد اندازه کشی و هندسه می‌نماید آنگاه اراده نموده اعضا را خبردار می‌نماید تا آن شیئی را بوقوع آورند، و تا به مقام وقوع نرسد تغییر در او راه یابد، حتی تیر رفته تا به نشان نخورده دفعش ممکن است:

اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز آرندش ز راه

و اینست معنی بداء، و در مقام کلیت صورت نیست تا تغییر یابد اجمال است نه تفصیل.

اشراق ۴۶:

در عالم بالا صورت شیئی و معیّر او و تغییر او و صورت بعد از او تمام هست، فرمود هر قدم ما بقدرّ است و دعا و صدقه هم بقدرّ است و با تجافی^{۱۴۵} مراتب از هم، نقص و حدوث و زوال و عجز و تغییر و جهل در حقّ لازم نیاید.

اشراق ۴۷:

با ظهور ظاهر در مظهر تجافی غرور بینونت مستور است، پس شرک و نقص و عجز و حدّ و اثنیّت و ثنویّت لازم نیاید
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.

اشراق ۴۸:

انکار عوالم عالیّه نازله و صاعده از عدم حسّ است، زیرا که خود انکار و عدم اقرار غیر محسوس است. همین اعتراض که خدا کجاست؟ و این اندیشه و خیال کجاست؟ غیر محسوس است با آنکه تصرّف او مشهود است، مگر خیال و اندیشه تو محسوس است پس در کجاست؟ مگر جان و قوای آن محسوس است پس در کجاست؟ مگه را که ندیدی چرا بتواتر پذیرفتی؟ تواتر حکم دید گرفت، مگر صحّت و مرض و مزاج و هوش و علم قدرت تو یا قدریّت تو محسوس است. پس در کجاست؟ توگد خود را از مادر ندیدی پس چرا اقرار نمودی؟

و میل به مرکز یا طبیعت یا جنسیّت یا جذب که محرک حرکت است چه چیز است و کجاست؟ که محسوس نیست و نتوان یافت و تمام کارها از آنهاست؟!

حُبّ گرداننده اشیاء است و او را در هیچ جا نیابی، مجانست^{۱۴۶} و مماثلت^{۱۴۷} اَبْدَه^{۱۴۸} بدیهیّات است و ادراک نشود و احساس نگردد، پس آفریننده اینها را که جان جانست چگونه بیابی؟ و هکذا عالم آخرت محسوس نباشد چون ربط اعمال به نتایج، مگر نتیجه پیدا است؟ پس چگونه از مقلّمات به هم رسید؟ صورت و شکل و خلق و هیئت ترکیبیه ولد کجا بود که بهم رسید؟ هیچ بوی مشک بی‌مشک نباشد، بنائی که دیدی یقین داری که بانی او چشم و هوش داشته با

^{۱۴۵} - تجافی: برجای قرار گرفتن

^{۱۴۶} - مُجانست: هم جنس بودن - مانند هم شدن

^{۱۴۷} - ممثلت: مثل هم شدن - کسی یا چیزی را به دیگری مانند کردن

^{۱۴۸} - اَبْدَه: بدیهی ترین - روشن ترین (اسم تفضیل از بدیهی می‌باشد)

آنکه نه بنا را دیدی و نه هوش او را.

و شوق حق در دل بهم نرسد مگر آنکه حق آنجا باشد و آن شوق را در دل اندازد لکن محسوس نباشد.

اشراق ۴۹:

تصور کتابت چون بدون جان و قوه حرکت و هوش و قدرت، و تصور حرکت اعضاء آلیه^{۱۴۹} که مرکب از مفردات است نشود، اما نظر به خط می شود با غفلت داشتن از تمام، بلکه مور که رفتار قلم را بر کاغذ ببیند هیچ یک را نداند بلکه منکر باشد، هکذا ناظر به حقیقت وجود و صفات او داند که عوالم عالیه تا عالم ملک باید باشد، و در او افتاده، اگر چه کوتاه بین که نظر بخلق ظاهر نماید غیر حس را منکر گردد.

اشراق ۵۰:

عوالم به اعتباری دو است؛ مبدء و معاد و هابط^{۱۵۰} و صاعد^{۱۵۱}، ليله قدر و روز قیامت و فصل مشترک که عالم طبیعت است، آخر اول و اول آخر است، و ملک ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و آخرت و ظاهر و باطن و اول و آخر و نور و ظلمت اسم آن دو است.

و به اعتباری سه است؛ عالم معانی که اسماء و صفات است، و عالم حقایق که عالم ارواح و ملکوت است، و عالم ملک یا غیب و غیب مضاف و شهادت.

و به اعتباری چهار است؛ عالم معانی و حقایق و مثال و ملک، یا اول و آخر و ظاهر و باطن، یا قهر و لطف و بهشت و دوزخ، یا چهار دریای ذات و روح اضافی و ملکوت و ملک، و به اعتباری پنج است بر طبق حضرات این رساله و یا عبارت است از عالم عقول و نفوس و مثال و عالم طبع و عالم انسان.

و به اعتباری شش است؛ که مراتب غیب است عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه و جزویه و مثال عالم شهادت که به اعتباری روزند و به اعتباری ماه و به اعتباری سال. و به اعتباری هفت است، صفات سبعة یا عالم صفات و عالم اسماء و عالم اعیان و عالم عقل و عالم نفس و عالم مثال و عالم طبع، و بیشتر این اصطلاحات جاریست و در برگشت از راه انسان سبع المثانی می شود، و اعتبار هفت آیه با تکرار یا تثنیه در نماز یا نزول به مکه و مدینه بر وفق اهل ظاهر است.

و به اعتباری دوازده است؛ شش نازل و شش صاعد که با مبدء و معاد چهارده است، یا صفات و اسماء و اعیان و عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه و جزویه و مثال و برزخ و طبیعت و جسمیت و هیولی، به اضافه دو فیض که به اعتبار غیر قیاض است چهارده می شود، یا در عوض چهار آخر عالم جمادیت و نباتیت و حیوانیت و بشریت دوازده و بعلاوه طبیعت و عنصریت قبل از جمادیت چهارده می شود، یا جسمیت و عنصریت و جمادیت و نباتیت و حیوانیت و انسانیت و نفس و قلب و روح و عقل و سر و خفی دوازده شود و بعلاوه هیولی و اخفی چهارده شود، و به اعتباری بیست و چهار است، فیض اقدس و صفات و اسماء و اعیان تا مثال و برزخ و جسم و جماد و نبات و حیوان و انسان و صدر و نفس و قلب و روح و عقل و سر و خفی و اخفی.

و به اعتباری سی و یک است؛ که به اعتبار چهار اسم صد و بیست و چهار امهات می شود و از آنها متولد می شود و صد و

^{۱۴۹} - آلیه: هر چیزی که از آلات متعدد درست میشود

^{۱۵۰} - هابط: پائین آینده از بلندی - کسی که فرود می آید (اسم فاعل از ثلاثی مجرد است)

^{۱۵۱} - صاعد: بالا رونده

بیست و چهار هزار عوالم جزویّه موافق صد و بیست و چهار هزار لطایف نبوّت و اسباط^{۱۵۲} و خلفاء آنها می‌رود الی غیرالنّهایه، و تقدّم و تأخّر روح و عقل و سرّ بر حسب اصطلاح است و تسمیه مرتبه‌ای بروح و مرتبه بعد از آن را به عقل مثلاً یا بعکس.

حَضْرَتُ النَّهَائِيَةِ

سرّ ۱:

قاعده و نهایت نور وجود، عالم حسّ است، که عالم جسم و عالم دنیا و عالم طبیعت و عالم کبیر و انسان کبیر و اشباح مقابل ارواح و ملک و ناسوت و مجلای تامّ و عالم طبع و عالم کثرت عبارت از آنست.

سرّ ۲:

عالم ناسوت نسیان از اصل خود دارد و نه نیستی خود را یاد آرد و نه مبدء هستی خود را داند، مگر انسان که بعضی از افراد آن متذکر گشته به عالم جان انس گرفته و سناسی^{۱۵۳} را گذاشته و بر مرتبه ناس بودن نایستاده و انسان گشته.

سرّ ۳:

این عالم کثرت است، ماشیّت، و عالم فرق است و امتیاز کتاب الهی این جا نام فرقان گیرد و گرنه کلام خدا در مقام جمع قرآن و فیهِ تَبَيَانٌ بوده و در اینجا کُلُّ شَيْءٍ جَلُوه گر آمد.

سرّ ۴:

اینجا عالم بُعد و دوری و بینونت است، و تضادّ و تباین و تخالف و تقابل و بیگانگی و دور بودن از یکدیگر در این عالم است که ظاهر است، و همه را در باطن با هم اتحاد است و همه از هم باخبرند و کُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ، احوالی بردار تا دو نبینی و هردو مرئی را یک بینی و تا احوالی یک را دو پنداری:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد

چون بیرنگی رسی کان داشتی

موسی و فرعون کردند آشتی

ناسوت عالم حجاب است، دراز دیوار در کنار، و سقف بر جدار استوار، آسمان از زمین مهجور و زمین از آسمان دور، دیو و دَد از انسان بر حذر، انسان از تمام موجودات سر بدر، اما جان آنها از هم با خبر است و از یکدیگر با اثرند.

سرّ ۵:

این عالم ماده عالم کثافت و ظلمت است که مقابل نور است، عالم اختلاط اصلین است نور و ظلمت مَلَك و شیطان عدم و وجود، حاشا! دو اصل کجاست؟ کثافت نیست مگر دوری از نور وجود بینونت بکمی نور است، کثرت از عدم برخاسته، عدم و عدمی لاشیء پس از شیئیّت هر شیئی، جز مشیّت مَشی^{۱۵۴} نماند که وجه اوست و مشیّت چیست؟ ظهور و فعل حقّ است و هر شیئی بجهت مسمی بودن و کثرت شیئی است، و بجهت وحدت وجه آن شیئی است که باقیست وجه حقّ است وجه عبد است وجه ربّ است، حقّ مقید شیئی است و حقّ مطلق است محدود نیست:

^{۱۵۲} - اسباط: جمع سبط به معنی نوادگان

^{۱۵۳} - سناس: جانور افسانه‌ای و موهوم شبیه انسان که هیکل مهیب دارد - نوعی از بوزینه - اصطلاحاً حیوانیت ضد انسانیت

^{۱۵۴} - مَشی: راه رفتن

نیست هستی جز حق، وحده لا آله الا هو ما مقید او مطلق، وحده لا آله الا هو

سر ۶:

ظاهر در مظاهر مخفیست، از فرط ظهور و احاطه، چون نور محسوس اگر دوام گیرد و سایه نباشد:

يَا مَنْ هُوَ اَخْتَفِي لِفِرَطِ نُورِهِ الظَّاهِرُ البَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

و اگرچه آرایش غیب در نمایش است لکن نمود نمایش از جلوه آن تابش است، و اگرچه استتار قرص در پرده اشعه است لکن زینت و جلوه حسن در تلاء لئو پرده است؛ ظهور تو بمن است و وجود من از تو، وَكَسَتْ تَظْهَرُ لَوْ لَايَ لَمْ اَكُنْ لَوْلَاكَ.

سر ۷:

فعل و اثر ظهور مؤثر و از هم باخبرند و اسم نمونه مسمی و صفات مرآت ذاتست، لهذا ذات به صفات جلوه یافته و افعال در این عالم که عالم آثار است و عالم حس است محسوس گردیده‌اند و اگرچه خفاء کل اینجاست لکن جلاء کل و آرایش تمام هم در اینجاست لهذا مجلای کل نام گردید:

اسداله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد

سر ۸:

عالم عنصر ازدواج نمود، از تمثّل و نفخ جبرئیل عقل عنصری، در مریم طبیعت عنصریه ظهور موالید شد. صورت نمایش نمود در ماده، ماده نیست است با ماده را پی بردیم شد بی ماده.

سر ۹:

جوهر هبا و هیولای عمی بنظر ایجاد شبنم‌وار گداخت آب شد، خلعی نمود لُبسی شد، خلع عین لُبس، لُبس ظهور خلع است اسماء و ارض از دخان و جرم او پیدا شد.

سر ۱۰:

عالم ابداع بنظره وجود و نَفَسِ الرَّحْمَنِ ظهور یافت ماده نداشت ابداع شد سایر مراتب را مِنْ شَيْءٍ آفَرِيدَ عَقْلٍ لَامِنْ شَيْءٍ است.

پس غیر عقل اول که نور محمّدی (ص) است بی ماده نباشد. اگرچه ماده نباشد پس لَامِنْ شَيْءٍ را که شَيْءٍ نام گذاریم من شیئی یافتیم، از شیئی جز مشیئی نباشد پس شیئی لاشیئی بود.

سر ۱۱:

جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

مجمع عالم کبیر صورت انسان است هر شیئی بجای عضوی است؛ سماوات یا کواکب که اشرفند و الطفند و محلّ ادراک و جانند، به ازاء قوای دماغیست، کوهها بجای استخوانها و هکذا سایر اجزاء موافق تطبیقاتی که نموده‌اند و در کتب نوشته‌اند، پس آنچه در انسان است در بنیان جهان نیز هست چنانچه در عکس آن بیاید.

و هکذا اوصاف و اعراض^{۱۵۵} و آثار و افعال، چنانچه بجای اختلاجات^{۱۵۶} بدن زلزله هست، بجهت خروج ابخره^{۱۵۷} غلیظه

^{۱۵۵} - اعراض: جمع عَرَضٌ به معنی جوهر

^{۱۵۶} - اختلاج: پریدن و جهیدن غیر ارادی اعضاء بدن

^{۱۵۷} - ابخره: جمع بخار

مخصوصاً در اراضی منسده^{۱۵۸} کثیفه بعلافت شدت آن در عمارات قویمه^{۱۵۹}، و بجای اختلاط عناصر خلیط گشته، و بجای نوم^{۱۶۰} و یقظه^{۱۶۱} لیل و نهار و خریف^{۱۶۲} و بهار برقرار است.

و هکذا باقی امور، و چنانچه تن بی جان مرده بلکه متبدل بغیر خود شود. و جان بی تن ظهور نپذیرد، و جان در ذات مجرد و فعل او در تن نمایش دارد، و او را جان جانست که هوش و ادراک کلی از آنست و جان را شعب و جانهاست منطبع در تن، و قوائست کارکن و کارفرمای بدن و قوای جزئیّه آن هر یک به امری مأمور و از شغل دیگری معذورند **يَفْعَلُونَ مَا تُؤْمَرُونَ** و کار هرعضوی از تن بقوه‌ای راجع و هرکاری از روزنه‌ای از جان واقع است و جان با همه است و بی همه است و در همه است و دور از همه است و همه است و هیچ یک نیست!

عالم کبیر نیز مرده است و بجان خود زنده است و جان جان گرداننده او و به ظهور آورنده اوست و جان کل است که با همه و در همه است و عین هیچ یک نیست و اوست که از همه اجزاء باخبر است و همه خود را مسمی و شیئی دانند اما همه از هم بی‌خبرند و جنود او کارکن‌های عالمند.

و اگرچه در مقام عالی ملائکه صافات صفایند و قیامند که **لَا يَنْظُرُونَ لَكِن مَلَائِكَةٌ ذَوِي الْاجْنَحَةِ**^{۱۶۳} در تکاوتاند و ملائکه رُكْعٌ و سُجْدٌ در دو عالم در خدمتند، صور را مقدر نموده از عالم مثال بظاهر آثار آورند، و همه ملائکه کارکن این عالم و همه از شغل یکدیگر بی‌خبرند.

و بهر ذره ملکى موکل است و هر امری کلی جزوی از ملکى از ملائکه غیبی صادر می‌شود حتی بهر قطره نازله مطر^{۱۶۴} ملکى برقرار، و به تصویر هر عضوی از بدن لشکری در کارند، و این همه جنود بیشمار هریک در کار خود استوارند، مثنی و ثلاث و رباع موافق مُلک و ملکوت و جبروت، و چنانچه اگر تمام اعضا را ریزه ریزه نمائی جان را در هیچ عضو نیابی بلکه اندیشه و خیال را در جانی از بدن نتوانی نشان دهی، هکذا قوای عالم محسوس نباشد، پس خالق جان را کجا بیابی؟! با آنکه با همه است:

حق جان جهان است و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضاء
توحید همین است و دگرها همه فن

سر ۱۲:

چنانچه اجزاء بدن تمام آنها از هم متأثرند و هکذا از آثار یکدیگر، چنانچه به مسموعی لون متغیر و زبان الکن می‌گردد، هکذا در عالم کبیر تمام به هم مرتبط و از هم متأثرند و چون همه اعضاء یک بنیه‌اند و معالیل یک علّتند، چنانچه سابق گفته شد، لهذا تأثیر دانی در عالی نباشد بلکه تأثر دانی است از عالی به توسط دانی دیگر، و کارکن همان جانست.

سر ۱۳:

^{۱۵۸} - منسده: سد شدن - بند آمده (به ضم میم و فتح سین و کسر را)

^{۱۵۹} - قویمه: با قوام - پا برجا - استوار

^{۱۶۰} - نوم: خواب

^{۱۶۱} - یقظه: بیداری

^{۱۶۲} - خریف: پائیز

^{۱۶۳} - ذوی الاجنحه: صاحب بال - بالدار

^{۱۶۴} - مطر: باران

سبحان الله! این چه اختلاط است که جان را با تن است؟ که همه زید را همین تن دانند و به نزع^{۱۶۵} روح زید را مرده گویند با آنکه اول زندگی است.

چرا مرده سخن نگوید؟ و محبوبیت ندارد و حسن و طراوت جلوه ندهد؟ و همان معشوق پس از انتقال مهیب و مهروب عنه می شود! و همان کارکن ناتوان می گردد و همان کس را که قدمش به چشم می نهاده چشم او را بزیر خاک می سپاری! و همانکه همیشه مشتاقش بودی از طاق ذهن فراموشش می نمائی!

ای که بر صورت تو عاشق گشته‌ای چون برون شد جان چرایش هشته‌ای

پس بقاء بدن و عدم اضمحلال آن و دارائی آن و بروز افعال و آثار و اوصاف از آن از جانست در آن.

نسبت جان به تن که چنین است، نسبت جانِ جان به جهان چگونه است؟ از عالم صورتی می بینی و دایره می پنداری، با آنکه آن به آن نیست گردد، و بتوجه او هست شود بلکه نسبت حق به عالم بالاتر از نسبت جانست به تن، تن را در قبال جان هستی جمادی هست بلکه نسبت جانست با صور ذهنیه که منشآت خود اوست و در مقابل هیچ نیست تا بینونت آید، بصرف امر نفس و کُن اوست:

باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

سر ۱۴:

جانست که از چشم بیند و از گوش شنود، چون آفتاب که نور خود را بپاشد و جلوه دهد، که اگر چشم و گوش نمی بود جان کار خود را از روزنه دیگر اظهار می داشت، چشم برای کار جان آفریده شده قوی آثار جانند. پس جان اگر از چنگال تن خلاص شود تواند بی این تن تمام آثار را بنمایاند بدون معاونت چشم از گوش و چشم.

سر ۱۵:

نه جان خاص به حیوانست بلکه هر شیئی را به اندازه خود جان است و جان کل محیط به تمام است و هر فلکی را در عالم خود و عناصر را در عالم خود جانست، بلکه هر یک از موجودات را مقیداً و متعیناً جانست که مدیر اوست چون جان انسان و جان جان او ربّ نوع اوست، اگر جماد را جان نبود حفظ او را که می نمودی؟ و طبیعت او را چه چیز بکار داشتی؟ طبیعت بی شعور کارکن جانست، طبایع متفرقه محاط و مأمور جانند اگر اشیاء را جان نبودی اثر در یکدیگر چگونه می نمودند با بُعد آنها از هم؟! غیر آثار جسمانی محلّ انکار منصف نگردد و تأثیر ایام و ساعات و نظرات و موهومات و دعا و تعویذ و نشانهای حیوانات و تفالآت و تطیّرات و منظریات و نفوس و اثر آواز مرغان در هوا و الفاظ در حیوان، و تأثر به معاشرت، و تکلیف به مجاورت، و تعلّم به تربیت و مواظبت هر طبیعت، و ظهور هر فعلیت، و جذب و مغناطیسیت تمام از اثر جان آنهاست. و بهر اندازه که قوت وجود است جان رفته، وجود دارای کلّ است حقیقت جان نزد اوست لهذا جان جمادی اضعف است که نمایش اختیار در او نیست.

سر ۱۶:

تمام اشیاء را باطن و در باطن هر یک را حقیقتی است که آثار موجودات عالم از پرتو حقیقت آنهاست و درعالم حقیقت همه از هم با خبرند و با ادراک کند و همه مُسَبِّحِ رَبِّ و همه خادم انسانند و **إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ**.

^{۱۶۵} - نزع: کندن چیزی از جایی - جان کندن - جان دادن

ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نا محرمان ما ناخوشیم

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأُدْحُلُوا مَسَاكِنَكُمْ مَوْتِدَ أَنْتِ، خبر شدن بعضی حیوانات از آمدن گرما و سرما و بادهای و برف و دشمن و دوست از اثر آنست، و باین معنی است که در خبر رسیده که از صدای مرده در غسالخانه حیوانات رم نمایند و از الفاظ منطریه ذات السموم خبردار گردند، و از این ربط معنوی اشیاء و افعال و آثار بهم است که از عزایم^{۱۶۶} تسویلات^{۱۶۷} مریض آرام یابد، و از واقعه هایله^{۱۶۸} ذاناب به صدا آید و هُدُود از آب خبر دهد و خروس اذان گوید و جنس طالب جنس گردد، و ترتیب نقاط خبر از واقع دهد و تبدیل حروف استحصال به مناسبت جواب طالب را دهد، و تشکیل اعداد و تنمیق حروف بر نمط و طرز مخصوص اثر خارجی ظاهر نماید.

پس در عالم حقیقت حرکات و سکانات غیر قاره با جواهر مستقله در قطار و تأثر آنها از هم بدون انکار است.

سر ۱۷:

هر موجود را از جوهر و عرض و مکان و زمان و آثار را اثریست در سایر عالم، و هر شیئی را طبیعتیست خاص و همه بهم مرتبطند و طبایع آنها مأمور جان آنهایند و گرداننده همه جانست، چنانچه هر عضوی از بدن جان جزوی دارد و مگسی بر پاشنه پای نشیند اگرچه در خواب باشد دست را خیردار می کند که به دفع او حرکت می کند و جان او را حرکت می دهد و کواکب اشرف و الطفند پس در تأثیر اولایند:

وجود پشه دارد حکمت ای خام نباشد در وجود تیر و بهرام

و آثار کواکب محسوس است از نضج^{۱۶۹} و افساد و اصلاح و حرارت و برودت و جزر و مدّ بحار، و مناسبات مولود بحسب کواکب مثل عدم بقاء مولود در ماه هشت، و ترقی نباتات با غرس در ازدیاد نور ماه و سایر آثار کواکب از نظریات و غیره ها، که بعضی آثار انواء^{۱۷۰} را عامه هم خیردار و از آن انواء خبر به احکام می دهند، پس تمام با جانند و به اندک تلطیف عناصر جان تعلق گیرد، چگونه الطف و اشرف کلّ جان ندارد؟!

پس هریک را جانیست اکمل از جان حیوان و حرکات آنها از شوق جان است. طبیعت بمقرّ خود سکون یابد و حرکات مختلفه از یک طبیعت صدور نیابد و قسر دائمی نباشد و اراده از غیر جان مختار نباشد:

خرمگس خنفساء حمار قبان همه با جان و مهر و مه بی جان

و هکذا در حرکت زمین در جو نیز، بنا بر آن جان محرک است.

سر ۱۸:

از قیاض مطلق به اندازه استعداد هر ذره فیض رسیده و به هر موجود به اندازه حاجت او و سؤال عین او به او نصیب داده آتاکم من کلّ ما سألتموه انسان را که اشرف است و محتاح در سیر برحمان به لطیفه سیاره و بفکر و نطق و هوش و لسان

^{۱۶۶} - عزائم: جمع عزیمه - افسونها و دعاهائی که بر بیماران خوانند

^{۱۶۷} - تسویل: اغوا کردن - به گمراهی افکندن - آراستن چیزی برای گمراه کردن و فریب دادن

^{۱۶۸} - هایله: هولناک - وحشتناک

^{۱۶۹} - نضج: رسیدن میوه - پختن هر چیز

^{۱۷۰} - انواء: جمع نوء - نوء یعنی نجم. و ستارگانی بودند که زمان جاهلیت اعراب از طلوع و غروب و سقوط آنها حکم بوقوع حادثه می کردند

و ۲۸ ستاره را انواء می گفتند

داده، و خراطین^{۱۷۱} که در زیر خاک چون حاجت به سمع و بصر نداشته و از حق نخواسته‌اند نداده، مرغ برای پرواز تن بال
طلیید گرم فرمود، انسان را برای پرواز جان به جان و عروج و حشر برحمان جان طیار و روح سیارخواست او را آن
بخشید.

سر ۱۹:

نوع هر موجود را کمالیست که موقوف^{۱۷۲} اوست، مگر آن را که در خط انسانست یا در خط سیر به انسان بیفتد که کمال
او رسیدن به انسانست، و مقصد انسان حشر به رحمان است، لهذا تمام ذرات عاشق انسان و طالبند که برای انسان فعلیت
خود را در بازند.

مکاشفی را دیدند که خبر می‌داد که این ماکول صدای او بلند است که التماس می‌کند که می‌خواهم انسان شوم و از من
بر نیاید مگر آنکه خوراک شما کردم مگر آواز او را نمی‌شنوید که از آن نمی‌خورید!؟

و چون تمام مواقف در معبر انسانست و مقصد انسان ظهور رحمان است و کمال کل رسیدن به مبدء و اتصال به ولایت
است که انسان را میسر است پس هر چه در خط سیر خود تا موقف اصلی خود مستقیم باشد بر جاده ولایت است که
صراط المستقیم است، و الا منحرف باشد، لهذا زمینهای شوره‌زار و آبهای تلخ و شور را از جاده ولایت منحرف
شمرده‌اند.

سر ۲۰:

شیئیت هر شیئی به صورت اوست نه به ماده، و شیئی عبارتست از آن فعلیتی که بر آن هست و کمال کلی هر شیئی به فعلیت
اخیره اوست که موقف اوست.

سر ۲۱:

اگر شرور نبودی خیریت خیرات بروز نکردی، اشیاء جهان همه اجزاء و دست یک بنیاند:

اگر کناس نبود در ممالک همه خلق او فتند اندر مهالک

بی مبال قصر ناقص است، در فعل و انفعال اجزاء بهم مرتبند، وزیدن بادی در صد هزار سال قبل در هند مدخلیت دارد
در وجود زید در مغرب در زمان ما چه جای یک زمان، و میوه اگر چه از برگ بیخبر است لکن از آن قوت گیرد و همه
از یک ریشه مستمدند اگر یکی نبودی باقی در شغل خود ناتمام و ناقص می‌بودند، همه معالیل یک علتند اگر یک معلول
نبودی نقص علت او بودی و معلول دیگر نبودی.

نضد سما و ارض و دوار دوائر موجودات، بغیر از این احسن نظام، بر وفق عنایت ملک علام ممکن نبودی، و احسن از
این به تصور عاقل نمی‌آید احسن تقویم و احسن نظام است:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست

اگر یک ذره را برگیری از جای خلل یابد همه عالم سراپای

سر ۲۲:

آنچه در حیطه امکانست مقدور است، و در عالم وجود و دائره وجود ماده و استعداد نیست بلکه امکان نیست آنچه بالقوه

^{۱۷۱} - خراطین: گرمی دراز که در زمین نمناک می‌باشد

^{۱۷۲} - موقوف: جای ایستادن

است بالفعل است، مقتضی وجود و مانع مفقود است، پس هر ممکن در عالم کلّ باید باشد اگرچه بالنسبه به دیگری مؤخر باشد یا شرّ نماید که اگر نباشد با امکان نقص فاعل باشد، پس دائره وجود بهم مرتبط و غیر آن نشدنیست و نشدنی ممکن نیست و او قبول نموده و از آفتاب تابش است بر کلّ مگر آن را که پنهان شود از او:

هر چه هست از قامت ناساز بی اندم ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ، یعنی بِلِسَانِ الْأَسْتِعْدَادِ وَ التَّكْوِينِ.

سرّ ۲۳:

عالم ممکن است و مرکب از ماهیت و وجود، و عالم ظاهر جواهر و اعراض، و اعراض توابع اجسام، پس عالم، عالم جسم است و جسم بُعد است طول و عرض و عمق و خالی خلاء، و خلاء محال است و جسم طبیعی مرکب است از ماده و صورت، و جسم تعلیمی بُعد است و ماده قبول صرف و عدمی بی صورت است، و صورت بدون ماده لاشیی است. پس این موجود کدام است؟ ماهیت اعتبار است و بدون هستی نیست، و هیئت ترکیبیه اجتماعی عرض و برفتن آن مرکب نیست است، باقی نقطه وحدت است، و صورت و ماده منطبق بر جنس و فصل و جنس و فصل امری عقلی، عقلی غیر موجود در خارج، پس خارج چیست؟ نیست مگر هستی که ظلال هستی بر حق است و چون هر شیئی را پی بری غیر دارای کلّ در داریابی.

سرّ ۲۴:

فاعلیت فاعل ظاهر بقابل و از قابل قبول فعل است و بس، پس فعل و فاعلیت و قبول کجاست؟

سرّ ۲۵:

مکان فضا و بُعد یا سطح حاویست، سطح نهایت و خطّ نهایت و نقطه نهایت است و غیر قابل اشاره، پس آن نقطه موجوده کدام است؟

زمان مقدار دوره فلک دوره حرکت و حرکت بی محلّ هیچ است و متحرک و محرک در زمان، و زمان در زمان نشاید، و گذشته نیست شده و آینده نیامده، زمان مرکب از آنات است و آن و اسطه بین ماضی و مستقبل است پس آن کدام است؟ بین هر دو است یا اینست و یا آن؟

رفته عمر تو رهین فناست دولت آینده که داند کراست

مافات مَضِي وَمَاسِيَاتِكَ فَأَيْنَ قُمْ فَأَعْتَنِمِ الْفُرْصَةَ بَيْنَ الْعَدَمَيْنِ

نهایت لاشیء لاشیء و همه نهایت است، پس زمان در خارج نیست بدهر^{۱۷۳} برپا و آن بسرمد^{۱۷۴} و آن بذات احد. پس غیر یوم دین یومی نباشد فَلَئِنْ يَوْمَ الدِّينِ ظَهَرَ رَحْمَانٌ كَرِيمٌ.

سرّ ۲۶:

لون نباشد جز از نور چنانچه در قوس قزح و سینه کبوتر و صدف پیداست، و جسم موقوف بر زمان و مکان و شکل و آنها همه هیچ است، پس دارای کلّ به این اشکال ظاهر و تمام را از کتم عدم نمایان می نماید.

سرّ ۲۷:

جسم بدون لون و شکل نشود و شکل احاطه خطّ یا خطوط است آن هم نهایت عرضی عدمی، وحدت اعتبار، کثرت

^{۱۷۳} - دهر: عرصه و زمان

^{۱۷۴} - سرمد: همیشه

اعتبار، تملک اعتبار، فعل صرف اضافه، انفعال صرف قبول موهوم، اضافه اعتبار نسبت بین متضایفین، تضایف اعتبار وضع نسبت اجزاء بحسب متمکن، هریک موقوف به هم و همه محتاج به محتاجند. بلکه محتاج بخود احتیاج، و امکان ممکن احتیاج، تعیین او از احتیاج، سابق در عین سبق به جهتی بلاحق محتاج است، و هر ذره به هم محتاج و همه به آن ذره محتاج؛ پس موجود و محتاج الیه کدام است؟ محسوس را چه نام است؟ و غنا کجاست؟ وجود را بردار همه لا شیء و سراب مانند، کَسْرَابٍ بَقِيعَةٍ يَحْسِبُهُ الضَّمَانُ مَاءً.

سر ۲۸:

جوهر موجود فی نفسه است، عرض موجود بتبع موضوع است، پس بخود نباشد و قرار نگیرد. و جوهر محاط اعراض و ملازم آنها و بدون اکتناف به اعراض تعیین و تحدّد نگیرد و کلی در کتم عدم بماند و هر دو منوط بهم و هر یک بیشتر از خود محتاج، پس دارنده آنها کدام است؟ و از عرض غیر قارّ چون دشنامی یا غضبی چه قدر آثار در عالم آید! و از آن چه نتیجه‌ها از لون و صحت و مرض در ابدان زاید! پس آنها را حدّ ذات تجوهری و تحقیقی است، آوازی برنده هوش شود و ضربی هوش را مدهوش سازد. و لمسی حسّ را باطل نماید حرکتی آباد سازد و سکونی بی بنیاد نماید، آثار غیر قارّ در دهرها برقرار و غیر ثابتی جادارکننده بسیار جادار!...

پس عرض جوهر است کارکن و با جان و باقی، و جوهر مرکّب و محاط اعراض است، پس عرض است، این چه عالم است که جوهر عرض و عرض جوهر است؟ بلکه هر دو را در آن عالم تجوهر و تحقیقی و ذاتیتی است، حاشا! بلکه هر دو آنآ فأنّاً در زوال و نیستی و مرکّب از نیستی عدمی هستند، پس این اسباب از کجا می‌گردد؟! این الجواهر؟ این العرّض؟ کُلُّ إِلَيْهِ راجعون.

سر ۲۹:

جوهر و سایر اجناس عالیه را حدّ و جنس و فصل و شبه و مثل و ندّه^{۱۷۵} در جواهر و اعراض نباشد و اجناس و انواع و افراد مظاهر آنهایند، پس آنها مظهر ذات و احاطه و سعه و ظهور حقّند.

سر ۳۰:

ترکیب جواهر مرکّبه از بسایط، ظهور تنزل امّهات اسماء محیطه به سایر اسماء است، و اکتناف جوهر به اعراض و تعشّق او به آنها و اظهار او آنها را، و اظهار عرض جوهر را و زیست نمودن آنها بدون او، صورت اکتناف ذاتست به صفات علیا و ظهور آنها از ذات، و ظهور ذات در لباس تعینات جوهریه.

و عشق عرض به جوهر و جوهر به عرض ظهور عشق فاحبیت أنّ اعرف است، که صفات لازمه ذات و جلوه ذات بلکه در واقع خود ذاتست پس کان الله و لاشیء معه متعقب است الآن کما کان را.

سر ۳۱:

احتیاج توابع و آثار و افعال اسباب و اعراض به دارای مطلق بیشتر است و نمایانتر است از احتیاج خود جواهر و مسببات و مؤثرات آنها، پس احتیاج کلّ به مبدء المبادیست و مخلوق مخلوق است لهذا فرمود خَلَقَكُمْ وَمَاتَعَلَمُونَ چه ما مصدریه باشد و چه موصوله.

سر ۳۲:

از جوهر مرئی عرض است و اگر عرض‌ها را برداری جوهر مرئی نیست، و جوهر اگر نباشد عرض نیست شود، پس

^{۱۷۵} - ندّه: مثل - مانند

ماهیات جواهر و اعراض بمایه هستی همان نقطه مخفی در ظاهر ظاهرند و هستند.

سر ۳۳:

جمعی گویند عالم دانه‌ای بود از دُر بنظر حق آب شد بخار و دخان آن آب آسمانها شد و هوا و جرم آن زمین شد، و سالها در تصرف جن بود، آنگاه ابوالبشر را از طین^{۱۷۶} کالفخار^{۱۷۷} ساخت و روح در او دمید و نظیر اینها اهل ملل دیگر گویند؛ گوئیم مبدء آن دانه چه بود آب که مبدء حیات بود از نظر حق بود مبدء آن آب دانه بود مبدء آن دانه ماده عدمی بود یا شیئی بود؟ اگر شیء بود در مقابل حق قدیم بود، پس نیست بود.

پس نبود بجز نظره رب، نظره چه بود؟ **كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ دَانَهُ** از بهشت بود بهشت چه بود و کجا بود؟ خود بود یا لاین ماده حق آفرید؟ و لاین ماده یعنی چه؟ **يَعْنِي أَلَا نَ كَمَا كَانَ.**

و جمعی گویند ذرات لاتتجزی در جو بود که حکماء اثبات محالیت آن کنند، مجتمع شدند کرات گشتند، گوئیم این اتفاق چرا؟ ترجیح بلا مرجح چگونه شد؟ مبدء ذرات چه بود؟ جو کدام است از کجا آمد؟ و جمعی گویند ماده ارض پارچه نار مذاب بود چون فلز، بخار او مرتفع شد کره نارسد کم کم بعض اجزائی از جوف برو آمد و بسته شد و کوهها شد و آب گرفت، دوره دوم قابل روئیدن گشت، دوره دیگر حیوان داد، دوره رابع آدم ظهور کرد و هر یک از سنگها و معادن از دوره ایست، گوئیم مبدء نار چه بود؟ فلز از کجا آمد؟ طبیعت این کارهای مختلف چگونه نمود؟ و جمعی گویند نبوده بود نشود صور مختلف گردد، تا بوده چنین بوده و تا هست چنین باشد.

سر ۳۴:

گویند تمام اشیاء طالب مرکز ارض یا مرکز ثقلند یا طالب مراکز آفتابها و تمام اقمار بدور آنها سیرند و جزویت و کلیت جاذب و اقرب مانع است، آن مطلوب کدام است؟ و آن چگونه مهروب^{۱۷۸} می شود؟ و این جذب و این اقربیت چرا؟ و این محبت در وجود او از کجا آمد؟ بذات خود داشت؟ یا وجود باو داد؟

این تعاشق اشیاء بهم و نضد آنها و حرکات و سکون مناسب مرتب چگونه از طبیعت بی شعور است؟ از طبیعت رویه‌های مختلف یعنی چه؟

تمام از جانست جان چه کاره است؟ کارش به تن است تن کارش بجان، پس هوش دهنده جان کار کن است، پس جان جانها و روان آسمانها و قوام زمینها و هستی زمان و استقرار مکان و قرار دوران تمام بواحد منان است.

سر ۳۵:

جرم را جسم جان و جسم را امتداد حقیقت است، امتداد خالی غیرممکن، پس نقطه نهایت است که سرعت جولان خط فرض شود و به نظر آید، و از سرعت سیر خط سطح، و از سطح امتداد جسمانی و از سرعت سیر آن خط زمان، پس همه نقطه است و تعین عدمی:

وجود اندر کمال خویش ساریست تعینها امور اعتباریست

سر ۳۶:

بر حرکت ارض بدور شمس و اقمار بدور شمس چنانچه فرنگیان می گویند، که زمین به حرکات خود بدور شمس

^{۱۷۶} - طین: خاک - گل

^{۱۷۷} - فخار: کوزه گر

^{۱۷۸} - مهروب: فراری شده

می‌گردد بیضی و مثل قمر منور است به نور او و طالب مرکز شمس خود یا مجذوب اویند و جز و مجذوب کل است. یا حرکات افلاک و سیارات و ثوابت بدور ارض بشوق ارادی یا به طلب مرکز ارض یا مرکز ثقل و معاوقت اقارب^{۱۷۹} ابعاد^{۱۸۰} را، دلیلی قاطع از طرفین اقامه نشده، و ادعاء محض است ادله آنها را نظر کن تمام خطابیات است برهان را نشانی نیست.

می‌گوئیم اگر متحرک است ارض و شمس هم حرکت وضعی دارد پس ساکن کدام است؟ و اگر ساکن است ممسک آن چیست؟ و آن مرکز چیست و از کجاست؟ و اختصاص آن به مکان خود چراست؟ جذب کل جزو را یعنی چه؟ و حرکت بی‌محرک نشود محرک قسر است دائم نشود قاسر چیست؟ طبیعت است؟ از طبیعت بی‌شعور این حرکات مختلفه مرتبه بر یک رویه چگونه؟ این تعاشق اجزاء عالم بهم و ضد آنها و این محبت در وجود آنها از کجاست؟ تمام از جانست، جان چه کاره است؟ کارش در تن است تن کارش بجانست پس هوش دهنده جان آنها کارکن است.

سر ۳۷:

اگر جذب آفتاب یا مرکز است جذب کدام است؟ اگر میل مرکز است آن چه امر است؟ رابطه کدام است و با بعد و انفصال آنها را چه وصال است؟ عشق به جمال است کجا بهم رسیدند؟ جنسیت چه چیز است؟ و چرا علت انضمام است؟ آنچه همه را مسلم است اینست که اثر این حرکت یا آن تحریک در ارض و سما بروز جوهر انسانست، پس متحرک و ساکن چراغ و آتش افروز مطبخ این سلطان است، پس مرکز انسان و ما بقی پوست این بنیان است لِأَجْلِكَ شاهد آن مِنْ رُوحِي مَبِينٌ آن نتیجه آن حشر به رحمان است پس هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ، أَحَبُّتُ أَنْ أُعْرِفَ أَوْلَ آن لِأَجْلِكَ اوسط آن لِأَجْلِي آخر آن، اَوَّلٌ و آخِرِغِيبِ اوسط شهادت و صورت خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلِي صُورَتِهِ.

سر ۳۸:

در اول بی‌زمانی انعقاد ماء ارض یا تصلب جلد کره نار یا تسفل رسوب ابتداء آن از نقطه ایست، و اسم آن نقطه مکه است که صورت و مظهر اول انعقاد اجزاء نقطه است در صغیر که قلب است، و قول به اولیت کبد یا دماغ چون قول به مرکزیت بیت المقدس و معبدیت کواکب است تمام مظهر قلبند قلب نقطه اول است.

این اول در وسط است ارضی دور آن طواف کنند سماوی شوند، سماوی دور سماوی طواف کند محمدی گردد لا شَرْقِيَّةً وَ لا غَرْبِيَّةً نُورٌ عَلِي نُورٌ ظاهر شود.

پس محل نزول آدم اول عروج خاتم است فراق حوا از آنجاست و وصال او پس از طواف و تصفیه و سعی‌ها و برگشت است، پس تمام اخبار صحیح است.

سر ۳۹:

عناصر با هم مرکب شدند مزاج بهم رسید در کجا بود؟ که هیچ یک نیست، کمون^{۱۸۱} و بروز باطل است، زیرا که مفاسد مزاج ثانی در کاین اول آید و بسیط مرکب شود و کیف او مزاج گردد.

و گویند که کون و فساد هم نیست که شبیهند به اصل، و مرکب از دو شیء غیر مرکب از دو شیء دیگر است، و غیر اصول اربعه نباشد، پس از تفاعل عناصر خامسی بهم رسید اما فاعل کدام و منفعّل کدام است؟ تا تصاغر آمد، و همه اقسام

^{۱۷۹} - اقارب: خویشان - نزدیکان

^{۱۸۰} - ابعاد: جمع بعد یعنی دورترها

^{۱۸۱} - کمون: پنهان و پوشیده

احتمال باطل است جز فعل صورت یکی در صورت کیفیت دیگری.

صورت بی‌ماده صورت نگیرد و فاعل و منفعّل یک چیز نشود، و بکسرِ صورت قوه فعل از او برود، کیف آن کیف نباشد و صورت به انفعال برود و نیز صورت کدم است؟ کیف کیف است نه امری دیگر، و کیف منفعّل بدون صورت نباشد پس منفعّل فاعل و فاعل منفعّل شود، و فاعل غیر منفعّل است و نیز مزاج در بسیاری اقوی از اصل است و این ولد بی اب و ام و بُرنده (پیونده) اب و ام است پس نیست مگر افاضه حضرت منان.

و نیز تبدیل ماهیت محال است و انکار تبدل متبدلات خلاف عقیده تمام فرق است بلکه خلاف واقع است، پس ظاهر بعد از تبدل از کجا آمد؟ غیر سابق است یا خود آن؟ خود آنها نیست که تمام آثار جداست.

آب زبیب^{۱۸۲} یا مو و گلّس بیض یا شیره گیاه یا عرقی از انسان مثلاً اگر طلا بودی هر چیز همه چیز بودی کماکان، و اگر غیر از آنها بودی کون و فساد بودی از آنها نبود، و چون آن به آن جواهر و اعراض در تبدل و تحرکند ذاتاً پس این خلقت دیگر است، هر دم صورتی از غیب افاضه می‌شود بر حسب استعدادات حاصله از معدّات.

پس از این فعل و انفعال فعلیتی تامّه صورت اخیره فائض شد تبدیل ماهیت نباشد نه آنست و نه این، همانست و همین، جان کلّ یکی ست فکلّ شیءٍ فی کلّ شیءٍ.

سرّ ۴۰:

هزاران هزار سال قبل را از زمان و زمانیات در بعد مدخل است، چنانچه قرب و بُعد در کوبی به سبب حرکات و سکناستی چندین هزار سالها قبل بخاری را از دریا مشتمل بر رطوبات دریاها متموج نمود و حرکت داد با هوای مجاور سیری می‌کرد به ارضی بارید، کوبی دیگر تبخیری نمود بخاری از آب و خاصیت آن زمین مخلوط هوا نمود متکیف شد.

کیف از جاهائی به توسط ریحها و به توسط تموج هواها منتقل شد آنجا، و به آن سبب در آنجا کم کم تحجّری بهم رسید بعد قرنها، و آن حجر بجائی رفت و تجزیه شد، گلّس او بجائی ریخت گیاهی معین روئیده شیره ساق او خلایق صورتی یافت، و برگ او را که نبات است بعد از قرنها به شهری بردند حیوانی خورد خواصی در او جلوه‌گر شد حیوان خوراک انسان شد، در کارخانه معده طبخ شد اخلاط به کبد رفت طبخی شد خون به قلب رفت طبخی شد بخار بدماع رفت طبخی شد، هوش گردید تصفیه شد با روحانین وصل شد پرده از کار برگرفت بکنهها الرُّ بویه منتهی شد.

همه با هم بودند و نبودند و باقی در همه مراتب وجود است فَيَالِهَامِنْ حَرَكَهٍ وَ اَللهُ مِنْ سُكُونٍ، فَسُبْحَانَ اللهِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّهِ.

سرّ ۴۱:

نه مجموع عوالم فقط صورت انسانست، بلکه عالم عناصر هم فقط صورت انسانست زمین هم فقط صورت انسانی است بلکه هر ذره هم تمام را دارد جز انسانیت و جامعیت و نفس ناطقه که مخصوص انسانست، انسان همه را دارد و هیچ یک ندارند آنچه را که او دارد، و هکذا از منته و کلمات و حروف و کتب و اعداد هر یک مظهر انسان، انسان مظهر رحمان است:

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

سرّ ۴۲:

^{۱۸۲} - زبیب: جیوه

در جماد استمساک^{۱۸۳} است و حفظ، طبیعت او چیست که حافظ است؟ و قوه کدام است که او را حافظ است؟ در نبات قوه غذایی^{۱۸۴} و نامیه^{۱۸۵} و مغیره و مشکله و مصوره و مولده نوع است، غاذیه را جذب و دفع و مسک و هضم خادم است، حیات به حس و حرکت ارادیت حس ظاهر است و جسمانی و باطن است و جانی.

درست تأمل نما که حفظ کدام است؟ و در دانه چه چیز است که نمو می کند؟ جاذبه چه چیز است و در کجاست؟ چرا هر عضوی پاره‌ای را جذب کند؟ ماسکه کدام است که پیدا نیست؟ هضم چه امر است؟ دفع چه موجود است؟ قوه چه چیز است؟

غاذیه چه امر است؟ مشبه چگونه متشکل کند؟ و یک غذا را در یک دانه در موضعی برگ در موضعی ساق و در جایی گل و در جایی خار و در هر جایی برنگی شود؟!

این یک قوه است یا قوای متعدده؟ چه امر است که صوت بندی می کند؟ این قوی در جسم است یا خارج است؟ در کجاست؟ در مکان و زمان نیست از حس بیرون است حقیقت آنها کدام است؟ اگر نیست پس چگونه این آثار ظاهر شد و از کجا آمد و اگر هست در دانه و نطفه بود یا نبود؟ اگر نبود از کجا آمد؟ ملائکه با نطفه نبود از دهان یا رحم کی داخل شد؟ و اگر بود پس چرا ظاهر نبود؟ استعداد بود استعداد چه امر است؟ نه هست و نه نیست! نیست هست نشود! پس هستی است هستی ضعیف پس رنگی از وجود است.

سر ۴۳:

تطلب عناصر و تعفین آنها مایه فیضان جانست نه هر نبات دانه خواهد زیرا که مایه انعقاد آب و خاک است بشکل گیاه. اجتماع خاص سبب انعقاد است، هکذا انعقاد حیوان نیز محتاج نیست به بودن نطفه که مایه آن انعقاد و بستن آن شیر است، بلکه استعداد و حیات چنانچه در نطفه هست در مبداء نطفه نیز هست، آب و خاک مایه حیات است، فیاض مطلق که افاضه جان و حرکت ارادی در نطفه مخصوصه می نماید به اظهار استعداد مکنون در آن تواند استعدادات بعیده را قریب نماید، و افاضه جان برلطیف شده آن آب و خاک نماید، و اول را توالد گویند و ثانی را تولید، و فیضان جان اکمل موقوف بر اسباب و معدّات زیادتر است؛ از این جهت است که گویند که در دوره اول ارض جز جمادات نبود، و در دور ثانی استعداد نبات بهم رسید، و در دور ثالث جاندار پدید گشت، و در دور رابع انسان بهم رسید و تولید انسان بدون طوفان عام صورت نپذیرد یا نادر باشد تا مایه او در ارض پدید گردد.

سر ۴۴:

گویند تعادل تام نشود، تعادل هر جانی طریقیست؛ گروهی از گیاه و حیوان در آب زیست کنند بعضی در نار بعضی در هوا اکثری به ثقالت خود در خاک زیست کنند، در هر ماده‌ای جانی مناسب آن فیضان یابد، آبی ماهی تولید نماید و همان آب که گندیده شد و متعفن گشت کرمی دیگر تولید نماید، جان بخش نه در آنحال ماده را بی فیض گذاشت و نه در این حال.

سر ۴۵:

این حیات چه چیز است، و در کجاست؟ که تعفین و طبخی مناسب به تبخیر ارض و طبخ آفتاب در محل و هوای مناسب

^{۱۸۳} - استمساک: طلب چنگ زدن و تمسک جستن

^{۱۸۴} - غاذیه: رگی است که غذا را تحلیل و جزء بدن سازد

^{۱۸۵} - نامیه: نمو کننده - رشد کننده

حیات آورد؟ این چه حرارت است که گوشت را نمی‌سوزاند؟ و چه رطوبت است که مادام عمر تمام نمی‌شود؟ و چه حرارت است که سنگ و استخوان را آب کند و روده را نمی‌سوزاند و غذا می‌دهد؟ جان در غیب است حرارت و رطوبت در غیب است که مظهر آنها به اعداد معدّات افاضه نماید، پی بردن به کُنه اذنی کیفی ممکن نباشد فکیف بخالق کیف!

سرّ ۴۶:

حرارت غریزی و رطوبت غریزی که به اندازه وفق خود کهنه شده و طبخها یافته باشد موکد تن یا موکد نطفه و مفاض جانست، هر قدر حرارت و رطوبت اقدم عمر بیشتر.

سرّ ۴۷:

اگر بر سرّ خلقت رسیدی معاد را انکار نمائی، فقیری می‌نویسد که، من که معاد را مشهود دارم از آنست که بر سرّ خلقت حاضر گشتم.

سرّ ۴۸:

همه به اسبابست اما مسبب آنها از ضمیر آنها با خبر است.

سرّ ۴۹:

نطفه انسان در اصلاب سابقه نضج یافته و استعدادات سابقه را مدخلیت است، و نطفه غیر نضیجه ولد نگردد و با کثرت جماع طفل مؤنث شود با مساعدت سایر معدّات، و با تجاوز از آن یا عدم حرارت محلّ ولد سقط شود و استعداد ماده برود.

اطفال پیرکشت کم عمر و کم حال باشند، که بحرکات و سکنت زیاد حرارت و رطوبت غریزی بکاهد، پس تمام استعدادات و استعدادات استعدادات سابقه را مدخلیت است؛ پس آدم (ع) را در عمر داود (ع) مداخله است.

سرّ ۵۰:

نه در عالم ذرّ اولاد آدم فقط بودند، تمام ذرات نتایج دراصلاب استعدادات بودند، هزاران هزار در کار یکدیگرشریک و از کثرت کثرت نتایج افزود، پس در صلب آدم (ع) تمام ذرات اولاد او حاضر و استعدادات آنها نمایش داشت. اشخاص با فراست از آباء نتایج اسباط را که آثار اسباطند و آنها نتایج حرکات آباء و حرکات تابع استعدادات آنهاست استنباط نمایند، از این قبیل است شناختن کهنه و یهود آباء نبی (ص) را به بودن آن نور در صلب او.

پس آنها که از عالم جان آگاه و استعدادات را بینایند در قبل و بعد حاضرند، دور و نزدیک مانند برای آنها:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانہ زدند

کاملان از دور نامت بشنوند تا بقعر تا رو پودت در روند

إِنِّي أَشْمُ رَائِحَةَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ.

ملائکه گل آدم را دیده نور خاتم را در او مشاهده نمودند، از طفل تازه آثار پنجاه سال بعد را دریافت نمایند.

سرّ ۵۱:

بعضی افعال اختیاریات آباء را مدخل است در آثار تن، و اخلاق نفسانیه حادثند بحدوث تن در اولاد و حال غالب وقت مقاربت بلکه متخیل آن مؤثراست.

قصه موسی (ع) با گوسفندان و یعقوب (ع) و خبری که حضرت فرمود که «مرا در نظر بیاور» از این مقوله است، و جان با نطفه استعداد جان را و قوای آن را بدرقه می‌فرستد و تسلیم نفس امّ می‌نماید تا پرورش داده با اخلاق خود یار نماید و مرگب از آن دو تولید فرماید.

سرّ ۵۲:

در رحم امّ صورت و شکل موافق استعداد نطفه که در او مکنون است ظهور یابد، و ملائکه خدائی که ایجاد آن قوه بدست اوست تصویر نماید، و ملک مصوّر آنست موافق لوحی که بر جبهه ظهور استعداد اوست عمر و شکل و حالات او را به او سپارد، تا وقت خروج ملک زاجر به مهابت خود او را دفع نماید، بلکه کارها از چندین هزار ملک است هر آن ملکی فعلیتی دهد و ملکی فعلیت سابقه را خلع نماید.

سرّ ۵۳:

مرئی چون به حسّ مشترک رود و در صورت مولود اثر نماید، پس صورت ولد بشکل تجامع متفاوت شود و احسن اشکال که طبیعی است در سایر اعضاء ثالثی شبیه و خلیط آرد، و در ثالث اعلی از صورت به اعلی و اسفل به اسفل نماید.

سرّ ۵۴:

فرزند حکیم در حال انسلاخ^{۱۸۶} ابله، و فرزند ابله در حال رغبت باهوش، و فرزند ضعیف در حال شره^{۱۸۷} قوی، و فرزند فربه در حال سستی ضعیف گردد، پس پدر و مادر و زمان و مکان و حالات بدن و جان آب و امّ و خیالات آنها، و وضع حرث^{۱۸۸} و شره و خمود، و قرب و بُعد و آب و غذا و هوا و فصل همه را مدخلیت است، و اصل کلّ استعداد نطفه و خمیره مخمّر شده و حرارت و رطوبت پرورده شده و صورت توجه نفس و امداد جان و توجه خیال است:

تو جهانی بر خیالی بین روان.

سرّ ۵۵:

از زمین آسمان و از آسمان عالم رحمان، از عناصر تعفین، از تعفین استعداد از ظهور استعداد فیضان جان، از جان هوش، از هوش عبادت رحمان، از عبادت عبودیت، از عبودیت عبودت، از عبودت ربوبیت آید، ربوبیت مظهر الوهیت، پس:

اسدالله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد

سرّ ۵۶:

تمام عالم عناصر به چهار امر برپاست؛ ایجاد و اظهار که بقوه اسرافیلیست، و ابقاء و رزق که بقوه میکائیلیست، و افناء و خلع که بقوه عزرائیلیست، و تکمیل و تربیت که بقوه جبرائیلیست.

خلع و لبس گرداننده عالم است و این چهار در نزول و صعود هشت نفر حمله عرشند، و **وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ** در قیامت است، و این چهار است منتج نتایج و از این چهار تابشی در هر ذره هست.

و اول این چهار در ظهور اسرافیل است، و اول تمامی در میکائیل بروز کند، و آخر اسرافیل است، و آخر کار عزرائیل در قیامت است که موت تمام است، و سرخیل مرّیان جبرئیل امین که عقل کلّ است، و مشائین او را عقل فعّال گویند که مختصّ به عناصر ذاتند، با آنکه آسمانها در عرض زمین است مکمل انسانست، و مرکب او هوش و نطق و جانست و فکر

^{۱۸۶} - انسلاخ: ریختن پشم یا پر یا پوست جانوران در بعضی از مراحل زیست

^{۱۸۷} - شره: شدت میل به چیزی

^{۱۸۸} - حرث: کشت و زرع

از آنست، و نتیجه آن کشف و عیان و آخر کار حشر به رحمان است.

سر ۵۷:

قرب به مرکز و جذب و عشق و محبت اقتضای کرویت دارد، کره همه یک سطح است، نقطه مفروضه مبدا است و دِخو از آنست، و عالم کراتست مجموعاً کره، و خارج از کره خلاء محال که نیست و لانهایت است و مرکز نقطه محیطه است، محیط و محاط یکیست غیر تعاشق وجود ندارد عشق کدام است؟ تعاشق دو طرف خواهد طرفی نبود پس نیست جز ظهور و جذب وجود.

سر ۵۸:

قَسْرَظهورِ خلاف مراد است و بی قبول نشاید، قبول یا به طبیعت است یا به اراده، پس قسر نباشد و طبیعت بی شعور است، پس محرک همه جانست و اراده ناشی از جانست، پس همه از جانست تن صورت است و صورت بیجان مرده است، پس عالم تن مرده زنده جانست.

سر ۵۹:

لون و شکل مظهر جسم، ضوء^{۱۸۹} مظهر^{۱۹۰} لون^{۱۹۱}، و شکل و ضوء نور، و نور ظاهر به ذات و مظهر غیر است و خود او دیده نمی شود از ظهور و وضوح و مظهر تمام مرئیات است و نور بی هستی ظلمت است، پس مظهر ظهور کل یک است و حِدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، لَا شَرِيكَ لَهُ اوست نماینده آسمان زمین که در عین خفا هویدا است اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ.

سر ۶۰:

ترتیب کلمات به طریق خاص از مدح و ذم مورث مسرت و کراهت ذی حیاتست، سبب کدام است؟ مدرک جانست نه تن و نضد مخصوص لغات به میزان ثقل باعث بقاء و تعاشق است، و تموّجی خاص در هوا مورث آثار در نبات و حیوانست نشستن مرغی یا پرواز خاصی اثر در انسان دارد، پاشویه پا در چشم و جنون سر اثر دارد، و خصیه^{۱۹۲} با ریش مناسب دارد و بین دو انگشت بام الدماغ راه دارد، نشستن مگس بر پا دست را حرکت دهد نضد کف پا دبر کف پا در دل اثر دارد و غمناک نمایش و ک با بقاء باغش طه ل با اختلاف با شرایط و اختلاف رابطه دارد.

شمر از هجرت سنه ماه با ماه سال در شهر منقلب دهل و سلطان دل و اهل ایران و نزاع سیستان و سال روز با اول مذکور در انقلاب عالم و ظهور یکسره از شهر زُبر و بینه خندقوق^{۱۹۳} با نمک ساری آن وقت بین که نضد حروفی و اعدادی و نقاطی چه اثرها نماید عالم همه از هم باخبرند در مقام جان مدرکند.

و منکر اگر گوید که مانع عرضیت است عالم مجمع اعراض است غیر عرض نیست، و اگر بی بقائیت تمام عالم بر حرکات و سکانات غیرقارّه است بلکه فاعل و منفعل جانست، تأثر عالی از دانی نیست غیر عالی نیست تأثیر و تأثر اعتباریست نظام احسن یک دایره است، لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.

سر ۶۱:

^{۱۸۹} - ضوء: نور - تابش

^{۱۹۰} - مظهر: ظاهر کننده

^{۱۹۱} - لون: رنگ

^{۱۹۲} - خصیه: بیضه

^{۱۹۳} - خندقوق: شبدر وحشی

مجموع عوالم هم کتاب الله است و هم کلام الله و هر عالمی کلامی و کتابی ست و همه با هم مطابق است، عالم خارج با عالم ذهن با عالم لفظ با عالم نقش با عالم عدد با عالم زمان با علم خواص با عالم اشکال، و هکذا با عالم **الف** با عالم **جل** با عالم **غی** با عالم **غوک** با **توک**.

پس هر حرفی بازاء مرتبه‌ایست و از ترکیب آنها موالید زاید، زید خارجی معین در خارج است و زید مثالی شکل مقداریست و زید لفظی **زا** و **یا** و **دال** است و همه زید است غیر زید نیست، **زا** و **یا** و **دال** گوئی مطابق باشخص انسانی شود و مسمی بذهن آید.

حروف فواتح سور^{۱۹۴} یکسر هر یک اثر یکی از این حروف کتاب صالحیه نمایش کند. و در کُلّ کل زاید و از کل آن و این با حذف مکررات آنچه عالم طالبند در آید و در رأس هر یک آنچه هاربنده^{۱۹۵} ظاهر گردد، و هر حقیقتی در هر عالمی صورتی دارد حتی در عالم حروف و اعداد و اشکال و نقاط و چنانچه از اجتماع کلمات کوئیه آثار زاید بلکه جوهر ثانوی و مزاجی بلکه جانی زاید، هکذا از اجتماع و ترتیب حرفی یا نقاطی و تنمیق^{۱۹۶} اعدای و تصویر اشکالی آثاری پدید آید.

پس همه حرف است و اعتبار و از اجتماع به اعتبار ناید جز غبار:

میان گرد و غبار آن سوار پنهان بود چو گرد بازنشست آن سوار پیدا شد

پس نیست مگر سیر نقطه میزان به مبدء.

سر ۶۲:

اگر از کیفیت خلقت و دخول و خروج دم از نائی جان در نی تن و تقابل شمس و قمر با خبر باشی، و تصرف نفوس را در خود و قوای خود بلکه در تن خود و تأثیر نفوس قویّه را در عالم کبیر مشاهده نموده باشی، دخول و خروج نفس رحمان را بر خطّ دائره، و عود به مبدء و نمایش جان از آن، و تصرف آن در ابدان را انکار نمائی.

سر ۶۳:

پی بردن از ناصیه و کف و تناسب اعضاء به استعدادات جسمانیّه چون پی بردن به حوادث از اوضاع کواکب و ریح^{۱۹۷} مثلاً از بینایان با دانش مشهود است، هکذا تفرّس^{۱۹۸} ایمانی برای نقّادان^{۱۹۹} با بینش **أَفَرَأَيْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَدَكَّرُون.** بین به جبهه عالم که اگر بگوئی؛ ظهور قسمانه از سمت عسجیمانه در سنه مرور بر عبور شاه و خروج سپاه از آب سپاه در سال عقرب و بلائ عام در غیر فصل و خراب نزدیک ری بسال فصل خریف و ملتی تازه در زمان غیر نو و کهنه راست گفته باشی:

توجان عالمی زان در میانی.

سر ۶۴:

^{۱۹۴} - سور: جمع سوره

^{۱۹۵} - هارب: فرار کننده

^{۱۹۶} - تنمیق: آراستگی و شیوایی

^{۱۹۷} - ریح: جمع ریح به معنی بادهای

^{۱۹۸} - تفرّس: هوشیاری - دریافتن و درک کردن

^{۱۹۹} - نقّاد: نکته سنج

ازمنه و کلمات و حروف و کتب و اعداد تمام در مقام حقایق اشرف و احسن و اقوی و اضعف و کثیف و الطیف دارند تا درجه سیادت، سید حیوان انسان و سید انسان انبیاء و اولیاء و سید علم صغیر قلب و هکذا هر یک از زمان و مکان سید دارند.

سرّ ۶۵:

عالم مجموعه موجوداتست دگان عطاری ذاتست و از جان هر ذره در نزد حیوان و نفس آن سررشته‌ایست، و اگر چه نبات هم به اندازه خود دار است از کلّ لکن محیط کلّ آنها و دارای سایر حیوانات و باز جامع کلّ انسان است.

سرّ ۶۶:

اثر از باطن است که به ظاهر آید و جسم به قوه قوی^۱ کارکن است و اگر غیر حسّ و جسم و جسمانی نباشد محسوس به حسّ نیاید حسّیت حسّ غیر محسوس است، محسوس به ذات غیر محسوس است، احساس غیر محسوس است ادراک از عالم دیگر است و جذب و دفع و رای عالم حسّ است، و جنسیت و عشق میل و طبع و اراده و قسّر تمام از حسّ بیروند، کارکن و منشاء اثر نه او بخود است، او نیست که از خود هستی ندارد، نه ذات و نه صفت و نه اثر بلکه مُشّی^۲ او کارکن است اگر چه جان بقوت دست کارکن است لکن به اشاره چشم و تموج هوا دهان نیز بلکه بدمیدن هم کارگشاست. ظهور غیب است از پس پرده بی پرده تواند چه جای پرده ضعیف، چنانچه بدون واسطه جسمی جسم را ظهور داده آثار را نیز تواند.

سرّ ۶۷:

چنانچه برای ظهور شهوت طعام و اختیار در شهوت باه و اختیار غضب و غلبه در بدن انسان قوه‌ایست که نزد اهلش نمایانست که در هر وقتی در موضعیست، که به توسّل به آن شهوت ممنوع یا فراوانست یا انزال دیر یا آسان باشد، و به وقتی که مطلوب و طرزی که مرغوبست غلبه آید، یا صحّت و مرض یابد یا به اشاره به آن تنفّر آید یا تحیب زاید، هکذا قوای غیبیه عالم مؤثراست در تمام عالم که صاحبان معرفت به علم باطن اشیاء آن را باخبرند، چون ستاره سکزیلدوز و رجال الغیب، رفتن رو به سمتی در روزی، و هر فعلی در وقتی و اعتباری هم شیء است و همی هم شیء است، شیئیت هر شیئی بمُشّی^۳ اوست اعتباری هم به او حقیقت دارد، و از هر یک از این امور نوع او واقع است و علم هردو مختص به رجال آنست، و علم هر شیء به تمام نیست مگر نزد اهل بیت و هر صنفی به راهی رفته نور آن خدایند که همه راهها را بینایند:

ما حاوی سرّ کن فکّانیم ما نسخه جامع جهانیم
آن گنج نهان بماعیان شد ما خود بطلسم داستانیم

سرّ ۶۸:

وجود را در شدت و ضعف صفات مراتب است، پس کمالات در سیر است و تجوهر در حرکت و حرکت در جوهر ذاتیست پس تمام ذرات در میل ظهور در جریان، چون بیدار شدیم همه را خواب دیدیم.

سرّ ۶۹:

هر شیئی را خاصّیتی و اثریست، آن اثر از وجود اوست و وجود در حدّی دیگر در موضعی دیگر جلوه دیگر کرد، و لوازم ماهیت از عین اشیاء است که نمایش نموده، و عین استعدادات و تبدل اشیاء هم به یکدیگر محسوس است و استعداد همه در عالم استعداد مکمون است.

پس همه استعداد فی استعداد است و دارای کل است که دارای کل است پس **كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ**، **فَلَا وَاجِبَ إِلَّا اللَّهُ**.

سر ۷۰:

هر ذره را اثریست حتی آنکه هیچ متأثر بی اثر نباشد، متأثر به جهتی مؤثر است حتی ماده معدومه را اثر است در علت خود، پس از یک جهت متأثر مؤثر است و معلول علیت دارد، پس تمام عوالم کارکن و کار کن غیر حق نیست **فَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ**.

سر ۷۱:

حدوث نفس با تن معلوم و ترقیات نفس از درجه اول نباتی تا عقل بالفعل واضح و بالفعل بالقوه شدن محال است، پس قدم زمانی آنها بمعنی متصور غیر صحیح است و فناء او بفناء بدن با بقاء آثار و تجرد جزئیات آن از تحقیق بدور است، آثار قوی از قوی، قوی از جان، جانها از جان جانست، پس تمامیت تمام بوجود ناقص و با عدم نقص ناقص، کمال ناتمام است.

سر ۷۲:

مبدء نطق جان و هوش است، و نطق لسان بتحریک نفس است لسان را بر مقاطع فم، و تحریک اراده خواهد و اراده حیات و حیات نمو و نمو عناصر و حرکت و سکون و آسمان و زمین را لازم دارد، و بدون قوای جزویه نیز نشود و قوی کارکنان و نمایشهای جانند.

پس در هر سخن تمام عوالم در کار است بلکه خود عین همه شود و ظهور آخرت نیز گردد و بروز آثار نماید در تن و جان.

سر ۷۳:

گویند ایصار بخروج شعاع یا به انطباع است یا به تکلیف هوای مجاور است با آنکه مبصر در جای خود است. شعاع چیست؟ رسیدن شعاع به مرئی یا نقش صورت در جلیدیّه یا در هوا چه مناسبت دارد با آن شیء؟ خروج چرا؟ انتقال به تقابل برای چه؟

تکلیف به شکل چگونه است؟ چرا بدون التفات مقابل دیده نشود؟ و آنچه پس از رفتن مرئی باقیست در کجاست؟ اوست یا غیر او مرئی دو است یا یک؟ عرض است یا جوهر؟ عرض عین جوهر شد یا جوهر مبدل به عرض گشت؟ و گویند که آواز تموج هواست، تموج هوا به کیفیت خاص و جوهر آواز چگونه شد؟ این هیجان هوا را چه مناسبت است با طرب نفس یا حزن؟ و تلامس دویدن و ادراک خشونت و ملاست چگونه اثر بدل نماید؟ و غضب را فرونشاند! و حب را به هیجان آورد! و در تمام اعضاء و قوی نفوذ نماید! و این آثار از تن بیجان چرا نشود؟ و قوه مودعه^{۲۰۰} در عصب مفروش بر لسان کدام است؟ چرا بغلبه خلطی ظهور ندارد! و در مذاقی بطوری خاص جلوه دارد! تلخ ذائقه شیرین دیگریست و تَفَه دیگری و رایحه کدام است؟

واسطه بردن او چیست؟ و تکلیف هوا و خوردن بحلمه دماغ چه مناسبت دارد با ادراک بطن دماغ! و مغز سر را چه اثر است که صورت بیند، یا آواز شنود، یا خیر و شر تمیز دهد، یا ضبط نماید، و چرا بیجان ادراک نکند و تخیل ننماید، و صورت نتراشد؟! اینها هیچ یک نیست، بجز ادراک و ادراک از نفس است و مادی نباشد که بدون تن کار کند و پی به زمان بعد و قبل و مکان برد و اجتماع گذشته و آینده در مقام ادراک شود.

^{۲۰۰} - مودعه: به ودیعت نهاده شده

پس مسموع و مبصر و ملموس و مذوق و مشموم و متخیل و محفوظ و مدرک کلاً، حساً یا خیالاً یا عقلاً تمام ظهور نفس است، افاضه جانست که در آن موقع احساس ظهور نفس ادراک از نفس تعقل از اوست. در محلّ مستعد تمام مجردند و از جسم بیرون از خود و بخود است مؤثر خود متأثر خود است.

پس همه را تحقق است و نفس در هر مقام مناسب او شود و بمقام او تنزل نماید و از جنس او اظهار نماید، هکذا جان کلّ مناسب استعداد افاضه و اشراق نماید و فیض بخشد.

سرّ ۷۴:

خیالی نفس را آید به استعدادات سابقه و حزن و طرب در نفس آورد، پس خود به توسط مظهر در خود اثر کرد، از جان آمد و بجان برگشت اول **إِنَّا لِلَّهِ ثَانِي إِيَّاهِ رَاجِعُونَ**.

سرّ ۷۵:

هر جان را قوائست کثیره و امهات قوای حیوانی ده است و جنود آنها بسیارند، و چنانچه قوای جسمانیّه دارد نفس هکذا قوای اخلاقیّه و روحانیّه دارد و قوای عقلائیّه تفاوت آنها زیادتر است.

و هر نفسی دارای قوه ایست که دیگری ندارد، مورچه کوچک را شامه زیادتر از بزرگ است و گربه را شامه زیاد و اسب را بصر تند و آهو را دویدن و موش را تزویر نمودن و نحل را نظام و انسان را کلام است.

نفوس انسانیّه یکی را شعر محفوظ و یکی نثر را دارا و یکی در ادای شعر بالبداهه حاضر و یکی در پرداز نثر ناظر است و یکی در محضر صرّاف و دیگری در منبر حرّاف و یکی در پرداز گزاف است، بعضی اذهان آنها به تعبیر چالاک است، و بعضی فراست صحّت و مرض را نقادند، و بعضی در شناختن اوصاف وقاد، و بعضی ذهن آنها ممیّز خلق از تخلّق و اخلاق از آثار، و بعضی دارای صفت علم، و بعضی را حلم زیاده بعضی را معرفت بعضی را فطانت، و هکذا چه بسیار بلیدی که در فنی خاصّ یگانه است و چه بسیار عاقلی که از خداشناسی بیگانه است.

كَمْ عَاقِلٍ عَاقِلٍ اَعْتَيْتَ مَذَاهِبَهُ وَجَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرُزُوقاً
هَذَا الَّذِي تَرَكَ الْاَوْهَامَ حَائِرَةً وَصَيَّرَ الْعَالِمَ التَّخْرِيرَ زَنْدِيقاً

سرّ ۷۶:

قوه جسمانی در جسم نیست چه جای قوه روحانی، قوه کدام است؟ کارکن و گماشتگان حضرت یزدانند. از قوه بی شعور صورتبندی چگونه آید؟ و موافقت و مناسبت را از کجا داند؟ و مجرد را با مادی چه مناسبت است؟ و همه از ملائک حقّ است ملائکه چیست؟ مجرد از ماده محیط بطبع کارکن در این عالم، اگر محصور می بود پرواز نمی داشت اگر مأمور نمی بود در ارض تن جا نمی گرفت **يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ**.

سرّ ۷۷:

اگر بگوئی پس شرور هم از ملک است! جواب آنست که فاعل شرّ شبیه به ملک است کارکن و مجرد و نورانیست و محیط، و در برابر ملک افتاده و در کار و سالها بصورت عبادت گرفتار، اما از جاده صحیحه متمرّد و از خطّ نیکوئی منفرد است خود را در ملک انداخته و در عالم جلوه نموده اما مغلّ انسانیّت و راهزن عبودیت و برنده استقامت است، ملکوتیّت دارد اما رجیم گشت و در عین قرب بعید و ملعون و مطرود گردید، و چنانچه نام بوالحکم از استکبار بوجهل شد نام او شیطان گردید:

یکی هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورد و گشتش طوق لعنت

اضلال صفت قهر رحمان است مصلّ یکی از اسماءِ یزدانست، نار می‌سوزاند اما گرم می‌کند شیطان لَأُغْوِيَهُمْ گفت و گمان می‌کند مخالفت می‌تواند مُلکی و رای مُلک حقّ نیست، قدرت و جان او علم و روان او از حقّ است، سگک پاسبان گیرنده آیندگان است لکن سر زنجیر بسته آن آستانست وَ كَلْنَا يَدَيْهِ يَمِينًا.

سرّ ۷۸:

ظاهرین ملل گویند که عالم حادث است به حدوث زمانی؛ مسلمانان تاریخی، و یهود تاریخی، و مهابادیان تاریخی، گویند و تاریخ آنها و هنود دورتر است لکن اولی دارد، و بعضی طبیعیین نیز که قائلند باجزاء لایتجزی اولّ زمانی قائلند بدون تعیین تاریخ، و بعضی حکماء قائلند بقدم زمانی که فیض حقّ دائم است و لازمه ذات صفات و اسماء، و اشیاء مظاهراسمایند، نقاط دایره وجود در دایره لازم است.

و بعضی تجاوز نموده بقدم ذاتی قائل شده‌اند، زیرا که اعیان در عالم علم قبل از زمان بوده و وجود خارج است از زمان، پس همه قدیم باشد و اگر حادث باشد انفکاک معلول از علت لازم آید، پس باید تأمل نمود که هستی نیست، و نیست هست نشود، پس چگونه حادث باشد و نیست از اشیاء جز هستی و حدوث زمانی زمان تسلسل آورد و چگونه حادث باشد؟ و حادث را چه ربط به قدیم و چگونه قدیم باشد؟ مجموع حوادث و حدوث حوادث مشهود است، پس هر ذره بخلع و لبس ذاتی آن به آن حادث است.

سرّ ۷۹:

علو کدام است؟ نسبت به سفل است، سفل در کجاست؟ نسبت بعلو است عالی محیط سافل محاط است ملکِ جائی از مشرق و مغرب و تحت الارض و فوق السماء به حضرت موسی (ع) گفت من الله آیم این آسمان و زمین در عوض همنند، نه محیط احاطه تامّه دارد و نه محاط بر محیط احاطه ندارد، احاطه تصرف است و دارائی و تسخیر آن پس جانست که احاطه دارد به تن:

آسمان‌ها است در ولایت جان کار فرمای آسمان جهان

اگر حقّ در جهت بودی محدود شدی و معین گشتی و موصوف بودی و نهایت داشتی و بیگانه بودی و با خبر نبودی وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.

سرّ ۸۰:

مجموع ممکنات حادث و معلول و ممکن عین حادث است و عدمی و باقی وجه الله وجودیست که ازلی ست و ابدی:

تعیّن بود کز هستی جدا شد نه حق بنده و نه بنده خدا شد

وجود از روی هستی لایزال است.

از علیّ (ع) از قبل آدم و عالم پرسیدند؟ فرمود: اگر تا قیامت بررسی بگویم عالم و آدمی دیگر بود، و سؤال موسی (ع) از حق از بدو دنیا و دوره‌های آن معروفست، پس الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يُوجَدْ وَمَا وَجَدَ وَجَبَ وَ الْقَدِيمُ وَاجِبٌ وَ الْمُمْكِنُ حَادِثٌ حَدٌّ وَ جُودٌ حَادِثٌ است.

سرّ ۸۱:

انعقاد کوهها که استخوانهای ارضند بسیاری جزو کره مخلوق است به مخلوقیت کره، و بعضی در تک دریاها در آبهای شور تحجّر یافته و پس از کشیده شدن آبها بطرفی به همان طرف رگ رگ شده و به آمدن سیلها درّه‌ها بهم رسیده و بوقوع زلزله و خروج ابخره غلیظه از هم پاشیده و به تصادم طوفان یا سیل به اطراف نقل شده.

و بعضی گویند شرارات نار کوههای دوره اول شده و بعض کوهها از طوفان اول بهم رسیده و بعضی از دوم و هکذا. و گویند در مواضع اول جز سنگ نباشد در ثانی جز نبات و در ثالث آثار حیوان و در رابع آثار انسان هست، لکن این دورات شبیه است به عماری که عوام گویند.

طوفانها و سیلها و انقلابها و تحجّرها و از هم پاشیدن آنها رونود خرابات یاد می دهند که بشماره نیاید، فرمود اَنَا صَاحِبُ الدَّوَلَاتِ اَنَا صَاحِبُ الْكُورَاتِ اَنَا صَاحِبُ الدَّوَرَاتِ:

مائیم مدیر دور آدم مقصود ز خلقت دو عالم

سر ۸۲:

علو جهت بی جهتی است، تجرّد و سفل جهت طبیعت و ماده است، سلوک و سیر در درجات لاهمّایه بین این دو است، پس راه نه آینی^{۲۰۱} است و نه زمانی و نه وضعی واسطه بین این دو نهایت جانست، در جان سیر نما و مجرد شو تا به محبوب رسی، دیده به نور جان باز نما و بخود او را ببین، نه به چشم محدود و نه حرکت جسم:

همه عالم به نور اوست پیدا کجا او گردد از عالم هویدا

اگر مطلق شوی مطلق بینی مقید جز مقید نباشد

فقیری می نویسد به امر پیر بر قاطری چموش سوار شدم، و بفکر او را لجام نمودم و عصای ذکر بدست گرفتم، چشم ظاهر پوشانیدم و چشم دل گشودم حیّه ذکر راحیه^{۲۰۲} دیدم و مرده فکر را زنده نمودم، بید بیضاء قاطر را رام نمودم دستی به چشم کشیدم قاطر اسبی تیز تک شد، به کارخانه چشم بندی خدائی رفتم اسب را انسان با ششصد بال دیدم بر بال او سوار شدم و هیبتی زدم مرا پرواز داد؛ به آسمان اول که رسیدم ملائکه تمام مرحبا گفتند و تعظیم نمودند با آنها نماز نمودم، به آسمان دوم مرا برد آنقدر مسافت بود که به وصف و ذکر نمی آمد نگاه کردم همه را خلاء و پر از ملک دیدم لاخلَاءَ وَ لَا مَلَاءَ به وصف نگنجد حیران شدم، و مبهوت گشتم بیهوش افتادم، چشم گشودم دیدم در فوق آسمان مرا گذاشت بزیر نگریستم تمام را تاریک دیدم به بالا نگریستم تمام نور بود راه به جایی نمی بردم! خود را گم نمودم مات و متحیر شدم! دیدم مرده جان گرفت وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي صورت یافت! من بیرون شدم او درآمد نوری دیدم نورانی به قدمش افتادم و عشق بازی نمودم چشم گشودم، نه منی دیدم و نه اوئی و نه آسمانی و نه نوری و نه ظلمتی دیدم همه اویم! ذکر و ذاکر و مذکور فکر و متفکر و منظور همه یکی گشته! خود را در آئینه او دیدم او را در آئینه خود مشاهده نمودم، بی اوئی و توئی!

من و ما و تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز

پای نظر خرامان خرامان پله پله پائین آمدم به آسمان اول رسیدم ندای خُذْهَا وَلَا تَخَفْ شنیدم، موسی وار عصا را بدست گرفته و فرعونیان را مغلوب نموده لنگان وار با عصا آمدم به زمین که رسیدم پایم از رفتار ماند، عصای چوبین بر دست گرفتم و لنگان لنگان با عصای برهان می رفتم هر چه رفتم به مقصد نرسیدم از رفتار بازماندم در جای خود ایستادم، دیدم حاضر هیچ نیست و تمام عالم خواب و خیالی ست، خود را بدر پیر رساندم نور فوق را در جبهه او مشاهده نمودم بخاک

^{۲۰۱} - آینی: دلالت بر مکان دارد

^{۲۰۲} - حیّه: مونث حیات یعنی زندگی

افتادم وَ مَنْ رَعَانِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ رَا بِيَادَآوردَم سُبْحَانَ اللَّهِ گفتم و از خودیت خود استغفار نمودم.

سر ۸۳:

از قدم و حدوث جسم شنیدی، جان برحسب طول مقدم است بر جسم و به حدوث او حادث در بقا بر عکس آنجا جای تقدم و تأخر نیست، نفوس واقفه در مواقف خود، نفوس سیاره مجرد پرواز نمایند چندی در حوصله طیور و پس از تجرد در ملاء اعلی ابد الدهر بماند، پس از گذشتن از آخر زمان به عبادت رحمان، اما تن انقلابات یابد.

سر ۸۴:

محیط خطوط به نقطه جز نقطه جوآله عدم نباشد، ذرات دوایر محیطه همه محاط نقطه پس جز نقطه هستی نباشد هولاً غیر عدم ساکن است و وجود سایر.

سر ۸۵:

سایه چیست جز اختلاط نور با ظلمت پس سایه نبود پس جز هستی نبود:

عدم موجود گردد این محال است وجود از روی هستی لایزال است
نه آن این گردد و نه این شود آن همه اشکال گردد بر تو آسان

سر ۸۶:

نور آفتاب در زمان همان نور آفتاب شعاع سابق نماید، و زید امسال زید گذشته می نماید، لکن به محض سدّ روزنه در رأس صد فرسخ فوراً نور می رود و سیرکنار سایه محسوس است، و سیر بدن نیز از مو نمایان است و بدل مایتحلل است که جای مایتحلل را می گیرد، و این بدل سابق نیست و بعد از بدل سابق نیست پس این نه آنست و آن نه این، مرکب از هست و نیست نیست است آنکه با این و آنست مناط است.

گویند اتصال وحدانی مساوق وحدت شخصیّه است، به حقیقت اشیاء نظر کن و نور وجود را نسبت به هیکل ممکن ملاحظه نما که آن به آن در فنا و بلکه خود آن از خود در بطلان است چنانچه سایه نهایت است. حدّ است فصل عدمی ست و بنور قائم است، تعیین هم بوجود پیداست اعتباری به هستی قائم چگونه تواند پا از حدّ خود دراز نموده و وجود بیحدّ گردد و خود حجاب خود است تشعشع نور است که حجاب شده،

سر ۸۷:

فرنگیان برای سیر نور مدت قرار داده اند و به اسم حسّ انکار حسّ نموده اند حاجت به ابطال نیست، پس محسوس شود که در مدّت ننگنجد، پس ظاهر مظهر چگونه مدّت در آن آید؟!

سر ۸۸:

دانستی که مدرکات جزئیّه به تشّان و جلوه نفس است، پس علم که ادراک کلی باشد جز از نفس نباشد همه علم های جزئیّه ظهور علم مطلق و نمایش علم حضرت حقّ است ذات است که جلوه نمود علم گشت، جلوه تفصیلی از روزنه جانها نمود بینش و دانش گردید، وجود مخلوق از اوست و صفات تابع ذات است علم آنها نمایش علم است و اختیار آنها نمایش آن اختیار، اقتدار بروز آن اقتدار است.

سر ۸۹:

کیفیت صوت در هوائ مقابل مناسب که رسید چون کوه به اندک تصرفی فوری پس می دهد و آن را صدا نامند و هکذا بعد از تهیه اسباب و تربیت تشاکل نای مثل جعبه گرمافن، و هکذا شکل ظاهر از ضوء که ترتیب ضوء و ظلمت

مقداریست در آینه و حدقه عبور او مستقیماً و در آب منکوساً^{۲۰۳} و در شیشه عکس ثابتاً و منکوساً و در حسّ مشترک مستقیماً بنا بر انطباع^{۲۰۴} ظاهر می‌شود.

و از آنجا که کُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ است عکس صورت و شکل هر شیء در هر شیء پس از رفع موانع و تهیه شرایط ظاهر می‌شود، پس عکس ظلّ در ذی ظلّ و عکس ذی ظلّ در ظلّ پیدا است: ظهور تو بمن است و وجود من از تو.

سرّ ۹۰:

قوه برقیّه جسمانیّه برق را بسبب بخارات اراضی سَبَخَه^{۲۰۵} نمایش می‌دهد و به آن قوه است که به تلگراف حمل آواز بل به تلفون حمل جوهر آواز به سرعت کنند، و حاصل است از جسم و در جسم است پس حرکت سماوات چه استبعاد^{۲۰۶} دارد سرعت آن، پس سرعت قوای غیر جسمانیّه چگونه باشد؟! از اینجا منتقل باید شد بسرعت سیر وجود در مظاهر و به حرکت جوهری آنها و آنکه در هر شیء هر شیء هست در بُعد و نزدیک آوردن برفع موانع است و حجب موانع کمال کلّ در انسان مرتفع است، تواند تمام حجب را بردزد و حقایق اشیاء را در خود یابد فَلَوْلَا تَدَكَّرُونَ؟!

سرّ ۹۱:

عرش آنست که مستوای جالس است، و استواءِ رحمان و موجد دوران پس از تمامیت عرش است، و ارکان و مستوای رحمان در جمیع عوالم ظاهر و باطن اسم اعظم جامع اسماء و صفات است که از روی غیب‌الله و از روی کثرت العلیّ است.

و در عوالم وجود ظهور از غیب و شهادت ظهور نور و مشیّت است که ایجاد نماینده و بروز دهنده اسماء و صفات است که از روی وحدت عرش و از روئی کرسی است که محیط هر محاط است، و در عالم شهادت محیط کلّ مظهر عرش است بر وی احاطه و کرسی بروی محاطیت و کثرت کواکب و اجواف، و در عالم جان مستوی طرف اعلاّی قلب که مجرد است از عوائق^{۲۰۷} عرش است و طرف ظهور کارها کرسی است.

و در بدن دل صنوبری که مظهر جانست و عوالم مطابقند پس مستوای کلّ در عالم انسان دل شناساست و در عالم جان محیط بر افلاک و مجمع موجودات و در عالم جان ظهور حضرت یزدانست:

عرش است محیط و مرکز دل	گر دل نبود ز گل چه حاصل
عرش از پی دل بسر روانست	خاک است بهانه اصل آنست

سرّ ۹۲:

در عالم دهر روز اوّل که یکشنبه است مرتبه اوّل را که مجرد است آفرید، و در دوشنبه مرتبه بعد را، و هکذا تا رسید به مجمع زمان و اسعد اوان مجمع عوالم را که انسانست آفرید در عصر جمعه که آخر روز اجتماع است.

^{۲۰۳} - منکوس: واژگون شده - سرازیر شده

^{۲۰۴} - انطباع: طبع و چاپ شده

^{۲۰۵} - سَبَخَه: زمین شوره‌زار

^{۲۰۶} - استبعاد: بعید نمودن - طلب دوری و بُعد کردن

^{۲۰۷} - عوائق: موانع. جمع عایق

پس مراتب غیبت نور شش گردید، سبت^{۲۰۸} ابتداء کار است و ظهور توابع و آثار و تطبیق ظاهر هم موافق اخبار بر ایام برای تعلیم کار انسانست، عالم که تمام شد و همه اسماء به ظهور رسید رحمت رحمانی صورت گرفت **ثُمَّ اسْتَوَى عَلِي الْعَرْشِ الرَّحْمَنِ** فرمود از مقام انسان سیر صعودی گرفت و رحمت رحیمی انجام یافت به آخر الزمان رسید زمان تمام شد.

سر ۹۳:

ظهور موجودات بخلع است و لبس و در عالم کبیر بخلق و ابقاء و نزع و تکمیل که معنی خلع و لبس است، که ابقاء اتصال وحدانی است و اعتبار انضمام است و تکمیل باطن و نتیجه آن دو است، و هریک از این چهار قوه و پایه و جنبه رکنی از بنیان عالمنده و هریک از آنها کلی است و صاحب جنود و به عدد هر ذره هریک را جُند است بل بعدد انفاس و صاحب هریک از این چهار رئیس جنود آنست و آنها را **مَلَك** نامند یعنی جسم نیست و محیط و مسلط است بر جسم و نورانی و متصرف در عالم و مجرد از ماده است.

صاحب جنبه ایجاد را اسرافیل نامند که چون نائی در نی می دمد، در پرده غیب نشسته و از مجمع نای می دمد، و از طرف کثرات بر راه ملکوت از روزنه های مقداری به مقدار مقدر اشیاء بیرون می فرستد، و پس از رفع حجب و ظهور قیامت همه را از آن روزنه ها **دفعه** فرو می کشد و از مجمع نای به نفس فرو می برد.

و اسم **مُبَقِي** و رازق میکائیل است که بقدر استعدادات آنها به آنها می رساند و نگاهداری می فرماید.

و اسم **مَعْلَم** و برنده هریک به مقصد و موقف آنها که ظهور اسم رحیم است جبرائیل است.

و اسم **وجه** بردن عزرائیل است.

و هیچ آوردن بدون بردنی نشود و آب سرد **دفعه** گرم نشود آن به آن فعلیتی بر وی خلع می کند و فعلیتی حرّی می پوشاند. خلع و لبس دو طرف فعلیت و فعلیت وجود است و خلع و لبس وجودیست که اگر عدمی صرف است نیست است، پس اگر بوی وجود دارد یا وجودیست از قوای جان و جنود رحمان است، پس کارکن همه اوست و هر جندی ظهور اوست چون قوای نفس که بجز او هیچند.

سر ۹۴:

تکیف از مجاور و ملامس بچه کیف است؟ کیف به کیف تسلسل آورد بلکه بی کیفیست که ظهور بی کیفی حق است.

سر ۹۵:

مسببات اسباب و افعال عباد مثل معقولات ثانیه است:

تو در خوابی و افعال خیال است، و بعد از تشییء موجودات و نفوس و تصرف آنها آثار ظاهر شود و تشییء از خود ندارد **فَهُوَ مُشَيَّءُ الْأَشْيَاءِ** و آثار آثار اعیان است بر حسب استعداد اعیان، و اعیان آینه بی وجودند و مجلای بی صورت، و صورت بی آینه وجود است ظاهر در آینه، پس مسبب و محول و مقرب اوست زیرا که عکس عکس عکس، عکس اصل است، نظرکن که چه بسیار مردمان نادان که بدون تهیه سلاح بر شاکی السّلاح غالب شدند و چه سلاطین که اسیر گردیدند و چه اسبابها که برعکس نتیجه بخشیدند و چه ارادهها منقلب گشته:

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی مؤمن کند زندیق^{۲۰۹} را

سبب و سببیت و سببیت سبب و فعل و اثر همه ظهور اوست پس پندار را بردار:

^{۲۰۸} - سبت: شنبه

^{۲۰۹} - زندیق: افراد بی دین

برو ای خواجه خود را نیک بشناس

که نبود فریبهی مانند آماس^{۲۱۰}

سر ۹۶:

اختیار در مختار و طبیعت در غیر اختیار رفتاری دارد، اما اختیار اختیار و افسار غیر مختار بدست غیب است. اگر خورشید بر یک حال باقی می‌بود کسی گمان نمی‌کرد که ضیاء از نور اوست پس اشیاء را بذاتها هستی نیست پس:

کدامین اختیار ای مرد جاهل کسی را کو بود بالذات باطل

سر ۹۷:

از حق عطاست و فیض بر حسب استعداد و قدر حال و ایتکم من کل ما سألتموه نار وجود ناری خواست نور استعداد نوری داشت ظلمت زیاده از آن تحمل نداشت، آفتاب کار او تابش است، در گل بوی خوش اظهار دارد و در قاروره نین^{۲۱۱}:

هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

سر ۹۸:

هر شیء جلوه رب است ولا تکراری التجلی هر ظاهری از غیب نمایش نموده از اینست که در آن عالم وارد را محترم شمارند و یادآوری سابقین فرمایند و کان النبی (ص) یقول فی المطر انه حدیث عهد بر به فهو اقرب بر به و لیس عنده قرب و لا یبعد، صباح ابعده از مساء مسا ابعده از صباح، و لیس عند ربنا صباح ولا مساء: شصت سال از شب ندیدم من شبی.

سر ۹۹:

تعین حجاب نوراست، مو نزدیک دیده سایه طولانی افکند و اول سایه که قرب مجمع نور است اثر نور در او نمایانست و ظل او امتداد یابد سایه‌ها نماید تا بجای قاعده که همه سایه باشد نور ضعیف باشد.

تعین اول اول حجاب بود، بر حجاب افزوده شد تا عالم گشت پس عالم قاعده مخروط ظل است ألم تر ایل ربک کیف مد الظل و لو شاء لجعله ساکناً، همه اظلال اسماء و صفاتند و آنها ظل ذاتند، و بعبارة اخری که عکس نمای آن عبارت است. نور از مجمع وجود ظهور نموده و کم کم متلاشی شده تا بقاعده موجودات رسیده و از آنجا ظل تاریک انداخته تا به نقطه هیولی رسیده اگر ساکن می‌شد سایه نبود همه نور بود، اگر سیر نمی‌کرد موجودات ظهور نداشت تاریکی عالم را فرا می‌گرفت.

سر ۱۰۰:

هر چه بعد مرئی از رائی بیشتر مرئی کوچکتر نماید، بکورائی حق در مرآت انسان و موجودات بعیده که ضعیف الوجودند مد ظل اینجاست، بکورائی انسان مرئی حق در مرآت موجودات نور ضعیف و سایه قویست.

لن ترانی فان استقر مکانه فسوف ترانی.

سر ۱۰۱:

هر موجود وجود او واحد است و غیر را در او راه نیست، پس وجود مطلق که غیرتش افزونست غیر در او ننگنجد، تعین ظهور وجود وحدت کثرات مظهر وحدت ذات است.

^{۲۱۰} - آماس: ورم

^{۲۱۱} - نین: بدبو و گندیده

^{۲۱۲} - مد: درازی

سر ۱۰۲:

مذکور شد که ارکان که تعدیل شد بسبب تعفین و ظهور استعدادات و تصفیه و تلطیف محلّ روح از حق فائض می‌شود.

چو آب و گل شود یکباره صافی رسد از حقّ بدو روح اضافی

بی جان چگونه جان شد؟ ظلمت متبدل بنور شد، نیست هست گشت **يَا لَلَّهِ مِنْ عَجَبٍ** روح اضافی فیض حق و وجود است، صافی از ماده و صفا رفع نقص است و ازاله حجاب ماده و ماده عدمی است:

ای عجب این رنگ از بیرنگ خواست رنگ با بیرنگ چون در جنگ خواست

پس بود بود بود در پرده نبودن پرده برداشتیم ظاهر شد، پس گمان نرود که ارکان بی‌جانند آفتاب می‌تابد و عناصر و اشیاء را رنگین و عناصر را گرم می‌نماید و تمام کیفیات آنها از اثر آفتاب است با آنکه آفتاب نه گرم است و نه رنگین، هکذا تعینات در مقام بلند نیستند و همه از اویند.

سر ۱۰۳:

فصاحت از لسان است مرده زبان ندارد، ملاحظت و صباحت^{۲۱۳} در صورت است از طراوت، طراوت از جان، جان از خون، پس تمام از جانست به ازدواج تن، و تولد این مولود بی پدر صورت نگیرد و بی مادر وجود نیاید، اینها ظهور و جلاست. جلاء عالم از وجود است در نمود بی بود و طراوت اشیاء و جلاء آنها بتوجه جان و تفاوت آنست. جلاء در صورت جلوه نماید و وجه و متوجه الیه اشیاء هستی آنهاست پس جان آنها وجود است جلاء صورت و وجه آنها از وجود است، پس تن کدام است؟!

سر ۱۰۴:

وجود در مقام عالی ساکن است، پس ساری در مجاری کدام است؟ اشعه آفتاب ساری و آفتاب در مکان خود ساکن جان در مقام عالی ست و فیض او بر قوای او جاریست.

سر ۱۰۵:

ممکن مرکب است از ماهیت و وجود، اگر نه چنین است پس کثرات چیست؟ یک جزو وجود است و وجود در موجودات جاریست، و ماهیت هر یک متعین و متحد^{۲۱۴}. جزو اعظم از کلّ و جزو مظهر کلّ اینست بلکه جزو کلّ است و کلّ جزو و این نه طرز عقل است.

سر ۱۰۶:

صفات طاریست^{۲۱۵} بر ذات و حال است و موجود مستقرّ نیست، پس خلق کدام است و از چیست؟ و بلکه چگونه است که از ممارست پیدا شود؟ و جانی جان شود؟ از آنست که مواظبت برصفتی و محافظت بر ادبی نفس از آن بهره بردارد و از مخلوق خود کم کم رنگ پذیرد و دانی اثر در عالی کند یعنی مکنون استعدادی او به اعداد تشانات و جلوه‌گری متخلّق شود آنگاه جلوه کند و خلق گردد، چنانچه رنگ در جرم لباس و قرطاس جاگیرد و میوه پخته گردد و هر سابقی مُعدّ^{۲۱۶} لاحق شود ولو لاحق مولد نتیجه و نتیجه مؤثر اثر دیگر و اثرات مولد دیگر و هکذا و قس علیه الانسان الکبیر، و به

^{۲۱۳} - صباحت: خوشروئی - زیبایی

^{۲۱۴} - مِتَّحِدٌ: تعیین کننده حد و کرانه

^{۲۱۵} - طاری: عارض

^{۲۱۶} - مُعِدّ: آماده کننده

تعمّل تألّف ایتلاف آورد ملاحظه همراهی آورد، و همراهی انس آورد. و کم کم محبت زاید و محبت اشتداد یابد و جنسیت آورد و عیب بیوشاند.

سلطانی از وزیر درخواست درخواستی نمود، استدعاء دوستی فرزند خود را نمود، گفت این اختیاری نیست، گفت به او احسان کن که او خدمت و محبت نماید بتدریج محبت در محبوب بهم رسد. لیلی را انس مجنون به او مجنون نمود عشق عاشق معشوق را عاشق نمود.

سرّ ۱۰۷:

اشیاء که مکمل شدند استواء صادق آمد که استواء حق با نقصان ذره تمام نباشد.

سرّ ۱۰۸:

تحابب و تعانق و تعاشق اشیاء بحدیست که اگر ذره را برگیری عالم خلل یابد و همه در عشق نابود شوند و عرش ناتمام باشد.

سرّ ۱۰۹:

چهار حامل عرش چهار صفتند هر یک محیط بکلّ و از حیظه خود ذره‌ای را خارج نمایند.

سرّ ۱۱۰:

در اول خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ است پس از تمامیت استواء است.

سرّ ۱۱۱:

عالم ظاهر که تمام شد عالم جان جان گرفت، و جان جان مأوی یافت و جمله ما سوی الله مستوی گردید و همه در انسان ظاهر شد.

سرّ ۱۱۲:

عالم ظاهر پرده پرده است که بروی جان کشیده شده، و زمین در وسط است و آسمانها چون توهای پیاز است بر آن، لکن در مقام حجابیت زمین محیط کلّ است و جلد است، العجب محاط محیط گشت! انسان از این جهان پُر پرده لای لای برمی دارد و درون آسمانها درمی رود تا پرده‌ها همه را برمی برد و بعلو در نقطه مرکز می‌رسد، ورق برمی گردد سبحان الله علو سفّل شد و سفّل علو!

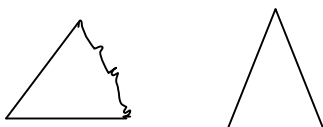
فقیری می‌نویسد روزی دستی از خضر به چشمم کشیده شد بینا شدم، خود را چون کرم فیله در میان طلسم دیدم، بهر طرف دویدم دری نیافتم و بهر در زدم باز نشد، همه در بود اما همه بسته، آنچه کوشش کردم بجائی نرسید. خسته شدم، افتادم، کلیدی در بغل یافتم کلید را در آوردم اسم اعظم بر دسته آن نقش بود شروع بخواندن نمودم، پرده زمین را برداشتم یک پوست را بردردم، به درون کرات فرو رفتم، به آسمان اول رسیدم به قوت اسم اعظم هیبت زدم، به کلید اشاره نمودم و قفل را گشودم، و هکذا به هر آسمان رسیدم تا از سماوات گذشتم مستغرق نور شدم، اسم اعظم در نور غرق شد، فرو رفتم به دریای شیرین تا به تک دریا رسیدم تمام طلسمات را شکستم خواستم مغز را در آورم پوست را چسبند و مغز را کشنده دیدم، هر چه قوت کردم بجز از همان درها انفصال ندیدم بر حال خود گذاشتم آیه الله نور را بخاطر آوردم و سر تسلیم بنهادم و منقاد تکلیف گشتم آزاد شدم.

حَضْرَتُ الرَّجْعَةِ

أَعْنِي^{٢١٧} الصُّعُودَ وَالْمَعَادَ وَالْحَشْرَ وَالنَّشْرَ وَالْآخِرَةَ وَالنَّتِيجَةَ وَالْمَعْرِفَةَ وَالْمَوَاقِفَ وَالرُّجُوعَ وَالْمِعْرَاجَ وَالْعُرُوجَ وَالظُّهُورَ وَالْقِيَامَ وَ
يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ يَوْمَ الدِّينِ وَالْجَزَاءَ وَالْحِسَابَ وَيَوْمَ اللَّهِ وَيَوْمَ الْحَقِيقَةِ وَالْجَلَاءِ وَالْحَيَاةَ وَالْأَنْبِيَاءَ وَ بَعْدَ الْمَوْتِ وَالنُّشُورَ وَالظُّهُورَ
الْبَاطِنِ وَ صَحْوَ الْمَعْلُومِ وَالْعَوْدَ مِنَ الْهَيُولِيِّ إِلَى الْوَلَايَةِ وَ حَقِيقَةَ الْإِنْسَانِ.

ظهور ۱:

سیر رجوعی موافق نزولی ست رفتن موافق آمدنست منازل یکی است، لکن آمدن غیر رفتن است و بطون غیر ظهور است
یعنی ظهور غیر بطون است اگرچه ظاهر باطن شود و باطن ظاهر، پس سیر دوریست چون دو قوس دایره بل دو قوس کره
بل چون دو ضلع مثلث مستقیم و معوج و یک ضلع معوج دیگر را معوج دارد به این طریق.



ظهور ۲:

هر جاندار به جهت راحت روح و تنفس نفس و قوام جان و تعدیل قوی و نضج غذا و آسایش تن و کارهای بدن به
اختیار و بی اختیار روزی یکی دو بار بخواب می‌رود، یعنی جان و قوای او از عالم حس فرو رود و بجائی دیگر رود و
خواب بیند و صوری مشاهده نماید که در این عالم نیست و شاید انسان به گرفتاری و حرص شوق بخواب ندارد، و بی
اختیار می‌شود.

و هر انسان یک وقتی رؤیای صادقه دیده که عین آن خواب در عالم حس فوراً یا بزودی یا به بعد بروز نموده که دانسته
که همانست، یا آنکه در وقت خواب در ظاهر در عالم حس موجود نبوده و مفطورند بر تعبیر خواب، بلکه منکر آن نیز از
خواب نیک شاد و از خواب موحش خوفناک می‌شود، و این حجت تامه است بر وجود عالمی دیگر غیر عالم حس و
طبع که مجرد است از ماده، زیرا که تن در جای خود افتاده و صور آن عالم در این عالم نیست و هنوز ظهور ننموده یا از
این عالم رفته.

و بر آنکه می‌شود که گذشته و آینده و اشیاء دور از هم در یک صقع^{٢١٨} جمع شوند بدون منافرت، و بر آنکه آن عالم
محیط است بر این عالم که گذشته و آینده و صور گذشته و واقع نشده آنجا ثابت است، و بر ثبات و استقرار آن عالم و بر
تجرد خیال و ادراک آن آنچه را که به طبع نشود، و بر وجود بدنی دیگر موافق این بدن بدون تفاوت یا تجرد آن، و
جدائی آن و بقاء آن بدون این بدن که اوست بیننده مرئیاتی را که بعد خواهد شد، و بر آنکه سؤال از بدن شود با افتادن
تن بزیر خاک، و بر آنکه لذت و الم غیر حسّی مصور گردد و آثار این عالم حس در جای دیگر بروز نماید که آن عالم
به اعتباری نتیجه اعمال و اخلاق و اخلاط تن و به اعتباری مایه ظهور صور مکتسبه جانست از تن که الدُّنْيَا مَرْعَاةُ الْآخِرَةِ وَ
کتاب تنبیه النائمین حضرت والد رَوَّحَ اللَّهُ رَوْحَهُ الْمَاجِدِ برای این آئین کتابیست مبین و بیانی ست متین.

ظهور ۳:

^{٢١٧} - أعنی: (به فتح حمزه و کسر نون) کلمه فعل که در تفسیر و توضیح مطلبی می‌گویند، یعنی چنین قصد می‌کنم

^{٢١٨} - صقع: کرانه - گوشه

رفتن روح به ضرور به عالم دیگر دلیل است که جان در اختیار خود مختار نیست، و گرداننده آنست که او را ظاهر نماید و جلوه دهد و به باطن برد.

ظهور ۴:

هر عمل و هر اثر از عالم جان آید به عالم ظاهر و باز به عالم جان رود و بر خطّ دیگر سیر نماید، چنانچه نطق از لسان است لکن از جان است که وجود جان به عالم امکان آمد و تعین عقلی گرفت و تنزل نمود توجه به ماده به هم رسانید تنزل دیگر نمود از فکر و صورت مقداری در خیال گرفت و کلام نفسانی شد و اراده نمود و نفس را حرکت داد و عضلات لسان و فک را تحریک نمود و هوا را متموج نمود تا به معاضدت هوا و آلات و عضلات نطق ظاهر گشت، پس از راه دیگر که راه گوش است بالا رفت و به حسّ مشترک رفت و به دل اثر نمود و جان را خبردار کرد.

کمس از جان آمد و اثر نمود و آن اثر تأثر شد و از آن تأثر اثر در جان ظاهر شد و هکذا حرکات ید. پس از هر جا آمد به همانجا برگردد، پس مبدء اعمال و آثار آنچه باشد بازگشت آنها به همانست، عمل بهر شاکله^{۲۱۹} بود و از هر شاکله صادر شد مدد همان شاکله نماید **ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءِ إِنْ كَذَّبُوا.**

مثلاً تفکر زیاد سودا افزاید و صفرا را محترق نماید، و هکذا خوردن بعض غذاها یا شنیدن بعض اخبار یا حرکات زیاد و نحو آن، و سوداء محترقه از صفرا جان را مشوش نماید و خیالات موحشه آورد و غضب را محرک شود و لسان را به فحش یا ید را به بطش^{۲۲۰} آورد، و از اثر او شاید فحشی بشنود و یا ضربی بخورد که جاگیر شود و خیالات زیاده شود تا به جنون رسد، پس این جنون همان تفکر و همان شنیدن و همان غذا خوردنست عین اوست صورت اوست نتیجه اوست. پس این خیالات در ردیف آن خیالات است لکن مبدء است و نتیجه بر خطّ دوری است از جان آمد و بجان برگشت، پس سیر دوری نمود.

نار ارضی مشتعل شد یا شمس تبخیری نمود آب شد و شبنم شد، بر گل نشست نحل خورد عسل شد، عسل موم شد موم شمع شد، مشتعل شد، هوا شد بکره نار رسید آب به زمین رفت جزء درخت گل شد، او گل شد گل عرق شد، همان آبست که عطردارد اما غیر آنست، سیر دوری نمود.

ظهور ۵:

اگر مشیت و نفس الرحمان بر مخارج مستقیمه آید و اسماء لطیفه را نمایش دهد و بر خطّ نور آید بر عالم مثال نورانی گذرد و نور را بحسّ آورد و خیرات ظاهر نماید، و پس از رجعت بر عالم علوی برود و سیر علیینی^{۲۲۱} نماید، و بدن او در قبر منتعم بجان دنیا گردد و دری از بهشت در قبر او باز شود، و رو به نعیم و در روح و راحت باشد تا به موقف خود رسد، و اگر اسماء قهریه را ظاهر نماید بر مثال ظلمانی گذرد و شیطان دست و پا نماید و شرور را ظاهر سازد و از سفلاتی به سفلاتی رود، و پس از رفع حجاب طبیعت و بیداری از خواب موانع روزنه‌ای از نار دنیا معذب شود تا به سجین و به درکات جحیم رود تا به مقرّ خود رسد و حشر به شیطان گردد، و این رجعت عامّ است تمام اشخاص و اوصاف و احوال را.

ظهور ۶:

^{۲۱۹} - شاکله: شکل - صورت - حاجت - نیاز - راه - روش - جهت

^{۲۲۰} - بطش: دراندن - حمله کردن

^{۲۲۱} - علیین: نام مرتبه‌ای از بلندترین مقام بهشت است

تمام مدرکات از عالم جانست بطبع و ماده کار ندارد چنانچه گذشت حساً و خیالاً و عقلاً، پس تمام نفوس حشر شوند و اختصاص به نفوس زکیّه مجردّه ندارد و مات فاتی نیست.

ظهور ۷:

هرشیء را حدی معین است و موقفی خاص جز انسان را، یعنی جان او را که سیار است از ادنی مقام بذروه علیا، و مقام او بی حدیست پس تمام مراتب آخرت را انسان سیر نماید و غیر او اگر تواند خود را به انسان رساند و در خطّ انسانیت اندازد، چون سگ اصحاب کهف در معنی و خر عیسی و عزیر مثلاً در تبعیت انسان عروج نماید، و الا در بیداء^{۲۲۲} قیامت از خود بیخبر باشد.

پس تمام مواقف را در انسان سیر نما بلکه خود او عین حقایق مراتب آخرت است که آنچه خبر دهد از حال خود و مراتب خود گوید و شنود و بیند.

ظهور ۸:

نفوس مجردّه منسلخه از باب احاطه خود و دارائی فعلیات خود توانند توجّه ببدن و ماده نمایند به منازل خود سیر نمایند و نظر به مدفن و منزل خود مثلاً داشته باشند، و این نه برگشت از فعلیت بقوه است که محال است و رجعت غیر عمومی اینست.

ظهور ۹:

علو تجرّد است و مقام ذات است که بی جهت است بُعد از او سافل و قرب به او صعود است و فعل سایر عروج است و منازل و مواقف معراج و رونده آن انسان است و بس.

ظهور ۱۰:

منزل اول قبر است که محلّ حرکت است رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ فَرَوْحٌ لِلرُّوحِ وَرِیحَانٌ لِلْقَلْبِ وَ جَنَّةٌ نَعِیمٌ لِلنَّفْسِ، یا خُفْرَةٌ مِنْ حَفَرَاتِ التَّیرَانِ اگر بموت از قبر خلاص نباشد منزل بعد برزخ است و اول را نیز برزخ نامند، و منزل بعد اعراف است که سرحدّ تمامی استعدادات و بروز فعلیات است و سرحدّ دو راه جنت و نیران^{۲۲۳} است و احاطه بر تمام قافله دارند و تمام از آنجا باید بگذرند، مگر آنکه سیر نمایند و پرواز نمایند یا سرنگون شود، پس از اعراف صعود بر مدارج جنان و نزول به درکات نیران است تا حضور حضرت رحمان یا مصاحبت شیطان.

ظهور ۱۱:

پس از رفع حجب ظهور مکمونات و بروز و نشر^{۲۲۴} متواریات^{۲۲۵} است، حشر قوی و نشر مکامن^{۲۲۶} و ظهور حقایق اعمال و نتایج آنها و برعکس ورق اول و آخر کار است آخرت است یا بعلو و یا به سفلی، بهر حال این مقام پستی و دنیا است نسبت به آن و او را احاطه و نورانیت است بر این، چه احاطه نوری و چه ناری.

ظهور ۱۲:

^{۲۲۲} - بیداء: دشت و بیابان

^{۲۲۳} - نیران: جمع نار یعنی آتشفشانها

^{۲۲۴} - نشر: پراکندن

^{۲۲۵} - متواریات: پنهان شونده - فراری - در بدر (مفرد آن متواری)

^{۲۲۶} - مکامن: جمع مکمن یعنی کمینگاه - جای پنهان شدن

هر عملی را نتیجه شخصیه‌ای هست در همین عالم و به اعتباری آخرت اوست، لکن بروز نتایج کلّ و ظهور حقایق تمام پس از برداشتن حجاب است به کلّ و دگرگون شدن ورق.

ظهور ۱۳:

یک حقیقت بصور مختله در رؤیای اشخاص آید یکی مرغ بر سریند و عزّت یابد و رئیس شود و دیگری بدار رود و دیگری بمیرد و دیگری زخم خورد.

یکی ببیند که مکشوف العورة است رسوا شود، دیگری مال یابد، دیگری زن گیرد و دیگری دزد به او برخورد. یکی ببیند نجس شده خیالات فاسده دارد، دیگری مال یابد، دیگری بدنام شود دیگری به معصیت افتد. و رسیدن به علم را یکی به صورت آب ببیند، دیگری در رؤیا نور مشاهده کند، دیگری شیر یابد دیگری پرواز کند، و تمام صورت یک حقیقت است با آنکه صور مختلفه‌اند و جهت مناسبت آن بر غیر معبر در خفاست.

هکذا عالم دنیا تعبیر عالم مثال است و عالم قبر و آخرت تعبیر این عالم خواب و خیال است، ظهور این صور است و به اشخاص مختلف است، لهذا نداند آن را مگر کسی که عالم به این تعبیر و راه رفته آن عالم باشد لهذا تکالیف مختلف شود.

ظهور ۱۴:

هر مرتبه موقوف است برای محدود، و منزل است برای سایر تا به آخر کار، و انسان در مواقف آید و بماند یا نماند بیرون رود و لطیفه انسانیّه تا آخر کار نایستد، مگر از انسانیّت متخلّع شده و نسخ یارسخ^{۲۲۷} یا فسخ یا مسخ ملکوتی یافته باشد.

ظهور ۱۵:

این عالم کمون و خفاست و استتار، و حجاب هرچه دور و کمتر شد، سایر حجابی را برداشته و مانعی را درنوردیده و ظهوری پیدا شود *أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا* است.

ظهور ۱۶:

نور در مغرب در ظلمات شب متواری شد و از ظهور شفق کم کم بسرحدّ ظهور می‌آید تا اول طلوع از مشرق سر در آورد، رفته رفته بلند شد تا بوسط السّماء ارتفاع قیامت رسید ایستاد قیامت نمود نیستی خود را کم نمود روح و ملائکه که گرفتار سجن شدند و خدمت عالم داشتند کمر راست نمودند *يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ رُكَّعًا وَ سُجَّدًا* که قیامت نمودند و قیامت *لَا يَنْظُرُونَ* ظاهر شوند قیومیت حق ظاهر شود *لِلَّهِ الْوَحْدَانِ الْقَهَّارِ* تمام شد.

ظهور ۱۷:

اول خلاصی روح از سیرب^{۲۲۸} تن جرمانی و قبر غلاف جسمانی چون اول خواب بتألم^{۲۲۹} فراق مستغرق و مبهوت شود تا قرب چشم باز کند، اگر از راه چیزی برای او باقی مانده و *مَحْكُومٌ عَلَيْهِ بِالْجَنَّةِ أَوْ النَّارِ* نشده و باید رفتار نماید خود را بر مرکب سوار و گرفتار بدن ببیند تعجب ماند، که این بدن چیست؟ مرا که از عالم تن خلاص نمودند! ببیند خود اوست اما در صورت انسانیّت یا حیوانی از حیوانات یا گیاه یا جماد، و کم کم سیر کند و بصور مختلفه مشکّل شود و یا بماند بریک حال و تند یا کند سیر کند، حتّی بعضی انسانها بشکم بروند تا به مقصد خود و موقوف خود رسند و نسخ و مسخ و فسخ و رسخ اینست.

^{۲۲۷} - رسخ: رخنه - جاگیر

^{۲۲۸} - سیرب: (به کسر سین و سکون را) گله آهوان - جماعت زنان - راه حال و شأن دل - گروه سنگ خوار - پاره‌ای از درختان خرما

^{۲۲۹} - تألم: درد کشیدن - رنج بردن

ظهور ۱۸:

نور در مقام حقیقت جلاء دارد و در رقیقه خفاء و هر مرتبه از دانی رقیقه و نازله عالی‌ست.

ظهور ۱۹:

ظاهر از باطن آمد و ظاهر در مظاهر مختفی گشت برگشت مظهر به ظاهر و همان باطن جلوه گر اِنَّا لِلّٰهِ مبدء است اِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ منتهی، مسافت نیست هم او سایر هم او سیر هم او مسافت است.

ظهور ۲۰:

هر چه جلوه باطن بیشتر صفات نور ظاهرتر است این عالم موت است مرده را در قبر می گذارند نزد مردگان می گذارند، مؤمن زنده است.

عیسی (ع) فرمود بگذار مرده را نزد مردگان، خفاء روح و انغمار^{۳۳۰} او در زیر خاک عالم طبیعت موت اوست و خلاص او نشر او و حیات او.

ظهور ۲۱:

تعینات تمام موهومند و خط موهوم بی نقطه سیار عدم است معلوم در موهوم مختفی ست موهوم محو و برداشت پرده از کار، حد از میان رفت بی حدی معلوم جلوه نمود قیامت گردید آفتاب تابش نمود پناهی جز ظل آفتاب نماند همه سایه‌ها رفتند و به آفتاب وصل شدند سایه نور شد.

ظهور ۲۲:

این عالم خوابست که اختفاء روح و ظهور مظاهر بی حقیقتند پس حرکت جان از این مریض^{۳۳۱} تن اول بیداریست آنها که بیدار شدند دیدند خوابی بود شاد شدند که تعب^{۳۳۲} رفت، بعضی باز سیر رجوعی نمودند و بسیاری روز دوبار می خوابند. فقیر خوابم تند و بیداریم آسانست مکرر خوابیدم و بیدار شدم کنون جنون الهی دماغ فکر طبیعی را خشک نموده خواب از سرم بیرون شده در خواب هم بیدارم خلوت در انجمن بیداری در خواب دارم، در بیداری خوابم در خواب بیدار، خواب عالم خیال است فقیر متصل است و بی خیال؛ مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک، خود را گم کردم خود را نیابم تو هم من را نیابی!

ظهور ۲۳:

صور^{۳۳۳} منامیه^{۳۳۴} اضغاثیه^{۳۳۵} تمام ظل متخیله است این ظل اگر مستقیم بود تغییر دارد چون اخبار صادق و الا فلا چون کواذب، پس از بیداری از خواب تن نیز تمام نمایش این عالم چون ستاره در روز گم شود و نور هویدا گردد و روشن که شود گمشده‌ها پیدا و منامات تعبیر نماید؛ النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا.

ظهور ۲۴:

^{۳۳۰} - انغمار: فرورفتن

^{۳۳۱} - مریض: طویله - آغل

^{۳۳۲} - تعب: رنج - زحمت - خستگی

^{۳۳۳} - صور: جمع صورت

^{۳۳۴} - منامیه: خواب - منسوب به خواب

^{۳۳۵} - اضغاث: خواب‌های پریشان

حقیقت موت بی‌اثریست و انفصال آن را اقسام است؛ یکی صفت تن است که ظاهر مرده و بجان زنده است که به مرگ
انتباه^{۲۳۶} است عالم مردگان است، دیگر خلع است از تعین خود که هر ذره را آن به آن موتیست و حیاتی عالم برُمَّتِهَا
در خلع و بُس است پس حیاة پس از موت است.

دیگر انسلاخ کلّ است که بُروز باطن است که طبیعی عالم کبیر است و این پس از آنست، دیگر موت و انفصال روح
است از تن که موت طبیعی گویند در عالم صغیر و این جدائیست نه موت و حیات، بلکه این انفصال نسبت است چنانچه
یک نسبت در آب ابوت نام گیرد در ابن بنوت، نسبت به تن نام او موت است در جان نام او حیات و یک امر است، دیگر
خلع است از مرتبه‌ای و لبس مرتبه دیگر، و موت جزوی هر شیء را هست مخصوص در خطّ انسانی و موت کلی نباشد
جز انسان را.

دیگر موت ارادیست و این دو قسم است: دفعی و تدریجی، دفعی برپایش است نظیر ربودن جلوۀ معشوق دل عاشق را،
جلوه‌ای از غیب جان را بر باید و از علائق طبیعت بلکه مراتب دیگر خلاص کند و به مقصود رساند، دل برد و نهان شد، و
این را جذب نامند.

و تدریجی به عبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم کم انسلاخ از مراتب بهم رسد تا مراتب را درنوردد که او را
متصرف در خود و افعال خود بیند و کم کم صفات نفسانی را از خود خلع کند به تحلیه^{۲۳۷} به صفات ربوبی تا به مقام دید
رسد که صفت نبیند، کم کم بجائی رسد که دست از خود بشوید و تن را از جان و جان را از جانان یابد، آنگاه که خود
را بالکل در بازو بالکل بمیرد یعنی زنده جاوید گردد، و هریک از آنها را موت ارادی گویند.

و سیر در مراتب عوالم را نیز موت ارادی گویند و این دو موت را دو قسم حیات است؛ حیاتی جزوی که پس از هر
مرتبه‌ای به مرتبه دیگر زنده شود و حیاتی کلی که در برگشت است.

و موت دفعی را حیات بعد از محو نادر است زیرا که سری ندارد تا به غیر فرود آورد.

و در موت تدریجی آن کس که به آخر رسید نادر است که او را برنگردانند و حیات نیافته نادر است، اکنون مُؤْتُوا قَبْلَ أَنْ
تَمُوتُوا به همه اقسام حلّ شود.

ظهور ۲۵:

روح به تمام اجزا بتن و عروق و شریانات و و آورده و لحم^{۲۳۸} و عظم^{۲۳۹} و مخ بند شده چون پای بگل و گرفتاری هاروت
و ماروت، بعد به او انس گرفته تا بحدی که عشق باو بهم رسانیده چنانچه بتوسط تن از مسامات^{۲۴۰} آن به عالم کبیر طبع
یعنی به طبایع طبیعت که در خود او مندمج است علاقه بهم رسانیده و چنگ زده، خلاصی از آن چنانست که بقلابها و
شانه‌ها گوشت از بدن جدا نمایند و این مثل است و به وصف نیاید، و وقوع سكرات و انقلابات موت یعنی خلاصی از آن
برای بعضی تدریجی است برای بعضی دفعی است اگر خلاصی باشد و برای بعضی اول بروز گرفتاری.

ظهور ۲۶:

^{۲۳۶} - انتباه: بیداری - هوشیاری

^{۲۳۷} - تحلیه: زینت کردن - به زیور آراستن

^{۲۳۸} - لحم: گوشت

^{۲۳۹} - عظم: استخوان

^{۲۴۰} - مسامات: منافذ - سوراخ‌ها

ظهور ملکوت بر مُلک خرابی مُلک است وَلَوْ أَنْزَلْنَا مَلَكًا لَفُضِيَ الْأَمْرُ وَلَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا:

صورت خود را شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی

مهمانی شتر در خانه مور است. در ظهور نور بر طور دیدی که کوه نماند و قوم سوختند؛ شبنم هرگز تماشای آفتاب ننماید، و آفتاب مهمان شب نشود، و نور نمایش بر تاریکی ننماید پس شب نباشد شب دوری روز است، لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ؟ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ (آل) عهد حضور است.

ظهور ۲۷:

نسبت خلع و لبس جزئی بکلی نسبت روز است به سال بلکه به زمان، و هکذا قیامت جزئی با کلی و قیامت صغرا با کبرا فرق به اجمال و تفصیل و دفعی و تدریجی و جزو و کل است.

ظهور ۲۸:

هر عمر دنیا بلکه تمام آن یک روز عالم مثال و هر سال آنجا یکروز ملکوت و روز آن سال جبروت و روز آن سال لاهوت است به اعتباری، و به اعتباری روز قیامت پنجاه هزار سال این عالم است، تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ و این هم مثل است و الّا مقدار نیست و هزار سال عالم مثال است، كَالْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ، و یک سال عالم ملکوت است هر چه کثرت کمتر حجاب تحدّد و تعین ضعیف تر است، تابجائی که حجاب نماند و از آسمانها بگذرد زمان نباشد دهر شود تا سرمد بماند، اینها تعبیراتست کوتاهی و بلندی و عدد نیست:

این دراز و کوتاه اندر جسم هاست آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست

ظهور ۲۹:

اعتبار اوّل از دو اعتبار مایه طیّ الزّمان برای واصل آن و دوّم واصل را بسط الزّمان دهد.

ظهور ۳۰:

هرجانی را قیامی ست قیامت کلی در کبیر به موت کلّ و ظهور باطن کلّ است، و قیامت کبرا در صغیر پس از بقاء کلّ است و صحو بعد از محو.

ظهور ۳۱:

انسان را علاوه بر قوای جمادی و نباتی و حیوانی دو قوه است که دو بال نفسند، و نفس در مقام نازل عین آن دو است یکی نظری و یکی عملی، و عمل جذب است و دفع یعنی شهوت و غضب، و هریک اگر بر صراط مستقیم انسانیت باشند تساوی طرفین بر حسب استقامت دارند و الّا انحراف ورزند.

اعتدال نظر حکمت است، و اعتدال شهوت عفت، و اعتدال غضب شجاعت، و اعتدال کلّ عدالت است، که عرش اله و مظهر الله در مقام صفات است در صغیر، و سایر صفات حسنه از جزئیات و شعب اینهاست و اگر بر استقامت نباشند شیطان و هاروت و ماروت گردند، و دو طرف آنها جریزه و بلاد^{۲۴۱} و شره و خمود و تهوّر و جبن است.

ظهور ۳۲:

از افراط است جذب و وحدت و جبر و غلوّ و تنصّر و شراب زنجبیلی، و از تفریط است زهد و کثرت و تفویض و نصب و تهوّد و شراب کافوری، و از اعتدال است سلوک در جذب و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت و منزله بین المنزلین و مظهریت و حقیقت و اسلام و شراب طهور.

^{۲۴۱} - بلاد: کودنی

ظهور ۳۳:

دو بال جان به اعتبار خیر و شر چهار شوند دو از یمین^{۲۴۲} دو از یسار^{۲۴۳}، و آنچه بجا آورده می‌شود از نفس صادر می‌شد اگر از یمین نفس صادر شود در یمین نفس ثبت شود، و آنچه از یسار صادر شود در یسار ثبت شود و **كَلْنَا يَدِيَهٗ يَمِيْنٌ**. حسنات را ملک یمین ثبت نماید و سینات را ملک یسار، پس از رفع حجاب نیکوکار صفحه یمین را بخواند و از یمین نامه را به او دهند و بدکنش بدست چپ نگیرد و صفحه یسار نفس از دست چپ به او دهند یا از پشت سر از نقیر^{۲۴۴} و قطمیر^{۲۴۵} ثبت باشد، مگر آنکه نقش ثابت نشده باشد و غفران و محو و تبدیل به او رسد یا شفاعت به او برخورد و نقش بر لوح نیز محو شود، اما اگر جان گرفت و تجوهر بهم رسانید و تحقق یافت و مجسم گشت زوال ندارد چون جامه که به رنگ ثابت ملون شود که پنبه ملون را ماند.

ظهور ۳۴:

هیچ عمل بدون مبدء نباشد مبدء الهی نتیجه نورانی دهد مبدء ظلمانی نتیجه تاریکی آورد.

ظهور ۳۵:

هر عملی که بقصد اله بود در دل نور آورد و صفا دهد و نفس را صیقل زند و یمین را جلاء دهد و نامه یمینی ثبت نماید و جزاء حسن یابد و صورت حسنه گیرد و به بهشت کشاند، و عمل که شیطانی بود دل را زنگ دهد و یسار نفس و ظلمت او را روکش کند و نامه یساری داده شود و عقاب بیند و صورت کریهه گیرد و بدوزخ کشاند.

ظهور ۳۶:

عمل حسنه سرّی را ملائکه ندانند که آنها متوجه اعمال بدنی هستند و نفس در فعل مشغول است بماده مگر بعد از خلاصی.

ظهور ۳۷:

صفحه جان چون آب و بلور است تمام صور اعمال و احوال از او بگذرند و عبور نمایند، مگر عملی که سیاهی یا صیقلیت تامّه چسبیده داشته باشد که نفس را بکل سیاه یا نورانی نماید و چسبیده باشد که بقاء پذیرد و ملکه گشته باشد. و نفس وقت خلاصی از تن و صیقلی نمودن ابتلاآت و سكرات و صافی شدن از علایق و خروج از عالم ماده و استعداد چون آینه عکس است که هر نقش گرفت ثابت بماند بلکه در جان جان جا یابد، و تمام اعمال و حرکات و سکناات و مواظبات برای اعتیاد نفس است برای حین خلاصی و برای حصول ملکه و چسبندگی که زوال نیابد، و آنکه در جان جان جا گرفته مقام جان به آن متحقق گشته **مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ** گشته، بنزع روح سر از فردوس جنان یا عرش رحمان در آورد یا در قعر جحیم جاگیرد، و آنرا که نقشی ثابت باشد چون نقش صفحات عکس در تاریکخانه‌های غیب و برازخ آخرت متقلب شود، تا از اعراف گذشته راه جنان یا نیران گیرد و در قیامت کبرا به مقصد رسد.

ظهور ۳۸:

تغییر و تبدیل جزوی که بقیه اثر کسالت خواب دنیااست در عالم برزخ است در ازاء عالم مثال که بدا و ظهور محو و

^{۲۴۲} - یمین: دست راست سوگند خوردن

^{۲۴۳} - یسار: دست چپ

^{۲۴۴} - نقیر: گودی کوچک پشت هسته خرما

^{۲۴۵} - قطمیر: پوسته نازک بین خرما و هسته آن

اثبات است. پس از گذشتن از اعراف ثبات و قرار است در مواقف و اثر ماده و استعداد از آن عالم نگذرد که اول خاموشی در چراغ اندک روشنی بماند و اول قرار آب اندک تموج ظاهر شود.

ظهور ۳۹:

قیامت را عبارت و تعبیرات است و نیز قیامت را مراتب است و قیامت را معانیست و قیامت کبرا رسیدنست به آخر کار و قیامت صغرا مسافرت است، کبرا انتهای کل است و صغرا انتهای اشخاص است، کبرا حشر آخریست و صغرا حشر و نشر جزویست، کبرا در کبیر است و صغرا در صغیر. کبرا پایدگی ست و صغرا زندگی، کبرا در جان جانست و صغرا در تن و جانست، کبرا ظهور حقایق کل است از جسم و جان و روح و اوصاف و اعمال و آثار و کلیات و اشخاص و جواهر و اعراض و سما و ارض و ملک و فلک و جن، و صغرا اشخاص است، کبرا ظهور تمام مراتب است و صغرا بروز هر مرتبه در مرتبه فوق است، کبرا پس از خلاصی ست و صغرا پس از موت و بُهت است، کبرا منزل است و صغرا برزخ دارد. صغرا جلوه امام است و کبرا ظهور نور رب است. صغرا فناست و کبرا بقاء، صغرا شهود و عیانست و کبرا تحقق است، صغرا جلوه است و کبرا وصال، صغرا وصال جذب است و کبرا وصال بسلوک، **إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا** در کبرا است نه صغرا، برزخ سؤال قبر و حساب و صراط و میزان و تطایر اعمال و موقف و حشر و نشر تمام در این حشر و در این وصال است نه جذب.

ظهور ۴۰:

غشوات موت به اشخاص تفاوت می کند چون غشوات مرضی و استغراق نوم بطول و قصر و بیخبری تام تا خبر جزئی.

ظهور ۴۱:

موت خلاصی روح است از تن به معنی انفصال تن از روح و دست برداشتن تن از روح، اما خلاصی روح از تن نشود مگر به تجرد و خلاصی روح از علقه تن بموت ارادی و لهذا بسیاری پس از موت گرفتار و در فشارند بلکه دوزخیان بفشار دائم باشند.

ظهور ۴۲:

تعلق روح به بدن پس از موت برداشته می شود اما توجه و سرکشی او هست، بلکه بجا و منسوبان تن توجه نماید به اختیار اگر خلاص شده و به گرفتاری اگر نشده، و شنیده شد که پائی را بریدند پس از سه روز فریاد می کرد که پایم درد می کند، و از اینست فریاد میت در سر غسالخانه و شنیدن تلقین و احترام قبور و مشاهد و توسل به آن مقامات و آمدن شبهای جمعه و امثال ذلک که اهل حس جزو اساطیر^{۲۴۶} ساده شمرند و اضحو که^{۲۴۷} دارند.

ظهور ۴۳:

سؤال در قبر و حساب از جان در بدنست و خبر شدن تن نیز انکار نتوان مثل سؤال از شخص جن زده و غش کرده بگرفتن انگشت پا و نزاع خروس سربریده شده، و خاک در قبر را که خاک تن است بیگانگان که محجوبند به آثار قبور را شناسند چگونه جان که صاحب او بوده از او بی خبر و ناشناس باشد؟!

ظهور ۴۴:

بجائی که قافله را دزد زده نشان چیلی بگذارند و هر وقت آیند بشناسند لکن دزد ربود و رفت در آن خاک پی او نگرد،

^{۲۴۶} - اساطیر: داستانهای افسانه‌ای

^{۲۴۷} - اضحو که: خنده آور - مسخره

در قبر حقیقت او را نیایی ملائکه او را بردند، بلی اگر بر وفق شرع رفتار نکردی و او را بقدر ستر جتّه و کتم رایحه که حکمت دفن است بزمین نبردی بوی بد او را استشمام توانی نمود.

ظهور ۴۵:

جان و رای بخار و خون است، حرکت خروس و تاخت آوردن از روی غضب پس از بریدن سر و رفتن خون و بخار به تحریک قوای نفسانیست و چون منطبع است پس از خمود نیست. اما روح مجرد افعال او از قبیل تحریک و کلام و سمع و پرواز و غیرها موقوف بر محلّ و مرکب نیست، خون و بخار چگونه شرافت نطق و هوش دارد هوش روحانیست عقل از عالم بیرون است خون و بخار در درجه نازل افتاده.

ظهور ۴۶:

سؤال نکیر و منکر از عمل و عقیده است در قبر، اول بینائی و اول خروج از دنیا بصورت مقداری آیند نمایش آنها سؤال است. مگر آنرا که جذبه بر باید و از ذل^{۲۴۸} سؤال برهاند.

نکیر و منکر برای جنس خود و نیکان باصفا باشند و برای هاروت و ماروتیان زشت و ناجنس نمایند.

ظهور ۴۷:

قابض عزرائیل است، آن کس که علاقه شدیده و سیئات او را متشبّث^{۲۴۹} به طبیعت نموده او را مودی یابد و منکر شمارد و در عالم تمثّل مهیب نماید که او را از معشوق می رباید، و آن را که خلاصی یافته چون کشیدن موی از خمیر بلکه چون بوئیدن سیب است.

فقیری می نویسد که وقتی میل به دیدن مرگ طبیعی نمودم، چشم بهم گذاشتم و مردم مرگ را دیدم مثل آنکه دشمنی شخص راحت طلبی را تعاقب داشته باشد و یک شب و روز سی فرسخ در جلو اسب در هوای حارّ با لباس سنگین با پای برهنه و سربرهنه گرسنه و تشنه بدواند و ناگاه به منزل سرد با صفا در میان مسند پیر بخوابد، این خواب نمونه مرگ است *الْتَّوْمُ أَحْ الْمَوْتِ اِنْجَاسَتِ اِخْوَتِ نِيسَتِ نَمُونَه اِسْتِ، حَالِ هَرِ كِه رَا خَبِر مِی دَهَم اِنْ اَنْتَ اِلَّا بَشْرٌ مِثْلُنَا، وَاِنْ نَطَّقْتَ لَمَنْ اَلْكَادِبِيْنَ، وَاِنْ هَذَا اِلَّا اَسَاطِيْرُ الْاَوَّلِيْنَ اَز اَوْ مِی شَنُوم، وَاِنْ كَس رَا كِه دَخُول وَا خُرُوجِ اِخْتِيَارِي شُدِه وَا حَاطَه بَر مَرَاتِبِ بَهَم رَسَانِيَدِه* پس از آنکه خواب در بیداری و بیداری در خواب به اختیارش گشته و انسلاخ از تن را ملکه نموده و او را قیامت کبرا دست داده عزرائیل به اذن او قبض نماید و الا مرگ ناگوارش باشد تعلّل حضرت موسی (ع) از این بود.

و عشق ذاتی روح بخلاصی ست و حبّ او بگرفتاری عارضی ست که فرمود *مَا تَرَدَّدْتُ فِي شَيْءٍ كَثَرْتُ دِي فِي قَبْضِ رُوحِ عَبْدِي الْمُوْمِنِ يَكْرَهُ الْمَوْتِ وَا حِبُّ لِقَاءِهِ حَبُّ خَدَا رَا بِنْدِه بِيْنْدِ چِگونِه يَكْرَه الْمَوْتِ اِسْت؟ اِنْ زَعَمْتُمْ اَنْكُمْ اَوْلِيَاءُ لِلّٰهِ فَمَتَمُّوا الْمَوْتِ* در جنبه تهوّد و کثرت است و این تردّد در عالم مثال است از روزنه مثال مقید مؤمن و بدا و تردّد در عالم بالانیست.

ظهور ۴۸:

صورت در آئینه عکس اندازد و آن عکس دیده دارد دیده بدیده ظاهر شده، دیده صورت نظر می کند و خود را می بیند عمل نفس در صفحه عمل نفس چه یمنی و چه یسری نقش می گیرد، و طومار عمل یمنی یا یساری می شود که ملائکه بعد او را بدست جان دهند تا بخواند و خود او قوام می گیرد در نفس و تجوهری بهم می رساند اگر ملکه گردد که

^{۲۴۸} - ذل: خواری - پستی

^{۲۴۹} - مُتَشَبَّث: چنگ زنده - تمسک جوینده

مِيسَمٌ^{۲۵۰} دَابَّةُ الْأَرْضِ است يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ اینست، و این تجسّم و رای تمثّل است و از او عکسی در عالم در کتاب علیین یا سجّین کَلّی می‌افتد، اعتبار جدائی از نفس بنما بین صورت ممثله مجسّمه شد زیبا و زشت گشت که با تو داخل قبر می‌شود و در قیامت با تو است، و عکس او در عالم کتاب علیین است و کتاب سجّین که سابق نوشته شده بود به آب بیرنگ در آن عالم که فرو رفت ظهور یافت؛ پس تمام صحیح است صفحه اعمال و تجسّم اعمال و خود عمل و جزاء عمل اما همه از حسّ بیرون است و حسّ خفاست نه ظهور و این عالم پرده آن عالم است.

ظهور ۴۹:

جنان و نیران قبل از بروز خلقت بود و آدم آنجا بود در همه مراتب نعیم و جحیم هست و با عالم هم هست و پس از مرگ بروز نماید لکن دوریست چون نقّاشان رومی و چینی، آنچه آدم آنجا بود در نزول بودن تعلق به تن یافت راغب آن شد میل به گندم نمود با شیطان و مار و طاووس که همراه او بودند و به این تعلق مار و طاووس شدند فرود آوردند، گرفتار عالم شهوت و غضب و خورد و خوراک و شکم و فرج و سجن طبیعت گشت، و آنچه با عالم است جان عالم و آدم است که محتوی بر همه عوالم است و تواند همه را اسیر نماید.

محمّد (ص) در معراج رفت و حقایق اشیاء و منازل آنها بر او مکشوف گشت خود را دید همه را دید حتی آنکه بر نیران عبور نمود و جُزْئَهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ فرمود، و آنچه بعد است در صعود و در رجعت کلّ است که طرفی را که چینیان صیقلی نموده بودند پرده آنرا بردارند نتایج ملکات عالم تن و حسّ بروز نماید.

و جنان و نیران دو بال قیامت و بدان حشرند صورت جلوه لطف و قهر است ظهور و ظاهر و مظهر در مرتبه یکی هستند، لطف و قهر دو نمایش از ذات است همه مخلوق ربّند. عارفی گوید جنان بی جمال یار زندان است و دوزخ با جلوه دلدار گلستان است.

ظهور ۵۰:

يَبْتُ مِنْ قَعْرِ جَهَنَّمَ الْجَرَجِيرُ که نسبت بخبر است معنی صحیح است تحت الارض وصل است بعنان السّما و درکات دوزخ در طبقات ارض است.

ظهور ۵۱:

دار اقامه منزل آخر است که تجلّی ربّ است که اعلا درجات جنان است دار نعیم و عذاب در مراتب دانه است: خدایا زاهد از تو حور می‌خواهد قصورش بین بجنت می‌گریزد از درت یا رب شعورش بین و درجات اوّل جنان معبر است و دهلیز^{۲۵۱}، درکات اوّل نیران برازخ و راه است آن کس که به اعلا غرفات^{۲۵۲} رسید و باسفل درکات و قعر تنزل گزید خلاصی ندارد، از فعل بقوة آمدن محال است برگشت نشاید، نَسَخ و مَسَخ و رَسَخ و فَسَخ در ملکوت است.

ظهور ۵۲:

بعضی گویند که چون قسر دائمی و اکثری نشاید لهذا عذاب عذب^{۲۵۳} می‌شود و جنسیّت می‌آید، شیطان که جنس عذاب

^{۲۵۰} - مِيسَمٌ: آهن داغ - نشان داغ

^{۲۵۱} - دهلیز: راهرو - دالان

^{۲۵۲} - غرفات: جمع غرفه - اطاق - حجره

^{۲۵۳} - عَذْبٌ: (به عین و سکون دال) خوشگوار - تازه - شیرین

است در مراتب عذاب سیر نماید تا به آخر رسد و لطیفه ادراک مدرک است، تب دائم مولم و مودی نیست چنانچه مدقوق خود را سالم پندارد، اما درد و ضرب و شجّه هر قدر طول کشد نمایش دارد به جهت ادراکش مگر در حال غشوه و آنکه حشر شد از غشوه درآمد، مانع عالم ادراک حجاب طبیعت بود رفت پس الم را مدرک شود.

ظهور ۵۳:

اگر مراتب سابق درباخته شود عذب شود لکن نعیم هم نباشد و چون سیر به آخرت تکمیل است نه باختن ترقی است در سعادت و شقاوت، لهذا مراتب را بینا و ناجنسی را مدرک است چنانچه زغال سنگ هر چند آتش شود زغال است که آتش شده جنس سوختن بود و به مقصد خود رسید اگر عذب شد عذاب است اگر بر تخت نشست دیو است سلیمان شد. و تبدیل ماهیت محال است نه نار نور شود و نه دیو حور، نه عذاب عذب شود و نه کافر به بهشت رود، نه مرده زنده باشد و نه زنده مرده باشد، نعیم چگونه الیم شود یا رجیم چگونه رحیم باشد؟ سفید و سیاه یکی نشود مگر به دریا ریخته شود و مستهلک شود:

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی

کنگره ویران شود از منجیق تا نماند تفرقه در این فریق

ظهور ۵۴:

در عالم بالا کتافات راه نیابد بدن را شستشو دهند جُرد و مُرد نمایند چرک و ناخن و مو نیاورند، پس اعاده معدوم محال لازم نیاید تصفیه و جلاء است ظهور کمال است نقص را بردارند و بکمال رساند لهذا نساء که ناقصاتند و پیر در جنان نیست با آنکه زنان هم به بهشت روند.

رجولیت و انوثیت بذکر و فرج نیست آنجا اراده است میل است شوق است نه ذکر در کار و نه فرج گرفتار است.

ظهور ۵۵:

دانستی که نار و نعیم را مراتب است جنت دنیا و دوزخ دنیا هست نمونه آن در دنیا بروز نماید تب از شمال دوزخ و بوی اویس از بهشت است، و هکذا در سایر مراتب است و جمیع مراتب را در مثال صورت است و به غلبه بر مُلک در مُلک صورت یابد و سیب بهشتی را و دانه انار بهشتی را بخورد.

ظهور ۵۶:

نه عالم تنِ جرمانی قبر است بلکه لباس است پرده است حجاب است پس از خروج از این لباس ظهور قبر است که سؤال از بدن است، و اگر تن را قبر بدانی و زندان روح شماری عالم قبر را لحد بگیر و کفن را بتن در پوشان اماجان را به آن می پوشان، از جان کفن را باید انداخت از کفن چه ستر حاصل است عالم بی پرده گیسست عالم بی ساتریست عورات نمایان و هر کس بخود سرگردان است، مگر آن را که در قباب جانان سائرَة عَوْرَاتُهُمْ آمِنَة رُوْعَائُهُمْ شده باشد آنکه در مردن امن است که ذکر نمودم در مقام آشکاری مَسْتُور العورة است.

ظهور ۵۷:

سر از قبر تا برنداری حشر نگردي در قبر برزخ مثالی داری و در قیامت کبرا انکشاف وحدت است و انغمار کثرت مطابق فناء کلی در موت اختیاری.

ظهور ۵۸:

جسم مشتمل است بر طول و عرض و عمق و مقدار و شکل و حشر به جسم است سؤال در آنست از جان و جسم بیجان در نیاید فَاَسْأَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ، اَرَبُّ يُوْلُ الثَّعْلِبَانِ بِرَأْسِهِ؟! لکن روح عمل را در آن بجا آورده پس در اوّل حشر جسم در کار است نعیم و نار در راه است.

لکن کثافات امعاء و معده و جرک محتاج الیه سؤال نباشد پس پاکیزه‌اش نمایند و از شوائب^{۲۵۴} ماده مُعْرَى نمایند و بدون لباس جز کفنی ساده بقبر یا لحدش سپارند.

ظهور ۵۹:

خاک شخص در هر قبر که باشد ملائکه خدائی روح را و بدن را نقل نمایند نیک را بدار عَلِیْن و بدان را بدار سَجِیْن، اگر نظر بگشائی بینی که آن کس را که در دریا مرد و به قعر فرو رفت یا ماهی او را بلعید یا خوراک حیوانات گشت، یا چون هنود سوخته گشت و خاکستر او به باد رفت در قبر است و سؤال از او می‌نمایند، و بعد هم اعضاءِ اصْلِیّه او را که بقاء و تشخّص او به آنها بود زنده می‌گردانند کثافات ماده موت است نه حیات.

بین چگونه آتش از سنگ به آتش زنه درآمد و به آتش صفا و صیقلیت و نور از سنگ درآمد و شیشه و چراغ ظاهر شد مکمون اوست بروز نمود، افعال تن و مکمونات بدن که ذخایر نفوس شده به این طریق جلوه نماید كَمَا تَعْبَثُونَ تَمْوُتُونَ وَ كَمَا تَمُوتُونَ تَحْشُرُونَ وَ كَمَا تَنْتَابُونَ تَمْوُتُونَ مكمونات تن بخواب ظاهر شود و در بیداری تعبیر کند، الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا را مطالعه نما، پس بخوان وَ لَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ؟!

از گل سلاله از سلاله نطفه از نطفه ولد از ولد حیات از حیات جان از جان هوش از انسان آخرت گیرد و بهشت صورت گیرد یا دوزخ گردد و حشر به اسماء رحمان نماید.

و چنانچه مثال کشتگاه این عالم است و افعال نتایج خیال است و تصور، هکذا دنیا مزرعه آخرت است کشتگاه آخرت دنیاست، هان هرچه کاری بدروی، آخر همان مثال صاعد بروز نتایج این عالم است همان مرثیات خواب پس از بیداری بشکل و صورت دیگر نمایش می‌کند موافق آنچه دیده در خواب و چنین است بیداری از خواب اعمال این نشأه.

ظهور ۶۰:

بقاء و فناء اعتباریست آنچه فانیست حشر نشود و بقا نیابد، آنچه باقیست فنا نپذیرد قلب حقایق نشود، تن تبدیل صورت نماید در عالم تن، جان تبدیل صورت نماید در عالم معنی تن برود جان بدود تن پهن شود و دَحُو الارض نماید جان طویل شود، تن به زمین ماند جان به آسمان رود، تن خاکی جان نورانی شود، آنچه نیست شود اتّصال تن و جانست تن و جان باقیست حدّ جان برود و معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ در عالم جلوه جلوه نماید.

ظهور ۶۱:

مسافت بین دنیا و آخرت نه آئینی است نه کمی بلکه کیفی بلکه جوهری است بلکه چشم بگشا آخرت است مسافت کجا بگنجد؟! حجاب خود را برداشتی پرده عالم را دریدی قفل را شکستی در را باز نمودی نگاه کن همه حور است و قصور و غلمان.

درویشی دل ریش گوید روزی در خواب بادم بیدار شدم دیدم در محبسی گرفتار شدم که قفل بر او زده‌اند و بر قفل قفلی زده الی غیر النّهایه، وردی را بدست گرفتم ذوالفقاری شد بهر دفعه قفلی را پاره نمودم و باری را از دوش انداختم،

^{۲۵۴} - شوائب: جمع شائبه - آلودگی‌ها - زشتی‌ها

در آخر بقوت فرود آوردم تمام قفل‌ها را علی (ع) وار از هم دریدم چنانچه شمشیر تا طبقه هفتم زمین رفت و به دروازه سنگی برخورد و باز شد. نگاه کردم از قصر و حور و غلمان و نعیم دیدم مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر تمام آنچه را در کتب دیده و از بزرگان شنیده بودم مشهودم گشت که پس از مراجعت آنچه گفتم مرا دیوانه گفتند! خواندم:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

پس سیری نمودم و در را بستم و خود قفل نمودم و کلید را در بغل نهادم و خوابیدم در خواب دنیا را دیدم چنانچه حال هست.

ظهور ۶۲:

اسم الباطن از قوت کمون که دارد صور مکمونه او از هر راه ظهور نمود کثرت کم شئت جلوه گر آمد از راه جواهر و اعراض تمام موجودات را برانداخت، از راه اوصاف رنگهای فراوان، از راه سخن لغات کثیره و هکذا از راه وجود ذهنی ظهور معانی در صور ذهنیه و مناسبت قوت باطن جلوه گری نمود.

در عالم چنانکه بخواب اگر روی صور ماشاء الله بر متخیله آید و در خواب جلوه نماید:

گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری میدان که بخواب در همی آب خوری

چون بر خیزی ز خواب باشی تشنه سودی نکند آب که در خواب خوری

موافق آنچه اجمالش قبل از خواب در او مکمون بود و در خواب اگر بیدار شدی تعبیر دیده‌ها را بخوایی و بیایی.

پس خواب جلوه نفس و بیداریست و بیداری جلوه عوالم غیبیه است هکذا اسم الباطن در این جا اگر ظهور یابد بصور عالم آخرت جلوه گری نماید و موافق این نشأ صورت نماید چون حور و قصور و غلمان و نهرو میوه و ساز و جحیم و الیم و ریم^{۲۵۵}.

پس در حقیقت صور خواب صورت مناسب آن تعبیر است موافق مزاج نائم هکذا صور آن عالم صور اعمال و احوال این نشأ است موافق آن.

و مسافر شب راه می‌رود اما روز که شد اثر آن نمایش می‌کند و حاصل آن را ببند، هکذا طاعات که سیر است و برگشت که معصیت است و توقف اثر آنها پس از روز این شب ظاهر شود.

ظهور ۶۳:

ظهور صور باطنیت معاشی^{۲۵۶} در معادی بصور غیرمتناهی کثیره است لکن نوعاً در سه قسم صورت جلوه نموده‌اند برای سه نمره؛ یکی سابقون مقربون، دیگری اصحاب یمین، دیگری اصحاب شمال، و اجمال صور آنها در منقولات اشاره شده.

ظهور ۶۴:

صور متخیله کبیر است که مثال نامند و متخیله واهمه شود و عاقله در عالم کبیر ملک شود و شیطان و واهمه شیطنت و غصب شود و از آن به بدن سرایت کند پس از آن نتیجه زاید و اثری دیگر در نفس نماید. هکذا آثار این عالم در صعود در مثال صورت نعیم و جحیم گیرد خوابست پس از رفع حجاب تعبیر نماید:

^{۲۵۵} - ریم: چرک - کثافت بدن یا جامه - چرکی که از زخم بیرون بیاید

^{۲۵۶} - معاشی: زندگی کردن

تو در خوابی و این دیدن خیال است
هر آنچه دیده‌ای از وی مثال است
بصبح حشر چون گردی تو بیدار
بدانی کان همه وهم است و پندار

ظهور ۶۵:

نفس جلوه نمود صور وهمیه پدید گشت و بهم زد نفس کلّ جلوه نمود جنّ و ملک ظاهر گشتند بصور مختلفه و به اشکال مختلفه ظاهر شده در این عالم اثر پدید آورند.

ظهور ۶۶:

حق دیده نمی‌شود بدیدن من و توئی لَنْ تَرَانِي فرمود قرب و بعد که واسطه رائی و مرئیت آنجا نیست، اگر غیب است چگونه مشهود گردد؟ و اگر ظهور است دوئی نیابد محسوس و مشکل و ممثّل شود، و محاط شعاع یا مظروف جلیدیه^{۲۵۷} یا کیف هوا و محدود و شبیه گردد، و در جهت و زمان باشد و غیر گردد و مخلوق مخلوق باشد مرئی به نور دیده شود و او خالق نور و ظلمت است، رائی ظهور فعل او، هر مرئی از او، رؤیت مخلوق او، هم او بیننده هم دیده است و دیدار، مقام او بلند است از مقام رؤیت.

ظهور ۶۷:

اگر به مقامی در آخرت رسیدی که قرب و بعد رفت و جبل هستی و انانیت از میان برداشته شد و تمام نعیم و درجات را طی نمودی غیر او نماند، آن وقت **يَتَجَلَّى اللَّهُ لِعِبَادِهِ فَوْقَ جَمِيعِ نَعْمِهِ**، و مقام حسّ دور است از تجرّد دیدن حق و تجلّی او از بعد ظهور اوست در صور اشیاء و از قرب گم شدن و دیده بیننده است و تجرّد یافتن:
قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از هستی خود رستن است

ظهور ۶۸:

اگرچه آیات و اخبار بسیار است در آنکه حق دیده نشود در دنیا و آخرت، لکن برعکس بسیار است در ملل به آن که حق دیده شود مثل: **وَجَاءَ رَبُّكَ، وَ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ، وَ لَوْ رَأَىٰ أَرَاهُ، وَ رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ، وَ لِيُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى، وَ رَأَاهُ فِي- الْأُفُقِ الْمُبِينِ، وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى، وَ تَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وَ وَجَهُ أَوْسْت، وَ إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِعِبَادِهِ، وَ إِذَا طَرَبُوا وَجَدُوا، وَ دِيدَار وَ عَشَق وَ جَمَال** در کلمات عرفا زاید از شمار است انکار برای متصوّر خیال است که آخرت را چون دنیا و رؤیت آنجا را چون رؤیت بصر پندارند، لهذا تمام آیات را تأویل نموده‌اند و برای آن کس که داند که نه به این نحو رؤیت است اثبات فرموده‌اند.

ظهور ۶۹:

لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، وَ مَا أَعْبُدُ شَيْئًا لَمْ أَرَهُ عَلَى (ع) وَ مُحَمَّد (ص) رَاسْت که انانیت رادرباخته و عبدشده‌اند، نه موسی (ع) را که **أَنْظَرُ** گوید، و دیدن منفی در اثنینت است دیدن مثبت در وحدت، این در حسّ است آن از عقل بیرون است این از بنده است آن از خدا.

ظهور ۷۰:

جاء بود در موسی (ع) **لَنْ تَرَانِي** شنید، **أَسْرِي** بود در محمد (ص) **لَقَدْ رَآهُ** آمد در محمد (ص) **بِعَبْدِهِ** بود **أَسْرِي** شد در موسی (ع) **نَعْلِينَ** بود **إِخْلَعُ** فرمود و **لَنْ تَرَانِي**.
موسی (ع) رؤیت خواست دوئی برخاست، محمد (ص) وصال خواست آیه کبرا دید.

^{۲۵۷} - جلیدیه: شبنم که یخ بسته باشد.

ظهور ۷۱:

رؤیت غیر تجلی است از حق تجلی است و نور و ظهور، و تجلی احاطه است و رؤیت تقابل، و تجلی ادراک است رؤیت مدرک است و حقیقت نیست مگر تجلی رب، حقیقت جلوه یار و جمال دلدار است، ورق ظاهر عبد است باطن رب، دنیا عبد است آخرت رب آخرت روز خداست، و بیننده رؤیت بصر است بیننده تجلی قلب است، رؤیت در تن است تجلی بر جان و یلک لم تره العیون بمشاهدة الابصار ولكن رآته القلوب بحقایق الایمان و اگر دیده نشود حب انجام نگیرد عشق نیاید عبادت موهوم و متخیل کار وهم است، و مارایت شیئا الا و رایت الله فيه او قبله او بعده مثبت رؤیت است بلکه مرئیات ظهور اوست.

ظهور ۷۲:

حقیقت میزان مایه سنجیدن است، آنچه به آن سنجیده می شود و وزن می گیرد میزان است خواه دو کفه باشد خواه حلقه باشد و خواه قپان و خواه خطوط میزان؛ میزان سنجیدن نقره صاف از غش بر زمین زدن است و میزان مرض نبض و قاروره است و عمل میزان آن مطابقت صحت و قانون الهی است، حال و خلق میزان آن صراط مستویست، میزان کل ولایت است، علی (ع) میزان است علی (ع) صراط است در صورت تمثّل و عالم تمثّل متشکل به اشکال ترازوهای صوری هم می شود:

راهیست سوی کوی تو چون موی تو ای محتشم

باریک و تاریک و سیه طولانی و پر پیچ و خم

بسیار در وی عقدها چون عقدهای تو بتو

بسیار در وی دامها چون دامهای خم به خم

و هر شیء را در هر عالم حقیقتی است، یک شیء در عالم کتب صورتی دارد در لفظ صورتی در انسان صورتی در جواهر صورتی در سماوات صورتی، و حقیقت آن همان است که در همه هست، پس سنجیدن اعمال در مقامی عمل است در مقام مجسم است در مقامی مطابقت با صراط است در مقامی تمثّل بصورت مقدار نیست و هکذا صراط و سؤال، مثلاً سؤال از مرض بگرفتن نبض و دیدن قاروره است نه پرسیدن از خود مرض، و تأویل نه معنی منافی لغت است که ظاهریین معانی حکما و عرفا را تأویل گیرند، بلکه تأویل منافی ظاهر مفهوم عرفیست که وضع ترکیبی کلام است، بسیار مجاز است که ظاهر است و حقیقت است که تأویل است، عمل خود را بر راه راست بسنج تأویل آن سنجیدن به ترازوی ذوالکفتین است، ظاهر عرفی دیگر است، حمل فقیه لفظ فاعلی را که نحوی ادا نماید بر زانی تأویل است و بطن نه تنزیل و ظهر^{۲۵۸}.

ظهور ۷۳:

میزان آن عالم است که یوم الوزن است و الوزن یومئذ الحق.

ظهور ۷۴:

دین راه است به سوی منتهی بدرجات عالیه پس یوم دین یوم آخرت است، عمل راه به اوست باطن و جان راه است قلب راه است مراتب آخرت راه است شریعت و طریقت راه است سلوک و ریاضت راه است، و دین جزاء است در روز بروز و حساب جزاء دهند و دین ایمان و انقیاد^{۲۵۹} است که امریست باطنی اخروی جانی.

^{۲۵۸} - ظُهر: پشت

^{۲۵۹} - انقیاد: اطاعت کردن - گردن نهادن

ظهور ۷۵:

روز قیامت یک روز نیست کلّ را یک روز گویند لکن بروزها و سالها و موقفهاست.

ظهور ۷۶:

در افعال جنّت طاعات است، و نیران معاصی، در اوصاف اخلاق حسنه جنّت است رذائل نیران:

هفت دوزخ چیست اعمال بدت	هشت جنّت هست اعمال خوشت
چون شود اخلاق و اوصاف نکو	هشت جنّت خودتوئی ای نیک خو
گر گرفتار صفات بد شدی	هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی

در دنیا خوشیهای دل جنّت است، قبض و نعمت نار، صحّت و مرض، هکذا در مراتب عوالم عالیه جنان است، سافله نیران، در عالم تمثّل همان اعمال و حالات بصور مناسب جلوه نماید در و دیوار او از اعمال و لِبَنَات او رَكَعَات صلوة، حرکات غیرقارّه است.

قالَ اللهُ (ص) يُنَادِي مَلَكٌ أَيُّهَا النَّاسُ قُومُوا إِلَيَّ نِيرَانِكُمْ الَّتِي أَوْ قَدْ تُمُوهَا عَلَيَّ ظُهُورِكُمْ فَاطْفُوهَا بِصَلَوَاتِكُمْ.

ظهور ۷۷:

درهای جنّت باب توبه و زکوة و صلوة و امر به معروف و حجّ و ورع^{۲۶۰} و باب القرار و باب الصبر است، و اسماء جنان عدن و وسیله و فردوس و جنة المأوي و دار السلام و دار القرار.

ظهور ۷۸:

جای جنّت و نار در جان انسان بین زمینها و آسمانها نور آنها جلوه مَنان، حور جنان تمام نشدنیست، ثمر اشجار به مقتضای میل انسان مخلوق رغبت آن، غرس^{۲۶۱} جنّت تسبیح و تهلیل^{۲۶۲} است، شجر جنّت طوبی^{۲۶۳} است در خانه محمد (ص) و شاخهای آن در دل مؤمن، دَر او از توبه و تضرّع و هکذا، و رقود جحیم ناس، و کی آن مال، و مطلع آن افنده^{۲۶۴} و مرکب آن آسمان و زمین، بیرون از عالم در درون عالم و هر بهشتی اوسع از آسمانها و زمینها، پس در کجا گنجد؟ جَنَّةٌ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ طُولُهَا آن چه باشد ننگجذ جز در دل مؤمن در همین آسمان و زمین چون شب و روز، پس نظر کن که چه عمارت و چه کوندیست؟ و جنّت را پبارسی بهشت و بفارسی باغ، و پستی و کوندی را جهنّم و جهنّم گویند.

ظهور ۷۹:

هرچه تارک دنیا مطلوب او بوده که متروک نموده در آن عالم همان التذاذ بلکه اشدّ و اشهی بدون ماده و بی کثافت و بدون تگدر و زحمت و مَت و خوف بی پرده و اکمل و مصفّی نمایش کند، از قصر و نهر و باغ و اشجار و میوهها و حور و غلمان و ساز و آواز و طلا و نقره و جواهر، و مطلوب اکمل لقاء یزدان است غیر آن هیچ است و هیچ کامل نشود، پس اگر درست نگه کنی بهشت و دوزخ را چون دنیا اعتبار بینی:

سیه روئی ز ممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله اعلم

^{۲۶۰} - ورع: پرهیزگاری - تقوی

^{۲۶۱} - غرس: درخت نشانیدن

^{۲۶۲} - تهلیل: خدا را پرستیدن

^{۲۶۳} - طوبی: پاکتر - درختی در بهشت

^{۲۶۴} - افنده: جمع فواد، دلها

ظهور ۸۰:

اگر میل به نیکی و انسلاخ از بدی برای دنیا یا قرب یا خوف عذاب است فَلَمَّا نَجَّيْهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ باشد در دوزخ هم كَلَّمَا ارَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا وَ فِيهَا بَشَرٌ، و اگر دخول نیران نه از حب آنست بلکه در صراط جنان است جَزَّئِهَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ است.

ظهور ۸۱:

عالم آخرت عالم صفات است عالم یک رنگی ست حجاب نیست چشم از گوش در حجاب نیست و سماع از هوش غایب نیست تعین و هستی هر یک برود مایه اتحاد آنها ظاهر شود مردگان از حال هم باخبر باشند. و عالی محیط است بر دانی به مقام او آید و از او خبر دارد دانی محصور است و بلندپروازی زاید از خود نکند.

ظهور ۸۲:

رجوع همه به قیامت و عالم وحدت شدن نیست، لذت و بهجت^{۲۶۵} و سعه و کمال و نورانیت و احاطه و نعمت و سرور کسی راست که در عالم فراق قیامت را برپا نموده و به وصال رسیده.

ظهور ۸۳:

خلق سه صنفند؛ صنفی که پس از اختلاط عقل و شهوت در بطن ام‌بشری یا ام‌عینی یا ام‌طبیعت یا عنصر غلب عقله شهوته است محکوم علیه است بالجنة، و صنفی که غلب شهوته عقله است محکوم علیه است بالنار، و باقی مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ شَفَاعَتِ أَيْنِهَا راست.

ظهور ۸۴:

از اول خروج از سرب قبر راهیست که ظهور راه معاش است از دل صنوبری بسوی جنان و کوی رحمان؛ باریک و تاریک و سیه طولانی و پریچ و خم؛ باریکتر از مو برنده‌تر از شمشیر بقدر قوت نفس و صفاء آن از آن راه طی شود بعضی چون برق روند.

ظهور ۸۵:

صراط و سواء طریق و صراط مستقیم در مسافت آینی آنست که اقرب است به مقصود بدون اعوجاج، و این حقیقت معیار آنست در غیر آینی، و راه از تن بخدا جانست و سیر بر آن تصفیه است و تجرد تا ظهور ولایت، و محمد (ص) و علی (ع) متحققند بولایت.

پس محمد (ص) و علی (ع) صراط حقند مظاهر و وسایط و سفراء حق صراط مستقیمند، اخلاق و اعمال آنها صراط است، حب آنها صراط است، اساس آنها صراط است، مستوی در اخلاق بین افراط و تفریط است، و در اعمال بر وفق شریعت و طریقت آنها لَا يَهُودِيَّةَ وَلَا نَصْرَانِيَّةَ لَا شَرْقِيَّةَ وَلَا غَرْبِيَّةَ.

پس رفتار بر آن بسیار دشوار و لغزش از آن افتادن در مقرر نار است، در سیر صعودی در عالم آخرت و تمثّل ممثّل شود از موی باریکتر و از شمشیر برنده‌تر از آن اگر سلامت رفتی در جنان همنشین محمد (ص) و علی (ع) گردی و منعم باشی نَه مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ وَ نَه ضَالِّينَ.

ظهور ۸۶:

آنچه از اثمار جنت بکنی جای او بروید، درختان او زنان گردند، از عالم دثور و نقص نیست ماده ندارد پس نقصان در آن

^{۲۶۵} - بهجت: شادمانی - خوشی - خرمی

نباشد زوال نگیرد.

ظهور ۸۷:

در مقام نازل انزال و تدبیر از مُنَزَل است و يُدَبِّرُ الْأَمْرَ است و إنا أنزلناه في ليلة القدر است و در مقام نتیجه و رجوع که بروز از این سر است ذی المَعْرِجِ است تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ پس يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ، ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ.

ظهور ۸۸:

جزای بدی لازمه مکافات بدیست از خودشان آید.

ظهور ۸۹:

ضیق^{۲۶۶} کَفَّار و ضَنْكِي^{۲۶۷} معاش کسیکه مُعرض است از ذکر بسبب محاطیت آنها و احاطه دوزخ است و إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ، و اهل جنان یَطِيرُونَ وَ یَسِيرُونَ وَ یَرْتَعُونَ آنها محیطند.

بین به جمله اسمیه و إِنَّ و لام ابتداء ادا فرمود که چشم بگشائی دوزخ و جنان را نقد بیابی نسیه نپنداری، نسیه مواعید^{۲۶۸} دنیا است که نزد تو نیست آخرت نقد است، اغلب مواعید قیامت بلفظ ماضی ادا شده إِذَا وَقَعْتُ، وَ وَقَعْتُ، وَ زُلُوتُ، وَ دَكَّتُ، وَ جَاءَ رَبُّكَ، وَ جِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ، وَ مَدَّتْ، وَ أَلْقَتْ، وَ أَخْرَجَتْ، وَ انْتَثَرَتْ، وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ، وَ انشَقَّتْ، وَ انشَقَّ الْقَمَرُ ماضی و مستقبل آنجا یک است، حَتَّى إِذَا بَا نُفِخَ در یکجاست بَدَعْنَا ماضیست نُعِيدُهُ مستقبل کَمَا مَقْدَمٌ بر هر دو است.

ظهور ۹۰:

نفس انسانی از عالم تجرّد و از بهشت نازل شده منزلش آنجاست و خود به حقیقت و اقتضاء خود سیر نماید و به دوزخ قبر به معاشرت و تسویلات نفس و شیطان برود، لذا هر حسنه را ده نویسد که هر ده قوه خادمند، و هر ده سیئه را یک که همه مقسورند یا یکی را یکی ثبت نمایند و یک مدد ذاتی قسر را می برد و حکم حسنه را غالب می نماید؛ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ، وَ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ، وَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ، وَ لِيَكْفُرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ، وَ يَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ، وَ يُذْهِبَ عَنْكُمْ الرِّجْسَ وَ يُطَهِّرَكُمْ پس به حسنات حقتعالی سیئات بنده را می پوشاند که ظهور نیابد، چون پرده و ستر بر عورت و بعضی را می شویاند چون آب بر کاغذ صیقلی یا بلوره که بشویند، یارنگی دیگر به همه می دهد یا تبدیل می نماید یا بالکل محو می کند و می برد بر حسب قوت و کیفیت و کمیّت حسنه.

ظهور ۹۱:

آنچه غالب بر شاکله نفس است اعمال از آن رویه ظاهر شود، پس صَلَّى أَوْ زَمِي يَا زَمِي أَوْ صَلَّى صورت گیرد و صحیح باشد إِنْما الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، چنانچه نزاع ساختگی حیب محبوب و سیلی زدن فرزند کوچک ملذ است کَلِمًا فَعَلَ الْمَحْبُوبُ مَحْبُوبٌ، و سلام روستائی سخریه^{۲۶۹} و توصیف تعریضی^{۲۷۰} و مدح شاعر و دعاء ذاکر و سلام کافر مبعوض^{۲۷۱} است و دیدن

^{۲۶۶} - ضیق: تنگ شدن

^{۲۶۷} - ضَنْكِي: سختی و تنگی

^{۲۶۸} - مواعید: جمع میعاد - زمان وعده - محل وعده

^{۲۶۹} - سخریه: از روی مسخرگی

^{۲۷۰} - تعریض: به کنایه چیزی گفتن

^{۲۷۱} - مبعوض: مورد خشم و کینه واقع شدن

مبغوض مکره است، پس مناط فعلیت نفس است اگر فعلیت حسنه غالب بر نفس شد تمام اعمال نیک شود اگرچه بصورت بد نماید که يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ، وَلَتَجْزِيَنَّهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ است و اگر غالب فعلیت بدیست آنچه کند بد کرده الصَّلَاةُ تُلْغُهُ وَ الْقُرْآنُ يَلْغُهُ، وَ لَا كِبَءَ اللَّهُ فِي النَّارِ لَوْ صَارَ كَالشَّنِّ الْبَالِيِ خود احسن جزاء یا جزاء احسن جزاست پس نیک باشد، و جَزَاؤُهُمْ است نه جَزَاءُ أَعْمَالِهِمُ الْحَسَنَةِ، و باغلبه حبّ شخصی اگر به تعمل سعی کند در اخفاء آن لامحاله در عمل ظاهر شود و بعکس، بلکه خود تکلف در اظهار مخالفت آن عین توجه به آن و تقویت آن وجهه است. پس اظهارخلاف حبّ با توافق بر حبّ افزایش در خود عامل، پس عمل از هر جا آمده مدد همان گردد و نتیجه او را دهد، منافق در اعمال ریائی برنفاق افزایش و دشمن در کتمان از خوف بر عداوتش افزایش؛ پس صورت عمل معیار نباشد شاکله میزان است.

ظهور ۹۲:

اعمال بد را جان نباشد که تواند به آسمان رود او را ردّ بصاحب نمایند از مقام طبیعت نگذرد، عرض اعمال بر نبی و امام از احاطه آنهاست نه از ترقی عمل.

ظهور ۹۳:

انشاء اول مره اسهل نیست از اعاده، عمل مستتبع جزاء دنیا و مستعقب آخرت است و توجه جان بمورد قبض و مونس خود اسهل است از توجه به بیگانه در انظار خیالیّه قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ.

ظهور ۹۴:

قیامت خروج از زمان و مکان است زمان و مکان از مراتب پست دنیاست قیامت بالاست لهذا محمّد (ص) و محمّدیان در آخر زمانند، ساعت در بی ساعتی ست بُعِثْتُ أَنَا وَالسَّاعَةَ كَهَاتَيْنِ عروج آن حضرت از مکان و زمان بلکه از عالم ملائکه بالا بود:

پس محمّد (ص) صد قیامت بود نقد زانکه حلّ شد در فنایش حلّ و عقد

نه در زمان است و نه در مکان و نه در زمین و آسمان و نه در جهات و نه در جسم و جسمانیات.

ظهور ۹۵:

انقضاء نوع اصناف مخلوق از ذات و صفات اشراط^{۲۷۲} ساعت است، ساعت پس از انقضاء است تصرّم و خلع و فنا و انصرام مشهود است، پس ساعت قریب است فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ، فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا.

ظهور ۹۶:

در ظهور نور و اندکاک جبل طور و انقضاء امر زمین کبیر در کلّ یا صغیر زمین جهان و انسان مبدل شود و نورانی گردد و چون نقره سفید و صافی نماید. و سیاهی و پستی و بلندی تعینات مادی برود و یکی شود، و آسمان درنوردیده شود، و اول و آخر زمان بهم وصل شود و مشرق و مغرب نمایان شود، و حجاب مرتفع گردد و تاریکی برود و أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا جلوه نماید، چنانچه در قیام قائم ظاهر شود.

ظهور ۹۷:

در موت لقاقت رضاست نور است وصال است فتح بابست ظهور است نعیم است خلاصیست پس مؤمن و محبّ لقاء

^{۲۷۲} - اشراط: جمع شرط - علامت‌ها، نشانه‌ها

دوست را دوست دارد و تمنای خلاصی نماید فَتَمَنُوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.

ظهور ۹۸:

جهنم بعضی را محیط است بعضی را مرصاد و بعضی را تَطَّلِعُ است آن روز روز بُرُزَتْ است فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوِي.

ظهور ۹۹:

جان ظرف آن تن است پس ابدیست نه ازلی آخرت هم ابدیست و ساعت بی نهایت است، حدی سراجہ دنیاست حدی بی نهایتی است يَسْتَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا؟ إِي رَبِّكَ مُنْتَهِيهَا، و جان انسان که سیاراست برحمان در مراتب طول از ازل و ابد بیرونست لاشْرِقِيَّةِ وَ لا غَرْبِيَّةِ جامع دنیا و آخرت مجمع ازل و ابد است محیط بر زمان و مکان و مقدم بر مقدم و مؤخر است.

ظهور ۱۰۰:

حَمَلَهُ عَرْشَ چهارند، در قیامت که برگشت است هشت شوند وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَنَائِيَّةً.

ظهور ۱۰۱:

جمع عظام^{۲۷۳} رمیم^{۲۷۴} اسهل^{۲۷۵} است از اجتماع تمام مشخصات و عوارض و مشخصات مشخصات از ازمه و امکانه، بر خلق اشیاء اجتماع ماضی و مستقل و زیاد و کم و دور و نزدیک در زمان و مکان و کم و کیف نشاید و محال است، و بگرفتن خاک از تمام زمین برای خلق آدم اصول بدن جایی نمی رود و قشر و کثافات از مواضع اصلیه بدن تراشیده می شود و آنها در موضع صدر که محل بدن است در قبر جمعند، اول مقام ظهور صدر است بَلِي قَادِرِينَ عَلَي أَنْ نُسَوِّي بَنَانَهُ بِنَانِ اصْبِعِ است قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ اصْبِعِي الرَّحْمَنِ است، اصبع برای قلب و بنان در مقام صدر است که احاطه دو مثال است.

ظهور ۱۰۲:

بی خبران آرد بدهان میت گذارند و ارزن بر سینه او ریزند که حرکت او را در قبر ببینند يَقُولُونَ إِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ؟! اگر صدای محتضر را که استغاثه باقوام و مال می نماید بشنوی، و صدای او را در غسالخانه بشنوی، و نگاه حسرت او را وقت بهم نهادن چشم ظاهری بینی، و رفتن صورت زشت و نیک را با او به قبر بفهمی، و دریچه باغات بهشت یا روزنه دوزخ را در درون قبر ملاحظه نمائی، آنوقت در بی وقتی حرکت او را در قبر بینی.

همه از یک جنس است، سخن از جانست، شنیدن از جانست، دیدن از جانست، حرکت از جانست که در بدن نمایش کرده چشم بدن عنصری بهم آمده، زبان تن بند شده، جان در قبر ظاهر شود و در بدن حرکت می نماید خاک مانع نیست، تراحم^{۲۷۶} ماده و تکاثف موت در آنجا نیست بُعِثَ مَا فِي الْقُبُورِ، مَا فِي الْقُبُورِ مَا فِي الصُّدُورِ است که حُصِلَ مَا فِي الصُّدُورِ و این سخن سخن از بعد از موت است نه در عالم موت.

ظهور ۱۰۳:

طَامَةٌ^{۲۷۷} کبرا بروز تمام است بُرُزَتْ آنجاست حَتَّى يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ آنجاست رنج موت و موت عزرائیل آنجاست ورق قیامت

^{۲۷۳} - عظام: جمع عظم به معنی استخوان

^{۲۷۴} - رمیم: پوسیده استخوان

^{۲۷۵} - اسهل: آسانتر

^{۲۷۶} - تراحم: تراکم و بر هم فشردگی ذرات یک جسم بر همدیگر

^{۲۷۷} - طامه: قیامت

ظاهر است اما در مقام رَبُّكَ جَاءَ است وَ الْمَلَكُ صَفَاً است وَ وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَ انشَقَّ الْقَمَرُ آمده است و آن روز روز بُرُوز است، روز اَلْقَتَّ است، روز تَخَلَّتْ است، روز اَحَدَتْتْ است، روز ذَكَّتْ است، روز اِنْشَقَّتْ است، روز بُعِثَتْ است، روز حُصِّلَتْ است، روز مطویات روز بسط ارض است، روز جزا، روز عطا، روز جلوه است، روز رفع استار، روز وصال یار، روز ربایش دلدار، روز نمایش پروردگار است.

و عالم آخرت عالم مغز است نه پوست، جانست نه تن، نور خدا و نار خدا احاطه دارد جان محیط است به تن دل مظهر جان است تَطَّلِعُ عَلَيَّ الْاَفِيدَةَ، وَ قُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ، وَ اِنَّ الْحِجَارَةَ لَمَا يَنْفَجِرُ مِنْهُ الْاَنْهَارُ؟! يَوْمَ تُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ رُوزَنه دوزخ در قبراست، نعیم و طوبی ریشه و شاخ و برگ آن در دل است از آن شاخهاست در دل های مؤمنین و منزل های ایشان، نور امام در قلب مؤمن انور است.

ظهر ۱۰۴:

مُدْخِرَاتِ نَفُوسٍ در قیامت آشکار شود و در مواقف تمام نمایش نکند تا بقیام کلی رسد، عناصر آنچه در کمون داشت بیرون انداخت موالید گشت موالید مکمون را در آورد و اعمال و آثار شد، و هکذا هر مرتبه اظهار مکمون کند تا بُرُوز کلی گردد، در بروز کلی هر شیء به مقرر و موقف خود حشر شود، سیار بسیاریت خود به احاطه بر حشر حشر شود.

ظهر ۱۰۵:

انظلام^{۲۷۸} هم نوع ظلمی است بر خود، زیرا که ظلم خلاف عدل است و ظلم وضع شیء فی غیر ما وضع له است، پس عدل دو طرف او یک طرف است، پس طبقات دوزخ هفت است و چهار استقامت در جنان آخرت هشت در شود و قوای ظاهره با دو قوه مدرکه باطنه (نه خادمه که خازنه و متصرفه است) که هفتند با عقل هشت شود چون حمله عرش.

ظهر ۱۰۶:

حشر برحمان اگر به صفات لطف است ابواب جنان است اگر بهویت ذات است فردوس اعلاست.

ظهر ۱۰۷:

مَرَكِبٌ تو نار هواست راه را طی کن، آنگاه که بر طیر سوار شدی و در حوصله او جا گرفتی بدانکه مرغ اهل پرواز است اما پای او بسته است بریسمان، پس قفس او را بشکن تا بتواند حرکت نماید، ریسمان پای او را بتر تا پرواز نماید و در بالا نعمت به او بنمایان تا کرکس وار حرکت دهد، آنگاه که مستغنی شدی به مرکب حاجت نداری در مراتب نور چرا نما و ادريس وار از جنان بیرون مخرام و عیسی (ع) وار بفلک بر شو و محمد (ص) وار حجب و استار را بردر و علی (ع) وار در از قلاع^{۲۷۹} طلسمات تعینات و حدود برکن.

ظهر ۱۰۸:

فَعْلِيَّةٌ قُوَّةٌ نشود و وجود عدم نگردد و نتیجه عمل و غایت ماده و کمال نقص و قوت ضعف نگردد، تعلق جان مجرد بالفعل شده در قوای خود و کمال یافته، پس از خلاصی به بدن جرمانی حیوانی که فسخس گویند یا به انسانی دیگر که تناسخ و نسخ گویند یا رسوخ او بجمادی و معدنی که رسخس خوانند یا گردش ادواری او در آنها که فسخ خوانند یا انطباع در نباتی که آنها هم فسخ گویند که باختلاف مذاهب قائل شده اند، و بعضی هر چهار را گفته اند به اختلاف اشخاص؛ تمام خلاف عقل و خلاف حق و خلاف نقل است. بلی پس از خروج از این عالم در ملکوت تمام اینها هست

^{۲۷۸} - انظلام: قبول ظلم کردن

^{۲۷۹} - قلاع: جمع قلعه

اما در خطّ راه بین ابدیست نه خلف، و ملکات به معنویّت و روحانیّت یا تمثّل آنها بصور آنها و تبدّل حالات بصور فسحیّه و نسخیّه و رسحیّه و مسحیّه واقع است بلکه لازمه عدل و مشهود ارباب شهود است و در اخبار بسیار رسیده. فقیری می نویسد که در سیری از آسمان اوّل نظر بزیر نمودم و تمام را بصور حقیقیّه خود مشاهده نمودم در عین آنکه همه را می شناختم، و در خواب مگرر برای بسیاری نمایش نموده.

ظهور ۱۰۹:

آنچه از عالم آخرت انبیاء و اولیاء و عرفا خبر داده اند از دیده و سیر خود و حال خود گفته اند، سر به جیب خود بردند و از بدن بیرون شدند و در آب شناوری نموده از قیامت سر در آوردند و منزلها را رفتند بلکه خود عین حقایق مراتب شده اند؛ پس محمّد (ص) صد قیامت بود نقد، و مراجعت نموده محجوبین را خبر دادند چنانچه سیاحان شهرها بسیار دیده اند، و اگر غیر این باشد و تمام بشنیدن یا خواندن و منقولات خبر دهند ترجیح نباشد آنها را تا یکی امام و دیگری مأموم و یکی نبی و دیگری امت و یکی مطاع و دیگری مطیع گردد لا تمایز بین الأعداء، آنها چون دیگران نیستند که بر قول خود مطمئن نباشند و ریب و تزلزل یابند و ناقل و قصاص باشند.

حَضْرَةُ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ

حقیقه ۱:

هر شیء را حدیست و رتبه و منزلی که در آن وقوف نماید جز انسان که تمام مراتب دنیا و آخرت را داراست، دنیا ظهور ظاهر انسان است و آخرت جلوه باطن انسان ازل و ابد در او مجتمع است مبدء و منتهی از او و به اوست ظاهر و باطن و اوّل و آخر است:

گرچه در صورت نمودار دو عالم گشته ام
چون بمعنی بنگری هر دو جهان من بوده ام

حقیقه ۲:

انسان نه این هیکل است که دو پا و مستوی القامه و بدون مو است، زیرا که این شکل در جنگلها جزو حیوانات بی شعور دیده شده و خود راقم را بنظر رسیده، و مولود در اوّل طفولیت خود را ملوث می نماید با آنکه الاغ و اسب شعور این احتراز را دارند، پس در اوّل از حیوانات پست تر است لکن قوه و استعداد سیر بر مراتب در او هست و همان مولود صاحب هنرهای عجیبه می گردد.

حقیقه ۳:

انسان عالمی ست مطابق عالم کبیر مِنَ الْبَدْوِ إِلَى الْخْتَمِ تن از عالم طبع است و مطابق با عالم طبع است و مرکب است از چهار عنصر و چهار کیفیّت و مشتمل است بر ابعاد ثلاثه و کرویت نطفه و اعضاء غیر ممنوعه چون سر و بطون دماغ و حدقه و قابل انقسام است الی غیرالنهایه.

و مشتمل است بر، سماوات بطون دماغ و عقول عشره و نفوس فلکیّه و عنصریّه جان و هوش و عاقله و قوای دماغیّه خمسسه که امهاتند، و قوای خمسسه حسیّه تا قوه لمس که آخر است، و اشرف قوای ظاهریّه موافق نورانیّت اوّل خمسسه سافله است که آفتابست. و مشتمل است بر اعضاء رئیسه شریفه موافق کواکب و سماوات، و بر انسان عقل و حیوان قلب و نبات کبد

و جماد معده و جبال عظام و رودها و انهار آورده و جوهای عروق شعریه، و نداوات عرق و امطار ترشحات عروق و تولید بدل مایتحلل و نفتها و قیرهای بول و سموم مراره، و تصرفات اعضاء در یکدیگر چون دعاها و صدقات و تصرف خیال موافق بداءات و رگهای مختلفه اعصاب، و زلازل اختلاجات و خروج ابخره و ریاح شریانات و ریاح سمیه حمیات موافق بادهای سامه، و آفات زراعات برص و بهق و اختلاف مذوقات خون و مراره و بول و عروق، و اختلاف خواص و هضم گوشت و استخوان و عصب و غیرهها، و اختلاف فلزات استخوان و مو و ناخن در مقاومت با نار، و اختلاف مضمومات اجزاء بدن و چهار عنصر چهار اخلاط و طاعون شقاقولوس و حیات نمو و احیاء بامطار فتح سدد و انبات اراضی صالح الزراعه مو و عدم انبات مواضع دیگر چون کوه و سهل، و شهرهای معظم اعضاء مرگبه، و مثال خیال و نفوس جان نباتی و حیوانی و بشری و عقل نورانی و تعیین زیدی و عمروی و تعیین قوای جزئیه و اعضاء، و ملائکه قوی و شیطان و جن نفس و واهمه و جبرئیل عاقله، و تختهای دل و دماغ و کبد و شهنشاه جان و جنات اوصاف حسنه و نیران رذائل و قهر و لطف قبض و بسط و موسی و فرعون ایمان و کفر:

مجموعه جمیع صفات است ذات ما دیویم و هم فرشته و هم نور و ظلمتیم
 در ظاهر ار فقیر و گدائیم باطناً سلطان تخت کشور معنی و صورتیم
 مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، و تطبیق صغیر با کبیر و انفس و آفاق بطرق متعدده در کتب ذکر شده.

حقیقه ۴:

هر موجود را فیضی از وجود و بهره‌ای از ذات و صفات است، و بهره تمام موجودات انسان راست بعلاوه نطق و نفس ناطقه و عقل، و انسان جامع مبدء و معاد است.

حقیقه ۵:

اشخاص موجودات تمام از هم بی‌خبرند و جان آنها از آنها با خبر است و هریک از جان دیگری بی‌خبر است، غیرانسان که محیط است به همه و از هر شیء از کلی و جزوی در جان او مندرج است:

بُودَ از هر تنی پیش تو جانی وز او در بسته با تو ریسمانی
 پس انسان جان جهان و جان تمام موجودات جان جانهاست:

از آن گشتند امرت را مسخر که جان هریکی در توست مضمّر
 تو مغز عالمی زان در میانی بدان خود را که تو جان جهانی
 ترا ربع شمالی گشت مسکن که دل در جانب چپ آمد از تن

حقیقه ۶:

انسان کامل است دُرّه بیضاء که حق نظر بر او کرد و آب شد و اوست عَيْنُ الْحَيَوةِ مَنْ شَرِبَهُ لَا يَمُوتُ أَبَدًا، وَعَرَشُهُ عَلَي الْمَاءِ اینجاست.

حقیقه ۷:

ظاهرانسان داراست آنچه را که همه ارض داراست و جمیع خواص اشیاء در او هست. فقیری می‌گفت که سه امر از من برآید نه غیر من و به آن تحدی می‌نمایم با جمیع اهل عالم از دول و ملل و اوسط آنها در سهولت و صعوبت که پس از شنیدن کلام من فرنگیان به سیصد سال انجام دهند؛ آنست که تمام امراض را به بدن خود انسان علاج نمایم به سهولت وجهی به مدت قلیل بدون هیچ دواء حتی برص و تب دق و کوفت و نحو آنها را بیک

روز مثلاً.

قال علي (ع): اتَّخَسَبُ أَنْكَ جَرِّمْ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ دَوَائِكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ وَرَأَيْكَ مِنْكَ وَ مَا تُبْصِرُ وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرُفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ وَأَنْتَ الْوُجُودُ وَنَفْسُ الْوُجُودِ وَمَا فِيكَ مُوجُودٌ لَا يَحْضُرُ.

آفریننده درد و مرض در جائی که دواى علفی و جوهری میسر نباشد دواء و اسباب صحت را با او در یک بنیه آفریده، آنکس که در یک نقطه ارض آب جوش و آب سرد را در آورد با تمام اختلاف در خواص و خار و گل را پهلوی هم بدارد درد و دوا را باید با هم جمع نماید، و گویا این علم هنوز منحصر است.

و خود راقم رفع تب لازم بیک شبانه روز بی دوا و هکذا کوفت و نابینا نمودن و برگرداندن نورچشم به شصت ساعت از او مشاهده نموده‌ام، و باطن انسان داراست آنچه را آسمانها داراست.

حقیقه ۸:

سیر و سکون افلاک و کواکب و ارض و عناصر و ریح^{۲۸۰} و امطار^{۲۸۱} و انبات^{۲۸۲} و احیاء همه برای ظهور لطیفه کامله است، زیرا که مشهود است که نفع همه عاید به اوست و فطره^{۲۸۰} خادم اویند، پس مبدء و نتیجه کل عالم انسان است و برگشت هر شیء به مبدء اوست پس همه انسانند که حشر او برحمان است *يَحْشُرُ الْمُتَّقُونَ إِلَى الرَّحْمَنِ، كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ، مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي، فَلَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ حَبِيبِهِمْ، خَلَقْتُكَ لِأَجَلِي* گفت با آنکه *خَلَقْتُ الْأَشْيَاءَ لِأَجْلِكَ* سفت، پس *أَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، خَلَقْتُكَ لِأَجَلِي* گردید، پس *لِأَجَلِي وَ لِأَجْلِكَ* یکی شد:

گنجینه لطف و قهر اوئی بهر تو همه، تو بهر اوئی

حقیقه ۹:

آینه لطیفه جان است که واقعه است بین شیطان و رحمان و قهر و لطف و نیک و بد به تصرف هر یک در آید او شود، بلکه نمایش قوی تر نماید چنانچه نور از خلف بلوره اُضْوَاء و حرارت از پس او اقبوست:

گر کند میل این شود پس از این ور رود سوی آن شود به از آن

حقیقه ۱۰:

انسان سایر است اگر از سیر باز نماند به مقصد رسد چون آب سرد که در حرکات حرارتیه می رود تا به درجه جوش رسد، و الا در محال طویله راه یا عرضیه توقف نماید در جماد یا نبات یا حیوان یا انسان یا ملک یا روح یا روح القدس و هکذا، و در هر مرتبه که توقف نماید او شود؛ جماد است اگر در جمادی بماند، نبات است اگر در آن بماند، حیوان است اگر در حیوان بماند، چنانچه فردی موش شود و فردی سگ شود و هکذا، بلکه یک شخص در حالی موش و در حالی سگ و در حالی خرس و در حالی گرگ شود و اگر بگذرد از آنها *وَ إِنَّ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا* رابا *جُزْئِهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ* جمع کند احاطه بهم رساند سگ دارد اما *مُعَلَّم*، خرس دارد *مَقْلُد*، گرگ دارد در زنجیر، مرغ دارد ریسمان بیا، موش دارد بند بدم، چموش دارد در افسار، اسب دارد راهوار، شتر دارد به مهار، و شاید در سواد اعظمی بماند که مراض عدیده و به اشکال مختلفه جلوه نماید اما تا سایر نباشد انسان نباشد:

کسی از سر وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر مواقع

^{۲۸۰} - ریح: جمع ریح، بادها

^{۲۸۱} - امطار: جمع مطر، بارانها

^{۲۸۲} - انبات: رستن - روئیدن

حقیقه ۱۱:

انسان از مقام عالی بر مراتب نزول فرموده و پس از رسیدن بغایت تنزل بر مدارج آخرت سیر نموده تا به مقصد رسیده هُوَ
الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ:

بندد چو کمر احد نماید احمد چون باز کند باز همان است احد
میم است کمر که در میان راست کند اطوار وجود اندر آن میم مُعَد

پس همه اوست.

الصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعَةُ
صُورِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمُحْفَوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَي كُلِّ غَائِبٍ وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَي كُلِّ جَاوِدٍ وَهِيَ
الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ:

مائیم ستون سقف مینا مائیم مدار جمله اشیاء
مائیم محیط مرکز دور پرگار وجود در همه طور
سلطان سریر قاب قوسین مائیم و طفیل ماست کونین

حقیقه ۱۲:

این احاطه از غیر او نیاید سیّاریت و احاطه بر مواقف و تعلیم همه مواقف و عروج بر فوق آسمانها از ملک بر نیاید لی مع
اللّهِ وَقَتٌ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ:

فرشته گرچه دارد قرب درگاه ننگجد در مقام لی مع اللّهِ

نه فلک راست میسر نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست
جبرئیل در سیر محمدی لَوْدُنُوتُ أُمَّلَةَ لَأَحْتَرَقْتُ كَقَتِ.

حقیقه ۱۳:

سایر موجودات ناقصند و قدر مرتبه انسان را ندانند و لهذا خود را خواهند و قربانی انسان نگردند اگر با خبر می بودند همه
فدا می شدند، و خداوند بمکر آنها را انسان می نماید، و منی جماد را به اسباب آدم می سازد اگر می دانست خود طالب
می گشت، اگر باز شکار می دانست که پس از شکار شدن چه درجه ها بهم می رساند خود شکار سلطان می شد تا شکار
نماید، و سلطان را بتدبیر و مکر در شکار خود نمی انداخت و مَكْرُوا وَمَكَّرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرَ الْمَاكِرِينَ مکر دیگران پیستی برد و
مکر او بخدائی کشاند.

حقیقه ۱۴:

انسان جامع دو نشأه دنیا و آخرت و ظاهر و باطن و اوّل و آخر و غیب و شهادت و ذات و صفت و نور و ظلمت و وجود
و ماهیت است: وَمَا عَلَي اللَّهِ بِمُسْتَنْكِرٍ، أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ، تَوِيكَ چيزی ولی چندین هزاری.
و وجود و صفات او در انسان باقوی کمال جلوه نموده و مکمونات خود و استعدادات مواد خود را و کمالات و صفات
خود را در انسان کامل جلوه داده:

ظهور قدرت و علم و ارادت بتوست ای بنده صاحب سعادت

ظاهرت حیوان است اما باطن دریای بی پایان است مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ بقوای خود پی نتوان برد! چه جای جان چه

جای جانان!

حقیقه ۱۵:

هر شیء مظهر اسمی و صفتی یا اسمائست و جامع مظهریت تمام صفات جمال و جلال و اسماء لطیفه و قهریه و حقایق علمیّه و کوئیه انسان است، پس انسان کامل مظهر اسم الله است که صاحب لواء^{۲۸۳} حمد و جامعه مراتب است.

این لواء تمام نیکیها در سایه او افتاده و به هر صفت درآمده، گاه ملک شود و گاه فلک و گاه حیوان و گاه انسان و گاه موسی و گاه فرعون و گاه ابلیس و گاه دیو و دد:

هست در هر گوشه اش صد بتکده هر طرف صد کعبه و صد میکده

حقیقه ۱۶:

ذره بین نمایش دهنده هر موجود بر وجه احسن، و اوضح و اکمل و اقوی انسان است در ظاهر او بنگر نزدیک بین و پهن بین است در باطن او بنگر دوربین و جمع بین است.

حقیقه ۱۷:

انسان آینه است که صورت بلکه حقیقت اشیاء در او جلوه گر است نه آینه تنگ بلکه آینه تمام نماست هر چه خواهی از او دریاب.

حقیقه ۱۸:

آینه صورت نماست انسان خدانماست به غیب نتوان رسید مگر در آینه انسان من رآنی فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ، مَنْ زَارَنِي فَقَدْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ:

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب

لَوْلَا مَا عَرَفَ اللَّهُ وَلَوْلَا اللَّهُ مَا عَرَفْنَا.

حقیقه ۱۹:

انسان صورت مقصود و حقیقت است که در آینه عالم جلوه کرده خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ.

حقیقه ۲۰:

انسان کامل دیده عالم است و دیده صورت آینه است خود را در آینه دیده صورت آینه دید و بخود نگریست بیننده کدام است؟ انسان است، در آینه چیست؟ همان انسان است، آینه کدام است؟ دیده عکس انسان است بیننده در دیده همان انسان است. این همه تعدد از آینه برخاست آینه را بردار یکی ماند و بس:

عدم آئینه عالم عکس و انسان چو چشم عکس در وی شخص پنهان

دوئی نیست وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ؟! كُنْتُ سَمِعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ وَبَصَرَهُ وَيَدُهُ وَرِجْلُهُ، وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ.

حقیقه ۲۱:

دیده شده دیده مثل است نه او صورت نمایش است نه حقیقت لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ.

حقیقه ۲۲:

مسافت بین عبد و ربّ جان انسان است که دیده همت باز کرد و مرکب راه شد وصال دست داد، اثبیت جان و تن رفت

^{۲۸۳} - لواء: بیرق - درفش

بعد موهوم از میان برداشته شد مبدء مقصد گردید، و حجاب مقصد همان توییست:

تا تو پیدائی خدا باشد نهان تو نهان شو تا که حق گردد عیان

هُوَ الْمَبْدُءُ وَهُوَ الْمَعَادُ.

حقیقه ۲۳:

هر موجود را راهیست بخدا عدد الطُّرُقُ إِلَيَّ اللهُ بَعْدَ دَانْفَاسِ الْخَلَائِقِ یعنی نفوس آنها و هر جاندار را بعدد نفس‌ها راه است هر نفسی تجلی و ظهوری دیگر است.

راههای موجودات بخدا بقدر فعلیات آنهاست و هر راه جوئیست بانهار، و انهار عظیمه وصل شوند بدریا، و همه نهرها که بهم وصل شوند دریای شیرین پیدا شود که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ است، و انسان است آن دریا و تمام جداول اسماء و صفات از این دریا صادر و به این وارد:

ای قطره تو غافلای که دریا در جوی تو میرود هویدا

حقیقه ۲۴:

کتاب جامع الهی، و مجموعه ادوار علمی و عینی، و صحیفه مخفیّه فاطمی، و مصحف فرقانی، و قرآن جمع الجمعی محمدی، و توراة اعیانی، و انجیل جمعی، و زبور نی نائی، و جفر جامع مجمعی، و زبر و بیّنه ظهری و بطنی، و امّ الكتاب سبع المثانی، و نقطه ظهور باء بطونی علوی، و الف اول منظوی بسمی، و ظهور میم احمد احمدی، و جلوه جمال میم اول محمدی، و لام وسط الف وسط لام وسط علیّ و وجهه سریان و احاطه علو علوی، و جام جهان نمای رحمت رحمانی و رحیمی، انسان کامل است:

جامی که می دو کون را جاست منم وان قطره که صد هزار دریاست منم
حرفی که بکنه سرّ او گریسی در وی همه کتاب پیداست منم

حقیقه ۲۵:

اگرچه تمام عالم عبرت است و آینه است و آیه است و پند است، لکن جلی تر آیه خدائی و بزرگتر واعظ الهی انسان است، نیکان و خیرین بظهور پند دهند و بدان و اشار به بطون رأیتُ جَهْلَ الْجُهَالِ فَاجْتَنَّبْتُهُ پس نماینده کلّ اوست و تذکره و ذکری و ذکر و عبرت اوست.

حقیقه ۲۶:

اگر رفیع الدَّرَجَاتُ را نظر کنی و جمعیت درجات با افراد رفیع را بینی بینی مقام رفعت و علو انسان را؛ رمز رفیع الدَّرَجَاتِ که حق گفت بود شرح مقامات عشق، اگر مقام دیگر است رفیع است نه رفیع الدرجه چه جای رفیع الدَّرَجَاتِ.

حقیقه ۲۷:

عالم آینه صورت نما شد اما کدر و زنگاری بود انسان جلاء او گشت و نمایش داد، و عالم بی دست و پا بود انسان دست و قدرت و عین او گشت، و از خود بی خبر بود انسان جان و زبان او شد و مرده بود و انسان حیات او شد، و نادان و مجبور بود انسان علم او و اختیار او گردید، پس اوست صفای عالم و اوست جلاء و اوست وفاء و اوست حسن و اوست جمال و اوست بهاء و اوست کمال و اوست دانائی و اوست بینائی و اوست سمع و اوست بصر عالم و اوست حیات و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام و اوست کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست نور و اوست ظهور و اوست مرآت و اوست صورت آینه و اوست دیده صورت و اوست مردمک دیده، او نور است او ذکر است او تذکره است پس او

سیل است و صراط است و مطلع الفجر است و مغرب است و مشرق است و آیه است و اسم است و ظاهر است و مظهر است و جامع است و مجمع است، مجمع البحرين و قاب قوسین و اصغر سنتین و مجمع النورین و هیکل جامع صورت و غیب و اسم اعظم و اسماءِ حُسنی است و مجمع اسماء و صفاتست و در قرآن هر جا لفظ الله است تفسیر به علی (ع) و انسان کامل شده که بروئی الله است و بروئی علی (ع) است فرمود: **أَنَا الصِّرَاطُ أَنَا المِيزَانُ أَنَا النَّهْرُ أَنَا الكُوثرُ أَنَا العَرْشُ أَنَا الكُرسي أَنَا الذِّكْرُ أَنَا التُّورُ أَنَا الأوَّلُ أَنَا الآخرُ أَنَا الظَّاهِرُ أَنَا البَاطِنُ:**

علی صراط مستقیم علی جنان علی جحیم
علی رجا علی است یم علی است یوم محشرا

حقیقه ۲۸:

گوهر گرانبهای جانی را در مشرق و مغرب و یمین و یسار و فوق و تحت و زمین و آسمان و ملکوت علیا و سفلی معجو؛ در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی.

إِنَّهُ لَا يُوجَدُ الْعِلْمُ إِلَّا هِيئًا، وَأَشَارَ إِلَى صَدْرِهِ دُرِّ دَرَّانٍ صَدْفِ اسْتِ وَ مَرْدِ دَرَّانٍ كَرْدِ اسْتِ وَ جَمَالِ دَرِ زِيرَانِ نِقَابِ وَ حَقِيقَتِ تَابَانِ دَرِ اَيْنِ حِجَابِ اسْتِ، پَسِ خُودِ رَا دُوسْتِ دَارِ وَ عَاشِقِ بَاشِ كِه نَمَائِنْدَهٗ مَحْبُوبِي.

حقیقه ۲۹:

با دشمن و دوست احسان نما که جلوه مقصود و ظهور صنع دوست است.

حقیقه ۳۰:

ماده انسان نطفه است و نطفه جوهر خون و خون جوهر کیموس و کیلوس و آن جوهر گوشت حیوان و آن جوهر گیاه و گیاه جوهر گِل است که از آب و خاک است که اسفل است **وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ، بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ.**

انسان همه انسان و آدم همه آدم است، و ابوالبشر کنیه آدم است بشریت او راست هر بشر من طین است **وَمِنْ نُطْفَتِهِ وَعَلَقَتِهِ هَمَانِ الْإِنْسَانِ كِه مِنْ طِينٍ وَسُلَالَةٍ اسْتِ مَسْجُودِ مَلِكِ وَ هَمَانِ مَسْجُودِ مَلِكِ مِنْ طِينٍ لِازِبٍ وَ مِنْ مَاءِ مَهِينِ اسْتِ، كَار كِنَانِ مَجْرَدِ غِيبِي اسِيرِ سَجْدِه اَيْنِ بَشَرِ خَاكِي شَدْنَدِ.**

شیطان در جواب سجده نکردن این را گفت، که آدم ابوالبشر را از سلاله طین و جوهر زمین خلق فرمودی و مرا از نار! بلی آب و خاک شرافت ذاتی نداشت **نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تَشْرِيفِ كِشْتِ اَيْنِ طِينِ مَائِه جَانِ شَدْتُمْ اَثْشَانَاهُ خَلْقًا آخَرَ كِه مَسْوِي شَد فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** ظاهر شد، احسنیت به تن و جانست پس احسن تقویم بقوام انسانست نه بصورت بنیان، اگر نه **رَدَدْنَاهُ اسْفَلَ سَافِلِينَ** نبود، پس **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا** در آورنده جان است از وبال خسران.

حقیقه ۳۱:

خود را نیک بشناس که تمامیت و احسنیت خالقیت او بتو است.

حقیقه ۳۲:

بظهور آدم جان و عقل و نطق در این خلقت بود که ملائکه تمام سجده نمودند و تمام قوا اطاعت ورزیدند و تسلیم شدند، آدم را بجز واهمه که بروز شیطان است در عالم صغیر که در دل انسان پس از خوردن حوا جا گرفت و خود را کارکن گرفت و با هر کس همزاد گشت و متوگد شد. این دشمن جانیست که خود را دوست خانگی وانمود نمود و ملک شد.

حقیقه ۳۳:

چنانچه نور آفتاب در بین هوا گرمی ندارد و به زمین که رسید مجتمع می‌شود و عکس نورانی و حار برمی‌گرداند که از او نفوذ ندارد، هکذا نور حقیقی آفتاب وجود در مراتب عالیّه مجردّه که مصفیّ است از ماده، ایست نمود و ظهوری نفرمود تا به این عالم طبع که زمین است و خاک پست است و طینت ماده است و مهین شده از آن آبست رسید، مجتمع شد و عکس انداخت، چون عکس بلوره که پشت او کدر و تاریک شده باشد که وراء عالم طبع هیولی و عدم و ظلمت است و نور آفتاب جان و نطق و ادراک نیز به آینه قوای جزئیّه و قوای منطبعه در تن و بدن رسید خود را جمع نمود و بقوت ظاهر گردید در عالم کبیر مثال نورانی و ظلمانی، در صغیر ادراک و واهمه ظاهر گشت اگر مطیع عقل شد ملک است و اگر بنفس گروید واهمه و شیطان گردید، هر دو مجرد و محیطنند چون عکس نورانی سقف از بلوره و عکس ناری زیر آن که می‌سوزاند با آنکه خود آفتاب پنبه را آتش نزنند.

حقیقه ۳۴:

عکس اسماء و صفات از آینه آدم ظاهر شد ملائکه نورائیت او را دیدند و احاطه اسمی او را دانستند، همه سجده نمودند شیطان در زیر صورت ناری خود را دید عکس نوری را مشاهده نمود خود را برتر شمرد. شیطان در آینه آدم صورت خود را دید زشتی را از آینه گمان کرد و تمرد نمود و آدم را در آینه خود دید استکبار نمود، و آن کبریاء رداء حقّ بود و حقّ آدم بود شیطان منازعه کرد خود را نور پنداشت و از نور خدا اعراض کرد، چنانچه خرابیهای شیطان انسان صورت نیز از این پندار است:

کس کو افتد از درگاه حق دور
حجاب ظلمت او را بهتر از نور
که آدم را ز ظلمت صد مدد شد
ز نور ابلیس ملعون ابد شد

حقیقه ۳۵:

آب ظهور حیاتست و حیات بخش جانها، هیچ گیاه بی آب نروید و هیچ حیوان بدون آب زیست ننماید مبدء همه از آب است **مِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ**.

پس او را شرافات است، هوا و نار را هم شرافت است، اما خاک اشرف است مرکز کلّ است مدار تمام است بسبب خاک کارکنان عالم کارکنند حرارت آفتاب هوا را گرم نکند مگر بعد از تابیدن به زمین و انعکاس شعاع با آنکه او لطف است، و بروز آثار کواکب در خاک است و روئیدن معادن در خاک است نباتات از خاک سر درآورند و حیوانات از خاک حرکت کردند، جان و هوش و علم و قدرت از خاک برخیزد:

خاک شو خاک تا بروید گل
که بجز خاک نیست مظهر کل

استعداد و ترقی در خاک است، نگاهدارنده نور وجود و عکس دهنده مثالیّن و نمایش دهنده کونین و مملکت رحمان و جولانگاه ملک و شیطان و دارای قوی و جنود و حشم زاینده و مادر بنی نوع آدم خاک است.

حقیقه ۳۶:

شیطان دید که نار اشیا را جنس خود کند و ندید که نار جنس خود کند اما خود جنس نتواند شود و از خاک هر دو برآید.

نار صفا و احراق دارد خاک علاوه بر خاکی منبع نار و نور و مظهر حور و قصور است، نار در جهت علو است و حرکت نتواند خاک در سفلی است و بر افلاک برآید، از کجاست؟ و در کجا بود؟ عدم موجود نگردد پس خاک هوش بود:

بهر جزوی ز خاک ار بنگری راست هزاران آدم اندر وی هویداست

از هزاران حرکات افلاک و دورانهای کواکب و املاک و هیجانهای ریاح و امطار یک ذره خاک ته نشین گردد، تا از هزاران جزو از خاک دانه‌ای بظهور رسد و گیاه شود و خوراک حیوان شود، و از هزار حیوان یکی انسان و از هزار انسان یکی با ایمان، و از هزار با ایمان یکی صاحب عیان و از چندین صاحب عیان یکی به مقصود رسد و مسجود ملک گردد و قرب حق یابد، و این از غیر خاک برنیاید.

حقیقه ۳۷:

ماده بشر خاک و آب و نطفه ناپاک است *أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ قَدِرَةٌ وَآخِرُهُ جِيفَةٌ قَدِرَةٌ وَأَوْسَطُهُ حَامِلُ الْعَدْرَةِ* پس شرافت به تشریف روحی است، پس آدم که گفتی روح الله گفتی دیگر چیزی نماند که نگفته باشی.

حقیقه ۳۸:

تن آدم را نظر نما بلکه روحی را ببین که از مقام انانیت حق که در این مقام یاء متکلم شده به سبب و سوسه طبیعت فریب ناجنس ابلیس را که از طرف یسار حقیقت است خورد و شیطان را در صدر خود جا داد، و بخناسی آن نان مملکت دنیا را خورد و گرفتار فراق جنت گردید به تعمیر دنیا گرفتار شد، تا در این تن نژاد نمود و دو جنبه کامله خود را بسبب شهوت و غضب یکسر گرفتار چاه و زندان طبیعت نمود، که او بسبب آن دو به اوج فلک انسانیّت عروج نمود، و آنها به شامت او گرفتار سحرهای خیال و کشاکشهای دنبال گردیدند، پس سعی کن که جا را وسیع نمائی و نورانی گردی تا یوسف روحی را از تک چاه هیولی از دست اعداء برادر صورت و گرفتاری طبیعت خلاص نمائی و به عزیز مصر هدایتش بفروشی، *وَيَا نَ لَّهُمُ الْجَنَّةُ* که ثمن بخش است دریایی تا یوسف خود عزیز مصر گردد و بنگاهی عالم را بخرد و در آخر تمام آنها نعم جمال خود را بر متنعمین عرضه دارد که همه سجده کنند و در نور محو شوند، نماند هیچ قوه مگر آنکه ساجد نور و غرق ظهور گردد.

حقیقه ۳۹:

شیطان مجرّد شد و در عداد ملک آمد اما ملک نبود و ذاتاً متمرّد و جنس استکبار و عدم انقیاد بود.

حقیقه ۴۰:

تن انسان چون مزرع آخرتست و نشأه اولی است و مهبط وحی و منزل ملک و مجلای سبحان و مختلف ملائکه رحمان و مرکب عروج به آسمان است اشرف از جهان و قلب عالم امکان و نتیجه دوران است، لهذا استقامت و سربلندی خاص او راست و تجرّد بدن و جمال و اثبیتت اعضاء مختص اوست.

حقیقه ۴۱:

خلقت ظهور کمالات مبدئیت خالق ظاهر مبدئیت انسانیّت ظهور کمالات معادی و انسان کامل معادیت.

حقیقه ۴۲:

امانت جامعیت را سماوات و ارض نتوانستند بردارند و هریک اسمی خاص را مظهر شدند و کاری خاص در پیش گرفتند، بار ولایت را انسان کشید ظلوم^{۲۸۴} بود زیرا که آئینه تا خلف^{۲۸۵} آن تاریک نباشد عکس نیندازد.

^{۲۸۴} - ظلوم: بسیار ظالم (و صیغه مبالغه از ظلم)

^{۲۸۵} - خَلَف: پشت

زمین که عدم را در خلف نهاد و اختلاف نور و ظلمت نمود نور حقیقی و علم را جلوه داد ضوء اختلاط نور و ظلمت است بین ضدین وجودی و عدمی اختلاط محال است و جهل، پس نماند بجز امانت حق اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ حقیقة ۴۳:

خواست ظلومی و جهولی طبیعت را از خود بردارد زیر بار نور رفت تا از عالم ظلومی و جهولی خلاص شد و از ظلمت به نور و از جهل به علم آمد، بار امانت را از دوش آسمان و زمین برداشت نور سماوات و ارض شد همه تاریک مانند الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ. همگی خود را دیدند سربلند شدند انسان پستی خود را بنظر آورد و ظلمت و جهل ذاتی را و چارق و پوستین را از دوش بینداخت حامل نور ولایت شد:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من بیچاره زدند
منازعه نمود در کبریاء حق عورات مستوره حشر گشت همه بی نور و محتاج به نور ظاهری گشتند و نور ظاهر جان را روشن نگرداند، به انسان نوری داد که تمام زمین ها و آسمانها و همه عوالم را در خود دید اگر عجولی نکردی نور مشکوة و زجاجه را انداخته بی پرده ظاهر گشتی.

حقیقة ۴۴:
آفتاب مظهر نور است از وراء هفتاد خُله و مشکوة جلوه نموده اگر بی پرده بودی همه را سوزاندی و مندک گشتی وَلَقُضِيَ الْأَمْرُ صَادِقٌ آمَدی، اگر جمال نور ظهور نماید زمینها مندک و کواکب منشق و ارض منور گردد و سماوات و ارض مبدل گردد، و انسان امانت را برداشت و نور در وسط السَّمَاءِ او مرتفع گشت سایه نماند لا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ، ظلم بر نفس خود نمود و او را در این عالم خاک نگذاشت و دل را در علم شیطنت نگذاشت و در مقام عمی و جهل و حیرت و هیمان ربّ انداخت و عاقبت را ندانست که خود را درمی بازد این بار عَرَضْنَا بُوَدِ امانت خدا بود در مشکوة عبد ظاهر گشت.

حقیقة ۴۵:
ربوبیت از عبدیت، عبدیت از مصباح عبودیت، عبودیت از نور عبادت که ظاهر از مشکوة عبد است جلوه نمود. انسان عبد شد خود را گم کرد نور خدا شد پروانه وار ظلم و جهول گشت و پر و بال تن و نفس را سوزانید.

حقیقة ۴۶:
مأمور به امری درجائی اگر صد امر دیگر را انجام دهد و مقصود را به انجام نرساند کاری نکرده، و از هر موجود کاری و صفتی و کمالی به ظهور می رسد؛ آفتاب روشن کند و نور دهد و میوه ها را بیزند و سردی را بردارد و لعل و یاقوت پیوراند و سبزه را برویاند و ماده امطار را به هیجان آورد و سال و ماه و روز بشمارد و راهها را بنمایاند، لکن لطیفه سیاره انسانیه را در بغل ندارد.

و لطایف تمام ذرات را انسان داراست و علاوه از کلّ دو جنبه نفس را که عقل عملی و نظریست که از آنها معرفة الله آید و علم و معرفت یابد، و به آن دو بال بر آسمانها برآید و از سایر موجودات نیاید برای خدمت خود دارد، و آن دو هر یک قدر خود را شناختند و چون اعضاء و قوای بدن هیچ یک از گلیم خود پا دراز ننمودند لَاعِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا گفتند، به آدم خاکی نگریستند آینه نما دیدند همه خود را در او دیدند و خاک را سربلند یافتند، شَجَرَةُ زَيْتُونَةٍ ای برافروخته دیدند

که تمام را درباخته و ظلم شده و در غرب مسکن نگزیده، و جهول گشته و خود را مستغرق ساخته و فنا نموده و در شرق توقف نموده نُورِ عَلِيِّ نُورِ شده، نورِ عَلِي نور از درخت طور نارگشت وَآيِ اَنَاللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ فریاد برآورد با آنکه، ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم، در مقام اسمائهم بلند داشتند همه اقرار بعجز خود نمودند و کمر بخدمت انسان بستند و سجده او را نمودند.

حقیقه ۴۷:

دل انسان آئینه جهان نماست:

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی که انوار جمال کبریا بینی
جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

دل، دیده انسان و بصیرتِ جان است، اگر بتن گراید از راه دیده ببیند و از گوش بشنود و به لمس از عالم خبرگیرد و به اعضاء عالمی را دایر نماید، و اگر بخود پردازد مثالی چون نهر جاری روان سازد، و اگر به اوج پرواز کند همه چیز گردد و به دریای وحدت و سعادت غرق شود و بتمام اسماء الهی متسمی شود و مظهر تمام انوار گردد:

ما مرایای ذات خلاقیم
جلوه گرز انفس وز آفاقیم
متسمی باحسن الاسماء
متخلّق بحسن اخلاقیم
جبهه ماست مطلع انوار
سینه ماست مخزن اسرار

و دل انسان مظهر تمام رحمان است و مستوای جان و عرش و محیط این بنیان است و دل مؤمن خانه خدا و دل عارف عرش خداست.

کعبه عالم کبیر انسان و کعبه عالم صغیر دل است، ابراهیم دعاء وَطَهَّرْ بَيْتِي نمود و بیتی خانه دل اوست و رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ را تفسیر یُوتُ اَذِنَ اللهُ اَنْ تُرْفَعَ گرفته اند مصحف کلام خداست:

یار در خانه دلم عاکف
دل بود کعبه عاشقان آواز

حقیقه ۴۸:

دل زجاجه نور است که از مشکوه صدر نمایش دارد و از شجره زَيْتُونَةٍ لِاشْرَاقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ بَلْ وَجْهُ اللهِ الْبَاقِي که اَيْنَمَا تُولُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللهِ جلوه نماید.

حقیقه ۴۹:

نور زیتونی علوی از مشکوه طبیعت فاطمی بتوسط زجاجه و مصباح اسماء و اعیان در عالم نمایش کرده و سماوات و ارض شده. نور ولایت از مصباح و زجاجه نبوت و رسالت و از چراغ نبوت و رسالت در مصباح و زجاجه جان محمد (ص) و علی (ع) در مشکوه صدور آنها جلوه نموده و آسمان و زمین را روشن نموده.

حقیقه ۵۰:

نور وجود از مصباح اسماء در زجاجه اعیان در مشکوه ظهور ظاهر گشته، و نور مشیت از مصباح عقل در زجاجه نفس در مشکوه مثال و عالم طبع ظاهر گشته و نور حقیقت ذات از مصباح صفات در زجاجه آسمان و مشکوه نمایش اعیان اعدام ظاهر گشته و بنور خود آنها رامسمی نموده و در قبال خود انداخته.

حقیقه ۵۱:

انسان گوهر یگانه بود که سیر نمود بر مصباح و زجاجه از دل بروز کرد و جمعیت جانی را در تفرقه تفصیل صدری گرفتار نمود:

دهر چون باغ و شجر چرخ و ثمر انسان است باغبان حضرت خلاق علی الشان است
جبهه اش آیه نور است و رخس سبع مثن جانش قرآن عظیم است و دلش فرقان است
و این گوهر گرانبها بر یگانگی خود ظلم نمود و او را گرفتار حجب اوهام تعینات و وادی جهل کثرات انداخت که از آن راه که آمده برنگردد، پس دارائی همه را گرفته و همه را در بیداء^{۲۸۶} نداری انداخته و همه را بخود کشانیده.

حقیقه ۵۲:

حیوانیت حیوان به اراده و ادراک است و اراده به خیال است، حیوان ماده است و ادراک کامل در انسان است، امتیاز انسان بنطق است حیات حیوانی ماده است، و حرف و صوت واسطه نطقند و خود آن تموجات و حرکات غیرقارّه است، پس نیست انسان مگر اندیشه و اندیشه محلّ او دل است، پس دل انسان اشرف این بنیان و نتیجه دورانست.

حقیقه ۵۳:

دل انسان اگر مصفی شد آینه جمال ذات است بلکه آینه دل‌های دیگر شود فی الخبر، قَلْبُ الْمُؤْمِنِ مِرَاتُ اللَّهِ، وَالْمُؤْمِنُ مِرَاتُ الْمُؤْمِنِ، وَالْمُؤْمِنُ مِنْ أَسْمَاءِ اللَّهِ و آن کس که صاحب این دل نگشت در حیوانیت ماند بلکه سرمایه را تمام نمود و اضلّ گردید:

اهل دل شو یا که بنده اهل دل و رنه همچون خر فرو مانی بگل
حق همیگوید که انسان فی المثل همچو گاوند و چو خر بل هم اضل

حقیقه ۵۴:

جان گرداننده دوران و مظهر قوای جان جان انسان و مظهر جان انسان دل است، پس قطب و مدار عالم است.

آسمان چون آس^{۲۸۷} و جانش قطب کامل آمده

قلب عالم جان پاک صاحب دل آمده

حقیقه ۵۵:

حقّ مجرد مطلق است و جان که مجرد است تواند مجلای آن شود نه غیر آن، و جانها هریک محدود است و منطبع، و جان جامع انسان است و حق در جا و در محدود نگنجد، پس مظهر و مأوی و محلّ او جز در دل انسان که مظهر جان اوست نگنجد:

در حقیقت دان شود دل جام جم مینماید اندر آن هر بیش و کم
دل بود مرآت ذات ذوالجلال در دل صافی نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان در دل مؤمن بگنجد این بدان
مظهر شأن الهی دل بود مظهر شأنش کما هی دل بود

^{۲۸۶} - بیداء: بیابان

^{۲۸۷} - آس: دو سنگ مدور و مسطح که غلات را با آن آرد کنند اگر به قوه آب حرکت کند آسیاب و اگر با دست بگردانند دستاس می گویند به شخص سرگردان هم گفته می شود

حقیقه ۵۶:

دل انسان نقطه مرکز پرگار و مظهر وحدت کردگار است و مقصود از دوایر مرکز است نقطه مرکز بصورت محیط برآمده:

عرش است محیط و مرکزش دل گر دل نبود ز گِل چه حاصل

دل محیط آسمانهاست به چشم همت نگاه کن و همه را در درون او بیاب.

حقیقه ۵۷:

دل است که نه شرقیه روحیه بی جنود است و نه غربیه جسدیه بلکه مظهر صراط المستقیم است مُسَلِم است لایهودیه است و لانصرائیه بل حنیف است و قیم بدون عوج افراط و تفریط، و پوست بی مغز باطل و مغز بی پوست گندیده شود و مغز در پوست بکمال رسد، پس دل کامل است که شجره زیتونه محمّديه است و جامع وحدت و کثرت و جذب و سلوک است لاشرقیه و لاغربیه، بلکه در پرده مشکوه صدر از مصباح^{۲۸۸} قلب از زجاجه^{۲۸۹} روح از نور عقل تراوش نموده:

جمع صورت باچنین معنی ژرف می نیاید جز ز سلطانی شگرف

حقیقه ۵۸:

سراج در زجاجه پنهان و او درخلف مشکوه چون آتش است که در میان دود است پس از رفتن دود آتش نمایش نماید، پس گرد مطلوب و دود مقصود است.

از همین عدم وجود و از همین ظلمت دود نور پیدا شد خضر آب حیات در ظلمات جست:

سیاهی گر بدانی نور ذاتست بتاریکی درون آب حیاتست

حقیقه ۵۹:

دل ظهور نور ولایت است که در هیاکل انبیاء و اولیاء جلوه نموده نه این لحم صنوبری یا خون آن:

دل چیست لطیفه الهی نه لحم صنوبری مخروط
گه حافظ سر و گاه محفوظ گه ضابط علم و گاه مضبوط
گه آدم و گاه شیث و گه نوح گه صالح و گاه هود و گه لوط

حقیقه ۶۰:

تخمیر انسان بید حق است و از آن انس انسان نام شد در این دار به نسیان گرفتار گشت تا انسان شد، از مباشرت اسم او بشر شد چون واقع بین دو دست رحمان گشت و کَلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ دَلَّ اَوْبَيْنَ اَصْبَعِي الرَّحْمَنِ وَاَقَعَ شَدَّ بَيْنَ يَدَيْ الرَّحْمَنِ است تن او از عالم است دل انسان میان دو اصبع است مگر آنکه مظهر رحمان شود.

حقیقه ۶۱:

کارهای تن از دل است اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْبَدَنُ وَاِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْبَدَنُ، قلب عالم صغیر قطب است که قوی رجوع باو کنند و سمع و بصر آنجا کار خود را تمیز نمایند و اگر نباشد کار ناقص است، و قلب عالم کبیر انسان است:

^{۲۸۸} - مصباح: چراغ

^{۲۸۹} - زجاجه: شیشه

گر نباشد در جهان قطب زمان کی تواند گشت بی قطب آسمان

لَخَسِفَ الْأَرْضُ وَكَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا خَيْرَ عَمْرَوِينَ عِيْدٍ وَهَشَامٍ فِي كَافِي مَضْمُونِ اِيْنَسْتِ.

حقیقه ۶۲:

انسان مظهر رحمان و موجد شهادت و پنهان و رضا و غضب و انس و جان است و بحکم خلافت کلیه جامع و جوب و امکان است و مجلای وسیع است، قال النَّبِيُّ (ص) أَلَاوَانُ أَوَانِي اللَّهِ فِي الْأَرْضِ الْقُلُوبِ فَاحْبُبْهَا إِلَيَّ اللَّهُ أَصْفَاهَا وَأَصْلَبُهَا أَرْقُهَا غَيْرَ اِيْن وَسَعَتْ دَلْ مَصْفًا خِلَافَتِ آلِهِيهِ رَا نَشَايْدَ وَ خَاْنَه خُدَا نَكْرَدَد.

حقیقه ۶۳:

جان انسان را مراتب است، مرتبه‌ای از او را که اول مراتب غیب و ملکوت و ادراک در مقام کفر و اسلام است و محلّ تمثّل است صدر نامند اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، فَمَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا صُدُورِ اِز اَوْسْتِ وَ مَظْهَرِ اَوْ دَرِ بَدَنِ صَدْرِ اِسْتِ كِه حَافِظِ دَلْ اِسْتِ اِز آفَاتِ خَارِجِيَه، وَ صَدْرِ نُوْرَانِي تَابُوْتِ سَكِيْنَه اِسْتِ وَ مُؤْمِنِ بَنُو اِسْرَائِيْلِ اِسْتِ. مَرْتَبَه دِيْكَرِ قَلْبِ اِسْتِ كِه بَيْنَ اِصْبَعِي الرَّحْمَنِ اِسْتِ مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ الْعُصْفُورَةِ تَنْقَلِبُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ، اَوْ مَثَلُ الرِّيْشَةِ بِاَرْضِ فَلَاةٍ يُقَلِّبُهَا الرِّيَّاحُ ظَهَرَ الْبَطْنِ وَ وَاْقَعِ اِسْتِ بَيْنَ تَصْرَفِ شَيْطَانٍ وَ مَلَكٍ:

ساعتی کافر کند صدیق را

ساعتی مؤمن کند زندیق را

و لوح محو و اثبات است و مصدر کارهای صدر است:

میدرد می‌دوزد این خیاط کو

میدمد می‌سوزد این نفاط کو

و مظهر او در بدن دل صنوبریست که در جنب ایسر بدن و ربع شمالی در فوق حجاب است، و مرتبه‌ای از آن نفس است که مرّی این بدن و کارفرمای تمام قوای ملکوتیه و جسمانیه است که صدر یکی از مراتب اوست، و مظهر او خون است که در جوف دل صنوبریست که او را مُهَجَّةُ الْقَلْبِ گویند و باب او صدر است و موت و حیات و نفس اینجاست و موتات تا این مقام است. موت ایض^{۲۹۰} از جوع^{۲۹۱} و اسود^{۲۹۲} اثر بلاء و احمر^{۲۹۳} ذلّ نفس و اخضر^{۲۹۴} ترک لباس، و مرتبه‌ای از آن روح است که مجرد از آرایش بدن و خلاص از گرفتاریهاست در عین آنکه نفس از او ساریست و ظهور اوست و مظهر او بخاریست که خون را بدرقه برده و در بدن حیات بخشیده و او را سُؤْدَاءُ الْقَلْبِ گویند، و مرتبه‌ای از آن عقل است که ادراک کلیات او راست و مظهر آن در بدن بطون دماغ است و باب آن جبهه است، و مرتبه‌ای از آن که او را عرض در عالم بدن نباشد و بلند است از عالم تن مرتبه سرّ است که جان عقل از او و تجرّد او به او و نور او از اوست که در عالم اعیان اشیاء سیر نماید، و مرتبه‌ای خفی است و مرتبه‌ای اخفی و احاطه بکلّ مراتب است؛ قلم این جا رسید و سر بشکست! فِي الْقُدْسِيِّ، اِنَّ فِي جَوْفِ اِبْنِ آدَمَ لَمْضَعَةً وَفِي الْمَضْعَةِ لِقَلْبًا وَفِي الْقَلْبِ فُوَادًا وَفِي الْفُوَادِ سِرًّا وَفِي السِّرِّ خَفِيٌّ وَفِي الْخَفِيِّ اَخْفِيٌّ وَ اَنَا اَخْفِيٌّ، وَ اِيْن مَرَاتِبِ مَطَابِقِ مَرَاتِبِ عَالَمِ كَبِيْرِ اِسْتِ دَرِ مَنْتَهِيِ يَكِي مِي شُوْد.

حقیقه ۶۴:

^{۲۹۰} - ایض: سفید

^{۲۹۱} - جوع: گرسنگی

^{۲۹۲} - اسود: سیاه

^{۲۹۳} - احمر: قرمز

^{۲۹۴} - اخضر: سبز

قلب را اطلاقات است همه این مراتب را نیز قلب به معنی اعمّ مقابل قلب گویند، چون باطن و ظاهر و ملکوت و مُلکک، و گاه بر مراتب منطبعه قلب گویند مقابل عقل، و گاه به معنی جان اطلاق شود که مراتب مجرد است، و نفس را نیز اطلاقات است گاه بر تمام مراتب مرادف جان اطلاق شود مقابل تن و اغلب بر سه مرتبه اولی اطلاق شود که صدر و قلب و نفس است، که اگر مطیع شیطان شود و عقل را مستخدم خیال نماید اماره‌اش نامند و صدر منشرح بکفر و قلب منکوس و مختوم و مطبوع و نفس نامند اَوْحِيَ اللَّهُ إِلَيَّ مُوسَى (ع) مَا خَلَقْتُ خَلْقًا يُنَازِعُنِي فِي الرُّبُوبِيَّةِ غَيْرَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ و این مقام ظهور خودیت جان است و اگر مطیع رحمان شد و خیال را بخدمت عقل واداشت نفس مطمئنّه و راجعه بر ربّ گویند، و صدر منشرح به ایمان و اسلام و قلب مستوی و بصیر و صالح و طاهر و مزکی و ایض و قلب مقابل نفس گویند. آن قلب را نفس و این نفس را قلب نامند و آنچه در بین ایندو واقع است گاه به این و گاه به آن در مقام تلوین^{۲۹۵} است لَوَامَهُ^{۲۹۶} نامند.

حقیقه ۶۵:

راه به مبداء از ماهیت است بوجود و از تعیین است به بی‌حدی و از تقید است به وحدت، و این راه جز از راه جان نشاید و راه جان دل است پس در دل را باید کوبید و صفا نمود و صیقلی فرمود و زنگ تعینات را برداشت تا حبّ خدا در آن آید زیرا که حبّ خدا در دل فارغ آید و از دل مشغول ملک بگریزد و تخم در زمین ناکاشته کارند و نقش بر لوح ساده انگارند:

برو تو خانه دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون شوی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید

حقیقه ۶۶:

در راه دل انسان را بر حسب امّهات چهار سفر است، در اول جز خلق نبیند کوشش کند که خلق از میانه برخیزد و یگانه شود، سفر دوم خلق را در حق بیند کوشش نماید که تعیین را بردارد و حجاب را بردرد، و در سوم همه را یک بیند ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود محو گردد، و در سفر چهارم بصحو آید و بهوش گراید و از حق بقاء یابد:
اول من الخلق إلى الحق دوم من الحق إلى الحق سوم بالحق في الحق چهارم من الحق إلى الخلق.

حقیقه ۶۷:

فنا را که محو گویند مراتب است؛ فنا از افعال، فنا از صفات، فنا از ذات که محو و طمس و محق نامند پس از این بقاء است و فنا فی الشیخ و فنا فی الله و مخالطه و استغراق و جذب و تبدیل ارض و طیّ السماء و موت کلّ قبل از بقاء است.

حقیقه ۶۸:

اگر خواهی که راه را طی نمائی باید همّت بر ذکر دوام و فکر مدام گماری زیرا که إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَيَّ عَبْدِي الْأَشْتِغَالُ بی میوه مقصود برمد:

میوه مقصود کی آرد درخت تا نکند پای بیک کار سخت

جهاد اکبر نما و بقوت شمشیر ذوالفقار پای استقامت ذکر در میدان جهاد با نفس در کارزار دل استوار فرما، که اگر عبد

^{۲۹۵} - تلوین: رنگ به رنگ شدن

^{۲۹۶} - لوامه: ملامت کننده

با شرایط توبه و تلقین از عالم وقت ذکر مناسب اخذ نمود و با تقوی و ورع و زهد و یک جهتی و نظر را اطاعت و طیّ مسافت و قرب و وحدت بدون خواست نفس و تقرّب بخدا، و سیر ارض و سما، و خودنمائی و هوا، و تصرف بر عباد و تسلّط بر بلاد، و ظهور خرق عادت و کشف و کرامت، و جذب قلوب رجال و جلب اموال، دل بذکر خدا داد و همّت بر ذکر یزدان گماشت، انس پس شوق پس عشق او بذکر یزدان گردد و کم کم دیده دل او مستغرق شود و دل صفا گیرد و تصفیه یابد و آینه وار زنگ او زدوده شود و تخلیه شود، تا بجائی رسد که تجلیه بهم رسد و لطیفه ایمان او جلاء یابد و اعمال قالبی و قلبی بصورت مناسبه نورانیّه در عالم خواب نمایش کند، و بسیاری ظهور ترقی آنها بر آنها به همین قدر است که خوابهای مناسب بینند، و بعضی قوی تر رفته انبیاء و اولیاء را در خواب بینند یا ظهور خدا را در صورتی بخواب بینند که معلومشان شود که شیطانی نیست، و لکن آنچه دیده خدا نیست بلکه ظهور جلوه ایست در صوتی چنانچه در بین سفرهای سلوک بسیار دیده می شود.

آنگاه که قوای او بذکر قوت گرفت انوار محدوده بر او نمایش کند و قرار نگیرد، آنگاه صورتی که در ایمان بسبب توجه قلب و ملامسه ید و مشافهه^{۲۹۷} سمع و بصر بتوسط قوی در دل او کاشته شده که صورت فکریّه و سکینه گویند ظهور کند و فعلیت اخیره او گردد، و نمایش مظهر حق که به اصطلاح تمثّل شیخ گویند و سکینه الهیه نامند و نور امام گویند بر دل او ظاهر شود، چون برق خاطف^{۲۹۸} اگر مکان یابد قرار گیرد و اگر خانه خالی یابد تصرف نماید و اگر شریک یابد چون اغنی الشّرکاست بشریک واگذارند:

درون خانه ای چون هست صورت فرشته ناید اندر وی ضرورت

و اگر عاشق را دلبند دلدار دلرا بچنگ آورد و اگر چشمی بهم زند مرغ مقصود برپرد و دستی به عاشق برزند که از بام وصال فرو افتد که تو عاشق نیستی و قرب ما را لایق نیستی:

ای راهروان غافل از آن ماه مباحثید شاید که نگاهی کند آگاه مباحثید

و هر چه در این راه بقدم ذکر سالک قویتر رود جلوه قویتر شود و حسن معشوق نمایانتر گردد، تا بحدی که شهود بعیان وصل شود تا بجائی که خودیت و کارکنی خود را در بازو و محو نماید و او را در خود متصرف بیند و جباریت را در خود یا در عالم مشاهده نماید، و بقوت اتصال او را در خود یابد و کارکن وجود خود بیند و تمام افعال و آثار خود را از او بیند، که فناء افعال است بنحو حلول پس اتحاد آنگاه طمس صفات او شود و اوصاف خود را از او بیند که فناء صفات است، تا بالکل خود را در باخته و محق صرف شده و موهوم را از میان بردارد، و موت قبل الموت او را دست دهد، و آثار خروج یا جوج و مأجوج برای تمام شدن و برآمدن آفتاب حقیقت از مغرب دل و ظهور صورت الهیه در آفتاب جان و سایر علامات جلوه گر گردد، صورت را ببازد خود را از میانه بردارد و حجاب بردرد خود را او بیند یا او را خود بیند بتفاوت نظر، عارفی گفت لَمْ يَخْرُجِ الْمَهْدِيَّ حَتَّى يَسْمَعَ مِنْ شِرَاكٍ نَعْلِهِ أَسْرَارُ التَّوْحِيدِ و این را فناء فی الشیخ گویند:

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

پس از این در کل عالم یابد و گاه از اول نمایشات و جلاء را در کل بیند تا این عوالم را در عالم بی حدی یابد، و گاهی شود در بعضی اشخاص که از اول افعال را از خود گم کند و صفات را، و از حق بیند، ظاهر و مظهر از میان برخیزد و فناء

^{۲۹۷} - مشافهه: از نزدیک به هم سخن گفتن - شفاهی حرف زدن

^{۲۹۸} - خاطفه: برق درخشان که چشم را خیره می کند

فی الله دست دهد از این دریا ندا بر آید که تو رفتی او شدی:

چندان برو این ره که دوئی برخیزد
ور هست دوئی برهروی برخیزد
تو او نشوی ولی اگر سعی کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد

و گاه بَجَذْبَةٍ مِنْ جَذَبَاتِ الرَّحْمَنِ چشم بگشاید و کشتی به منزل رسیده باشد، بیک نگاه خود و قوای خود را دربارد و محو دیدار گردد و پرده پندار را بردارد و عالم را نابود سازد حیرت و دهشت^{۲۹۹} دست دهد اِنَا إِذَا تَحَبَّرْنَا يَقْنَأَهُ اللَّهُ، آن کس که زِدْنِي عِلْمًا كَفْتُ زِدْنِي تَحْيِيرًا كَفْتُ این وقت خود را و عالم را او ببندد و از خود گم شود به دریا وصل شود عالمی نبیند و سالکی و راهی نیابد:

قطره ناچیز ببحر آرمید
هستی خود را همگی بحر دید
چشم جانم چونکه بینا شد بدوست
هر چه می بینم بعالم جمله اوست
من ندیدم غیر جانان در جهان
در حقیقت اوست پیدا و نهان

پس از این سیر است بسوی خلق، این وقت ندای نور از کعبه طور در تمام ممالک در پیچد و افنده ناس یکدفعه متوجه او گردد و در رکاب او بخدمت حاضر شوند و ظهور کلی دست دهد مَارَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ أَوْ بَعْدَهُ در اینست و قَبْلَهُ در اول است:

دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید

و بجذب فناء کلی دست دهد و گاه در این فناء بماند که اَوْلِيَائِي تَحْتَ قُبَابِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي، وَرَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ أُمَّتِي چون خود را ندید همه طاعت و خیر و شر در حق او یکی باشد، و گاه هست که از محو بصحو آید و چشم بگشاید و سعه بهم رساند و او را زنده گردانند به حیات ابدی و برگشت دهند، و در مجذوبین برگشت نادر است و در سالکین برگشت نمودن نادر است، و اول بینا شدن و چشم گشودن بقوی و جنود خود است پس به تن پس بخارج، در این برگشت مأمور شود به اقامه امور و امر به معروف و نهی از منکر و بردن بسوی مقصد، پس اگر در مملکت خود مأمور شد نام او نبوت است و او نبی است وَالشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ، اگر به مملکت خارج سرایت کرد و مأمور بهدایت عباد گردید رسول است و خلیفه رسول، و اگر بر کل باشد و خود کل باشد رَسُولٌ عَلَيَّ الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ است یا خلیفه آن و قطب است، و اگر بر قومی دون قومی باشد اولیاء جزو و انبیاء جزئند، و اگر مأمور به تأسیس قوانین و ترویج کتابی و تجدید دوری و تجدید طوری تا زمانی گردید اولی العزم است، و اگر جامعیت کل او را دست داد خاتم الولاية و خاتم النبوة و خاتم الرساله گردد و تمام این مراتب اطوار دل است.

حقیقه ۶۹:

جذب شیخ و جذب حق یکیست خودی را که برد هستی او همه اوست مصباح همه نور است و موج دریاست حد و بی حدی از بی حدیست.

حقیقه ۷۰:

نمایش شیخ بر صغیر مقدمه نبوت یا خلافت آن و بینائی در مملکت است و کبیر مقدمه دعوت به اوست که نبوت جزویه است و نمایش بی حدی در خود آثار رسالت جزویه است، و در کل مقدمه رسالت کلیه است و قطیبت یا خلافت و جلوه

^{۲۹۹} - دهشت: سراسیمگی - وحشت

بی‌حدّی خود سالک در خود خلّت^{۳۰۰} است، و بی‌حدّی خود را در بی‌حدّی مقدّمه امامت و نیابت امامت است، و جلوات تمام در تمام بالتمام با دوام خاتمیت است و نیابت آن.

حقیقه ۷۱:

تجلی اقسام است. تجلی افعالی که در افعال و آثار نور کردگار بیند بصورت نور سیاه و هوا و فلک و بسایط و اشیاء کونیّه در اول، و گاه بصورت نوریه متمثل شود، و تجلی صفاتی که صفات حقّ را در صفات جلوه‌گر بیند یا بصورت احاطه یا علم یا حیات یا قدرت مثلاً، و تجلی ذاتی که در نظرش غیر یک حقیقت نماند، و در تجلی ذاتی خود و خودیت و دیدی نماند.

حقیقه ۷۲:

دل را اطوار است و هر طوری را ذکرست چنانچه بیاید، و در هر ذکر دلرا نوریست و آن انوار سبّعه را اطوار دل گویند، نور اسود ظهور نورانیت عالم کثرات است در عالم مثال که به حجاب ظلمت مستغرق است، و آخر انوار نور سیاه محیط بیند که مقام گمی کثرات و وحدت صرفه است و عمّاست:

سیاهی گربدانی نور ذات است.

و آخر انوار نور ایض است، و بین این دو رنگهای مختلفه است برحسب اختلاط نور و ظلمت وحدت و کثرت، مرتبه نفس ازرق^{۳۰۱} نماید و مرتبه قلب احمر نماید و مرتبه روح اصفر^{۳۰۲} نماید و مرتبه عقل ایض نماید و مرتبه سرّ اسود تامّ نماید و گاه ایض.

حقیقه ۷۳:

اذکار را انوار است؛ نور ذکر صدر سبز است و سیر آن تا فلک قمر است، و نور کبود از ذکر نفس مزکی است، و الوان آمیخته نور ذکر قلب است، و نور سرخ مصفاً نور ذکر روح است، و نور سفید نور ذکر عقل است، و نور بی‌لون محیط نور ذکر سرّ است، و اینجا ظهور به نهایت رسید، و بعضی برای سرّ نور زرد بی‌ظهور نور و برای خفیّ نور سیاه تعبیر نموده‌اند.

حقیقه ۷۴:

در مقام اطوار دل و انوار اذکار لون صرف تعبیر است و گاه بعضی از این مراتب مندمج در مرتبه دیگر شود و طفره نما کشتی‌وار سیر نماید.

حقیقه ۷۵:

ظهور نور برحسب غلبه صفای دل است؛ گاه مثل شعله و گاه مثل سراج و گاه مثل آفتاب و گاه نور بی‌حدّی و اندازه و گاه بی‌حدّ در بی‌حدّی دیده می‌شود.

حقیقه ۷۶:

^{۳۰۰} - خلّت: دوستی

^{۳۰۱} - ازرق: کبود - آبی

^{۳۰۲} - اصفر: زرد

صفای هر عملی و صفای هر قوه‌ای و صفای نفس هم بصورت نور در نظر نفس متمثل می‌شود و بوارق^{۳۰۲} و لوامع^{۳۰۴} مقدّمات انوار است.

حقیقه ۷۷:

هر چه قوای نفسانیّه و هوش نفسانی زیادتر است رام نمودن آن اصعب^{۳۰۵} است و هر قدر ضعیفتر است اسهل است و زودتر بعالم غیب رسند، چنانچه در زمان بنی اسرائیل بزودی به نبوت می‌رسیدند که چهل نبی را در یک شهر کشتند و بازارها بهم نخورد، لهذا بعضی را ریاضات کمتر و بعضی را شاقتر است.

روزی در دل سیر نمودم، در واقعه دیدم بر گاومیشی سوارم و دو نفر قوی هیکل در دو طرف مهار او را دارند و دو نفر بر شاخهای او چسبیده، و من پتکی از نور در دست دارم و هر دفعه چنان فرود می‌آورم که سر او را بزمین می‌رساند و برقش آن عالم را روشن می‌کند باز سربلند می‌کند، تا آخر الامر تازیانه‌ای بدست گرفتم و بشدت هر چه تمامتر زدم و او را راندم تا خسته نمودم و او را از کار انداختم، آنوقت تسلیم شد مهار در دماغ او نموده براحتم سوار شدم و سیاحت نمودم و برگشتم.

حقیقه ۷۸:

نور سیاه تیره ظلمانی نور غیب جنّ است، و اگر تیره احاطه و تصرف داشت و تالّو داشت که قلب را متنفر نمود نور شیطان است، باید فریفته نشد که شیطان در وسط طریق کمین است که نور ظلمانی خود را در نظر سالک جلوه دهد. او را لعنت نماید و طرد سازد تا خود مطرود نگردد.

حقیقه ۷۹:

بتوسط قوی اثر بحسّ مشترک رود و از آنجا در دل محلی و مهیا بیقین یا بحسن ظنّ جا گیرد، و اشدّ مراتب لمس ید و ابهام است، لهذا، به بیعت فعلیتی در دل جا گیرد و مکمون باشد تا آنکه به آبیاری و اصلاح و تربیت عبادت و ذکر و فکر و صمت^{۳۰۶} و سَهَر^{۳۰۷} و جوع^{۳۰۸} سبز شود و کم کم نمو نماید، تا یک دفعه موت اختیاری دست دهد. آنوقت عیسی متولد شود و تولد ثانوی دست دهد و فعلیت ولایت و صورت ولی امر ظاهر شود و مؤمن بغيب مؤمن بشهود گردد، و اینرا سکینه و نصر و محلّ آنرا تابوت گویند.

حقیقه ۸۰:

سکینه آلهیه که مظهر او در صفات وقار و خشوع است در دل سالک آید و با غلبه ملکوت و قوت قوی بقوای ظاهریه سرایت کند یا عکس اندازد، چنانچه بر قولی عکس او بر آببکر در غار افتاد آرام گرفت، و عکس جبرئیل را عمر دید بصورت دحیه به تبعیت حضرت، سکینه در بدّ نازل شد که به اشکال مختلف دیدند و در بیعة الرضوان که مجمع اصحاب بود و فتح قریب دل بود سکینه نزول نمود.

^{۳۰۲} - بوارق: جمع برق

^{۳۰۴} - لوامع: جمع لمعه - روشنی

^{۳۰۵} - اصعب: دشوارتر

^{۳۰۶} - صمت: سکوت - خاموشی

^{۳۰۷} - سَهَر: بیداری

^{۳۰۸} - جوع: گرسنگی

حقیقه ۸۱:

در مقام تمثّل سکینه بر حسب محبوبیت ملکه سالک جلوه نماید طَرَحَ اللهُ سِرَّهُ فِيهِ لِهَذَا اِغْلَبَ بِصُورَتِ مَقْدَارِي نَبِيٍّ و امام جلوه نماید لکن تجرّد دارد.

محمّد (ص) بهر آسمان که رسید علی (ع) را دید و در آخر سیر جلوه علی (ع) پدیدار گشت علی (ع) جلوه محمّد (ص) را دید و بحق او قسم داد و ما أَحْسَنَ وَجْهَهُ گفت.

یوسف برهان را بصورت یعقوب دید اگرچه در اول ابراهیم وار بصورت شمس و قمر و کوکب جلوه نمود، حسن (ع) و حسین (ع) تابوت صدر را تسلیم جلوه علی (ع) نمودند و کشتی نوح به علی (ع) قائم بود و مجاهدین در بدر بصورت علی (ع) دیدند و مریم (ع) بصورت جبرئیلی دید و فِي خَيْرٍ، السَّكِينَةُ رِيحٌ تَفُوحٌ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ، وَفِي خَيْرٍ رُوحُ اللَّهِ يَتَكَلَّمُ، وَفِي خَيْرٍ رِيحٌ هَفَافَةٌ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا جَنَاحَانِ وَرَأْسٌ كَرَأْسِ الْهَرَّةِ، و بعضی بصورت برّه دیدند و بعضی بصورت آفتاب و بعضی بصورت حَجَرٍ و اَتَمَّ نَمَائِشِهَا نَمَائِشِ بِصُورَتِ جَامِعَةِ إِنْسَانٍ است که إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ، وَالصُّورَةُ الْإِنْسَانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللَّهِ عَلَي خَلْقِهِ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ و کملین را به آن نمایش شود و اگر غیر آن نموده شود آخر به آن رسد.

حقیقه ۸۲:

سکینه ظهور و نزول قائم است که در نزول نام او ظهور است و در عروج معراج و رجعت.

حقیقه ۸۳:

در نزول و عروج حرکت از طرف سایر است و محبوب در همه مراتب هست و جان همه است، و سالک باید به قدم همت بر مرکب نفس سیر نماید و حجب را بردرد تا برای او دست دهد.

حقیقه ۸۴:

مرکب سایر و مظهر انوار و مجلای اطوار و منزل یار جان است راه از خود بخود بجز بر این مرکب نتوان رفت.

حقیقه ۸۵:

مرکب راه در اول امر که ذبح نشده در مقام نفس اماره بقره است که او را باید میرانید تا جوان بنی اسرائیلی زنده شود، پس از آنکه بمقام ذبح رسید و در منای کوی یار باید قربانی شود در مقام لواّمگی بُدنه است، و در عالم رؤیا و در واقعه و سیر و نمایش نیز بصورت بُدنه دیده شود، پس از آن در مقام قلب بصور مختلفه پردار جلوه نماید، فقیر گاه بصورت کرکس و گاه بصورت برّه بالدار در طیران و گاه بصورت باز و گاه بصورت خود بالدار دیدم که پرواز می نماید خود بودم اما خود نبودم پس از آن در مقام روح بصورت بُراق بنظر آید با بالهای وسیع و سر انسان و تن حیوان و پاها چون ستون سبز با چنگالهای طلائی يَبْرَأُكَ فِي سَوَادٍ وَ يَمْشِي فِي سَوَادٍ وَيَبْعُرُ فِي سَوَادٍ.

و در مقام عقل بصورت رفر ف و از آنجا به بعد صورت ندارد و بعضی گویند در مقام سرّ بصورت شناوری ظاهر شود.

حقیقه ۸۶:

ظهور نور در دل نور امام است، و نور امام در دل مؤمن انور از شمس مضيئه است در وسط نهار، خبر ابا خالد را ملاحظه نما تا صدق را ببینی، بلکه طرف نسبت نباشند نور شمس از پس هفتاد حجاب است که نمایش نموده نور امام ظهور نور حقّ است و نور شمس ظلمت و غبار است فَاْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَ النُّورِ الَّذِي اَنْزَلْنَا مَقَامَ ظُهُورِ بُنُورَاتِيَّتِ است. و این نور هادی

قیامت است یَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ مَوْجِنًا رَاسِخَةً، يَا سَلْمَانَ وَيَا جَنْدَبُ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَنْ عَرَفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ كَانَ مُؤْمِنًا اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ كَانَ شَاكًا مُرْتَابًا، اِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ دَرَايِنِ مَقَامِ اسْتِ وَقَالَ النَّبِيُّ (ص) فِي الْقَلْبِ نُورٌ لَا يُضِيءُ إِلَّا بِاتِّبَاعِ الْحَقِّ وَقَصْدِ السَّبِيلِ وَهُوَ مِنْ نُورِ الْأَنْبِيَاءِ مُودَعٌ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ.

حقیقه ۸۷:

مراتب تجلیات در توجّه شاه مردان به کمال در خبر ما الحقیقه؟ ظاهر شد آنگاه که تجلی ذاتی شد بیان و لسان در کار نبود اطفاء السراج فقد طلع الصبح فرمود اولم یکف بر بک انه علی کل شیء شهید!

من که بینم جمال دوست عیان نبوادم حاجتی به هیچ بیان

حقیقه ۸۸:

در تمام ادوار و تمام ملل حقّه و تمام شرایع انتظار ظهور بوده؛ در خبریست که آدم خبر داد به غیبت و انتظار ظهور و نوح خبر داد و ابراهیم و موسی و عیسی هم خبر دادند و غیبت و فترت^{۳۰۹} دین شد، تا آنکه نوح و هود و صالح و ابراهیم و موسی (ع) و عیسی (ع) و محمد (ص) ظهور می نمودند و حضرت محمد (ص) و ائمه تمام خبر دادند، بلکه در اول اسلام بسلمان فرمود که ایمان توحید است و نبوت و انتظار ظهور قائم و فرج که معنی مبدء و وسط و منتهی است. ظهور بدون این انتظار نشود و این منتظر هادی خلق و جنود دین است، و برنده کفر و شرک از زمین است، و صاحب سیف است بر اعداء، و بروز او از خانه کعبه است و عیسی (ع) از نمایشات او و پیشواز اوست، و قاتل ذراری اشرار است از عالم، و جمع کننده گرگ و میش و ملا و درویش و نیش و خویش است، مهدیست و منتظر است و قائم است بحق که قیوم همه است، و جمال یار و دلدار فقیران، و درویشان همیشه منتظر این موعود هستند:

منتظر چشمی بهم یک چشم باز کز کدامین سو رسد صید نیاز

و صاحب زمان و عصر خود است و خلیفه رحمان است و پیشوای انس و جان است.

حقیقه ۸۹:

ایمال بغیب در پرده است ایمان بشهود آشکار.

در خبریست که مدّت غیبت شش روز است یا شش ماه یا شش سال در صعود دوازده می شود، لهذا قائم امام دوازدهم از نسل علی (ع) است نه یازدهم و نه سیزدهم در هفت ظهور عیسی است و در شش ظهور آدم.

حقیقه ۹۰:

ظهور قائم در مُلک خارج برای غیر مؤمن ناملاّیم افتد و برای مؤمن هم از حیث دنیا چندان بهره‌ای نباشد لکان زائد احدکم فی کّمه که یک سلطنت باشد و تمام عالم جند او، بهر یک نرسد سلطنت تامّه و آن ظهوری که هریک از مؤمنین در آن امیدوارند که آنوقت هریک همنشین با محمد (ص) و علی (ع) باشند و در فسطاط قائم و کمن جاهدین یدی القائم باشند ظهور در عالم خود است که اشرقت الارض است و تبدل الارض است و تطوي السماء است و ظهور صورت در آفتاب از مغرب است و پر شدن عدل و داد است، اگرچه ظهور و خروج امام محمد مهدی (ع) موعود اعتقاد به آن از لوازم تشیع است و منکر او چون خفّاش منکر آفتاب است و از باب آنست که خود او از او در غیاب است. لکن او در غیبت هم

^{۳۰۹} - فترت: زمان تعطیلی، زمان فاصله دو پیغمبر

جلوه‌گری خود را دارد و چون آفتاب از پس سحاب^{۳۱۰} تربیت عالم می‌نماید، و چون نور سراج از مصباح خلق را روشنی می‌دهد.

عدول و علماء و حکماء و ساده و منار و حصون و وراث و مرشدین و هادین و عرفاء و اقطاب و ابدال و دعاة و حجج و آیات و اسماء حسنی همه انوار او و مظاهر اویند. بلکه نور قائم (ع) که ظهور نور حق است در تمام عالم واضح و هویداست چون آفتاب در میان آب و ماه در تک چاه و شاه در لباس سپاه و یوسف و خضر در صورت عزیز مصر، و چشم محبوب از لقاء محبوب بی‌نصیب است.

راقم جمعی را نشان دارم که به لقاء یار رسیده و از صحبت دلدار بهره‌ها برداشته‌اند

حقیقة ۹۱:

دانستی که ظهور در صغیر هم شخصی و هم بی‌حد و در کبیر هم بجلوه کلی نورانی و هم بظهور سلطنت صوری شخصی و نوعی ملی و نوعی دینی تمام صحیح است، پس آنچه نسبت بعرفاء می‌دهند که مهدی نوعی قائلند یعنی می‌گویند إِنَّ لِنَافِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُولًا يَنْفَوْنَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْعَالِينَ:

پس بهر دوری ولّی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است
مهدی هادی وی است ای راه‌جو
هم نهان و هم نشسته پیش رو

و قطب ظاهری وقت را که امام ظاهر حیّ یعرف است و امام زمانه است مهدی دانند و ظهور را ظهور آنها دانند که فرمود
كُلُّنا مَهْدِيٌّ وَكُلُّنا هَادِيٌّ وَكُلُّنا صَاحِبُ السَّيْفِ وَالسَّيْفُ فِي قَوْمِهِ كَالنَّبِيِّ فِي أُمَّتِهِ ظَاهِرُ شَوْنِهِ بِسُلْطَنَتِهِ يَأْتِي فِي صَغِيرٍ وَبِكَبِيرٍ
مهدی موعود را افتراست! بلکه آنها به اطوار معترفند به مهدی و ظهور آن در عالم جان، و مهدی نوعی و ظهور آن در عالم امکان، و مهدی نوعی و ظهور آن به سلطنت و غلبه بر خصمان، چنانچه ملا محمد باقر مجلسی رحمه الله ظهور را حمل به سلطنت صفویه نموده‌اند و ظهور دین و بروز آئین در زمین و مهدی شخصی هر زمان و مهدی موعود صاحب الزمان که فرزند دوازدهم ولایت و یازدهم علی (ع) است و ظهور کلی بر علم خواهد نمود که تمام ظهورات ظهور انوار بر قلوب و جلوه الهی برعالم و سلطنت ظاهریه و ظهور دین همه در او باشد.

حقیقة ۹۲:

دخول ملکوت بدون تولد عیسی (ع) و قائم نشود و این تولد و ظهور بدون موت که مقدمه آنست انجام نگیرد موت عین حیات است یُحْيِي وَ يُمِيتُ وَيُمِيتُ وَيُحْيِي اینجاست.

حقیقة ۹۳:

موت اقسام است؛ موت عمومی فعلی است که ذرات همه عوالم آن به آن در موت و حیات و خلع و لبسند، موت عمومی معنوی که ظهور نور تمام است که نابود شوند و موت هم بمیرد و ذبح شود، آنوقت ندای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ در دهد خود گوید و خود شنود و جواب قَهَّارِيَّةَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ در آید، و موت طبایع که بدون تابش عوالم عالم طبیعت بالکل فانست، و موت نباتی که سدا رزق اوست، و موت حیوانی که انفصال جان است از تن که تن می‌میرد و جان زنده می‌شود و این را موت طبیعی گویند.

و دیگر موت ارادی و این موت دو قسم است؛ گاه بر بودن معشوق است و گاه بسیر عاشق، گاه بجناب است و گاه

^{۳۱۰} - سحاب: ابر

بسلوک، گاه به استغراق است در دریای وحدت بحدی که از خود و قوای خود بیک مرتبه دست بردارد و از دست برداشتن هم خبر نیابد، و بی پرده جمال را مشاهده کند بدون مشاهده و بدون من و تو و اینجا سُبْحَانِ مَا أَعْظَمَ شَأْنِي بی زبان بر زبان راند، دل که رفت تمام قوی رفت، تا فریاد دارد که غرق شدم غرق نیست آنکه غرق شد خبر از او نباید و نیست و نابود شود، و تمام قوی از هم باخبرند اگر یکی نابود شد و غرق گشت تمام محو شوند، و اگر یکی بماند همه بمانند ریشه آنها یکی است اگر ریشه را قطع نمودی تمام قطع شوند مَنْ عَرَفَ كُلَّ لِسَانُهُ و گاه بطی نمودن منازل و ترقی مراتب و عروج بر درجات است تا کم کم بکاهد نظیر فجأة و تب دِق در موت بدن.

و گاه مرده اول برگشت نماید و زنده گردد و طی منازل نماید، و گاه مرده ثانی در آخر منازل یک دفعه خاموش شود که مجذوب سالک و سالک مجذوب گویند.

حقیقه ۹۴:

در موت اول که جذب است یک دفعه دنیا آخرت شود و قیامت دست دهد، و در موت بسلوک به تدریج بر مراتب آخرت عروج نماید؛ در آن وصال است در این تکلیف، در آن عبادت است در این عبدیت، در آن مخلص^{۳۱۱} باشد در این مخلص^{۳۱۲}، آن قرب فرائضی است که او را ببرند و این نوافلی که به اختیار برود، در آن موت نیستی است و در این ترقی است و آن گمی و این پیدا کردن است.

در آن موت خطر کمتر است و بورطات^{۳۱۳} و به مهالک کمتر افتند که آنها را ببرند و عبد گردند و مخلص، و در این موت چون سیرها کنند و مکاشفات و نمایشها بینند گاه بغرور و عجب و مفاصد دیگر افتند وَ الْمُخْلِصُونَ فِي خَطَرٍ عَظِيمٍ.

در موت ثانی حاسِبُو قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوهُ است در موت اول فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ است، این موت را جزاء احسن اعمال است وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ آن موت خودش جزاء است وَ أَنَا أُجْزِي بِهِ است، در این موت خود را بیند در آن بی خبر گردد:

أُقْتَلُونِي أُقْتَلُونِي يَا ثِقَاةُ إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَوَةً فِي حَيَوَةٍ

و بعضی دوّم را موت نامند و اول را قیامت گفته اند و ساعت نامیده اند در ازاء ساعت موعود، دوّم اختیاریست و اول مقدمات او اختیاریست اگرچه مبدء اختیار یار است:

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

و اگرچه در هر دو کشش است لکن در دوم کشش در پرده کوشش است. فقیر مکرر به زیارت آن دو دوست رفته و آن دلربائی که در عشق معشوق دیده ام در عشق عاشق ندیدم، عاشق زار است معشوق دل آزار است از عاشق نیاز معشوق بی نیاز است.

حقیقه ۹۵:

سلوک رفتن است جذب ربودن و کشیدن، جذب بدون مغناطیسیت و بدون جنسیّت تامه و بودن جاذب در مجذوب انجام نیابد، در گاه اثریست از کهربا پس خود خود را بر باید مَجْدُوبٌ خَوْلَطٌ بِنُورِ الرَّبِّ است و خبر صادق (ع) خُذِ الْحِكْمَةَ

^{۳۱۱} - مخلص: خلاصی داده شده (اسم مفعول)

^{۳۱۲} - مخلص: خلاصی یابنده (اسم فاعل)

^{۳۱۳} - ورطات: جمع ورطه، گردابها

مِنْ أَقْوَاهِ الْمَجَانِينِ این حکمت است.

حقیقه ۹۶:

جذب و سلوک دو بالند جذب را شراب زنجیلی گویند بماءِ پرودت باید مزج شود، سلوک را شراب کافوری گویند مستی الهی دارد اما حرارتش باید داد که تند به مقصد برسد، وحدت در کثرت و کثرت در وحدت شراب ظهور است که از لوث پاک کند و صاحب لب^{۳۱۴} نماید:

دل که پاکیزه بود جامه ناپاک چه باک سر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود
و اطاعت حلما از علماء و مصاحبت علماء حلما را از این باب است که:

در میان بحر اگر بنشسته‌ام طمع در آب سبو هم بسته‌ام

سر پنهان است اینجا بس نهان که سوی خضری شود موسی روان

حقیقه ۹۷:

کمال در رسیدن به مقصد است بسلوک جنود مملکتی او زیاده و تجلیات الهی در او فوق احصاء است و در سلوک خیر به نکات راه است.

معلم باطل السحر سحر را باید داند. شحنه که از دزدی وقوف دارد بهتر تواند نظم دهد و در سلوک بهتر تربیت غیر شود که خودیت را خدا کرده و در جذب خودیت را فنا کرده.

و جذب جبر است بلکه تسخیر است در سلوک تفویض است منزلت بین آن دو اوسع است.

حقیقه ۹۸:

جذب را جنبه عیسویه گویند که ظهور در عیسی (ع) داشت و سلوک و ملاحظه کثرات را جنبه موسویه نامند که در حضرت موسی (ع) بروز داشت و جنبه جامعه جنبه محمدیه (ص) است که جامع کل بود.

حقیقه ۹۹:

شریعت عیسی (ع) اطلاق است و وحدت و ندرت احکام، و شریعت حضرت موسی (ع) آداب کثرات، شریعت حضرت محمد (ص) تمام جزئیات آداب با لَمَاعَ اللَّهِ حالات.

حقیقه ۱۰۰:

قبله موسی (ع) مغرب است و کثرت و امت او آمنند به او، و قبله عیسی (ع) و امت او مشرق است، و قبله محمد (ص) وجه الله اینما تولُّوا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ، بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ قِبْلَةٌ.

حقیقه ۱۰۱:

بر عیسی (ع) غالب تنزیه است و بر موسی (ع) تشبیه و محمد (ص) جامع هر دو و اعتدال هر دو است أَخِي مُوسَى عَيْنُهُ الْيُمْنِيَا عَمِيَاءَ وَأَخِي عَيْسَى عَيْنُهُ الْيُسْرِيَا عَمِيَاءَ وَ أَنَا ذُو الْعَيْنَيْنِ، و بر حضرت عیسی (ع) غلبه یک جهتی بود و بر حضرت موسی (ع) قوت قوای کثراتیه، بر حضرت محمد (ص) با پانزده زن معراج رفتن ولی مَعَ اللَّهِ وَقْتُتْ فرمودن است وَأَنِّي إِخْتَرْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثًا الطَّيِّبُ وَالنَّسَاءُ وَقُرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ غَاةَ أَرْحَنِي يَا بَلَالُ و گاه کَلْمِينِي يَا حُمَيْرَاءُ می فرمود رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ

^{۳۱۴}— لب: عقل و خرد، مغز

بود وَ أَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ فرمود الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَيَّ الْكُفَّارُ رَحْمَاءُ بَيْنَهُمْ، تَرِيَهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ كَزَرَاعٍ أَخْرَجَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ اَمْت عِيسَى (ع) مَثَل توراتی ندارند و اَمْت موسی (ع) مَثَل انجیلی ندارند.

حقیقه ۱۰۲:

عرفاء گفته‌اند ولایت اشرف است از نبوت، من تقویت و تأیید فرمایش آنها را می‌نویسم و می‌گویم که نبوت اکمل است در عین صدق قول آنها، زیرا که ولایت کمال است و نبوت ظهور کمال، اگر کمال و ظهور کمال را از هم جدا گیرند کمال اکمل است اما جدائی فرضی است، و اگر چه سلطنت از نفوذ قول بالاتر است لکن نفوذ قول بدون سلطنت نمی‌شود، و نبی تا درجه ولایت بهم نرساند نبی نشود و رسول بی نبوت رسول نیست، پس نبی از او اکمل است و نبوت از ولایت و رسالت از نبوت اکمل است، اگر چه ولایت اشرف است و هکذا رسول و نبی و امام و اکملیت و جامعیت وراء اشرقیّت است.

حقیقه ۱۰۳:

چنانچه روح جنود بهم رسانید و آدم به آمدن به دنیا ذریه^{۳۱۵} کسب کرد اما از مقام اصلی و محبوب حقیقی دور افتاد، مثل عاشق و معشوق که در بیان با هم به عشق بودند، در شهر و عیش هرگز خلوتی نیافتند و بوصال نرسیدند و آرزو می‌نمودند که کاش همان بیابان را بدست آوریم.

هکذا آنانکه مأمور بدعوت شوند اگر چه جنود یابند اما بفراق یار گرفتار گردند و محمد (ص) فرماید: يَا لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ (ص) لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا.

حقیقه ۱۰۴:

ولایت فناست و نیستی خودی، نبوت و رسالت بقاست به بقاء خدائی مقام هر سه فوق حد است.

حقیقه ۱۰۵:

نبوت در محمد (ص) مَا أَدْرِي مَا يَفْعَلُ بِي وَلَا بِيَكُمْ، إِنَّ نَحْنُ الْإِبَشَرُ مِثْلَكُمْ و اظهار عدم اتیان به مقترحات بدون اذن اِنَّمَا أَنْتَ نَذِيرٌ، وَ أَلْدِرْعَشِيرَتِكَ الْأَقْرَبِينَ، وَ بَلَّغْ، وَ رِسَالَتِكَ وَ لَيْتَ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ، وَ نَادٍ عَلِيًّا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ وَ مهمانی چهل جا و مرد را زن نمودن وَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ جنبه رسالت انذار است اخبار است نبی السیف است، جنبه ولایت ستون است هدایت است دعاهم است رحمت است لا اِكْرَاهَ فِي الدِّينِ است أَنْتَ بِوَصْفِ رِسَالَتِكَ نَذِيرٌ وَعَلَيَّ (ع) خَلِيفَتُكَ وَ بوصف ولایت:

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد،

محمد (ص) و علی (ع) یکی بودند.

حقیقه ۱۰۶:

رسالت انصراف از حق است بخلق، لهذا گوید من چه کرده‌ام که مرا به وحی از خود دور نمائی و محمد (ص) هُوَ الْحِجَابُ ندا آید اِنِّي مَعَكُمْ دوری نیست استغفار نما هر یوم سبعین مره تارین نیاید آینه را صیقل نما چشم را سرمه کن در دوری قرب‌هاست و: محنت قرب ز بعد افزون است.

حقیقه ۱۰۷:

^{۳۱۵} - ذریه: فرزند - نسل - نوه

اکمل مراتب ولایت خلّت است و سایر در جمیع مراتب ولایات امامتست.

حقیقه ۱۰۸:

ولایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و ولایت مغز و رسالت پوست و نبوت واسطه است، و ولایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت و شریعت است، در برگشت طریقت جلوه حقیقت و شریعت جلوه طریقتست:

حرف اول از نبوت حرف نون	قلب نون واو آمدی ای ذوفنون
حرف اول از ولایت حرف واو	قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف	مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی و جان اوست	قلب قلبش ذات الله سر هوست

حقیقه ۱۰۹:

دانستی که ولایت علی (ع) است و هیچ کاملی بدون ولایت نشود پس **كُنْتُ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَمَعَ مُحَمَّدٍ سِرًّا وَ جَهْرًا** پس آدم به این پدر آدم شد نبی گشت:

وَ اِنِّي وَ اِنْ كُنْتُ ابْنُ اَدَمَ صُوْرَةً وَ اِنَّمَا لِي مَعْنِي شَاهِدٌ بِاَبُوْتِي

حقیقه ۱۱۰:

ذرات بلکه مراتب عالم دوایر موهومه محیطه به نقطه وحدت است مبدء و منتهی اوست اگرچه سیر نقطه دایره است اما دایره محیط به نقطه است دوایر وجودیه دور محور است، پس نقطه و محور ثابت و قطبیت برای نقطه ساکنه است، پس قطبیت عالم وجود نقطه محدود رب النوع انسان راست که در برگشت ولایت مطلقه گویند، پس ولایت مطلقه است قطب عالم و هر کس متصل شده به آن قطب گویند به هر لسان ادا شود در خبر است که **نَحْنُ صَنَائِعُ اللهِ وَالْخَلْقُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا**.

حقیقه ۱۱۱:

قطبیت خلافت الهیه است که **بَقِيَّةُ اللهِ** است و **بَقِيَّةُ اللهِ حَيْلٌ مِنَ اللهِ** است و **بَقِيَّةُ اللهِ فِي الْأَرْضِ حَيْلٌ مِنَ النَّاسِ** است و **خَلِيْفَةُ اللهِ** است و **نُورُ اللهِ** است، و این مرتبه را محمدیت گویند و چون اتصال قطب به این مقام نه بنحو حلول و اتحاد است بلکه مظهریت است:

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد

فرمود **مَنْ رَأَى آتِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ**، **رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ**:

در هم آمیخت رنگ جام و مدام^{۳۱۶}

از صفای می و لطافت جام

یا مدام است و نیست گوئی جام

همه جام است و نیست گوئی می

لَا تَسْبُوْا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مَمْسُوْسُ ذَاتِ اللهِ أَوْ فِي ذَاتِ اللهِ.

حقیقه ۱۱۲:

محمد (ص) و علی (ع) دو لباسند یکی را نام لیلی شده یکی را مجنون، خون مجنون لیلی نقش می بندد خون لیلی مجنون می سازد:

^{۳۱۶} - مدام: شراب

أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا

نَحْنُ رُوحَانِ حَلَلْنَا بَدَنًا

بَلْ رُوحٌ حَلَّ بَدَنَيْنِ:

بُودَ نورِ نبیِّ خورشیدِ اعظم

گَه از موسی (ع) پدید و گَه ز آدم

لفظ بت را اگر بر علی (ع) نام گذاری یا محمد (ص) یکی خواهد بود:

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه این است

تا هست علی باشد و تا بود علی بود

گَه نبی بود و گَهی دیگر ولی

گَه محمد گشت و گاهی شد علی

در نبی آمد بیان راه کرد

در ولی از سر حق آگاه کرد

حقیقة ۱۱۳:

آنکه تیر در نماز از پای علی (ع) کشیدند و خبر نشد به ولایت او بود و سهو در نماز نمی کرد و اَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ بود بخلافت نبوت.

حقیقة ۱۱۴:

سلطان به اندازه احاطه او سلطنت اوست، مرتبه ولایت و رسالت و نبوت چنین است و هکذا مراتب رسل و انبیاء و اولیاء، در شب معراج آدم را در آسمان اول دید و هکذا، و ابراهیم در آسمان هفتم بود خود آن حضرت تا پس پرده‌ها رفت. و نظیر مراتب ارتفاع آفتاب است ظهور نور در انبیاء تا محمد (ص) که بر ارتفاع نودم بلند شد و سایه نداشت.

حقیقة ۱۱۵:

ولایت کلیه منحصر است مراتب او در دوازده نور که ظهورات محمدیه‌اند در اول و آخر و موافق عدد، و ولایات جزئیة تصرفات جزئیة است و اولی به تصرف و مسلط مربی کل و دارای کل علی (ع) است و این مرتبه را بعد از محمد (ص) برای احدی ادعا نشده غیر او، و اهل معرفت غیر او را دارای مرتبه کلیه ندانند.

حقیقة ۱۱۶:

انبیاء و اولیاء را مراتب است ماکانَ و ما هُوَ کائِنٌ را تمام داریند و بعضی مایکُونُ را دارا شده و عالم شده‌اند و بعضی از مایکُونُ باقی دارند، و علم کل نزد اهل البیت است و هریک را از اسم اعظم بهره‌ایست و بهره تمام نزد اهل البیت است.

حقیقة ۱۱۷:

اطلاعات واقعات و فعلیات همه را هست و اطلاع بر حالات نیز همه را شاید، و اطلاع بر استعدادات مکمونه نباشد جز آن را که نظر ثاقب^{۳۱۷} باشد و بافق مبین رسیده و دید او بحدت بمراتب عالیه رسد، و نیستند بجز اهل البیت که عِنْدَهُمْ عِلْمُ الْبَلَايا وَالْمَنایا وَالْأَنسَابِ وَفَصْلُ الْخِطَابِ و سلمان عالم بود لِأَنَّهُ كَانَ أَمْرًا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ.

حقیقة ۱۱۸:

خاتم سه معنی دارد، یکی از ختم و طبع که ما یختم به است یا آنکه امری را مهری گذارد و قفل لا یَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي بر او نهاد چنانچه سلیمان خَاتِمُ الْأَحاطَةِ وَالسُّلْطَنَةِ است و محمد (ص) خَاتِمُ الرِّسَالَةِ. یا چون انگشتر زینت و مهر و اسم است و هم حافظ صندوق احدیت است و محمد (ص) خَاتِمُ الْوَلایَةِ الْکُلِّیَةِ نیز هست.

^{۳۱۷} - ثاقب: نافذ - روش

دوم آنکه امری را بنهایت رسانده باشد چنانچه علی (ع) شجاعت را بکمال رساند لَافِي إِلَّا عَلِيٌّ لَاسِيْفَ الْأَذْوَالْفَقَارِ و خاتم جود را تمام نمود و انوشیروان مثلاً خَاتِمُ الْعَدَالَةِ گردید.

سوم خاتم زمانیست که آخر سابقین است و محمد (ص) خاتم النبوة است بهر سه معنی.

حقیقه ۱۱۹:

معنی دوم خاتم را سه درجه است؛ خاتم برحسب مراتب وجودیه خود که جمیع مکمونات را بمنصه فعلیت آورده باشد و مایکون نداشته باشد و ثمره شجره خود را گرفته باشد و به این معنی خاتم النبوة و خاتم الولاية بسیار است، و به این معنی است که شیخ محی الدین خود را خاتم گفته پس ادعاء او بر فرض صحّت منافات ندارد با تغلیط بعضی از عرفاء او را مثل صاحب بحرالمعارف لِأَنَّهُ خِلَافُ الْقَانُونِ، زیرا که علی (ع) همان عیسی است که او گفته.

دوم آنکه مراتب استعدادیه محتمله ممکنه یک دور را در خود ظهور داده و مجموعه اسماء زمان خود گشته و در زمان خود تمام را در تحت تربیت خود نموده باشد و این در هر زمان هست هادی و قطب ظاهر خاتم زمان خود است و اکملیت تمام زمانها را نمی‌رساند.

سوم خاتمیت مراتب کلیه که قطب کلّ راست و اقطاب دیگر همه مظاهر اویند و به این معنی محمد (ص) خاتم الرّسالة و النبوة و علی سایر ائمه (ع) خاتم الولاية اند و قطبیت حقیقه آنها راست و اقطاب ظاهریه و اولیاء مظهریت آن قطبیت حقیقه را دارند.

حقیقه ۱۲۰:

دعوت قطب در خلق از هیکل آنهاست چون نور سراج که از مشکوة است رجالٌ لَأْتَلْهِیْهِمْ، وَ بِيُوتُ أَذِنَ اللَّهُ أَنهائیند و سایر داعین اولیاء جزو و اوتاد و ابدال و امنا و وکلایند.

حقیقه ۱۲۱:

خاتم الانبیاء شمس و قمر یا شمسی و قمریند نسبت به ادوار و اکسیر دیگران هم هستند اکسیر شمسی و اکسیر قمری.

حقیقه ۱۲۲:

ولایت آفتاب است و نبوت و رسالت ماه بلکه سراج و مصباح و نبی و ولی برعکس:

نبی چون آفتاب آمد ولی ماه مقابل گردد اندر لی مع الله

حقیقه ۱۲۳:

روی نبوت بکثرت است امت خواهد و ولایت وحدت اوست در مقام لایسعی فیهِ مَلَكٌ مُّقْرَبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ. ولایت ستون است رو باو روند و نبوت انذار است رو آورد.

حقیقه ۱۲۴:

مبدء نبوت و منبع او ولایت است و مبدء و مقتبس ولایت غیر نبی از نبوت است و این نه دور است و نه تسلسل.

حقیقه ۱۲۵:

انبیاء و اولیاء خر را آدم و سگ و خوک را انسان و مرده را زنده نمایند و بی جان را هوش دهند چگونه فلز را طلا و نقره یا دیگک را جواهر نتوانند؟! چشم بگشا و در خود همه را بین.

حقیقه ۱۲۶:

نبوت مطلقه و مقیده و هکذا ولایت مطلقه و مقیده و کلیه و جزئیّه و رسالت برحسب استعداد ذات و استعدادات و استعداد زمان که دهر برداشت دارد متفاوت است.

حقیقه ۱۲۷:

چون هر زمانی استعداد او ظاهر در قطب وقت شده و برداشت غیر او را نداشته لهذا کامل هر زمان اولی از جمیع انبیاء و اولیاست یعنی به آن زمان، چنانچه با علو منزلت محمدی (ص) نسبت به عیسی (ع) بمراتب کثیره، معذک در زمان عیسی (ع) که محمد (ص) را برداشت نداشت اگر می بود روا نبود و الا خلاف لطف بود پس عیسی (ع) بود اولی به آن لهذا لا تُفْضِلُونِي می فرمود، پس در سیر و عروج و در مراتب و موقف و جلوه و در خارج از زمان تمام اقتدا بخاتم مطلق نمایند، و در نزول و هم در اتحاد و ظهور، و در عالم زمان با رفع حجاب زمانیت و در تفرقه با اجتماع اقتدا بخاتم آن نمایند، و در رجعت اول ظاهر مهديست و تمام به او اقتدا نمایند، پس در بروز و معراج محمد (ص) اول که باطن است جان است و در ظاهر اول السلسله است و در ظهور و رجعت محمد (ص) ظاهر که غایب است متصرف مملکت است.

حقیقه ۱۲۸:

امّهات لطائف نبوت و لطائف ولایت صد و بیست و چهار هزار است و ولایات جزویّه به احصاء نیاید بعضی را در قرآن اسم برده‌اند و اشاره به بعض لطائف آنها در کتب عرفا نموده شده.

حقیقه ۱۲۹:

نور در تمام چراغ‌ها، لاله و لامپا و پیه‌سوز و چراغ با اختلاف نمرهای آنها و هکذا با اختلاف فتایل^{۳۱۸} آنها و به اختلاف شمع و پیه و روغن نفت و کرچک^{۳۱۹} و منداب^{۳۲۰} و خشخاش و غیرها، همه یک حقیقتند و همه از هم روشن شده‌اند و همه یکی باشند:

ده چراغ ار حاضر آید در مکان	هر یکی باشد بصورت غیر آن
فرق نتوان کرد نور هر یکی	چون بنورش روی آری بیشکی

حقیقه ۱۳۰:

خلیفه رسول (ص) در جمیع امور حکم رسول (ص) را دارد لا یستخلف الا من کان مثله الا النبوة و نبوت و رسالت را بخلافت داراست نه اصالت، و ولایت او همان ولایت اوست باصالت، لهذا بخلافت رسالت ائمه ملک را بیند و مهبط وحی و مختلف ملائکه باشند و پره‌های ملک را برچینند قال النبی (ص) الشیخ فی قومیه کالتی فی امّیه.

حقیقه ۱۳۱:

اولیاء دارند آنچه انبیاء دارند بجز نبوت تشریحی کلی نه جزئی و تأسیس قوانین کلیه شرعیه.

حقیقه ۱۳۲:

از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سکینه درباره آن حضرت رسید و مارمیت اذرمیت و اثبات منفی نمود، و در اصحاب فلم تقتلوه هم فرمود و اذ قتلتموه هم نفرمود.

^{۳۱۸} - فتایل: جمع فتیله

^{۳۱۹} - گیاهی است دارای ساقه بلند و برگها شبیه به برگ انجیر مغز آن سفید و پر روغن در طب بعنوان مسهل بکار می‌رود.

^{۳۲۰} - منداب: (به فتح میم) گیاهی است یک ساله، گل‌هایش چهار گلبرگ دارد از دانه‌های آن روغن می‌گیرند

حقیقه ۱۳۳:

ولی و امام به جنبه ولایت که محدث گویند چنان قوای بشریه را بنور در گرفته نموده که غیب را بظاهر متمثل سازند و ملک را بینند اما لطف قوی سمع و اقرب به روحانیت سمع است که در خواب می شنود، لهذا صدای هاتف و ملک را بشنوند و تمثل را بچشم مثالی در خواب و واقعه و خلسه بینند و به چشم ظاهری نبینند.

و نبی چون قوای او تمام در گرفته به غیب شده و ملکوت بر تمام ملک او احاطه نموده هم ببیند و هم بشنود هم در خواب و هم در بیداری.

حقیقه ۱۳۴:

رسول باید حکم ملکوت را بملک سرایت دهد. لهذا در اول وحی برای حضرت خاتم غشی آمد و در سایر اوقات هم آثاری در جبهه او نمایان می شد که می گفتند *أَنْظُرُوا إِلَيَّ عَيْنِيهِ كَأَنَّهُمَا عَيْنَا مَجْنُونٍ* و شکم اسب به زمین می رسید از ثقل وحی، و در سایر رسل که قوی ضعیفتر بود در هر مرتبه غشی می آمد. چون جن زده ملک زده می شدند:

چون پری غالب شود بر آدمی	گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم و قانون بود	پس خداوند پری خود چون بود

حقیقه ۱۳۵:

رسول بقوت نفس و قوت رسالت و احاطه بر ماسوی بر ظاهر غیر هم ملک را نمایش تواند دهد. چون از نظر رفتن لباس و تن آن کس که مخفی شود و بالا رفتن بسته پای مرغ.

حقیقه ۱۳۶:

ولی خط سیرش راهیست که نبی رفته ولی به روح رود نبی حکم جسد را از میان بردارد و جسد را ببرد، ولی خود را بالا برد و خود را در بازد، و نبی غیب را تنزل دهد و ملک را بر ظاهر بشریت آورد و بگوید و بشنود ولی حکم بدن را در بازد که بدن بجان بشنود و ببیند.

حقیقه ۱۳۷:

ولی در منازل تبدیل نماید مرکب را و نبی هر مرتبه را به همه مراتب ببرد ولی کل است *نَبِيٌّ كُلٌّ فِي الْكُلِّ*. هر ولی را عدویست مقابل *لِكُلِّ فِرْعَوْنٍ مُوسَى* و به اندازه که قوت ولایت اوست شیطنت مقابل او نیز هست این مظهر شیطان است آن مظهر رحمان، پس علی (ع) که اصل ولایت است عدوا و مدار شیطنت و رأس شقاوت و لب ضلالت است.

حقیقه ۱۳۸:

ولی عروج نماید و کلام حق را غیبی یا هاتفی یا مجرد بشنود زیرا که از واسطه ها گذشته:

بیواسطه نزول جبریل بر ما شده سرّ وحی منزل

و نبی بسبب بقاء بشریت نشنود مگر بتوسط ملک چون بشر است *إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا*.

حقیقه ۱۳۹:

نبی مراتب صدر و قلب را تا عوالم عالیه داراست لهذا آنچه بر ولی وارد شود دفعه آید و آنچه بر نبی نازل شود تدریجاً،

آنجا انزال است اینجا تنزیل است و نُجوماً.

حقیقة ۱۴۰:

در نبیّ وحی است در ولیّ الهام و نبیّ الهام را داراست اما بولایت و ولیّ سرّ وحی را دارد اما بخلاف.

حقیقة ۱۴۱:

قرآن مجمع کلام است منزل او بیت المعمور است و جبرئیل از آنجا بجهت ضیق عالم صدر و مثال نجومماً به ارض تن محمّدی (ص) بتدریج می آورد.

عالم مثال مقدار است و مضیق صدر روزنه مثال است برداشت تمام اسماء را ندارد، اما در لوح محفوظ جان محمّدی (ص) همه ثبت است.

حقیقة ۱۴۲:

وحی نزول کلام است از مقام عالی جمعی بر گوش و لسان بشری نبیّ بتوسط جان علم و کلام که جبرئیل است، نزول آن و تمثّل آن در عالم مثال و صدر و جان با بقای قوای جان مراتب آن و تمام نشدن قوای بدن و اعضاء آن.

پس در عروج بنده کلام حقّ را شنود اما وحی و کلام الله نباشد بیواسطه باشد و بی شنیدن و بی دیدن، پس اگر بدون بقاء خودیت است ظهور است و نور و جریان بر او، و اگر اندک از خودیت و اثنیّت باقیست حدیث قدسی است در مقام تنزه، و اگر از مقام عالی نیست حدیث قدسی است نیز و کلام الله است و کلام ملکی است، و اگر به بشریت سرایت ننموده و بصرف ریزش بر صدر و قلب است بدون تنزل بر بشریت الهام است تامّ و ناقص، و اگر به اتصال صدر است بعالم مثال و رؤیت در آن یا رؤیت کلام در آن کشف است و مکاشفه، و اگر بعکس عالم مثال یا عوالم دیگر است بر صدر اسم آن ذوق و وجدان و فراست است، و ظهور بدون سیر عروجی و نزولی که ظهور فطریست و وحی تکوینی است از ربّ النوع بر شخص، و ظهور کلام در عالم بدون توسط ملک مثل کلام نار نیز حدیث قدسی است با بی حدی، و اگر در صورت صوت بشریت کلام هاتف است و اگر بتوسط ملک است با باختن قوای بدن یا قوای جان و بدن تحدیث ملک و تحدیث روح القدس است، و رؤیت کلام در مقام فناء نیز حدیث قدسی است.

حقیقة ۱۴۳:

نقل کلام و وحی آسمانی بعین لفظ و عنوان حکایت کلام است و وحی است بخلاف و وساطت، و اظهار معانی آن کلام بطرح وسایط و نقل از مبدء حدیث قدسی است.

حقیقة ۱۴۴:

در وحی کلام حقّ نزول کند و عبد گم شود و او ظاهر شود بر عبد، و در حدیث قدسی عبد عروج نماید و در آنجا بشنود، در وحی عبد ترقّی کند تا او بر او ظاهر شود و او شود و در قدسی عبد گم شود تا شنود.

حقیقة ۱۴۵:

وحی باصالت خاصّ انبیاست و حدیث قدسی خاصّ اولیاء و کشف و الهام که دیدن و شنیدن و نگاه به بالا کردن و به زیر ریزش کردنت برای عرفاست، و ذوق و فراست برای مؤمنین است.

حقیقة ۱۴۶:

قسمت مؤمن از وحی فراست است **الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بُنُورِ اللَّهِ** و قسمت کامل و عالم و شیخ از وحی نور خداست در دل.

حقیقه ۱۴۷:

بعضی نوشته‌اند که کلام الله از مقام احدیت است و حدیث قدسی از واحدیت است و نبوی از ربوبیت است، و از حضرت احدیت آنچه آید کلام است.

حقیقه ۱۴۸:

کشف صفای آینه و چشم قلب است که صور غیبیه بر او نمایش کند و نقش گیرد و یا به تیزی چشم دل است شعاع جان به او رسد که دور را دریابد، و یا بتوسعه روزنه مثال و مشاهده عالم مثال از دور و نزدیک و آن را مراتب است، اول بفراس و آن بتشأن نفس است به استعداد ذاتی یا به استعداد ذاتی یا به استعداد مقدمات یا به استعداد مرآت متفرس فیه، و نفس ضیق تفرس^{۳۳۱} را از یک راه می‌نماید مثل حدس در مرض یا صحت یا تدبیر یا حرب یا اخلاق یا فکریات و نحوها و این در عالم خیال است، و ثانی و جدان و مشاهده قلبیه ارواح و اعیان را، و ثالث الهام و این دو در قلب است، و رابع شهود و قوی شهود عیان است و در جان است و گاه بصورت متمثله است که کشف صوری گویند و گاه بریزش حقایق است یا شهود آنها که کشف معنوی گویند، و خطرها از اینست که اگر خودیت در نفس باشد مایه غرور و عجب و خودبینی و انانیت و دعوی خدائی و نبوت و اعتقاد حلول و اتحاد و وحدت ممنوعه و ترخیص و اباحه و الحاد از صاحبان نفوس می‌شود، و تحقق پس از مقام کشف است.

حقیقه ۱۴۹:

کشف ظهور از غیب یا اطلاع شخص بر غیب است و مکاشفه جمع آن دو است از هر دو طرف.

حقیقه ۱۵۰:

توجه نفس به مطلوب اگر از بُعد است ظن گویند، و اگر بمراتب فکریه و ترتیب مقدمات است علم الیقین گویند، و اگر بمراتب کشف است و شهود عین الیقین، و اگر بتحقق نفس است بمرتبه حق الیقین گویند و در حق الیقین خطر نیست.

حقیقه ۱۵۱:

ظهور کشف بر حسب استعدادات مزاجی و زمانی و حالی و مکانی و کیفیت تصفیه و محبوب نفس و مناسبات جلیه تفاوت می‌نماید، مثل صور منامیه که یک شیء به اشخاص بصور مختلفه مرئی گردد.

حقیقه ۱۵۲:

مکاشفه نشود مگر در دل، قوای ظاهریه و باطنیه جز آن مقام را گنجایش مکاشفه نیست.

حقیقه ۱۵۳:

انکار مکاشفه از قصور است، اکمه^{۳۳۲} را نتوان وصف آفتاب نمایاند و طفل را لذت جماع چشاند و اِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا اِفْكٌ قَدِيمٌ، اگر مغز گردو به کودک دهی ساکت نشود و نپسندد و گردو را خواهد.

تشنه‌ای از راه دوری به چادر عربی آمد و از آب شور و تلخ آنها و موش آنها خورد و مدح نعم بغداد نمود. شب زن عرب بشوهر گفت این مرد گوید بغداد نزدیک است و آبهای خوب و نعمتهای کذائی هست، شوهر گفت باور نکن از حسودیت که بر ما و لانه ما دارد که خواهد ما را جدا نماید از آن.

^{۳۳۱} - تفرس: با هوشیاری دریافتن و فهمیدن

^{۳۳۲} - اکمه: کور مادرزاد

حقیقه ۱۵۴:

در مکاشفه صورتی و نمود صور مبدئیّه واقعات موجودات کائنات احتمال تغییر می‌رود و بدا در اینست، و سایر آن بدن مثالی ست در عالم مثالی، مگر صور از مبادی عالیّه مکشوف افتد.

حقیقه ۱۵۵:

تفاوت اولیاء بدرجات مکاشفه معنویّه است که بسیر باطنی ست نه صورتیّه و به مکاشفات بعد از فناء بحسب تفاوت نبوت و خطر در آن نیست.

حقیقه ۱۵۶:

چنانچه در خواب در اول و آخر آن که روح به آسمانها نرفته و در راه است و متزلزل است اضغاث احلام است، هکذا در اتصال مکاشف به مثال بدون استغراق نفس احتمال خطا دارد و می‌رود و آثار و علامات سابقه رحمانیّه از مؤیدات این اتصال و صحت آنست.

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام، و نیت صادقه و مواظبت بر طاعات و انسلاخ از علایق و زهد و ترک شهوات، و عکس اینها دور نماینده و خطا آورنده است.

و نیز اگر بعد بر خودیت نفس افزود و عجبی آورد و استکباری و کسلی^{۳۳۳} در عبادت و از طرف چپ آمد معلوم است شیطانی است، و اگر از طرف راست آمد و بر عجز و انکسار نفس افزود و خشوع آورد و ورع و تقوی آورد رحمانی است.

حقیقه ۱۵۷:

تمثّل از روحانیت ملک و شیطان می‌شود و چنانچه ظهور عالم نور و ظلمت و خیر و شرّ بناسوت است اختلاط متخیله و واهمه که مقابل عاقله است در حجاب مظهر و صورت است.

حقیقه ۱۵۸:

چنانچه وحی معنوی است و صورتی در تمثّل ملک کشف نیز صورتیست و معنوی در دید، و الهام هم صورتیست و معنوی در شنید.

حقیقه ۱۵۹:

کشف بدون اتصال به پیر باتصال به ملکوت سفلی است چون جنّ زده و کهنه^{۳۳۴}، لهذا اگر دست پیر بر سر نباشد و بخودسری ریاضت کشد و خلوت نشیند اگر صفائی دست دهد و نمایشی بهم رسد به اتصال به ملکوت سفلی باشد و القاء شیطان، لکن صفاءِ ظلمانی و مریب و مهیب باشد، بلکه در راه نیز اگر در زیر بال تربیت شیخ نباشد خطر دارد که غولان راهزنی کنند، آنچه در غیر راه است از شیطان است راه ولایت است و حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ که به آدم صفی وصل است، شَرَقَ الْحَسَنُ أَوْ غَرَبَ فَإِنَّهُ لَا يُوجَدُ الْعِلْمَ إِلَّا هَهُنَا، وَأَشَارَ إِلَى صَدْرِهِ.

درویشی در خلوت خود مشغول بود نوری چون آفتاب در دلش جلوه نمود خواست بخود بالد، ناگاه شبلی رسید و در گشود و فرمود تِلْكَ خِيَالَاتُ تُرْبِي بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيقِ این نور وضوء تو بود، و تمام ورطات مهلکات از حلول و اتحاد و اباحه

^{۳۳۳} - کسل: سستی - تنبلی - مستی و بی‌حالی

^{۳۳۴} - کهنه: جمع کاهن

و وحدت ممنوعه و شطحيّات و طامات و ترهات و دعاوی کاذبه و خودنمائيهای باطله همه از اینگونه نمایشات و سرخودی و ریاضات شاقّه سرخودانه است.

حقیقه ۱۶۰:

ملکوت سفلی اگرچه ظلمانیست اما نورانیّت و احاطه و تجرّد دارد و تصرّفات او اقرب به طبیعت و نمایشات او اسهل برای صاحبان بطالت است.

حقیقه ۱۶۱:

مشاهده ارواح در عالم مثال در خواب تعبیر دارد، و گاه خود او واقع شود یا واقع است که نمایش می‌کند پرده مکان و زمان می‌رود، مکاشفه و واقعه صوری هم گاه بوقوع عین است و گاه به تعبیر و تعبیر مناسب باید باشد و نداند آنرا مگر راهروان با بصیرت.

حقیقه ۱۶۲:

تجلی حقّ در صورت شیئی تجلی صورتیست و مکاشفه معنوی.

حقیقه ۱۶۳:

انبیاء و ائمه هدی (ع) معصومند از فواحش نفس نه از آنچه قومی بد ندانند که مخربّ اساسی مخالف آن نماید، و آنچه در کلمات ظاهره در تخطئه آنها رسیده تمام مأوّل است بترک اولی که حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُفْرَبِينَ و سوء ادبی بالاتر از تخطئه الانبیا نوشتن نیست.

حقیقه ۱۶۴:

کسی را که در حقّ او بگویند مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكُمْ وَمَا أَخَّرَ ذَنْبَكُمْ، با آنکه لِيَغْفِرَ اثْبَاتِ نماید مَا تَأَخَّرَ را از ذنب پس ذنب ذنب نباشد.

حقیقه ۱۶۵:

نسبت دادن آنها ذنب را بخود نزد خدا و اظهار عجز و استغفار نمودن تکلیف آنهاست وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ كُلَّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً:

فَقُلْتُ وَ مَا أَذْنَبْتُ قَالَتْ مَحَبَّةً وَجُودُكَ ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ

گفتم چو دورم از تو چو ما را گناه نیست گفتا که هست هستی تو بدترین گناه

حضرت موسی (ع) با آنکه می‌داند که اکمل وقت است اگر سگ گرگین را می‌برد از درجه نبوت افتاده بود، و محمّد (ص) لَا تُفَضِّلُونِي عَلَيَّ أَخِي، وَبَلِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ فرمود، و دعاها و گریه‌ها و عجزها و اظهار خوف‌ها و شوقها از بزرگان دین که در کتب مذکور است موید اینست، و معصوم دانستن و مقدم بر کلّ دیدن تکلیف دیگرانست خوف فرزند سلطان از قهر و طرح پدر، و خوف و زیر از غضب امیر سبب بدکردن رعیت با آنها نیست.

حقیقه ۱۶۶:

معصیت نیست مگر رضاء و خواهش نفس و طاعت نیست بجز سرکوبی آن، پس بدتر معاصی خودبینی است پس انبیاء و اولیاء (ع) ذلیل کننده ترخلقند نفس را، و بد بیننده‌اند خود را، و امت نیکی آنها در اطاعت آنها و تسلیم و خودسر نبودن است و بدی آنها در مخالفت آنهاست.

پس بدتر معاصیِ اَمّت بد دانستن کار آنهاست، اطاعت نشاید بد کنش^{۳۲۵} را.

حقیقه ۱۶۷:

خود را باید دشمن داشت و دشمنی بدبینی آورد و دوستی نیک بینی، پس دوست آنها از آنها بد نبیند و نداند و خود آنها تمام کار نفس را بد بینند.

حقیقه ۱۶۸:

عصمت ذاتی رفتار بر حسب مقتضای ذات خود است که بر وفق رضای حقّ است و حفظ نمودن حقّ او را از آنچه خود مخالف رضاءِ الله داند.

حقیقه ۱۶۹:

آیا مخالف انظار و مروّت نباید در او باشد؟ یا در غیر زمان نبوّت هم معصوم است؟ یا آباء و ارحام آنها معصومند یا سهو بر آنها رواست یا نه؟ مُخْتَلِفٌ فِيهِ است.

نسب را در عالم معنی راه نیست جهت نسبت منظور است و تمام دعاوی و افعال آنها منظور حقّ نیست و سهو نداشتن یا اکل طعام و مشی فی الاسواق^{۳۲۶} و تخلّی و وقاع نداشتن منافی بشریّت است و بشریّت منافی نبوّت نیست.

حقیقه ۱۷۰:

حيث نبوّت را و امامت را نظر کن تا تمام نیک بینی، و شبهه برای تو نماند.

حقیقه ۱۷۱:

مطیع را بر مطاع اعتراض نشاید و الاّ فهدا فراقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ شنود و نداءِ فَاخْرُجْ فَإِنَّكَ رَجِيمٌ در آید، رفتار موسی با خضر و پی نبردن بحکمت قتل نفس و اقامه جدار برای ظهور صاحبش و خراب کشتی یتیم، از ضعف بینائیت، و فرستادن پیر گرفتار نفس را نزد مجذوب که شیشه‌ای را با جوانک دید و سؤال از علّت این کار، و تمویه روزه خوردن میرفندرسکی به جهت انصراف مجلسی و نشر اخبار مذهب، و برخاستن او از پای منبر پس از قدح، که من آن کار نمودم که مثل توئی را امروز بنشر دین وادارم مشهور است.

اگر بنکته گرفتن مخالفت راه جوید تمام انبیاء و اولیاء (ع) را خطاکار داند و مقصّر شمارد.

حقیقه ۱۷۲:

حالات و صفات و اعمال متشابهات است:

حلم و بی‌عاری، شجاعت و تهوّر، و غضب و امر و نهی، و ترویج و ریاست طلبی، بی‌حسیّ و بی‌قیدی، انظلام و مظلومیّت، عبادت عابد و مرائی، هضم نفس و تدلیس، تواضع و تملّق، تکبر و عدم دَلّت نزد خلق، قناعت و امساک به حقّ و لثامت، بذل و اسراف، نعمت و حبّ صیت، خوف نفس و تقیه، زهد و ترهّد، جذب و جنون، سلوک و مردم داری، رؤیا و خواب، کرامت و سحر، کمال صوری و جهل مرکّب، قوّت و شره، عفت و خمود، انماء مال و حرص مال صالح و دنیا، تدبیر معیشت و علاقه بدنیا، ترک دنیا و واگذاشتگی، ترک الله و للذّتیاء، توکلّ و تبلی، عرفان و عرفان بافی، شید و کرامت، قلندری و خراباتی با چرسی و بنگی همه بهم مشتبه است.

^{۳۲۵} - کنش: کردار - روش

^{۳۲۶} - اسواق: جمع سوق یعنی بازار. مشی فی الاسواق: راه رفتن در بازارها

حقیقه ۱۷۳:

گریه‌های علی (ع) و غشی نمودن از خوف با دعاوی خطب آن حضرت ضدّ نماید؛ اَنَا ذَاتُ اللَّهِ، اَنَا عَيْنُ اللَّهِ، با اَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ (ص)، حلم حسن با شجاعت حسین (ع)، تجرّد عیسی (ع) و گریختن از احمق با زیست موسی (ع) با قوم در تیه^{۳۲۷}، سلطنت یوسف (ع) با فرار عیسی (ع)، مملکت سلیمان (ع) با زهد یحیی (ع)، اصرار نوح (ع)، استعفاء موسی (ع)، دعاء لا تَذْرُبْ دَعَاءِ اِهْدِ قَوْمِي، غضب موسی (ع) با حلم هارون (ع)، نان جو خشک علی (ع) با غذاها و تجمل امام حسن (ع)، جوع بُشر با رغبت معروف که معروف کرخی را گفتند برادرت بُشر غذا نخورد فرمود برادرم را ورع^{۳۲۸} بسته بود و مرا معرفت گشاده، جنون شبلی با آداب دانی جنید، زهد سجاد (ع) با تجمل رضا (ع)، دولت ابراهیم (ع) با فقر عیسی (ع) و ایوب (ع)، صبر ایوب (ع) بر کرم‌ها با قتل‌های موسی و یوشع و محمد (ص) و علی (ع)، سیاحت نورعلیشاه با سکون جنید، غیبت قائم با ظهور محمد (ص)، امیت محمد (ص) با علم باقرین (ع)، توکل ابوذر با تدبیر سلمان، کثرت زوجات محمد (ص) و علی (ع) و حسن و کاظم (ع) و سلیمان (ع)، با ترک یحیی (ع) و عیسی (ع)، کثرت اولاد آدم با قلت ولد محمد (ص) نَبِيُّ السَّيْفِ بِالرَّحْمَةِ لِلْعَالَمِينَ ضد می نماید!

و برعکس سلطنت سلیمان (ع) با ضحاک، و عشق عارفان با عشق مجنون، جهاد محمد (ص) با قتال چنگیزخان، گرفتن راه‌ها بر کفار با شرارت اشرار، حلیت زیاده بر چهار زن با کثرت زوجات سلاطین، عدل عمرین و انوشیروان با عدل محمد (ص) و علی (ع)، یتیم نوازی علی (ع) با تدبیر عمر، نان جو علی با نان جو و سرکه دیگران، و با زهد یونس (ع) تجرّد عیسی (ع) با مجانین، دولت ابراهیم (ع) با قارون، سلطنت اکبرشاه با سلاطین، شمشیر شاه اسمعیل با سلطان نادر، سیاحت سید معصوم علیشاه با سیاحت ابراهیم بیک، کلیله دمنه با حسین کرد شبیه نماید!... پس صورت صفت و عمل میزان نباشد پس منشأ عمل و برای خدا بودن و صحّت طلبی مطلوب است و ذلّ نفس.

حقیقه ۱۷۴:

عمل موافق شاکله است بدی کردن بصورت آرزوی حبّ محبوب و نیکی با شاکله بغض مبعوض^{۳۲۹} است.

حقیقه ۱۷۵:

عمل و صفات برای خود است که خود دارا باشد، و هرکس اگر توجه کند حسن و عیب خود را تمیز دهد، و عمل و صفت برای آن نیست که بمردم بنمایاند تا مایه تمیز مردم شود.

حقیقه ۱۷۶:

عصمت شخص از بدی نه بمعنی عدم امکان است زیرا که محال را شرافتی نیست و نه بمعنی سلب قوه، زیرا که عدم مباشرت^{۳۳۰} از عنین^{۳۳۱} شرافت ندارد، کاهاندن قوی غیر از نگاه داشتن و معلّم نمودن است، شهوت مرکب حبّ است غضب مرکب غیرت و سیر است، تمام شدن آنها کمال نیست خادم نمودن آنها کمال است. کمال آن داشت که در کسب آتش را در پنبه نگاهداشت نه آنکه در عزلت و ریاضت آب را در غربال نگاه داشت.

^{۳۲۷} - تیه: بیابان بی آب و علف

^{۳۲۸} - ورع: پرهیزگاری

^{۳۲۹} - مبعوض: مورد غضب قرار گرفته

^{۳۳۰} - مباشرت: نزدیکی کردن

^{۳۳۱} - عنین: آنکه مزاجت نتواند

پس عصمت حفظ آلهی ست یا محفوظیت بنده بحفظ الهی یا نگاه داشتن بنده خود را از بدی با امکان و قدرت به توفیق خدائی، پس تمام عصمت توفیق حق است وَكَلَّهُ اللهُ إِلَي نَفْسِهِ طَرْفَةً عَيْنٍ، فَظَنَّ أَنَّ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ، وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذَّبُوا آمَدَ جَانَهُمْ نَصْرُنَا حَافِظَ كَشْتِ.

حقیقه ۱۷۷:

گویند که انبیاء معصومند، اولیاء محفوظ، و آن ذاتیست و این عرضی، آن در تمام عمر است این در زمان ولایت.

حقیقه ۱۷۸:

توبه از ذنب است تَوْبَةُ الْأَوْلِيَاءِ مِنْ خَطَرَاتِ الْقُلُوبِ وَ تَوْبَةُ الْأَنْبِيَاءِ مِنَ الْإِلْفَاتِ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ، وَ إِنَّهُ لَيُرَانُ عَلَي قَلْبِي. و خود توبه عبادت است و توبه مذنب احبّ و برنده تر است از طاعت مطیع و توبه بدون ذنب صورت نگیرد پس یا ذنب باید باشد یا مقصّر و مذنب دانستن خود.

حقیقه ۱۷۹:

مقنن اساس اگر بگفت خود رفتار ندارد مُتَّبِعٌ نباشد و اگر تصدیق فعلی دارد معصوم است، زیرا که نیک و فوق رویه اوست و اگر او صادق است بد مخالفت تأسیس اوست و نیک موافقت آن، و صورت عمل در شرایع تبدیل شده است.

حقیقه ۱۸۰:

انبیاء و ائمه (ع) در اصلاّب^{۳۳۳} آباء و ارحام^{۳۳۴} امّهات دارای کمالات و عصمتند، لکن در اصلاّب مراتب عالیّه و ارحام استعدادات سابقه، و دانه تا سبز نشود ظهور ندارد و تا بکمال نرسد و میوه ندهد آن میوه نباشد با آنکه آنست و بیننده بشناسد، از اینست که در کودکی بازی کنند و گم شوند و دشمن اراده دزدیدن آنها کند و بول نمودن حسین بن علی (ع) بروی سینه رسول (ص) خدا از این بود، و هکذا بردن شمعون او را، و بشریت که اتفاق طرفین است بر وجود آن در آنها لازم دارد اقتضاءات خود را، و طفل و ولد و جنین و شاب^{۳۳۵} و کهل^{۳۳۶} یکی نباشند، و هیچ قوه دفعی فعل نشود و فعل بی قوه نبوده و طفره وقوع نپذیرفته و سیر مراتب بی زمان میسر نشود.

حقیقه ۱۸۱:

اطفال از اول تولد آثار آنها با هم متمایز شود بعضی عقل آنها در نطفه خلیط شود و بعضی در رحم و بعضی بعد از تولد، و اغلب بروز عقل و تکلیف در اول و بلوغ و شدت و قوت حرارت غریزیه و رطوبت است، و در نه سالگی یا هفت به کمال رسیدن یا مکلف شدن استعداد تامّ قریب می خواهد و نادر است، لهذا عیسی (ع) بعد از تکلم ساکت شد و اکراه داشت از خوردن دوائی که خود گفته بود.

و بعضی دانه‌ها زود سبز شوند و بعضی دیر لکن دانه خوشه نباشد، و نیک و بد و فطن^{۳۳۷} و بلید و حالات بزرگی از اول کوچکی برای کامل بصیر امتیاز دارد لکن فعلیت ندارد، اگر نه این بود ریاضت حاجت نبود چرا محمد (ص) در چهل

^{۳۳۲} - مُتَّبِعٌ: پیروی شده، اطاعت شده

^{۳۳۳} - جمع صلب

^{۳۳۴} - ارحام: جمع رحم

^{۳۳۵} - شاب: مرد جوان

^{۳۳۶} - کهل: مرد پیر

^{۳۳۷} - فطن: زیرک

سالگی مبعوث گردید و حسن (ع) و حسین (ع) امام بودند قَامَا أَوْ قَعَدَا لکن صامت بودند، صامت قوه است ناطق بالفعل.

حقیقه ۱۸۲:

محمد (ص) مرکز دایره انبیاء و محیط مدارات اولیاء و نقطه پرگار و ظهور تام کردگار بود:

اسدالله در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد

پس آن حضرت تمام بود و تمام در او مندمج و سابق و لاحق در حوضه او مجتمعند؛ هر که خواهد به آدم نگردد به محمد (ص) و علی (ع) نگردد و هکذا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی (ع) اوست و هکذا بعد او، او را قبل و بعد نباشد ازل و ابد در محمد (ص) مجتمع است.

حقیقه ۱۸۳:

محمد (ص) را عورت نبود تا دیده نشود، کثافت نبود که زمین ببلعد، ظلمت نبود تا سایه افکند، جفت نداشت تا مثنی و ثلاث و رباع آید، زمان نداشت تا در آخر الزمان آید، مکان نداشت تا بالا رود، پدر کل بود امی گشت.

حقیقه ۱۸۴:

محمد (ص) قیامت بود و جمیع انبیاء و اولیاء و امم آنها در قیامت جمعند، پس او همه است و شرایع تمام در تحت شریعت او گم است، آن کس که به زمان سابق بوده نمایش افراد بتبع زمان گرفته، در آخر الزمان همه تمام شوند، و نسخها و تغییرات جزویه اولیاء و خلفاء بعد بر حسب اشخاص همه شریعت او و ترویج آنست، تورات و انجیل و زبور و سایر کتب و صحایف تمام اوراق بلکه حروف کتاب محمد (ص) است.

حقیقه ۱۸۵:

نبوت آن حضرت را حاجت به اعجاز نیست اَعْرِفُوا الرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ ظهور این احکام دقیقه مشتمله بر حکم انیقه حتی برای جزئیات سیاست المَدَن و تدبیر المنزل در تمام مراتب که اگر تمام عالم جمع شوند از آن اصحی^{۳۳۸} نجویند، بلکه بعد از سالها عقلاء بعضی از حکم آن را پی برند؛ مثل تعیین چهار زن و رفع بعضی امراض مسریه مخفی به عدّه و رفع بعضی امراض به استنشاق و عدم حصول بعضی بسبب آن و برکت کسبهای مأموره و عدم برکت کسبهای منهی، و امثال ذلك از شخص امی در میان اعراب برای منصف دلیلی است واضح بر صدق او و صفای طینت^{۳۳۹} او و اعقلیت^{۳۴۰} او. و صوم بر حسب طب با تغییر وضع نوم و غذا و خوردن سحر و خوردن شش ساعت و ترک هجده ساعت و تغییر عادت مضر است، و او فرمود صُومُوا تَصْحُوا و با عدم اسراف و مانعی دیگر از این حیث مورث صحت است نه مرض، و نیست مگر به اثر امر آن حضرت و هکذا زَكُوا تَنْمُوا اَمْوَالِكُمْ به تجربه رسیده نمو مال به حج و تمام شدن آن به ترک، و محق ربا و امثال آنها منصف را دال است بر اثر کلام او، و انحصار فصاحت تمام در کلام آن با تحدی و عجز نیز دلیل است.

حقیقه ۱۸۶:

کمالات کسبی امکان زوال دارد اما خاتم کل ذات او ذات دارائست نور بذاته است، لهذا رسول ما امی بود آنچه دارد

^{۳۳۸} - اصح: درست تر

^{۳۳۹} - طینت: سرشت - ذلت - خمیره

^{۳۴۰} - اعقلیت: عاقل تر بودن

بکسب نبود از امّ عین خود جلوه داده یا آنچه دارد با خود آورده، در ابده بدیهیات اشتباه شود مماثلت^{۳۴۱} و مجانست^{۳۴۲} بدیهیست و ادارک نشود که چیست، پس به امیت ذات توان عروج نمود و به بال مصنوعی کسی پرواز تمام نشود و ریب^{۳۴۳} و تزلزل نرود.

حقیقة ۱۸۷:

چون خورشید محمدی از مشرق نبوت به ارتفاع محمدی (ص) رسید رو به مغرب ولایتی نهاد و چون در وسط السماء رفعت بود و احاطه تامه یافت چون نور طور جهت در او نماند و او را نه سایه بود و نه حجاب ظهر.

حقیقة ۱۸۸:

امّت محمد (ص) مشتمل بر تمام امم است و کمال در آنست که امّت او باشد و الَّذِينَ مَعَهُ آمَنُوا مَعَهُ است.

حقیقة ۱۸۹:

محمد (ص) صاحب ختم مراتب بود خاتم صوری گشت نقطه وحدت شد و علی (ع) و عیسی (ع) در اول و آخر اول ظهور و کلّ ظهور بودند عیسی (ع) روح الله شد و علی (ع) نورالله فیک شیها من عیسی بن مریم و مردم در هر دو سه فرقه شدند لهذا خاتم را در دور بودند.

حقیقة ۱۹۰:

محمد (ص) مقام تدلی^{۳۴۴} بود، مقام محمدیت و ولایت مطلقه و صاحب مقام محمودیت^{۳۴۵} بود پس اول و آخر اوست رجوع همه به اوست، پس قبل از او روح الله بود که مرده زنده می نمود بعد از او سیف الله و اسدالله بود لَافِي الْأَعْلَى لَاسِيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ محیی اموات گشت این کشتن زنده کردن است نظیر اِنَّ فِي قَتْلِي حَيوةً، وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيوةٌ قبل از او آبش آدم نبود بعد از او آب آدم بود، قبل از او بسماء رفت و هیکل خود را برای انداخت بعد از او در چهل جا مهمان بود و مهمان سماء بود و بمعراج با محمد (ص) رفت و لباس سلطنت خود را بر ابوبکر انداخت، لکن عیسی (ع) روح القدس بود علی (ع) رُوحُ الْقُدُسِ فِي الْجَنَانِ الصَّاعُورَةِ ذَاقَ مِنْ حَدَائِقِهِ الْبَاكُورَةِ، عیسی (ع) دوساله بود و فِي الْمَهْدِ يَتَكَلَّمُ و علی (ع) در مهد اژدر درید و متولد در خانه خدا شد و اَنَا اصْغَرُ مِنْ رَبِّي بِسِتِّينَ فَرَسًا، عیسی (ع) ظهور همان دوساله بود علی (ع) همه ساله بود و اصغر بدو سال بود اول مقام ظهور ظاهر در همه مراتب است، عیسی (ع) روح مجسد و علی (ع) جسد نورانی و نور جسدانی بود و محمد (ص) هُوَ الْحِجَابُ.

حقیقة ۱۹۱:

دو جنبه در محمد (ص) بکمال ختمیت بود؛ یکی جنبه قوای تنی و تصرفات بدنی بحدی که تمام مردم حدشان در حیوانیت از چهار تجاوز ننماید، و آن حضرت را عدد، معین نبود و سیزده نکاحی مجتمعاً داشت و عدالت برای آنها می نمود و گاه حقوق آنها را در هر شب ادا می نمود، مدت‌ها بسرانگشت پا در گرما و بیابان ریاضت بود و قوت چهل نبی داشت در عبادت، و قوت النساء و الصلوة هر دو از قوت این جنبه بود.

^{۳۴۱} - مماثلت: مثل و مانند بودن

^{۳۴۲} - مجانست: همشینی

^{۳۴۳} - ریب: شک و تردید

^{۳۴۴} - تدلی: کاملاً و سخت نزدیک شدن

^{۳۴۵} - محمودیت: ستایش کرده شده

و دیگر جنبه الهی او چنان بود که سیری که سایرین به روح می رفتند تا حدّ معین، آن حضرت تن و قوای تن را بلکه مناسبات آن را چنان در گرفته نمود و قوّت جذب الهی در او چنان قوّت نمود که همه را حرکت داد چون حرکت دادن مغناطیس آهن را از زیر ظرف مس و آهن مخلوط را و بلند نمودن مرغ قویّ کفش بسته پیا را.

حقیقة ۱۹۲:

جنبه عیسوی گم نماید قوی را، جنبه موسوی وحدت را گم نماید در کثرت و تنزل دهد جهت الهیت را، جنبه محمدی تدانیست تنزل ظهورات است بر بشریت و ترقی بشر است با توابع آن حتی جمادیت معبره کفش پا و آثار عبا به مقام قرب او ادبی.

حقیقة ۱۹۳:

مردمان جنّ زده حکم ملکی و بدنی بالکلیه از آنها برود که در مدتّ قلیلی مسافتها طی نمایند و از جاهای دور اشیاء حاضر نمایند و بر نفوس اطلاع بهم رسانند، پس قوّت ملکی و قوّت خدائی که اقوی است تواند حکم ملک را بردارد:

چون پری غالب شود بر آدمی گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم و قانون بود پس خداوند پری خود چون بود

شعاع بصر با آنکه لطیف خون و خون لطیف کیلوس و کیموس و او لطیف جماد و نبات و عنصر است، که اثرمأکول و خلط در مرئی محسوس شود بلمح بصری^{۳۴۶} برود بعنان^{۳۴۷} سماء بدون خرق^{۳۴۸} و التیام^{۳۴۹} و تراحم و طول مدتّ و عروج ثقیل بر خفیف و در جهت بودن حقّ، پس اگر بکارخانه طبیعی و قرع و انبیق حیوانی غذای کثیف چنین شود بقوّت نفس و جذب غیب و صفای فطرت و طینت چگونه نتواند بدن محمدی (ص) دارای همه مراتب و سایر بر همه عوالم و مشاهده همه واقعات گردد بدون هیچ مانعی؟!

حقیقة ۱۹۴:

سیر به آسمانها اول مکان آن سرای امّهانی طبیعت بر مرکب حیوانی بود، تا بصفای نفوس بیت مقدس انسانی رسید، و از آنجا به براق و رفراف است عروج تا به مقام استغراق در نور در مرکب نور رود، و سیر بدن بر تمام مقامات آسمانی و آسمانهای نهانی بالا رفتن است بر محیط، و فرو رفتن است به مرکز، و مراتب عالیه جانی بقدم تصفیه و تزکیه و تخلیه و قوّت نفس در عبادت و همت، در مدتّ بهم زدن چشم که آب ابریق^{۳۵۰} حسّ تمام نشده و گرمی جای خواب تن از حرارت جان تمام نگشته.

حقیقة ۱۹۵:

در مقام **لي مع الله اكل بشري** را داشتن و پس از حجب و سراق^{۳۵۱} را بردردن توجه بخوابگاه تن خود داشتن و جای تن را سرد نمودن کار محمد (ص) است و بس، معنی محمد (ص) همین است.

^{۳۴۶} - لَمَحَ بصری: به یک چشم به هم زدن - فوراً

^{۳۴۷} - عنان: افسار - دهنه - لجام

^{۳۴۸} - خرق: پاره کردن - شکافتن

^{۳۴۹} - التیام: بهم آمدن زخم - بهبودی

^{۳۵۰} - ابریق: کوزه دسته دار

^{۳۵۱} - سراق: سر پرده

حقیقه ۱۹۶:

یک قدم خواهم به پهنای فلک! و آن قدم در آمدن است از خودیت و دخول در وصال وحدت و تجرد و بی خودی و محو در سبحات جلال گشتن و محو بنمایشات جمال گردیدن است:

گر بقای جاودان خواهی دلا از خودی خود بکلی شو فنا
در تجلی جمال ذوالجلال محو مطلق شو اگر خواهی وصال
از حجاب ما و من یکدم درآ وانگهی در بزم وصل او درآ

حقیقه ۱۹۷:

کمال در سیر به تمام قوی است و الا سیر هر جزوی از عناصر یا مراتب تا آخر مقام خود علاوه بر لزوم تفکیک و اعدام شخص ترقی کل نباشد اتصال جزو بکل است، سیر کل آنست که عالی بقوت خود دانی را بخود کشاند و سگ جماد در نمکزار جان حکم ملکوت گیرد، بلکه اسباب کفش و لباس تن عبا و آثار اکل و اعراض کلام و رؤیت را ببرد به مقام پس پرده، و این سیر مختص ذات محمد (ص) بود، علی (ع) اگرچه جلوتر رفت اما تن او در مقام خود بود روح اسرع است.

علی (ع) خود محمد (ص) بود که جلو رفت محمد (ص) خود علی (ع) بود که انگشتر داد.

حقیقه ۱۹۸:

معراج‌های جزوی سایر انبیاء و اولیاء را اتفاق می‌افتد، بلکه بدون معراج و سیر ترقی وقوع نیابد، بلکه صلوة معراج مؤمن است فرمود لا تفضلونی علی یونس بن مئی فان عروجه فی بطن الحوت اینجا زیر و بالا یکی است همه منتهی به محیط است، انبیاء و اولیاء در قبور خود متوجه الیه خلقند به زیر خاک نروند بلکه بر افلاک روند.

فقیری می‌نویسد روزی بخلسه فرو رفتم خود را دیدم چون بره‌ای که بر روی هوا جستن دارم آنگاه انسان شدم و به آسمان رسیدم، بهر آسمان که رسیدم دیدم خودم آن آسمانم و هر چه را می‌بینم آسمان است هر چه می‌نگرم منم تا از آسمان گذشتم، بدریها افتادم که همه خود را دیدم دور افتادم آنگاه همه را زیر پا دیدم بال زدم یک بال را کشیدم و تمام را در زیر پر خود در آوردم!

حقیقه ۱۹۹:

نفوس قویه بهمت حکمی را از ملک بردارند چنانچه شیخ ابوعلی نگاهداری طاس را بر سقف حمام گفت از قوت نفس تو است، گفت نفس ضعیف من در طاس اثر کرد و حکم را از او برداشت نفس قوی محمدی (ص) در وجود خود آنقدر اثر نداشت که حکم ملکی را از او بردارد و به آسمانها برد؟

حقیقه ۲۰۰:

نفوس قویه به همت متمثل نمایند و به همت ابقاء دارند چنانچه آصف تخت بلقیس را اعدام نمود و در آن محل بقوت خود ایجاد نمود و متمثل کرد و او را نگاه داشت، و اگر عالمی بخواهد ایجاد نماید چنانچه صور ذهنیه خود را نگاهداری نماید و عالم کل نسبت به حضرت حق نیز چنان است:

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را.

و این ایجاد و اعدام به جنبه ولایت است، طی زمان و مکان و عروج بر آسمان با اعدام هیچ مرتبه، کار محمد (ص)

است.

حقیقه ۲۰۱:

معراج محمدی (ص) راشنیدی که هرچه بالا رفت و بدرون فرو رفت علی (ع) را جلوه گر یافت در هر آسمان، پس خود محمد (ص) علی (ع) بود:

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی.

عیسی (ع) بالا رفت اما بچند آسمان و علی (ع) رفت بهمراه مراتب، پس علی (ع) باطن محمد (ص) بود و عیسی (ع) و ادیس (ع) ظاهر علی (ع) بودند.

حقیقه ۲۰۲:

بعضی حجب را تفسیر نموده اند باصناف مردم از اهل سلطنت و اهل لهو و اهل تجارت و هکذا تا هفت صنف، و هر یک محتاجند به ازواج و اولاد و هکذا تا ده پس هفتاد شوند روحاً و جسماً نور و ظلمتند، و بعضی تفسیر نموده اند حجب ظلمانی را بحجب مراتب انسانی تا طبیعت و نورانی را از آنجا تا مبدء در برگشت.

و بعضی تفسیر بصفات نموده اند و بعضی حجب ظلمانی را به اشیاء تفسیر نموده اند از ابر و دخان و باد و نار و نور و غیرها، و نورانی را بسرادق جلال که شصت است و سرادق عز و کبریا و قدس و جبروت، و بعضی تفسیر نموده اند به حجاب قدرت و عظمت تا آخر، و در خبری رسیده که حجاب اول از در اخضر بود و دیگری از ضیاء و دیگری از ثلج و هکذا.

و بعضی بانوار سیاه و سفید و بعضی بملکوت سفلی و علیا، فقیری گوید در سیر خود بر آنها گذشتم و همه را در خود دیدم آنچه را من دیدم وراء همه اینهاست؛ مَالَاعَيْنِ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلِيَّ قَلْبِ بَشَرٍ بُوَد:

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

لکن تکذیب مذکور نمی نماید.

سلطان به کنیزان خود گفت من دوست تر دارم آن یکی را که انگشتر باو داده ام و بهر یک در خفیه داده بود، آن کس که از سر کار آگاه گشت خبردار گشت دیگران بسیر خود مشعوف شدند و بخود بالیدند عَدَدُ الطُّرُقِ إِلَيَّ اللَّهُ بِعَدَدِ انْفَاسِ الْخَلَائِقِ مُحَمَّدٌ (ص) تمام را بردرید و قدم بر کل گذاشت تا مستغرق ولایت گردید.

حقیقه ۲۰۳:

مریم حامل نور است در عالم، لهذا محل تولد عیسای قلب گشت و فاطمه (ع) فظام او را نمایش داد و به مقام حسن (ع) و عشق رسانید حسین (ع) و حسن (ع) دو نور دیده محمد (ص) گشتند، دو دیده را اگر برداری نابینا شود پس جامعیت محمد (ص) بحسن (ع) و حسین (ع) بود.

حقیقه ۲۰۴:

مریم (ع) جبرئیل در او فاعلیت داشت و فاطمه (ع) را خادم بود این فاطمه (ع) کمال همان مریم است و مریم حامل نور عالم بود، پس او ترقی حواء جفت آدم بود.

حقیقه ۲۰۵:

حسن (ع) همان حسن موسی (ع) بود که از پستان صاحب لواء^{۳۵۲} حمد شیر خورد تا به مقام محمّدی رسید، حسین (ع) همان روح متمثل عیسی (ع) بود که مریم متولد نمود شیر خورد تا فاطمه‌اش مادر شد، ولد بود بزرگ شد صولت^{۳۵۳} حیدریّه گرفت در مقام آدم ذر بودند چون آدم ذر بود یعنی آدم ذریّه اینها بود یا للعجب! پدر نوع فرزند فرزند بود و ریش و سبب مشخصات زمان و مکان ما را فریب داد.

حقیقه ۲۰۶:

بایزید دو بیست دینار ارث برد هر روز یکی را بدریا می‌انداخت نفس تمنا کرد که همه را بریز گفت خواهم که دو بیست بارت بکشم، پس جهاد بزرگ حسن بن علی (ع) داشت که هر لعن و سبّی که از معاویه می‌شنید و هر تغییری که از او می‌دید از صد کشتن صعب‌تر بود و حلم می‌ورزید.

جرجیس را بکشتن یا غرق نمودن و نحو آن خلاص می‌نمودند، پس صبر حسن (ع) در قطار تمام مصائب حسینی (ع) بود که از شهادت خود آن حضرت فقط اصعب بود.

حقیقه ۲۰۷:

زکریا را باره سر بریدند و بدن‌دانه‌های آن علایق او را گسستند و از خوف بدرخت رفت، حسین (ع) تَرَكَتُ الْخَلْقَ طُرَافِي هَوَاكَا كَفْت و از شوق می‌گفت شربت شهادت وصال را از دم خنجر انقطاع بمن چشان و می‌فرمود به جبرئیل که من بروی یار غنی مطلقم، حاجتم نباشد تو حاجبی، یا آنکه ابراهیم گفت اَمَّا إِلَيْكَ فَلَا و دیگری رَبِّ لَا تَدْرُ كَفْت، یکی اِنْ لَمْ تَنْتَقِمْ لِي فَلَسْتُ لَكَ بَنِي كَفْت، محمّد (ص) اِنْ تُهْلِكَ هَذِهِ الْعَصَابَةَ لَمْ تُعْبِدْ فَرَمُود مَارَأَيْتُ أَرْبَطَ جَاشًا مِنَ الْحُسَيْنِ او را بود لَمَاحَنَ الْفُؤَادِ اِلَى سِوَاكَ و نگاه نمودن بملک و جن و ارواح انبیاء و اولیاء جز او را نبود اَشْفَقْنَ زَكَرِيَّا و جرجیس را گرفت، بار را جز حسین (ع) نکشید لهذا ظلوم و جهول مطلق گشت، عاشق مردانه همه باز و مظلوم یگانه یگانه تاز و مستغرق پروانه‌وار جز آن مظهر عشق بهم نرسید.

حقیقه ۲۰۸:

اتمام حجّت و شناساندن مظلومیّت و ابقاء آن در عالم جز بطلب سقّی، نمی‌شد مظهر عشق درباختن تمام است پس تمام درباختها و مصائب ممکنه را جامع بود، زکریا و جرجیس و ایوب یک نمونه از او و قوه‌ای از قوای او بودند.

حقیقه ۲۰۹:

اگر حلم حسنی نبودی شجاعت حسینی بروز نمودی و اگر این شجاعت بروز نکردی حلم حسن گم بودی همه یک است عشق مظهر حسن، حسن مظهر عشق است.

حقیقه ۲۱۰:

نبی و رسول لباس نبوت و رسالتند چسبنده به آن و بدن با جان متحد و رایگان و لباس بدن را شرافت است، و هکذا مولد و مسکن و مرکب بلکه صاحب آنها را توجه است به آنها، توجه متوجه را می‌بیند و غافل غفلت دارد، از اینست که محمّد (ص) در معراج با عبا و لباس رفت و رسید تا بمقام ولایت و چون هر حقیقتی را در همه آسمانها صورتیست لهذا در همه جا علی (ع) را دید و در پس پرده علی (ع) را دید پس علی (ع) کعبه مولد را و مدینه موطن و مدفن را و مسجد

^{۳۵۲} - لواء: پرچم - علم - درفش - بیرق

^{۳۵۳} - صولت: بزرگی - قدرت

کوفه مصلی را و حایر مشهد را حرمت داد زیرا که ملکوت و باطن را بملک سرایت داد و به جهت همان غلبه انگشتر را در باطن داد و بظاهر علی (ع) صبح به محمد (ص) داد.

باطن برنده حکم ظاهر است، ظاهر جلوه دهنده باطن، محمد (ص) باطن شد باخت و علی (ع) باطن بود بظاهر آورد، آصف تخت را بحکم باطن محو نمود و بحکم اسم اعظم ظاهر در نزد سلیمان آورد، سلیمان (ع) آستین دست علی (ع) بود لهذا انگشتر را داشت تا به علی (ع) رسانید و علی (ع) به محمد (ص) داد، اگر چه او گرفت، پس سلیمان کل محمد (ص) شد زیرا که سلیمان دستی داشت صاحب انگشتر:

گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد نقش نگینی

انگشتر نمایش دست و دست عضو تن و تن نمایش جان است و علی جان بود و محمد (ص) جانان، سلیمان انگشتر دار است و علی انگشتر بخش و محمد (ص) انگشتر پاش، همان انگشتر را بسائل ضعیف بخشید، آن سائل را اگر می شناختی انگشتر را در دست او می دیدی:

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

انگشتر به سلیمان (ع) رسید بر تخت نشست و دیو را بستون بست، به سائل رسید تخت را در باخت و بر عرش نشست و شیطان را مُسَلِّم نمود إِنَّ شَيْطَانِي أَسْلَمَ عَلِي يَدِي.

این سخنان غیبی را نفهمی من که می نویسم خود نیستم تا بفهمم گوینده دیگر است.

آن سائل و بخشنده او می فرماید دل ماست صندوق علم داودی، و سینه ماست تخت سلیمانی، و مجمع ماست بارگاه اسکندری، و تاج ماست فخر انبیاء و مرسلین، و دامان ماست کشتی نوح، و عهد ماست کلمات آدم، و زبان ماست بیان محکم، و علم ماست آب حیات خضر، و پیشگاه جلال ماست عروج ادریس، و سگ دست بسته شده ماست ابلیس با تلبیس، ذوالفقار ماست برنده وسواس، و پیشگاه ماست پناهگاه از شر خناس، گوینده ای گوید:

ما در اقلیم فقر پادشیم	تاجداران بی سر و کلیم
شافعان گناه خلق همه	خویشتن غرق لجه ^{۳۵۴} گنیم
گه قدم بر فراز عرش نهیم	پایمال قدم چو خاک رهیم

حَوْل^{۳۵۵} خدا مائیم، و قوه او مائیم، و مائیم دیده او در خلق، و مائیم دست اقتدار او، و مائیم پای هدایت او، و مائیم گوش شنوای مَنْ حَمِدَهُ، و مائیم نور آسمان و زمین، و مائیم معلّم جبرئیل مرشد آدم، و مائیم روح منفوخ مسجود ملائکه، خود گوینده تَلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ فرمود، و در مقامی درخت موسی (ع) بود که دار عیسی (ع) شد و برگشت جبرئیل محمد (ص) شد، گوینده شد که سخن گفت و ترجمه آنست که دست این ممتحن ممتن می نویسد!...

حقیقه ۲۱۱:

گاهی بکشته گشتن و گاهی بکشتن است ترویج دین بهر چه زمان اقتضا کند

لَانَ يَهْدِي اللهُ بِكَ وَ اِحْدَاخَيْرُ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، در طومار ذات انبیاء و اولیاء که هر یک گشودند و بخود رسانیدند به محمد (ص) که رسید اَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ شد و علی (ع) سیف او شد، و به علی (ع) که رسید سیف و رحمة جدا شد ظاهر سیف

^{۳۵۴} - لجه: میان دریا - جماعت بسیار

^{۳۵۵} - حول: قوه و قدرت

خلفاء شد و در امت ماند، عمر ممالک گرفت و علی (ع) کوه شد و جلوه رحمت گردید و گلچینی می نمود، و با سیف هم همه را نگیرند و در نربایند معاذ الله ان نأخذ الامن وجدنا متاعنا عنده، به حسن (ع) که رسید ظاهر رحمت شد و صلح کل شد، در حسین (ع) سیف در رحمت پنهان شد و نظر نمود در صحیفه در مقام قرب خود دید قد شاء الله ان يراك قتيلاً درون مدفن جان خود که روضه جد او وفي قلوب من و الاله قبره نظر افکند، تن را ظلوم و جهول دید بار امانت را بدوش داشت، یک تن و این همه بار بلا خود این مرتبه کل را در بر کشید و تمام انبیاء و اولیاء را و ناس را سرگردان گذاشت! اگر چشم را بگشائی نامه را بینی در نزد آن کس که از تو غائب است.

حقیقه ۲۱۲:

دوبال یگانگی جلال و جمال است، تنزیه و تشبیه، جبر و تفویض جذب و سلوک است، و در مقام ظهور نام حُسن و عشق گیرد آخر حُسن ها به عشق است، پس عشق از هزار، نهصد و نود و نه است، حسن یکی و آن یک هزار است و این هزار یک و هزار تعبیر است.

و عشق کل منحصر بود به حسین (ع) و تمام انبیاء و اولیاء خریدار نشدند و اشفقن منها و از رشحات^{۳۵۶} او بر تمام عاشقان عالم ریخت؛ مجنون وار چندر بدن را گم نمودند و ذرات لحوم خود را بروی سنگ پاره‌های ابدان به موسی (ع) نمایاندند و فرهادوار کوه خودیت را کردند و زلیخاوار محو دیدار گردیدند.

و حُسن قسمت گشت بر نفوس و هر نفسی ظهور کمال او از جهتی خاص و روزنه‌ای مخصوص جلوه نموده، اگرچه انبیاء و اولیاء همه را بر حسب استعداد ذاتی فطری خود دارا هستند لکن نمایش کمال در هر یک براهی است؛ از حسین (ع) شجاعت، از حسن حلم، از محمد (ص) ملاحظت^{۳۵۷}، مثلاً از یوسف صباحت^{۳۵۸}، از یکی تصرف، از یکی سلطنت، از دیگری تصرف بحار^{۳۵۹}، از یکی تصرف قفار، عیسی مرده زنده می نمود، موسی ید بیضا می نمود و سحر را محو می فرمود، اشموئیل نبی تراش گردید. شیخ نجم الدین کبری ولی تراش شد.

قصه داود (ع) و طالوت و نبی شدن آنها و حکایت فرستادن شیخ سگی را بر سگان مشهور است، و یکی نشر علم داشت، یکی علم کواکب را دانا گشت و دیگری کشتی نجات ساخت، و دیگری لباس برای عالم برید، و دیگری ورع حفظ تسویه نمود و آدم زراعت تمام مراتب نمود.

پس این یک حُسن بر تمام قسمت شد پس نهصد و نود و نه از راه حسینی بجنان روند و در آن یک قسمت هم که از همه است او شریک باشد.

حقیقه ۲۱۳:

یحیی از خوف نادیده گریست مادر و پدر را محزون نمود، و سجاد (ع) از دیدن حال پدر و مادر محزون بود بشوق پدر گریه نمود، از مؤمن به غیب تا مؤمن به شهادت و خوف و شوق بؤن بعید است سجاد (ع) به مقام انا فتحننا لك رسید، یحیی (ع) خوفامن نارک و زین العباد شوقاً ایل لقائک، زهد از دنیا گذاشتن است پس داشتن است و شهود و سجده و محو جز به باختن و نداشتن صورت نگیرد، پس زهد دنیا است و ترک زهد آخرت و ترک آخرت راه خداست:

^{۳۵۶} - رشحات: تراوشات

^{۳۵۷} - ملاحظت: جذاب - نمکین

^{۳۵۸} - صباحت: زیبایی

^{۳۵۹} - بحار: دریاها

زهد یحیی (ع) دستگیر عیسی (ع) شد و نور سر پرشور حسین (ع) منظر زهد علی (ع) بود.

حقیقه ۲۱۴:

اگر رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ را دیده بودی معنی اَنَا نَبِيُّ السَّيْفِ را می دانستی، بعد از خنده او عباس پرسید که می کشی و میخندی؟! فرمود می بینم جمعی را که آنها را بزور کشان کشان به بهشت می برند و داخل رحمت می نمایند، پس سیف رحمت بود اَشِدَّاءُ عَلَيَّ الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ بود اینجا سیف عین رحمت شد چنانچه صلوة عین نساء گشت.

حقیقه ۲۱۵:

علم از باقرین (ع) ظهور یافت که فرعون بنی عباس و قارون بنی امیه مضمحل و ساکت بودند، ید بیضاء و حیة بیان و کلام سحر آنها را نابود ساخت سَنَشُدُّ عَضُدَكَ، بِصَادِقٍ صَادِقٍ آمَد، موسی (ع) بقره جان تن را زنده نمود بقره علوم که نمود زنده بجان فرمود، بقره از مقام اَنَا مِنَ الظَّالِمِينَ سیر نمود و ترقی کرد تا به مقام ربّ النوع انسانی رسید جلاء سنت محمدی گردید، از مقام اُسْتُرْ ذَهَبَكَ قَارُونِي در اُسْتُرْ ذَهَابَكَ موسی (ع) بسیر خفی جانی سیر کرد، مذهب جعفر سگه بر زر گشت و تقیه را مذهب نمود، اگر خَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا نمی بود مقام يَأَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ظَاهِرَ نَمِي گشت و صراط المستقیم محو می شد و مذهب نمی گردید، اگر داود بجمره شیطان نفس و جالوت را از صفحه زمین بر نمی داشت احاطه سلیمانی که نمونه ظهور قائمی است نمایش نداشت و مسجد اقصی در تیه می ماند، قوم موسی از تیه به مسجد اقصی عروج نمودند تا بصراط المستقیم صادقی صادق آمدند.

علم امیت بود که میراث به علی (ع) رسید و باقر بسر کشید و از صادق تراوش نمود و در قائم مخفی گشت.

حقیقه ۲۱۶:

قوت کثرت بینی کلیم الله محتاج باند کاک طور و سوختن قوم و قتل سامریان یکدیگر را می شود، و از این قوت قوی بود که با انقلاب شب و درد طلق و تفرق گوسفندان و نگرفتن آتش و انس به آتش طور و جذب به آن نور و رو آوردن و برگردیدن و خُذْهَا وَ لَا تَخَفْ و اَنَا اللهُ شَنِيدَنَ خود را نباخت، و در مقام استعفا بر آمد، که من لکنت زبان دارم و علم ندارم و از آنها کشته ام فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ و به این سبب محتاج به خدمت خضر گردید.

حقیقه ۲۱۷:

کمیل بعد از سه جواب اَطْفَاءِ السَّرَاجِ شنید، حضرت موسی (ع) در اول فَأَرَادَتْ أَنْ أَعِيْبَهَا شنید و در دوم فَأَرَدْنَاهُ در سوم أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا و فَأَرَادَ رَبُّكَ شَنِيدَ مَعْدَلِك «نا» که از میان رفت باز اضافه رَبُّكَ ماند.

حقیقه ۲۱۸:

موسی به مجمع البحرین رسید تیه را گذاشت با لباس و دریا را پس از غرق فرعون سیر نمود و بخضر گذاشت، و آن دو از جنود موسی (ع) بودند و موسی بمراتب اکمل بود از آن دو، و خضر و الیاس و عیسی هر سه لطائف قائم و از جنود اویند، اما قیام عالم بقائم است و معلم موسی (ع) اوست در صورت خضر، و وحدت کل ظهور قائم و غلبه قیامت است.

حقیقه ۲۱۹:

عیس روح الله است اما حق محصور نیست، اگر او خدا بود قبل او خدا که بود؟ بعد از دار خدا که بود؟ و او نبود بالا رفت؟ گویند نزد پدر رفت پس محیط نبود در محیط بالا و سفلی یکی است.

حقیقه ۲۲۰:

عیسی (ع) روح مجسّد بود ملکوت را غالب می نمود و مرده را زنده می کرد، و موسی (ع) قوم را بمکالمه برد و همه را فانی کرد که برؤیت و وصال برسد و مناجات نماید، و محمّد (ص) خود را به معراج برد حتی نعلین را و نور اُتی آراه فرمود و مَلک را بصورت دَحیه بر غیر نمایش داد زهی جامعیت و کمال!

حقیقه ۲۲۱:

عیسی (ع) روح مجسّد و ملکوتی صرف و یک بین بود و از مرده ها گریزان و مرده ها را زنده می نمود، و موسی (ع) پس از وحی برهان صحّت خواست و بتیه گرفتار بود و محمّد (ص) حَالَةً نَحْنُ هُوَ وَ حَالَةً فِيهَا هُوَ نَحْنُ وَ حَالَةً نَحْنُ نَحْنُ وَ هُوَ هُوَ داشت.

حقیقه ۲۲۲:

علمی که با آدم آمد مرتفع نگشت بلکه بالا رفت پس هر آخری اکمل است از اول، لکن برحسب استعداد ذاتی که اگر آخر در اول می بود آنچه در او جلوه نموده بود کمتر نمایش می داشت، لهذا عیسی (ع) در ظهور زمان خود متّبع موسی (ع) بود و در آخر کار در جلو قائم ظاهر شود، یک عیسی (ع) است که اول بدنبال موسی (ع) رفت و در آخر نزدیک بقائم رسید.

حقیقه ۲۲۳:

عیسی (ع) پیرو محمّد (ص) بود چون زمان او ناقص بود پس همه یکی هستند نقص از زمان و مکان است.

حقیقه ۲۲۴:

جنبه موسویّه مارآیتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ بَعْدَهُ است جنبه عیسویّه ما رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ، جنبه محمّدیّه مَعَهُ است یا مَعَهُ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ است زهی خدایینی!

حقیقه ۲۲۵:

اول مقام حُسن خُلُق حکم او، فَأَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدِي است، و بعد از آن صبر است و کظم غیظ و کمال این در حضرت کاظم (ع) بود و آنقدر کظم نمود و خود را حبس فرمود تا بشریت را باخت و مقام احسان را دریافت بَقِيَّةُ اللَّهِ گردید، در ظهور بَقِيَّةُ اللَّهِ که خیر و رحمت است بصیحه خود الَّذِينَ ظَلَمُوا را دریافت و نماند بجز بَقِيَّةُ اللَّهِ، كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَاِنْ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ.

حقیقه ۲۲۶:

اگر غیبت کاظمی (ع) نمی بود عفو و صفح^{۳۶۰} و رضا دست نمی داد و جلوه احسان رضوی ظاهر نمی گردید چنانچه شعیب مَانْفَقَهُ شَنِيد و صبر نمود تا موسی ید بیضاء نمود و عصا را حیّ نمود.

حقیقه ۲۲۷:

ابراهیم (ع) أَبُ الْأَنْبِيَاء است رضا (ع) أَبُ الْأَوْلِيَاء است، ابراهیم معلّم اطفال شریعت و حنیفیت است و رضا معلّم رجال طریقت است.

حقیقه ۲۲۸:

^{۳۶۰} - صفح: در گذشتن از خطاها

پس از خروج از سربِ نفس و اولِ ظهورِ نور در عالم در لیل کثرات نور کواکب که نور ضعیف است از آثار، پس از آن نور قمر که نور افعال و اشیاء است و مکتسب است جلوه نماید، اگر فریفته شدی واقف گشتی اگر سیر نمودی زیاده‌ات بدهند:

هر چه در این راه نشانت دهند گر نستانی به از آنت دهند

از آن قویتر رفت نور شمس که جان عالم است و نور صفات است تجلی نمود، ابراهیم خواهد که نظر نیندازد و همه را نیست بیند و حنیف شود و ذات را تسلیم نماید تا از شرک در آید و پسران او امت اویند و غیر ابراهیم مشرک باشد لهذا مشرکین خود را به او منسوب دارند و او خود مسلم است او امت محمد است، و آسمان هفتم اگر چه محیط بر باقیست اما محاط فوق است.

حقیقة ۲۲۹:

در اول ارائه ملکوت ابراهیم نفرین برفاعل و فاعله‌ها نمود یک بین نبود که دو دست بیند نورانی بود، عتاب رسید که ما آنها را می‌بینیم و در آخر در باب عذاب قوم لوط مجادله می‌نمود که احاطه بر نور و ظلمت بهم رسانید و به مقام قرب علی (ع) رسید و تمنای پیروی او را نمود **وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ**.

حقیقة ۲۳۰:

چون در شب قوی جمع است چون جمعیت نور در ارض و در بشریت **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ** فرمود دلیل را نهار قرار داد و نار بر او برد^{۳۶۱} و سلام گشت و نور گردید، اول نار و نور دید مصنوع بین بود مسمی می‌دید ستاره را نور پنداشت روز که شد دید همه صنعند و عیب دیدن نقش عیب نقاش است **إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ، إِنِّي لَعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ** گفت نه **مِنْكُمْ**:

عاشق صنع خدا با فر بود عاشق مصنوع او کافر بود

حقیقة ۲۳۱:

ارائه ملکوت غیر تجلیست اعتبار ملکوت اشیاء غیر اعتبار تجلی حق است، و تجلی ذاتی گاه در صورت است و در جهت و گاه بی صورت و بی جهت چنانچه در عیسی (ع) بود و ابراهیم سیر او بهر دو محتمل است.

حقیقة ۲۳۲:

جنبه ابراهیمی وحدت در کثرت و حنیفیت است نه شرقیه و نه غربیه **مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا** و امت محمد (ص) بین این دو جنبه شرق و غرب و تنزیه و تشبیه است، قبله محمدی بین هر دو است استقامت حنیفیت است **فَأَسْتَقِيمُ كَمَا أُمِرْتُ** است حق در جهت نیست **شَرَقَ الْحَسَنُ أَوْ غَرَّبَ**، در اول محمد (ص) متبع ابراهیم بود و در آخر معلم اوست لهذا فرمود **وَهَذَا لِنَبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا، وَإِنِّي اتَّبِعُ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ، وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ** و آن حضرت معلم و مربی اطفال و به کمال رساننده نواقص امت است در قیامت، و محمد (ص) اگر چه مباهات به سقط امت نماید لکن اطفال را به ابراهیم سپارد.

حقیقة ۲۳۳:

در مقامی تحقیق کمال است نه نقض که تقلید مذموم است **إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ طَرِيقَ تَرْقِي عَيْنِي** از کواکب بقره و از آن بشمس و از آن بغیب است، هکذا ترقی علمی، و دانه در اول خوشه نباشد چنانچه حضرت رسول (ص) حق درباره او

^{۳۶۱} - برد: سرد، - ضد آتش

فرمود وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدِي، وَمَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَ ظاهر آن در مقام فعلیت نقص نیست، لهذا سقیم^{۳۶۲} فرمود اگر چه مماشاة با قوم در قصه ابراهیم و خطابه تاء خطاب بقرینه جَعَلْنَاهُ مُحْتَمَل است و تفاسیر مختلفه آیات را نموده‌اند.

حقیقه ۲۳۴:

اگر معنی اِهْدِقَوْمِي اِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، وَ اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ دانسته بودی می دیدی که دعاء لَا تَدْرَعَلِي الْاَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَارًا وَ دَعَاءِ رَبِّ لَا تَدْرِنِي فَرْدًا وَ اَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ وَ نداء فِي الظُّلُمَاتِ سُبْحَانَكَ اِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَ دَعَاءِ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِاحِدٍ، وَ تَلَقَّى اٰدَمُ مِنْ رَبِّهِ بِكَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ يَكْ نداء و همه نداء به توحید است.

حقیقه ۲۳۵:

از دریای ظلمات که مستغرق فيه امت نوحی است ماهی یونس را بلعید، و تسبیح نمود، توبه او قبول شد تا او را بیرون انداخت، ماهی از دریا که بیرون آمد اسیر انسان شد، انسان کامل قوی را نباخته نظر بر حیوانیت مخفیة اگر اندازد بمرده جان دهد چون اسیر است، به امتحان او متقین سالم مانند و بُرْهَانَ رَبِّ نَگذازد که در این امتحان سؤال از او جاهل گردد بلکه آن انسان واسطه ماهی و تقی است.

بنظر تقوی رفع جُنَاح نمود لَيْسَ عَلَيَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوْا اِذَا مَا اتَّقَوْا اِلَى وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ پس تقی به تقوی محسن شد و کاظم به کظم، و نتیجه همه صفات و افعال پس از فناء مقام احسان و بقاست ماطَعِمُوْا اینجاست.

حقیقه ۲۳۶:

ظهور، تقوی از نقاوة^{۳۶۳} دودمان مصطفی (ع) است، توبه خالص استغفار است و استغفار تقوی است اِسْتَغْفِرُوْا رِبِّكُمْ ثُمَّ تُؤْبَوا اِلَيْهِ، يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا قَوْتٌ مَزِيْدٌ قَوْتٌ که شد انابه آید، پس تقی محسن شود و هودوار هادی راه شود اشراک از میان برود و اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُوْنَ ظاهر شود شرک خفی اینجا توحید شود.

حقیقه ۲۳۷:

ناقه^{۳۶۴} را عَقْر^{۳۶۵} نمودند صُرَاح^{۳۶۶} ناقه بلند شد و فرار کرد صالح وقت ظهور نمود و همه را تمام کرد و ارض را بعدل و صلاح آورد، پس از هجوم عساكر ظلم بر عسکری و اخذ زکوة حُسن و صراخ این اسلام ولد ناقه فرار نمود و در پی کوه قاف سیمرغ وار غیبت نمود، پس این حُسن پرده عشق گردید و صلاح ظهور داد.

حقیقه ۲۳۸:

اول نتیجه آدم هَبَةُ الله است که از ذراری آدم فرار نمود، وصول به آخر مقام بَقِيَّةُ الله است به حجاب آدمیت محجوب گشت آدم به مراتب صد و بیست و چهار هزار سیر نمود قائم ظهور کرد و نور سماوات و ارض گردید.

حقیقه ۲۳۹:

جفت آدم (ع) حوَّاست، جفت محمد (ص) خدیجه، جفت امام حسن عسکری (ع) نرجس، امّ اول از ضلع چپ بود

^{۳۶۲} - سقیم: نادرست - ناخوشی - بیماری

^{۳۶۳} - نقاوه: پاکی - پاکیزگی

^{۳۶۴} - ناقه: شتر (اشاره به شتری است که در قرآن ذکر شده)

^{۳۶۵} - عقر: پی کردن دست و پای شتر با شمشیر

^{۳۶۶} - صُرَاح: فریاد - ناله

هَبَّةُ اللَّهِ آورد، امّ وسط در حرم بود فاطم^{۳۶۷} از مادّه گشت، امّ آخر مظهر نور بَقِيَّةُ اللَّهِ آورد که در خانه خداست، ولد ملحق به اشرف ابوبن است اَوْلَانَا مُحَمَّدٌ، اَخْرَانَا مُحَمَّدٌ اَوْ سَطْنَا مُحَمَّدٌ پس نتیجه اوسط است.

حقیقه ۲۴۰:

بدون جفت ولد ناید آدم در جنت بجز از خود او نباشد، ظهور خود او جفت او شد از این ازدواج نسل کثیر شد بخاتم رسید به ترقی رفت، قائم ظاهر شد، پس آدم ظهور قائم است پس سلسله دوریست.

حقیقه ۲۴۱:

بسیار اخبار که بظاهر مورد انکار است می گویند، و در اخبار رسیده تقریر^{۳۶۸} آنها به ملاحظه معنی، و انکار آنها به ملاحظه تصویر عوام، مثل آنکه قدهای سابقین و اعمارشان^{۳۶۹} چگونه بود؟ قصّه عوج و عمر نوح و آدم در کتب هست، بین القدمین آدم را پنجاه فرسخ گفته اند، پس طواف دور خانه نتواند و سعی بین صفا و مروه نتوان، و حواء صد و سی قدمی تحملش نتواند و در هر جلسه او خلقها هلاک شوند، و این را لباس و مسکن نتوان، و نیز باید تفاوت بتدریج باشد با آنکه ابراهیم در صد و اندی پیر و ساره در نود و چندی عجوز بود، و قدّ زمان رسول (ص) هفت قدم بود بقدم دوازده انگشتی و انگشتی هفت جوهر جو هفت موی اسب.

در تورات است که بتمرد^{۳۷۰} از شیث اعمار صد و بیست شد، و مواضع قوم عاد، و مداین صالح، و شهر شداد، و تخت افراسیاب در سمرقند، و تخت رستم درانه قرفان، و تخت جمشید و مشهد ما در سلیمان، و تخت سلیمان تُرُمد، و عمارات ضحاک کی در بامیان و امثال آنها مؤید است و هیچ یک از رسول (ص) و ائمه و خلفاء زیاده از هشتاد عمر ننمودند و اَلْاَزْمَانُ مُتَشَابِهَةٌ لکن این امور نه اقرار لازم و نه انکار شاید، و می شود سال و ماه و قد معانی داشته باشد زیرا که آدم اگر آدم باشد بین دو قدم او از آن هم افزون است، و عوج که به زمانها عالم را احاطه داشته البته چنان است، و نوح اگر شخصی بوده شاید آن همه عمر نموده به اعجاز و خرق عادت چنانکه رسیده که کفّار ذریّه خود را وصیت می نمودند به مخالفت آن نجار، و بسط این مسئله را در کتاب «نجد الهدایة» داده ام.

حقیقه ۲۴۲:

نفی قول بنکاح دختر شکمی را به پسر دیگر در آدم و حواء، و نپسندیدن حیوانات این را و آوردن جنیه و حوریّه^{۳۷۱} بتصور افهام عوام است، و تقریر آن بر رمز و معنی است و هکذا سایر اسمار^{۳۷۲} یکه انبیاء و حکماء و عرفاء معانی به رمز آورده و سمر به مردم داده اند، تقریر و تکذیب آنها از بزرگان رسیده چون قصّه هاروت و ماروت و قصّه داود (ع).

حقیقه ۲۴۳:

نسبت سه قسم است؛ یکی به ازدواج شرعی است و شریعت است که ازدواج بین آب و امّ جسمانی نماید به اتّصال کلامی و اتّصال دو جسم.

^{۳۶۷} - فاطم: مادری که بچه اش را از شیر گرفته باشد

^{۳۶۸} - تقریر: بیان کردن - شرح دادن

^{۳۶۹} - اعمار: جمع عمر - جمع سالهای زندگی فرد

^{۳۷۰} - تَمَرْدُ: سرکشی و طغیان کردن

^{۳۷۱} - حوریّه: زن سفید نرم بدن

^{۳۷۲} - اسمار: جمع سمر به معنی حکایات

دیگر به ازدواج قلبی است که به اتصال قوای جسمانی و روحانی و اتصال دو قلب بهم، بهم رسد و این حاصل است به بیعت ایمانی در طریقت.

و سوم نسبت حقیقی که حاصل است به حقیقت و این نسبت به ازدواج شریعت و طریقت است، این نسبت ولد است و یگانگی، آن دو نسبت آب و امّ است و بیگانگی و جدائی و دوئی، پس از دوئی وحدت زاید.

حقیقة ۲۴۴:

ابوت و بنوت به انفصال ماده ابن است از آب و امّ بفعل و قبول و تحقّق ماده بصورت است، پس انفصال صورت اقوی از انفصال ماده و فعلیت اشدّ از قوت و روحانیت اصفی از جسمانیت است:

نسب چپود مناسب را طلب کن بحق روآور و ترک نسب کن
هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت ندارد حاصلی جز کبر و نخوت

لهذا به اتصال قلب مرید و بایع به بزرگ بتوسط ید و لمس و کاشتن فعلیت در دل و جان و سریان حبّ الهی در وجود و صورت او در دل مرید و قبول او به توسط یاور، ابوت و بنوت حقیقیه صادق آید و بین دو نفر مرید اخوت صادق آید پس اَنَا وَعَلِيٌّ ابَوَاهُذِهِ الْأُمَّةُ که عبارت از آب و امّ یا دو آب است الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ صادق آید.

حقیقة ۲۴۵:

لطیفه ایمان مظهر ولایت است مؤمن بسبب ظهور آن فعلیت مظهر حق می شود لهذا مِنْ زَارِ الْمُؤْمِنِ كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ وَأَقْرَبُوا اللَّهَ، وَ مَرَضْتُ فَلَمْ تُعِدْنِي، وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَيَّ الْجَنَّةَ مُقَابِلَ أَوْلِيكَ يَدْعُونَ اشاره است بمؤمن و بِأَذْنِهِ قَرِينَةُ أَنْسَتِ و ایمان حاصل به بیعت است، پس به ایمان ولد مظهر خدا گردد:

گر ز بغداد و هری یا از ریند بی مزاج آب و گل نسل ویند

فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي عَلَيَّ (ع) از اهل بیت است و سلمان مّا اهل البيت و صادق (ع) از اصحاب کساست و امّ سلمه را داخل نمودند و جبرئیل دربان گردید.

پس ذریه رسول آنست که وصله روحانی گرفته باشد و به اندازه اتصال وارث گشته باشد، ورثه انبیاء علمایند مِنْ حَيْثُ بُنُوْتُ و وصله جسمانی نیز ظلّ آن اتصال است، پس حکم قالب او را نیز شامل است اِصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا اِيْنِجَاسْتِ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مصطفی گردد الطّالِحُونَ لي اينجاست که یاء تکلم آید.

حقیقة ۲۴۶:

اگر لَهُمْ را دانستی لي را پی ببری، ببینی که لي و لَهُمْ و اَوْرَثْنَا عَيْنِ اِصْطَفَيْنَاست و در ذریه جمع است.

حقیقة ۲۴۷:

در نظر بزرگان مؤمنین بصورت فرزند جسمانی مشهود آیند و بد کردن با آنها را چنان در واقعه بینند که کسی فرزند آنها را سرمی بُرد یا قرآن را می سوزاند یا بکعبه بی حرمتی می نماید.

حقیقة ۲۴۸:

آنچه در باب رَحِمٍ رسیده مقصود رَحِمٍ و آب و امّ و اخوت روحانیت اتصال جسمانی انفصال است از میان برود لَانَسَبَ الْيَوْمَ وَلَاخُلَّةً جسمانی ملحوظ است مادام که معارض نباشد، علی (ع) عقیل را بعد از بدرخواست بکشد قُلْ اِنْ كَانَ اَبَاؤُكُمْ و اَبْنَاؤُكُمْ اِلَيَّ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ.

حقیقه ۲۴۹:

تخم دانه بگردش کم می گردد لکن اثر می نماید مَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّاتِهِمْ طفل خضر هفتاد پشت داشت، اگر تازه شود و اتصال یابد خود ولد شود سببیت را حاجت نبود.

حقیقه ۲۵۰:

پسر نوح إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ بود مُحَمَّدٌ ابْنِي وَ زَيْدٌ ابْنِي وَ مُصْعَبٌ ابْنِي فرمود پس وراثت به تولید ثانوی است.

حقیقه ۲۵۱:

خمیره انسان سالها باید در کارخانه های اصلاب و ارحام تعفین شود و استعدادات در او مکتسب شود تا انسان شود، لهذا بدون نطفه آب و امّ و بدون محلّ مناسب رجم که مدّتها پیروانند فعلیت جمادیت به بشریت مبدل نگردد، و از تولید جز اسمی نیست، پس تمام پشت به پشت و شکم به شکم می رسد تا آدم و بر فرض انقطاع در آدم، خدا وصل شود و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي وَ عِيسَى (ع) بشر نبود روح ممثّل بود، و پدر جسدانی غیر مادّی نیز داشت جبرئیل بشر گردید و شاید در نطفه مریم استعداد حرارت نطفه آبی نیز خداوند بهم رسانید تا عالم اسباب تمام گردد و نمونه در عالم باشد، و نسبت دادن یهود آن حضرت را به پدر عداوت است.

حقیقه ۲۵۲:

چون در محمد (ص) که ختم بود ملکوت را بملک سرایت داده و ظاهر و باطن او یکی شده بود و بدن او سایه نداشت و از پشت سر می دید و حکم روح به بدن سرایت کرده بود و به معراج برد، لهذا حکم ابوت را بظاهر سرایت داد و اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ شد و زوجات او بر امت حرام شدند.

حقیقه ۲۵۳:

به اتصال روحانی نسب جانی آید طینت جان از آن متولد شود که فعلیت اخیره و صورت است که فاضل طینت بزرگان دین است، و هکذا اتصال و لد لغیه به آب زانی، و چون پیوند نمود طینت اصلیه را ببرد و آنچه کند و گوید او گفته و کرده باشد، چون میوه درخت پیوند خورده که آن شاخهای زیر که به دزدی می روید از اثر بقاء طینت خبیثه اصلیه است، و از اینست که فرمودند، اعمال صادره از بدان که بصورت نیک است تمام را در نامه عمل مؤمن می نویسند و بدیهای مؤمن را بغیر مؤمن دهند و تحکم نباشد، زیرا که پس از اختلاط دو گِل از اول خلقت که جدا نمودند دو طینت را در هر یک اثری از دیگری ماند بد این از طینت آنست و نیک آن از این کُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ اِلَى اَصْلِهِ، مَتَاعَنَا رَا هِرْجَا بِيَايِمِ بَغِيرِمِ پس عدل اینست.

حقیقه ۲۵۴:

دانستی که فرزند بشر بی پدر نشود و بدون قانون شرعی ولد لغیه باشد و دانستی که ولد حقیقت بدون پخته شدن شریعت و طریقت صورت نگیرد، هکذا ولد طریقت بدون اتصال خدائی لغیه باشد، پس بدون مرشد مدّعی ایمان و لد لغیه ایمان است و شرک شیطان است چه جای دعوی نمودن مَنْ يُضَلُّ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِيًّا مُرْشِدًا در مقابل مَنْ يَهْدِي اللهُ اسْتَمْتَمَتْ لَهُ شَيْخٌ مُرْشِدٌ تَمَكَّنَ الشَّيْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ:

گرچه شیری چون روی ره بی دلیل همچو روبه در ضلالی و ذلیل

وَ اَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ اَجْهَلُ مِنْكَ بِطُرُقِ الْاَرْضِ، وَقَالَ السَّيِّدُ مُحَمَّدُ التَّوْرِيخِش، مَنْ ارْتَكَبَ الْمُجَاهِدَاتِ بَغَيْرِ مُرْشِدٍ فَقَدْ ضَلَّ وَغَوَى

اگر بدون این اتصال ممکن می‌بود حاجت به انبیاء و اولیاء نمی‌بود و هر کس مدعی کمال می‌شد:

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد

از او پس چون تولید اسمی است، او پس صورتاً بخدمت خود حضرت نرسید اما خدمت مشایخ آن جناب رسید.

حقیقة ۲۵۵:

اگر سؤال شود که انبیاء و اولیاء تمام در اصلاب آباء و ارحام امهات مطهرند و يُطَهَّرُهُمْ تَطْهِيراً و مطهرتر کل محمد (ص) است، پس محتاج به مربی باشد، جواب گوئیم که البته مربی داشت که او را از نقص بکمال رسانید و مربی آن حضرت باید کامل باشد لهذا از پستان ابیطالب (ع) شیر خورد و در تربیت ابیطالب (ع) بود و سالها خدمت ابی طالب (ع) نمود که قطب وقت بود.

حقیقة ۲۵۶:

حضرت محمد (ص) در چهل سالگی مبعوث شد و بقولی سی ساله نبی شدند و چهل ساله رسول، و قبل از بعثت یقیناً لامذهب نبود و ریاضات او الهی بود و به امر خدا بود، و خود عالم به امر نبود و لامحاله بدین خدائی بود و دین خدائی جز شریعت عیسی (ع) نبود و اکمل وقت وصی عیسی (ع) بود و اکمل وقت باید مربی او باشد، پس مرشد آن حضرت ابوطالب (ع) بود و سایر مشایخ و اوصیاء جزو هم کلاً به آن حضرت منتهی شد بلکه سلمان وار در پایه علم او استوار شدند و فِي الْأُخْتِجَاجِ سَأَلَ الْكَاطِمَ، هَلْ كَانَ رَسُولَ اللَّهِ (ص) مَحْجُوجًا بِأَبِي طَالِبٍ؟ أَمْ أَبُو طَالِبٍ؟ قَالَ لَا وَ لَكِنَّهُ كَانَ مُسْتَوْدِعًا لِلْوَصَايَا فَسَلَّمَهُ إِلَيْهِ وَمَاتَ مِنْ يَوْمِهِ.

حقیقة ۲۵۷:

ابوطالب (ع) اگرچه در ظاهر أَظْهَرَ الشَّرْكَ لَكِنِ او امر نمود اقوام را و علی (ع) را بگرویدن و قبیله او مسبوق بودند به نورانیت محمد (ص) و اشعار او در مدح محمد (ص) بسیار و اخبار در مدح او بسیار است فِي الْأَمَالِي، قَالَ وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا (ص) لَوْ شَفَعَ أَبِي فِي كُلِّ مَدْنٍ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ لَشَفَعَهُ اللَّهُ فِيهِمْ، أَبِي يُعَذَّبُ بِالتَّارِ وَ إِنَّهُ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ التَّارِ؟! وَالَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا إِنَّ نُورَ أَبِي طَالِبٍ (ع) يَوْمَ الْقِيَمَةِ لِيُطْفِئُ أَنْوَارَ الْخَلْقِ إِلَّا خَمْسَةَ أَنْوَارٍ وَ بَرْدَهُ رَا كِه در خبر لایحضر است بعضی تعبیر به ابیطالب (ع) نموده‌اند و بعضی بغیر آن گفته‌اند.

حقیقة ۲۵۸:

میراث انبیاء بخلفاء رسد إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَ تَوَادِرَهُمَا وَ لَادِينَارًا حَيْثِيَّاتٍ در موضوعات معتبر است.

حقیقة ۲۵۹:

اگر نسل نباشد نوع برافتد پس پدرهای معنوی نیز بدون فرزند اکبر اولی به میراث نباشند، و اگر در روی ارض دو نفر بمانند یکی امام باشد و اکبر اولاد معنوی خلیفه باشد.

حقیقة ۲۶۰:

خلیفه ظهور مُسْتَخْلَفٌ عَنْهُ است اختلاف صفات و حالات به تفاوت آئینه است که یک صورت به اشکال آئینه و یک آب به اشکال اناء^{۳۳} متفاوت شود، و بر حسب طومار مختوم الهی از صفحه دهر گشوده شود و موافق زمان ظاهر گردد.

حقیقة ۲۶۱:

^{۳۳} - اناء: ظرف

در هر دور کلی ادوار جزئی و اطوار اقطاب متناسب باشند بدور اول، و اطوارشان به اولی العزم آنها محسوب و منسوب گردد، اگرچه تغییرات جزویه بسیار باشد، و افعال لشکری و وزراء منسوب به سلطان است اگرچه در جزویات خود آمر و ناهی باشند، پس تمام ادوار امت محمدند (ص) و چون زمان آن حضرت تقدّم بر زمان علماء امت دارد بظاهر در آنها شریعت او جاریست الی الابد، و اما سابق به زمان با آنکه در تحت امت اویند بظاهر امت دیگران بشمار آیند، پس حکم ظاهر او الی الازل جاری نباشد اگرچه ازل و ابد در وجود او جمع و حکم او جاریست بر هر دو.

حقیقة ۲۶۲:

امت امت امامی، امت امام است، و جزو جزو، جزو کل است اگرچه به اعتبار منفصل نماید.

حقیقة ۲۶۳:

تا صفای حقیقی تام دست ندهد انتقال نور ولایت نشود و پس از انتقال خلافت معنویّه باشد و خلافت صورتیّه و انتقال قطبیّت ظاهریّه به انقضاء زمان ظهور است، چه به انقضاء عمر بدنی مُسْتَخْلِفٌ عَنْهُ و چه به انقضاء مدت ظهور بشری، و اگرچه خلیفه در ذات اکمل شود چون محمد (ص) مُسْتَخْلِفٌ عَنْهُ مطاع است، چون ولیعهد سلطنتی که کوچک باشد و نایب السلطنه او مدارالمهام^{۳۴} باشد حکم او راست اگرچه مطاعیت واقعیه سلطان راست، و پس از ظهور استعداد او و رشد او حقّ او اطاعت و تفویض است و تسلیم.

حقیقة ۲۶۴:

اگرچه کمال متعدد شوند چون چراغهای برق که از شجره زیتونه مشتعلند لکن منبع آنها یکیست زیرا که منبع مظهر ذاتست وَلَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا، و دو نبی کلّ یا امام در هیچ ملت شنیده نشده، بروز احدیت ذات است؛ غیرتش غیر در جهان نگذاشت.

و مُلک دو جهان بیک خدا انجام گیرد و حاجت به دیگری نباشد، و هادی کلّ اگر یکی را جستی حاجت به دیگری نداری، و دو امام لامحاله یکی صامت باشد، پس قطب زمان در هر آوان یکی باشد، اگرچه در هر سلسله حقّه قطبی باشد، لکن اقطاب سلاسل همه شعبه‌های قطب زمان باشند.

قطب آنست که مدار بدور اوست پس دو نباشد زیرا که حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ بِأَجْلِ مِنَ اللَّهِ مَحْوَرٌ است این سرو آن سر را دارند. در زمان بنی اسرائیل انبیاء بسیار بودند اما جزء بودند و کلّ یکی بود چنانچه لوط (ع) از جانب ابراهیم (ع) و هارون (ع) از جانب موسی (ع) بود و چنانچه محمد حنفیه از جانب سید سجّاد (ع) بود.

حقیقة ۲۶۵:

اتصال به ولی امر به مباحثه قلبیه بسبب تأثر جان از فعلیت او، به مثابه پنیرمایه است که به اتصال او به شیر شیر پنیر شود اگرچه اول شیر نماید، لکن کم کم شیر را بگیرد و پنیری بخشد اگرچه خود شیر از خود بیخبر باشد اما خود او پنیراست، و به مثابه مایه ماست است که به مایه ماست شیر ماست شود اگرچه شیر نماید بلکه از آن ماست که تمام ماست نشده بهر شیر زنند ماست شود، و بمثابه پیوند خوردن درخت تلخ است از شیرین، که درخت شیرین شود اگرچه بروز او وقت ظهور میوه است اگرچه خود نداند، و به مثابه تأبیر و تلقیح درخت پسته و خرما و جوزاست که بدون گرد و باد درخت بار نگیرد و صاحب لبّ نگردهد.

^{۳۴} - مهم: جمع مهم

درخت پیوند خورده اگر در او اثر نموده باشد و جان درخت فعلیت گرفته و به ریشه سرایت کرده باشد از آن بهر درخت تلخ دیگر بخورد شیرین می شود اگرچه خود او اصیل نبوده است، و اتصال به مأذون چنین است، خود تعیین ولی و نص او را مایه بخشد و وجود او را حکم پنیرمایه گی دهد و اجازه او مصحح امر او گردد.

حقیقة ۲۶۶:

منظریات بگفتن: «بابا ما تو را دم دادیم» اگرچه غلط خوانده شود اثر نماید و بدون آن اذن هر قدر تصحیح نماید اثر نبخشد و مار و افعی رام نگردد، هکذا ریاضات و مکاشفه بدون این اذن بسفل کشاند، و دعوت به اذن اگرچه کمال تام در داعی نمایش نکرده باشد مؤثر است این ظن مثاب^{۳۷۵} است و این خطاء مفروض عین صواب است.

حقیقة ۲۶۷:

مقنن و مندر شریعت باید اکمل وقت باشد در قوی، و باید اعقل کل باشد، چنانچه اکنون پس از هزار و سیصد سال اعقلیت حضرت محمد (ص) بر بیگانگان نمایش شده و می شود، و مؤسس قانون باید امتیازی داشته باشد که خلق قانون او را بپذیرند و اگرهم نپذیرند حجت تمام باشد، پس باید به تعیین خدا باشد به آثار داله بر صدق او و امتیازات شخصیه او و اخبارات سابقین و تنصیص آنها بر او.

و چون مقنن در تأسیس قانون ملاحظه حالات اشخاص و ازمان و ازعاج^{۳۷۶} نفوس با ملاحظه نشکستن نفوس آنها نماید و قانون او باید مصحح امور دنیا با مناسبت به عالم آخرت و آشنا نمودن بجان و عالم تجرد باشد، پس نباشد مگر کسی که صاحب ولایت و اولویت باشد و تصرف و بصارت^{۳۷۷} در باطن امور داشته باشد، و هکذا مقنن جزوی در هر دور.

حقیقة ۲۶۸:

پس بهر دوری ولئی قائم است آزمایش تا قیامت دائم است

در ولی و خلیفه وقت احاطه باطنیه بر مراتب، و بر نفوس بلکه برحالات بلکه بر استعدادات مکمونات ابدان و نفوس و ازمان^{۳۷۸} و امکانه^{۳۷۹} و رسیدن به مقام قرب و دنو و وحدت و سریان در اعیان و استعدادات نفوس و دارائی مرتبه کمال که ظهور خلافت الهیه است و صفای نفس و اسلام شیطان و مسلم کردن آن و رضایت حضرت یزدان و گم شدن خواست آن در خواست ایزد منان و نمایش خواست حق در مشیت آن که وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَ قَطِيبَتِ مَدَارٍ و سیر بر مراتب عوالم هم قبل از وصال و هم بعد از اتصال یا بعد از آن در مجذوب سالک و مجانست با خلق و حق و جمعیت ظاهری و باطنی و صفای صوری و معنوی و شفاء ظاهر و باطن و دارا بودن شریعت و طریقت و حقیقت و آیه محکمه و فریضه عادل و سنت قائمه و خلو از هوای نفس و شهود حق در خلق و وحدت در کثرت و تمام شدن اسفار اربعه و ظهور اطوار سبعة و بروز انوار و معرفت به اسرار و تجلی کردگار و همت در کار لازم است، و این را نداند مگر آن کس که از او و سایرین باخبر و در وجود آنها سایر باشد و آن نیست مگر مُسْتَخَلَفٌ عَنْهُ که احاطه دارد بر کل.

پس راه تعیین خلیفه و وصی به وصف خلافت ممکن نیست الا به نص، نه به اجماع اهل حل و عقد و اجتماع اهل خبره:

^{۳۷۵} - مثاب: اجر و ثواب یافته

^{۳۷۶} - ازعاج: از جای کردن - بی آرام ساختن

^{۳۷۷} - بصارت: بینایی چشم

^{۳۷۸} - ازمان: جمع زمان

^{۳۷۹} - امکانه: جمع مکان

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

رضای خدا دانسته نشود مگر به اخبار خود او، دشمن خدا را نتوان بر مسند خدائی نشانَد فَأَيْنَ إِخْتِيَارُهُمْ عَنْ هَذَا؟ كَمَا فِي
الْخَبَرِ اِذَا زَنْجِي سِرَانِ كُتِبَ حَنَا كُنْدَ فَايِدَه نَبْخَشْد، كُور اِگَر سِر اَز دَرِيچَه دَر اَوْرَد بِيْنَا نَكْرَدَد:

نه هر که چهره بر فروخت دلبری داند	نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست	کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست	نه هر که سر نتراشد قلندری داند
تکیه برجای بزرگان زد بگزارف	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

لَا يَسْتَخْلِفُ الْإِمْنُ كَانَ مِثْلَهُ إِلَّا التُّبُوَّةَ.

به پیروی نص^{۳۸۰} صادق امین حجت تمام و عذر^{۳۸۱} قائم است، خود نص^{۳۸۲} معین^{۳۸۳} و مُرَقِّي^{۳۸۴} و مُصَفِّي^{۳۸۵} و مؤثر است و خلافت را حاجت به هیچ دلیل دیگر نباشد از حیث خلافت.

حقیقه ۲۶۹:

مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ جَاهِلِيَّةً اِضَافَةً زَمَانِ دَر اَن اِخْتِصَاصِ رَا مِي رَسَانَد و معرفت غیر علم است و جاهلیت و فترت بی صاحبی است، و ذات و صفات حق را در عالم مظهر خواهد که اگر کاملی در دور نباشد ظاهر ظهور نپذیرد و قوه بفعل دفعی نرسد.

پس مربی و محرک لازم است که قوه به فعل آمدن حرکتی است بی محرک نشود و حق دور از خلق است اگر واسطه و آینه در خلق نباشد راه نباشد، راه مسدود را عبور نتوان نمود و أَحَبُّتُ أَنْ أُعْرَفَ بَدُونَ ظَهْرٍ كَامِلِي ظَاهِرٍ نَبِاشَد و بدون ظهور کاملی نتیجه خلقت و لِأَجْلِكَ صُورَتِ نَبِاشَد.

حقیقه ۲۷۰:

مَقْنَنِ جَزَوِيَاتِ و مؤسس اساس ناس و مکلف جزویات که جامع بین دنیا و آخرت و وحدت و کثرت است امتیاز نیابد مگر به تنصیب سابقین و امتیازات شخصیه.

حقیقه ۲۷۱:

قطب جزیکی نشاید، و افراد از سه زیاد نباشند، و اوتاد^{۳۸۶} چهار، و بُدَلَاءُ^{۳۸۷} اقل آنها هفت است که اگر کسر نمودند بدل گیرند، امناء چهلند که آنچه چهل کنند برگشت ندارد و رَدَّ نَشُود، و نَقَبَاءُ سَيَصِدُنَد، یکی از افراد معاون قطب است و

^{۳۸۰} - نص: اجازه - اذن چه کتبی چه شفاهی

^{۳۸۱} - عذر: بهانه - پوزش

^{۳۸۲} - معین: عون و یاری رساننده

^{۳۸۳} - مُرَقِّي: مراقبت کننده - یاری دهنده

^{۳۸۴} - مُصَفِّي: پاک کننده - صافی کننده

^{۳۸۵} - مهیمن: ایمن کننده

^{۳۸۶} - اوتاد: جمع وتد به معنی میخ اصطلاحاً بزرگان و پیشوایان طریقت

^{۳۸۷} - بدلاء: جمع بدل - جایگزین

معاخذ ارشاد و دلیل راه وحدت است، باقی در تحت تربیتند که مجموع سیصد و سیزده تنند که مجموع عرش قطب است و مدار قیام قائم است و با این استعداد قائم (ع) ظاهر شود.

و در عالم صغیر شرایین^{۳۸۸} و آورده مرکب چهل تنانند، ده قوه عملی و علمی دینی و دنیوی و آورنده شش صفت کمال با عاقله و ادراک که ظهور چهار خلط است و اصل آنها کبد و قلب و دماغ است، و قطب کلّ سویداء قلب است. و در خبر از ابن مسعود است عَنِ النَّبِيِّ (ص) إِنَّ لِلَّهِ ثَلَاثِمِائَةَ شَخْصٍ قُلُوبُهُمْ عَلَيَّ قَلْبِ آدَمَ، الی آخره. و قیام قائم به مجموع است چون جان که در مرکب و مرکز قلب است و اینها ظهورات اویند، و قطب ظاهر هم مظهر قطب وقت است.

حقیقة ۲۷۲:

هیچ قوه بدون اسباب به فعلیت نیاید، و هیچ دانه بدون آب و خاک و مربی خوشه ننماید، و هیچ طفل بدون اسباب و مَضی زمان بالغ نشود و طفره محال است، و هیچ آب بی سبب و یکدفعه جوش نزنند، و هیچ کس بدون مربی به کمال نرسد؛ اگر بی مرشد به کمال می رسیدی هر کس می گفت من بروحانیت فلان بکمال رسیدم، یا از مزاری دریافت نمودم، یا در خواب دیدم، یا از کوچکی کامل بودم، یا از کتب اخذ نمودم، یا بسیاحت دریافت نمودم، یا خضر غایب را دریافتم، یا خدمت قائم رسیدم، یا سرخود ریاضت کشیدم.

دو فرسخ از دنیا را بی راهبر نتوانید رفت وَأَنْتُمْ بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجْهَلُ مِنْكُمْ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ إِمَامٌ ظَاهِرٌ حَقٌّ يُعْرَفُ أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِهًا وَإِنْ مَاتَ عَلَيْهِ مَاتَ مَيِّتَةً كُفْرًا وَنِفَاقًا.

پس هر زمان راهبری خواهد و بدون راهبر راه مسدود و حجت ناتمام است موافق خبر کافی، راه غیر مسلوک^{۳۸۹} راه نباشد و رونده بی راهبر گمراه باشد.

اگر مردم مکلفند برفتن راه و طی مسافت تاریک طویل بدون راهبر و بدون چراغ و ریسمان و اعلام و نشانها تکلیف مالایطاق^{۳۹۰} است! و تکلیف مالایطاق محال است، و اگر نباشند تکلیف نیست، و اگر مساویند در تکلیف در تمام زمانها هادی و رهبر و رهنما و راه رفته و کامل لازم است، و کوران اگر به راهی روند بی راهبر، یا راهی را بدون رفتن سابق به احتمال بروند اگرچه راه مقصد هم باشد آرام نباشند و بر فرض وصول به مقصد چون آنجا را ندیده اند و شناسی ندارند ندانند، پس مَنْ أَفْتِيَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَمَنْ أَفْتِيَ بِرَأْيِهِ وَ مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ وَإِنْ أَصَابَ الْحَقَّ فَقَدْ أَخْطَأَ.

پس راهبر لازم و آن راهبر باید من الله باشد که کوری دلیل کوری نگردد و ظاهر واقع نباشد، و گذاشتن حق زمانی را بدون دلیل خلاف لطف است و تضييع است مَنْ فِي أَصْلَابِ الرَّجَالِ رَأَى، چنانچه در خبر کافی است و افساد جنود است و افساد مَنْ فِي الْأَرْضِ است و اماته احیاء است و خلاف ظهور رحمت رحیمی است و عجز است و جهل است و خلاف عنایت است!..

و اگر ظاهری هست مظهري لامحاله او را هست و واسطه لازم است که اگر نباشد قوام عوالم نباشد، انسان بی دیده و جهان بی انسان و دایره بی مرکز و کثرت بی وحدت باشد، و متعلم بی معلم و ظلمت بی نور و جهل بی علم خواهد بود. و اگر عالمی که داعی باشد نباشد و هادئی نباشد قرآن را مبین نباشد بلکه عترت هم نباشد و این دو ثقل از خلق بروند!..

^{۳۸۸} - شرایین: جمع شریان یعنی رگ

^{۳۸۹} - مسلوک: پیموده شده - داخل شده

^{۳۹۰} - ما لایطاق: تکلیفی که در طاقت و تحمل فرد نیست

حقیقه ۲۷۳:

در قرآن است که فَادْخُلُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا و استراق سمع کار دزد است وَلَا تَجَسَّسُوا تجسس دزدیست، از دیوار و از سوراخ آب نشود بشهر درآمد که از غیر بایی که فَتَحَهُ اللَّهُ اگر بشهر علم خواهد داخل شود کسی نتواند برود و بِشُهْبٍ^{۳۹۱} مرجوم^{۳۹۲} گردد و سارق^{۳۹۳} است و مقطوع است و او را به نشان در تکک چاه اندازند و به تیر لعنت مرجوم نمایند. رخنه نتوان دین را لِأَيَّتِهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ شهر علم است شهر دین و ولایت است او منزل بیت الله است و آن باب مظهر تامّ و واسطه بین خلق و حقّ است که بروئی جنس خلق و بروئی جنس حقّند، روئی غیب و روئی ظاهرند.

نقل کنند که در خواب به مؤمنی فرمود أَبُو عَلِيٍّ أَرَادَ أَنْ يَصِلَ إِلَيَّ اللَّهُ بِهَا و اسِطِي فَحَجَبَتْهُ بِيَدِي پس نتوان رو بحق رفت مگر از آن راهی که خود گشوده و آن بایی که باز نموده، و آن علی (ع) است که منصوب و منصوب است و عَلِيٌّ (ع) بَأُهَا. صراط از موی باریکتر و از شمشیر برنده تراست و لغزش از آن افتادن در چاه طبیعت و نار ضلالت و دوزخ خودیت است، هر کس از ولی وقت سر پیچد اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد که كَالِشَّنِّ الْبَالِيِ شود نفع نبخشد و بجائی نرسد و تجرّدی نبخشد، و ذکر یکی به عبادت و عزلت شد فرمود: لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ يَأْتِيهِ مِنَ الْبَابِ الَّذِي أَمَرَهُ بِهِ وَلَوْ صَارَ كَالْخَلَالِ، بلکه أَكْبَهُ اللَّهُ عَلَيَّ مِنْخَرِيهِ فِي النَّارِ، وَالصَّلَاةُ تَلْعَنُهُ، وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ، وَالْأَرْضُ تَلْعَنُهُ، وَلَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَرَامَ وَحَسَنَتُهُ سَيِّئَةٌ، وَلَا دِينَ لَهُ، وَلَا يَقْبَلُ مِنْهُ، وَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ و قبول از مؤمن است وَلَا عَتَبَ عَلَيْهِ، وَسَيِّئَتُهُ خَيْرٌ مِنَ الْحَسَنَةِ فِي غَيْرِ الطَّرِيقِ، وَلَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ، وَ نَوْمُ الْمُؤْمِنِ عِبَادَةٌ، وَ نَفْسُ الْمُؤْمِنِ عِبَادَةٌ وَتَسْبِيحٌ، وَهُوَ صَالِحٌ وَمَالُهُ صَالِحٌ.

حقیقه ۲۷۴:

رفتن بحقّ و راه بسوی مقصد نیست مگر بدرآمدن از خودسری و خودرائی و خودخواهی و رای و انداختن انانیت و طرح^{۳۹۴} خودیت و تجرّد نفس و بُعد از طبیعت و آن نشود بجز به توسّل:

هیچ نکشد نفس را جز ظلّ پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر

و همه برحق نباشند و الاّ همه باطل گردند و همه باطل نباشند و الاّ حقّ نباشد، پس حقّ یکیست و باقی باطل و اطاعت غیرحقّ خلاف، و منافی حق باطل است، پس عمل بغیر اطاعت ولی و عالم وقت باطل است و به اطاعت او مثاب^{۳۹۵} است و مأجور، و بردن است نه رفتن:

چونکه با شیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی

آنکه از دست خودی یابد امان بایزید وقت باشد در جهان

استکبار از حق و بخود سری عبادت کردن خودیت افزایش و از حق دور دارد، و اگر نمایشی هم بهم رسد شیطانی و ظلمانی باشد، بر اسب تندرو سوار رو به بادیه و ترکستان رود به گمان آنکه مگه می رود!

حقیقه ۲۷۵:

^{۳۹۱} - شهب: جمع شهاب

^{۳۹۲} - مرجوم: سنگسار شده

^{۳۹۳} - سارق: دزد

^{۳۹۴} - طرح: انداختن - افکندن

^{۳۹۵} - مثاب: اجر و ثواب داده شده

شناختن بزرگ وقت یا بنصّ است ظاهراً که رشته خاتم به آدم وصل و تا قیام عالم برقرار است، و یا معنی، که نمایش معنوی سابق را در لاحق مشاهده و تصرف او را در باطن ببیند، و یا ببینه داخله و دادن نورانیت معنویّه با آثار رحمانیت و ظهور سکینه با اطمینان که بَرْدُ الْيَقِينِ گویند، و یا بجذب معنوی که تصرف باشد نه بجذب محبتانه و تصرف بی‌اختیاری که از سحر هم برآید، و یا به ظهور خوارق عادات بر وجهی که اطمینان بهم رسد که خدائست نه از راه سیمیا و لیمیا و همیما و شعبده، مثل اطمینان سَحْرَةَ موسی از خواب و بروز خرق عادت از حق بر دست او و برای او بدون اراده و اطلاع و خودنمایی او، و اطمینان ساحر بسدّ راه سحرش و اطلاع بر مکمونات، و اظهار خارق که مطلوب باشد در مقام تحدّی و مباحله با خصم که اتمام حجّت و لطف مقتضی آنست، و الاّ از جهات دیگر سحر و معجزه با هم شبیه باشند هر دو اظهار ملکوت است خلاف عادت را در مُلکک به اسباب یا بدون اسباب.

حقیقه ۲۷۶:

إِغْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرُّسُولَ بِالرَّسَالَةِ وَأُولِي الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ راه بسوی او روشن‌تر از هر روشن، عقل صحیح غیر خودخواه آگاه و راه صحّت و فساد برای اهل انتباه^{۳۹۶} شاهراه است، داعی الهی بشاهراه واضح بخواند و از غیر صحّت بجهاند، راه به تجرّد جز از صفا و وفاء و تصفیه و تخلیه و تجلیه و وحدت و خروج از طبیعت و مطیع نمودن حیوانیت و تکمیل انسانیت و تجرید هوش و فطرت و صفاء نفس و معرفت نشاید، آن کس که به آن دلالت نکند راه نیران^{۳۹۷} گرفته و به شیطان سپارد.

حقیقه ۲۷۷:

نتیجه و خیریت دعوت بهره‌چای عاید شود اصیل آنست، پس اگر ثمره دعوت و مدّعا به رسالت قوّت طبیعت و همراهی حیوانیت است علامت بطلان است، و اگر راجع است به راحت و آسایش انسانیت و امور آخرت و تجرّد و صفا و معرفت دلیل حقانیت است.

و داعی و دعوت اگر نفس را قوّت دهد و خودیت آورد و نمایش خواهد علامت بطلان است و عکس آن علامت صحّت است و نیز داعی اگر خود متزلزل یا بریب^{۳۹۸} است در دعوت باطل است. اگر داعی استقامت به فعل بر قول خود ندارد در آن قول بی‌عقیده و در آن دعوت بدون واقعیت است.

حقیقه ۲۷۸:

قوای بدئیّه و منافیات بی‌خودی منافات با وحدت و جذب دارد نه با جامعیت و با ارشاد، جامع کلّ قوای نباتی او در اعتدال است بحسب مزاج، و قوای حیوانی بااعتدال و توجّه خدائی به اعتدال، اگر با قوّت قوای حیوانی که حقوق نه زن را تواند اداء نماید و اَشْدَاءُ عَلَي الْكُفَّارِ، وَ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ الطَّعَامَ وَ يَمْشُونَ فِي الْأَسْوَاقِ باشد تواند جهت خدائی و اتّصال روحانی و صحّت ایمانی را نبازد و رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ باشد و علی (ع) وار شمشیر بر اندازنده تفو در غلاف نماید کامل جامعیت و احاطه و سعه است.

با عین عدم شره، و با مرض عدم اشتها نقص است نه کمال اگرچه خالی از وبال^{۳۹۹} است، با قوّت قوی لَنَامِعَ اللَّهِ حالات از

^{۳۹۶} - انتباه: بیداری - هوشیاری

^{۳۹۷} - نیران: آتش - جهنم

^{۳۹۸} - ریب: شک و تردید

^{۳۹۹} - وبال: رنج - سختی - عذاب

کثرت جمعیت است:

جمع صورت با چنین معنی ژرف می نیاید جز ز سلطانی شگرف

و با عزلت و عدم معاشرت و کاهاندن قوی هضم و ذل نفس و عدم رغبت و آب ایمان در غربال هواها نگاه داشتن سهل است، اما با معاشرت و خلطه و قوت قوی نفس را رام نمودن و آتش نفس در پنبه ایمان نسوزانیدن بزرگ است:

هر که با شیطان نشیند کس بود

کشتن شیطان اسهل است از بستن آن را به ستون مخصوصاً ستون حنانه کُنْ مَعَ النَّاسِ وَلَا تَكُنْ مِنْهُمْ، وَدَارِهِمْ مَا كُنْتَ فِي دَارِهِمْ وَارْضِهِمْ مَادُمْتَ وَارْضِهِمْ.

مجدوبین آنانند که میان خلق کَانَهُمْ قَدْ خُولُوا وَمَا خُولُوا، وَإِنَّمَا خَالَطَهُمْ حُبُّ اللَّهِ باشند وَرُفِعَ عَنْ شِيعَتِي الْقَلَمُ، وَلَيْسَ عَلَيَّ- الْمَجْتُونِ حَرَجٌ اینجاست و کمال در جامعیت جنبه محمدیه (ص) است، و عالم محمدی (ص) و پیر کامل را ناچار است از سلوک و جذب که مجذوب صرف از احمق گریزان و سالک صرف سالها در تیه سرگردان است، گرفتار کثرات بدون خضر راه پایان نبرد و دیوانه بخلق آشنا نگردد.

آن یک همی برون برد از ورطه رخت خویش وین دست میزند که بگیرد غریق را

حقیقه ۲۷۹:

ولی و نصیر، سلطان و وزیر، مشتری و وکیل، جلیل^{۴۰۰} و جمیل^{۴۰۱}، مرشد و دلیل، سفیر و مساعد، رسول و عضد^{۴۰۲} و معاضد^{۴۰۳}، راهبر و همراه، مقصد و پناه، مشهود و گواه، مطابق هم و به اصطلاح همدوشند.

حقیقه ۲۸۰:

و کلاء را در غیبت صغری سفارت ظاهریه به اطلاعات جزویه است تا زمان معین، و رجال و اولیا را سفارت باطنیه کلیه، چون حاجب و قائم مقام، نظیر فرق علم و معرفت.

حقیقه ۲۸۱:

راهبر باید دارای علم باشد و الا نداند تکلیف ظاهر و باطن مردم را، و دارای بصیرت باشد و الا بر موارد تکالیف آگاه نگردد، و صاحب قوه قدسیه باشد و الا بخودخواهی و هوای نفس تکلیف نماید، و با مدارا باشد و الا بالکل ناجنس را دور نماید، و با حسن خلق باشد که مبتدی را بکشاند، و ممسک نباشد که طالب را نگاهداری تواند، و زاهد باشد که تمام نظر او بر جلب بخود نباشد، و با تقوی و ورع باشد که دامنش آلوده نگردد، و غیر را تواند محافظت نماید، اما خلاف مروّت نداشتن، و با وقار بودن، و علم ظاهر داشتن، و خاندان بودن، و بدآل بودن و با امراء نشستن، و زن داشتن یا نداشتن، و مال داشتن یا نداشتن، و کسب داشتن یا بتوکل بودن، و تحمل داشتن یا قلندر بودن و امثال اینها از شرایط مسلمه نیست.

حقیقه ۲۸۲:

معجزات انبیاء در هر دور موافق انظار منتظره و صفت غالبه آن دور است؛ چنانچه معجزه حضرت عیسی (ع) احیاء نفوس و مرضی و کمال طب، و معجزه حضرت موسی (ع) غلبه بر سحره و ید بیضاء در غرائب و بلعیدن آثار آنها، و معجزه

^{۴۰۰} - جلیل: بسیار بزرگ

^{۴۰۱} - جمیل: بسیار زیبا

^{۴۰۲} - عضد: یار - همراه - بازو و کمک

^{۴۰۳} - معاضد: یار - همراه - بازو و کمک

حضرت محمد (ص) لسان لامع و سیف قاطع و غلبه مفلوکین قلیل بر کثیر شاکی السّلاح و متمدّن نمودن عرب، و هکذا در هر دور که حاجت به اظهار عمومی شود مناسب آن دور لازم است.

حقیقة ۲۸۳:

اولیا را حاجت به اعجاز نباشد مگر در مقام لزوم دینی و اتمام حجّت عمومی و غلبه خلافت رسالتی، بلی کرامات آنها را بسیار است، و از آنجا که اظهار کرامات موجب انانیت و ناشی از خودنمائیست حیض الرجال گویند مگر به اظهار حق بر دست او یا جریان اثر کلام و فعل او باشد بدون خودنمائی و اظهار او، که اغلب از بزرگان وقوع اینست بلکه اخفاء آن را لازم شمرند، و انبیاء چون عصمت موهبه دارند محفوظند از تلوّث^{۴۴} و بسبب تغییر کلی ناجنسی کلی دارند که به این اعجاز خودنمائی نیاید، و اظهارات و اخبار به مغیبات^{۴۵} و نفی دشمن و نحو ذلک از ناقصین زیاده ظاهر شود، و مریدان بهمت در کار از این کارها بسیار نمایند، و مرشدان به استغناء و غلبه استغراق و خلاصی از قید خودی و رضایت الهی کمتر نمایند بلکه منع نمایند و نادر اذن دهند:

کرامات تو گر در خود نمائست تو فرعونیی و این دعوی خدائست
همه روی تو در خلق است زنهار مکن خود را بدین علت گرفتار

حقیقة ۲۸۴:

معجزه غلبه بر نفس است و اطاعت رب، و کرامت در پیروی صحت است، درویشی از فقیر ریاضتی خواست او را امر کردم بحلال خوردن و این را بزرگتر از هر کار برای او دیدم:

کرامات تو اندر حق پرستی است جز این کبر و ریا و عجب و هستی است

معجزه داله بر صدق غلبه بر هوا و شهوت و غضب است. درویشی سلطان گفت تو بنده بنده منی، زیرا که شهوت و غضب بنده مند و تو آن دو را بنده‌ای.

پیر باید غالب باشد بر هوی و هوس و نفس و الا ابلیس باشد:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

حقیقة ۲۸۵:

ظهور بعض کلمات علامت بطلان نشود کفر نگردد زیرا که در خلسه و حالت بیخودی و خروج از خودیت سُبْحانی ما اعظم شأنی و انا الحق و امثال ذلک بروز می کند از آنها که از عبدیت بدرجه فنا رسیده باشند.

بلی خودنما که در حال خودیت بگوید کفر است و آن کس که حال بی خودی او را دست داد اگر اثر آن حال را بحال بشریت و خودیت سرایت دهد کفر است، انسان مدعی شود باطل است لکن:

هر آن کو خالی از خود چون خلا شد انا الحق اندر او صوت و صدا شد

و اگر حق بگوید انا الله در صورت درخت یا بی جهت یا در انسان روا باشد:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی!

اما این سخن از انسان هوشیار کفر است و زندقه:

^{۴۴} - تلوّث: آلودگی

^{۴۵} - مغیبات: چیزهایی که از انسان دور و جدا است.

الا تا با خودی زنهار زنهار عبارات شریعت را نگه دار

بدیدن جمال سلطان ایاز بیخود شد و ظرف بلورین افتاد و شکست دیگران بگمان پسند بودن شکستند او محبوب شد و آنها مبعوض، او بیند نه آنها، لهذا بایزید گفت مرا به تیغ شرع پاره پاره نمائید، و می گویند که جنید مجله کفر خلاج را مهر نمود، پس هر خود بین نتواند بگوید: «من خدایم من خدایم من خدا» بلکه عطاری خواهد که بی سر شده سر بریده را بدست گرفته بگوید، پس:

در ذات حق ای دوست بجز حق نرسد مُنقاد^{۴۰۶} هوا بذات مطلق نرسد
خرس و سگ و خوگ را اناالحق نرسد

حقیقه ۲۸۶:

خرق عادت دلیل حقایق نشود بدون علم و عمل و بدون دارائی شریعت و طریقت و حقیقت و بدون نص از سابق در آن دعوت:

ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق عادت
گه از دیوارت آید گاه از بام گهی در دل نشیند گه در اندام

حقیقه ۲۸۷:

شیعه اثناعشری معتقدند که پس از زمان غیبت صغری تا چند سالی و کلاء بودند که بخدمت حضرت می رسیدند، پس از انقضاء زمان آن چهار نفر غیبت کبری شد و کسی بظاهر خدمتش نمی رسد و مدعی آن کاذب است، اگرچه بعضی از ظاهرین بترتیباتی عنوان می نمایند که خدمتش رسیدند تا شرفی باشد آنها را، بعضی هم بر معنی دیگر مدعی آن می شوند و بعضی که دانستند که هرج و مرج نشاید مشایخ منصوبه و روات و علماء مجاز را پیدا نمودند و به آنها متمسک شدند، و سایرین که راهی نجستند و باب علم را مسدود دیدند محتاج دانستند خلق را به استنباط تکلیف از اصول اربعه، و بعضی به اخبار و آثار قناعت نموده کفانا کتاب الله و سننه نبیه گفتند، تا کم کم بعضی از اصولین شیعه نیز بذیل^{۴۰۷} اصول عامه متمسک شده و رأی و قیاس و استحسان^{۴۰۸} را نیز مایه استنباط دیدند، و گفتند حرمت آن این زمان معلوم نیست مختص زمان ائمه (ع) بوده، بین عالم و درویش و عارف و فقیه دوئی گمان نموده نزاع انداختند.

حقیقه ۲۸۸:

نائب عام در زبان اهل عرفان آن مُجازیست که در تمام امور مُجیز نائب و مأذون باشد، و نائب خاص آنست که در شغلی معین اجازه یابد، مثل فتوی یا جماعت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری یا ادعیه و نحو ذلک، یا در مکان معین مثل مصعب در مدینه و مسلم در کوفه و جعفر در حبشه و سلمان در مدائن و ابوذر در شام، یا در مدت معینه مجاز باشد که تجاوز از آن نتواند، و در اصطلاح ظاهرین و مجتهدین شیعه نایب خاص کسی را گویند که برای امور خود همیشه خدمت قائم غایب برسد و اخذ نماید، و نائب عام علماء ظاهر را گویند که نیابت آنها به اجازه نص نیست بلکه به عموم مقبوله عمر بن حنظله است که فرمودند: در گفتگوی خود و ترافع^{۴۰۹} رجوع کنید به مردی از خود شما که نظر در

^{۴۰۶} - منقاد: مطیع - رام - سربزیر - فرمانبردار

^{۴۰۷} - بذیل: پائین دامن

^{۴۰۸} - استحسان: طلب چیز نیکو کردن

^{۴۰۹} - ترافع: رفع کردن - برطرف کردن اختلاف

حلال و حرام ما کند و احادیث ما را بگوید و حلال و حرام ما را بشناسد که به تحقیق من او را بر شما حاکم قرار داده‌ام، و این خبر بظاهر هرج و مرج می‌نماید و در احتجاج^{۴۱۰} است **ثُمَّ يَكُونُ الْهَرْجُ وَالْمَرْجُ**. با آنکه سلطان ظاهری نمی‌کند که برود به سفر قریبی و بگوید که هر کس از جانب من بشما فرمایشات من گفت شما به او تمکین نمائید و مالیات به او دهید، و این خبر صحیح نیست، و نیابت علماء ظاهر از این خبر است لهذا او را تلقی به قبول نموده‌اند و مقبوله نام شده، و طعن بر درویش زندقه قائل بنیابت خاصه‌اند، با آنکه نائب عام و خاص هر دو را معتقدند لکن به معنی اول.

و این خبر هم به وجهی تمام است زیرا که فرمود از شما باشد و شناسای حلال و حرام ما باشد و احادیث ما را نقل کند، و احادیث آنها صعب است که نمی‌شناسد مگر مؤمن ممتحن که اینها نشانه آنست که او منصوب است، و کسیکه از جانب ما منصوب باشد ردّ بر او ردّ بر ماست و بر خداست، زیرا که میان شیعه از مسلمیات بود و اکنون هم میان اهل طریق از واضحات است که بدون نصّ محیط و اجازه مداخله کردن را در هیچ امری از اموری که راجع بدین است روا ندارند، **لَا يَجْلِسُ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ** خبر متفق علیه تمام فرق اسلام است، و در کتب اصول و درایت مضبوط است که اگر کسی در حضور امام می‌بود و به دیگری خبری می‌فرمودند آن شخص حق نداشت که خبر را از آن حضرت نقل کند بدون اجازه، و سلاسل اجازات مضبوط بود تا چندی قبل و هر کس به هر اندازه اجازه داشت ابدأ تخطی از آن نمی‌نمود و آن را غصب و زور می‌دانستند و حکم غیرمأذون را حکم طاغوت می‌گرفتند.

از آنوقت که تشیع ملت شد جمعی لباس عمامه و ردا و عصا را اجازه نامه گرفتند! و بعضی بوق و منتشا و کشکول و تبر و رشته را معرفت دانستند! ملائی و قصه گوئی را شعار و قلندری و گدائی را دثار^{۴۱۱} نمودند و خلق را نگذاشتند که در پی دین بر آیند، حضرت صادق (ع) فرمود **لَوْ تَرَكَوا النَّاسَ لَجَالُوا حَتَّى وَجَدُونَا**.

حقیقه ۲۸۹:

باب علم اگر منحصر بحضور چهارده معصوم است مسدود گشت و اقرب طرق ظنّ است، لکن چون اتفاق ملت بود بر حرمت ظنّ و اجتهاد مقابل نصّ، و اتفاق است که زمان ائمه حرام بود عمل برأی و ظنّ **وَلَمْ يَثْبُتْ خِلَافُهُ** و ظنّ بحکم خدا نکشانند، معلوم می‌شود که باب علم منحصر نیست بحضور امام و الا تکلیف ساقط است، و بعد مکان مانع علم نیست چون تکلیف اهل کوفه در اطاعت مسلم، هکذا بعد زمان.

و تصریح و تنصیب سابق بر لاحق موجب علم است به صحّت متابعت او، و علم به صحّت لاحق با تصحیح او سابق را علم بصدق احکام سابق آورد.

و راه علم راه دل است الهام و کشف نمونه وحی است و خلفاء بخلافت تحدیث را داریند و مؤمن ممتحن نور خدا دارد **يَقْدِرُهُ اللَّهُ** است.

و اگر علم منحصر به وحی است پس لازم آید که ائمه نیز مجتهد باشند و علم بر آنها مسدود بوده باشد، و این به اتفاق باطل است.

حقیقه ۲۹۰:

^{۴۱۰} - احتجاج: دلیل آوردن

^{۴۱۱} - دثار: جامه - لباس

در سابق از زمان ائمه، دو صنف مجاز ریاست دینی بودند غیر وکلاء و سفراء و آخذین حقوق، صنفی کلیم وار به نقل اخبار و فتوای احکام ظاهر مأذون و مجاز می‌بودند و نام این صنف علماء بود و عالم به امرالله این صنفند و آنها را حصون^{۴۱۲} و منار و اعلام و شعار.

و صنفی مأذون در تکلیف آداب طریق و باطن و قلب و تصفیه نفس و تهذیب اخلاق و تصحیح نیات و ترتیب ریاضات و خوض^{۴۱۳} در معارف بودند، و مرتبه خضری داشتند و در آن مجاز بودند، و این فرقه نامشان حکماء و اتقیاء و عالم به الله و عرفاء و محسنین و داعی و دلیل و هادی و شیخ و پیر بود.

و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند و جامع ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه عیسوی بودند، و نام آنها حکماء و اوصیاء و ساده بود، و بعبارة اخری مجاز به اجازه روایت و احکام قالب و مجاز به اجازه بیعت و طریقت و احکام قلب، و حق جنبه عیسوی تعظیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت. پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شدند علم را در تکفیر عرفان و انکار شهود و عیان، و عرفان را در قدح^{۴۱۴} اهل ایقان^{۴۱۵} گمان نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویش و آخوند و صوفی گشتند و خلق را بضاللت انداختند.

حقیقة ۲۹۱:

علماء ظاهر جمال را آراسته دارند و علماء باطن کمال را پیراسته نمایند و حکماء هر دو طرف را مساوی دارند.

حقیقة ۲۹۲:

بعضی گویند تصوف قبل از زمان محمد (ص) بود و از زمان محمد (ص) بود و از زمان آدم (ع) بود که اَلْفَرُّخَرِي و بنا بر خبر احتجاج اول خرقة از معراج بود و رسول (ص) فرمود اَلصُّوفِي مَنْ سَلَكَ الصُّوفَ عَلَي الصَّوِّاسَلَكِ طَرِيقَةَ الْمُصْطَفِي وَتَرَكَ الْاٰخِرَةَ وَالدُّنْيَاخَلْفَ الْفَقَاوَا اِلَّا فَكَلْبُ الْكُوْفِي خَيْرٌ مِنَ الْاَلْفِ صُوْفِيٍّ، و علی (ع) فرمود اَلتَّصَوُّفُ اَرْبَعَةٌ اَحْرُفٌ وَالصُّوفِي اَرْبَعَةٌ اَحْرُفٌ اِلٰی اٰخِرِهِ، و بعضی گویند تصوف از زمان ابوهاشم کوفی بود، با آنکه خود اینها نیز بعض اخبار ضعیفه در رد آنها از سابق نقل می‌نمایند و اقوال دیگر هست که در نَجْدُ الْهَدَايَةِ ذکر نموده‌ام و آنجا ذکر نموده‌ام که هر بزرگی که امر او شهرتی گرفت پس از زمان رحلت او سه فرقه شوند؛ بعضی گویند مطلب که او فهمیده بود ماهم می‌فهمیم حکماء شدند، و بعضی گویند آقا چنین فرمودند علماء شدند، و بعضی گویند اصل مطلب جائی نرفته ما اوئیم، و این سه فرقه در تمام ملل بهم رسیده.

و اسم صوفی را در زمان ائمه اهل سنت اطلاق می‌نمودند بر عباد و زهاد و دراویش خود که به تقلید ائمه ریاضتی و درویشی قرار دادند، و مرتاضین اصحاب ائمه عنوان نداشتند آنها را محسن و عارف و مستبصر می‌گفتند.

پس از زمان غیبت که تشیع ملت شد این سه گروه در شیعه بهم رسیدند و درویش را صوفی و ملا را مجتهد و دیگری را حکمی نام نهادند.

حقیقة ۲۹۳:

مایه معرفت و عرفان حب است و تصوف استغراق به حب است و ظهور اشیاء از محبت است، خالق بحب خود ایجاد

^{۴۱۲} - حصون: جمع حصار - قلعه

^{۴۱۳} - خوض: فرو رفتن - در امری دقیق اندیشیدن و فکر کردن

^{۴۱۴} - قدح: بدگویی - عیب جویی

^{۴۱۵} - ایقان: تحقیق کردن و یقین یافتن

فرمود و آسمان بحبّ خود می گردد، و فاعل ظهور فعل نمود بحبّ فعل، و قابل قبول نمود بحبّ فعل، و عنصر حیوان شود بحبّ، حیوان انسان شود بحبّ، حبّ همه بیکدیگر هست، ذوری است، همه آگاهند و بجان هم بینایند، ساجد حقّند و دوست اویند و محبوب جز او نباشد محبّ جز او نباشد. جان حبّ در مقام ذات مندمج است تنزل نمود تا بحبّ اشیاء رسید.

حقیقه ۲۹۴:

حبّ هر محبوبی نه برای اوست و الا چرا زوال پذیرد:

ای که بر صورت تو عاشق گشته‌ای چون برون شد جان چرایش هشته‌ای

و به پیری و مرض و مرگ جمال برود و الْحَمْدُ لِلَّهِ یعنی محبت جز خدا را نشاید، این بدن معشوق نباشد، معشوق را برای جمال خواهند، جمال را برای خودش خواهند، همه را برای محبوب خواهند، محبوب را برای خود، پس محبوب مطلق جز حق نباشد إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ و تأثیر جز از حق نباشد.

حقیقه ۲۹۵:

عشق اول مقام او حق راست و تنزل نمود تا عشق مجنون شد بلیلی:

ذات احد معنی عشق است و بس جمله اوصاف شؤنات عشق

أَحَبُّتُ عَاشِقِيَّتٍ اسْتِ لِكَيْ أُعْرِفَ مَعْشُوقِيَّتِ:

عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت
عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت
دست جهانی گرفت یکسره دامن عشق
نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق

هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق گه ربّ است و گاهی جبرئیل
عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
گه امین وحی پیغمبر بود
گه بهیجاء^{۴۱۶} حیدر صفدر بود
گه مشتق است و گه مصدر بود
گه شاه است و گهی چاکر بود
گه فُلک آید گهی لنگر بود
گه بمنبر احمد کامل نفس
گه مسمی گاه اسم اعظم است
گه ربّ است و گهی عبد ضعیف
گه نوح آمد گهی طوفان شود

حقیقه ۲۹۶:

عشق از دو طرف است مبدء عشق عاشق جمال بلکه عشق معشوق است:

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

اگر چه چون اذکرونی اذکروکم ظهور آن عشق به اینست و ظهور توفیق بطاعت است پس همانست و تفاوت به اعتبار است پس معشوق عاشق است معلول علت است.

حقیقه ۲۹۷:

رزق عشق جمال است و چنانچه غذا طالب خورنده است اگر ندوی او بدود إذا ادبرت عنها أقبلت عليك پس جمال هم

^{۴۱۶} - هیجاء: جنگ - نبرد

طالب عاشق است پس عاشق عاشق خود است معنی أَحَبَّتْ أَنْ أُعْرَفَ اینست.

حقیقه ۲۹۸:

تا معشوق در دل عاشق است عاشق در دل اوست، اگر برگشت چون غذائی را ماند که قی شود و فاسد شود، و مرید در طاق دل شیخ چون صورت عاشق نزد معشوق، سعی کن که خود را از طاق دل او نیندازی که غذای فاسد شده و مردود گشته باشی در معنی، اگرچه در ظاهر بر یمین و یسار رسول (ص) باشی اگر افتادی کاری کن که مرتد فطری نشوی.

حقیقه ۲۹۹:

عشق اول ظهور آن عبودیت است و آخرش ربوبیت است:

اول قدم عشق بود درد طلب	دوم قدمش بریدن از کل سبب
سوم قدمش بندگی و عجز و ادب	چهارم چه وصول فهو نعم المطلب

حقیقه ۳۰۰:

عشق بر جمال است و بدون محبوبیت نشود نه بر شهوت که شهوترانی کار حیوان و با غیرمحبوب هم می شود، و عشق نتیجه کامله حبّ و حبّ نتیجه کامله هوش و هوش نتیجه کامله انسان است، لهذا مجنون با لیلی بود و قصد فجور نمود.

حقیقه ۳۰۱:

صورت خوب و جمال خوب نقش خوب و خطّ خوب صوت خوب تمام ظهور صنع حقّ است مَنْ لَمْ يَشْكُرْ نِعْمَاتِي فَلْيَطْلُبْ رِيَّاسَوَاتِي، پس اگر ناظر حُسن را حُسن نیند یا خوبی را خوب نداند کافر است بلکه حیوان است بَلْ هُمْ أَضَلُّ باید حسن را صرف بدی نکند نه آنکه حسن را حسن نیند، آن کس که صدای الاغ را از صوت حسن تمیز ندهد خود جماد است باید در خدمت نفس و شهوت و غضب بکار نبرد بلکه بخدمت خدا و عقل آورد.

حقیقه ۳۰۲:

عشق شوقی است الهی و اثر در دماغ حیوانی نیز نماید دیوانه کند اما دیوانه جمال نه دیوانه خیال کَانَهُمْ قَدْ خُولُطُوا وَمَا هُمْ خُولُطُوا وَإِنَّهَا خَالِطُهُمْ حُبُّ اللَّهِ عشق جز از حق نباشد به اطفاء شهوت محبت برود، اما عشق بشهوت نگاه نکند عاشق به اسم معشوق سمّ را گرفت و مرد و تلخ را شیرین خورد.

حقیقه ۳۰۳:

میل جماد راست و شوق حیوان را و حبّ انسان را و عشق جان را، مقابل میل قسر است، مقابل شوق کراهت، مقابل حبّ بغض، عشق مقابل ندارد، بر ضدّ خود پرتو انداخته.

حقیقه ۳۰۴:

عشق را جمال راه است، جز از جمال سیر ننماید پس از هر چه از عاشق پرسند و به هر راه بروند نظر او بر محبوب است:

مذهب عاشق ز مذهبها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

از مجنون پرسیدند حق با معاویه است یا با حسن؟ گفت با لیلی! اوح سنّ حَسَن را در لیلی دید پس حسن پرست و حسن دار بود.

حقیقه ۳۰۵:

صوفی عاشق است که صاف است و با صفا الصَّادُ صَبْرٌ وَ صِدْقٌ وَ صَفَا، وَ الْوَاوُ وَقْرٌ وَ وُدٌّ وَ وِفَاء، وَ الْفَاءُ فَقْرٌ وَ فَاقَةٌ وَ فَنَاءٌ.

عاشق را بجز معشوق راه نباشد که رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ شَيْعَتِي پس الصُّوفِي مَنْ لَمْ يَذْهَبْ لَهُ.

حقیقه ۳۰۶:

صوفی موحد است موحد غیر مُحدِّد است مذهب در حد است و او رو به بی حد است:

شیوه صوفی چه باشد نیستی چند تو بر هستی خود ایستی

پس در مذهب نباشد.

حقیقه ۳۰۷:

صوفی پابند خداست دیگران هر یک به مذهبی گرفتارند و عاشق در بند عشق و سایر در بند سلوک و عابد بعبادت، یکی نفس خواهد یکی تصرف، یکی معرفت یکی علم، یکی نور یکی کشف، صوفی خدا جوید و بس لاخَوْفًا مِنْ نَارِكِ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ.

حقیقه ۳۰۸:

صوفی بیناست بمصالح وقت پس خود را مقید نکند به مسلکی تا در مقام خلاف آن به ضیق افتد پس صالح باشد وَالتَّقِيَّةُ مِنْ شِعَارِ الصَّالِحِينَ و صوفی بینا به مدارک و عقول اشخاص است و مأمور بِكَلِمٍ عَلَي قَدْرِ عُقُولِهِمْ است پس مذهب خاص ندارد.

حقیقه ۳۰۹:

صوفی بلباسی خاص و طریقی که مذهب نفس است مقید نباشد بلکه در طریقت مصطفویست که جامع همه است فَلَا مَذْهَبَ لَهُ.

حقیقه ۳۱۰:

مَنْ لَمْ يَذْهَبْ لَهُ إِبْنُ الْوَقْتِ است هر وقت اقتضائی دارد، در حضر نماز تمام است در سفر قصر مقام خوف طریقی مقام امن طریقی.

حقیقه ۳۱۱:

صوفی موجود بین است مافات مَضِي است وَمَا سَيَأْتِيكَ فَأَيْنَ، صوفی فرصت طلب است و آن دو طرف آن معدومند پس معدوم است موجود جان آنست که دهر است و جان او سرمد^{۴۱۷}.

پس صوفی موحد باشد و ابن الوقت و موحد و لامذهب و قلندر یک معنی است، و مناظ امور حالت حال است و فعلیت اخیره کمال است و شیئیت بصورت است، پس حُرُّ شهید ملعون نباشد و عمر مرحوم غیر عمر مرحوم، و ابوبکر زندیق غیر ابوبکر صدیق است، حکم این را بر آن و حکم آن را بر این جاری نمایند که معنی ابن الوقت است.

حقیقه ۳۱۲:

عارف موحد است مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ أَوْ قَبْلَهُ أَوْ بَعْدَهُ گوید و آيِنَمَا تُؤَلُّوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ رَانِد و هر شیء هستی آنها بحق است، پس صوفی حق را محدود ننماید و جلوه او را در هر جا یابد پرستش نماید و ابن الوقت باشد و مقلد مذهبی بدون اذن حق نباشد، داند که پرستش جز حق را نشاید:

من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیر خانه

^{۴۱۷} - سرمد: همیشگی - بی آغاز - بی انجام

حقیقه ۳۱۳:

عارف خودی را برداشته و احکام خودیت را برده و یک بین گشته مستغرق نموده، و همه حکم شریعت از من و تو است:

حنیفی شو ز قید هر مذاهب	در آ در دیر دین مانند راهب
ترا تا در نظر اغیار و غیر است	اگر در مسجدی مانند دیر است
چو برخیزد ز پیشت کسوت غیر	شود بهر تو مسجد صورت دیر

حقیقه ۳۱۴:

چون امر عارف باطنی است و باید بخلق ظاهر بجنسیت رفتار کند و عَلِي قَدَرُ عَقُولِهِمْ سخن گوید لهذا هندو او را بسوزاند و مسلمان غسل دهد، و چون نآنک پس از گفتگو از نعلش او اثر نیابند، و بسیاری از عرفاء مردم در طریقه آنها و مذهب آنها اختلاف نموده‌اند و بسیاری از آنها تقریر کلمات سائرین را در کتب خود نموده‌اند و ملای روم را با آنکه می گوید:

راز بگشا ای علی مرتضی	ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تبر بردار و مردانه بزن	توعلی وار این در خیر بکن
یا چو آن بوبکر و فاروق مهین	هین طریق دیگران را بر گزین

معذلتک او را جمعی اهل سنت پندارند و سائرین هم او را بکیش خود دانند فَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا.

حقیقه ۳۱۵:

آنچه عرفاء نقل کنند چون رمز است و مثل و مقصود از خبر و افسانه را می خواهند و بلفظ کار ندارند که می گویند، و لفظ ابوطالب را یا عمر را یا خلاج را یا حسن بصری را آورند و اشاره بخیبری ذم یا مدح در آن ذکر کنند، اما مقصود آنها خود آن وصف و دارای آنست و غرض از نان گرسنگی و سیری است چه نان نامند و چه خُبز و چه چُرک، پس ذکر ایطالب در مثنوی دلیل بد دانستن او و ذکر عمر دلیل نیک یا بد دانستن او را نمی شود، مقصود کُرد را باید فهمید اگرچه حلوا را نام حمام بگذارد، بت پرست بت گفت تو خدا را از آن بخواه، یا کوبک نام گذاشت تو حجر را بین با شمس را خدا گرفت و عیسی را، تو آن خدا را بشکن و بسوزان زیرا که هوای اوست.

هرکس علی (ع) را بوصفی شناخته او را نشناخته بلکه آن وصف را شناخته در هر کجا بگوید و به هر نام که بخواند علی (ع) را و آنکس شناخت خدا را شناخت نه بوصف خاص در بی حدی نه بحدی مخصوص.

حقیقه ۳۱۶:

علم کسبی است و موهوبی؛ موهوبی آنست که فطرت ذات اقتضاء نماید و حق فضل فرماید، کسبی آنست که به تحصیل و مصاحبت بدست آید.

و نیز علم فعلی است و انفعالی فعلی به ایجاد نفس است به همّت، انفعالی به صورت حاصله است.

حقیقه ۳۱۷:

علم جای آن دل است نه تن، مدرک دل است که عاقله دریابد و ادراک صفت جان است و شأن آنست، از دو نهر در آن ریزش نماید گاه از شطّ دریای غیب بر آن ریزش نماید و آن را علم لدّتی گویند، و گاه از جوهای حواس از راه بصر و سمع و خیال نمایش کند و این را علم حصولی گویند.

و حکماء گویند راه وصول به علم و معرفت دو است؛ یکی ریاضت و مکاشفه به تصفیه نفس تا آینه وار از غیب بر او

تابش کند، و دیگری تحصیل از راه درس و تدرّس چون نقش رومی و چینی.

راقم گوید اگر جان آگاه نباشد شنیدن را چه فایده؟! و اگر فطرت همراه نگردد خواندن را چه ثمر؟! لَيْسَ الْعِلْمُ بِكَثْرَةِ التَّعَلُّمِ بَلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ نُورٌ يَقْدِفُهُ اللَّهُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ عِلْمَ حَوَاسٍ وَ قَوَايِ تِنِ عَالَمِ كَثْرَتِ وَ عَالَمِ جَهْلِ وَ عَالَمِ بَيْنُونَتِ اسْتِ، عَالَمِ عِلْمِ تَجَرُّدِ وَ وَحْدَتِ اسْتِ الْعِلْمِ نُقْطَةٌ كَثْرَتُهَا الْجَاهِلُونَ.

حقیقه ۳۱۸:

علم از دورن بیرون را آراسته نماید از بیرون بدرون نور نیاید قال علی (ع) لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ عَلَيْكُمْ وَلَا فِي الْأَرْضِ فَيُخْرَجُ لَكُمْ وَ لَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ بِسِ عِلْمِ أَنْسْتِ كِه بِه اَيْنِ تَخَلَّقَ بَدَسْتِ آيِدِ وَ اِگَر مَلَاِزِمِ بَلَكِه نَتِيَجِه اَن نَباشد علم نباشد.

حقیقه ۳۱۹:

علم آنست که ملازم عمل باشد مَنْ عِلْمٍ عَمِلَ وَمَنْ عَمِلَ وَرَثَةَ اللَّهِ عِلْمٌ مَا لَا يَعْلَمُ، وَالْعِلْمُ يَهْتَفُ بِالْعَمَلِ فَإِنْ أَجَابَهُ وَ إِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ عِلْمِ أَنْسْتِ كِه مَصْدَقِ اوعمَلِ باشد الْعَالِمُ مَنْ صَدَقَ قَوْلُهُ فَعَلُهُ وَمَنْ لَمْ يُصَدِّقْ قَوْلُهُ فَعَلُهُ فَلَيْسَ بِعَالِمٍ، پس علم زهد آورد و از زهد خیزد و اگر رغبت آورد یا از رغبت خیزد علم نباشد، حال نیک نتیجه علم است:

پدر چون علم و مادر هست اعمال بسان قرّة العین است احوال

مدعیان علم درست در مبدء و محرک علم خود نظر افکنند و غایت آنرا ببینند اگر چنین است علم یافتند و الا جهل را تکمیل نمودند قال النَّبِيُّ (ص) مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا عَلَّمَهُ اللَّهُ بِالْعِلْمِ وَ هَدَاهُ بِالْهُدَايَةِ اَيْنِ عِلْمِ مَفْسَّرِ اسْتِ بَهْدَايَتِ وَ مَرْتَبِ اسْتِ بَرِ زَهَادَتِ وَ عِلْمِ أَنْسْتِ كِه بَا رِشْدِ وَ هِدَايَتِ قَرِينِ اسْتِ، عَالَمِ مَرِشْدِ وَ عِلْمِ اَرِشَادِ وَ هِدَايَتِ وَ رِشْدِ اسْتِ، فَرَمُودِ دَرِ قِصَّتِه مَوْسَى وَ خِضْرِ عَلِيٍّ اَنْ تُعَلِّمَنِي مِمَّا عَلَّمْتَ رُشْدًا.

حقیقه ۳۲۰:

خود را عالم دانستن از جهل است و جاهل دیدن از علم قال عَلٌّ (ع) الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ أَشْبَارٌ؛ فَمَنْ وَصَلَ إِلَيَّ الشَّبِيرِ الْأَوَّلِ تَكَبَّرَ وَادَّعَى، وَمَنْ وَصَلَ إِلَيَّ الثَّانِي تَوَاضَعَ وَذَلَّ، وَمَنْ وَصَلَ إِلَيَّ الثَّلَاثِ افْتَقَرْتُ وَفَنِي وَعَلِمَ أَنَّهُ مَا عِلْمِ.

حقیقه ۳۲۱:

علم حیرت آورد و خشیت افزاید آنکه زِدْنِي عِلْمًا فَرَمُودِ زِدْنِي تَحِيْرًا كَفْتِ وَ عَرَفَاءِ كَفْتِه اِنْدِ الْعِلْمُ بِاللَّهِ عَيْنُ الْجَهْلِ بِه، اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ وَ عِلْمِ پَسْتِي وَ خِشُوعِ اَوْرِدِ نِه اِنَايْتِ:

علم کز تو ترا بنستاند جهل از آن علم به بود بسیار

حقیقه ۳۲۲:

علمی که از نزد غیر اهل بیت باشد هرگونه علم باشد جهل باشد، علمی که جالینوس یا ابوحنیفه یا کسائی و سیبویه و عضدی و نحو آنها دارا باشند علم نباشد علم آنست که از سماء آمده اِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي نَزَلَ مَعَ آدَمَ لَمْ يُرْفَعْ، بِه اَبِي حَنْفِيَه فَرَمُودِنْدِ مَا عَرَفْتِ حَرْفًا مِنْ الْكِتَابِ، وَ اِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ عَالِمًا لِأَنَّهُ امْرَأَةٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ پس اگر خود را در خانه عترت دیدی و از اهل البيت گشتی و در زیر کساء ولایت درآمدی صاحب علمی، و اگر خود را بیگانه بینی بدانکه جاهلی، پس عالم بجز یک خانواده نباشد نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَ شَيْعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ وَ سَائِرُ النَّاسِ هَمَجٌ:

گنجینه اسرار کمالش مائیم آینه انوار جمالش مائیم

حقیقة ۳۲۳:

در علمی موسی (ع) اکمل بود، که گفت بر منبر که آیا از من اکملی هست؟ و لهذا مأمور شد بخدمت خضر (ع)، و در علمی خضر (ع) اکمل بود که به صحبت بدست آمد، این علم است که فرمودند شَرِّقَ الْحَسَنَ أَوْ غَرَّبَ فَإِنَّهُ لَا يُوجَدُ الْعِلْمَ إِلَّا هَهُنَا، وَأَشَارَ إِلَي صَدْرِهِ علم ظاهر در گوش است و زبان و علم باطن در صدر است و جان، علم موسوی علم بظاهر و شریعت است و علم خضری علم باطن و طریقت، اول علم علنی و رسمی است، دوم علم سِرِّ و علم سِرِّ بدست نیاید بجز به خدمت نیکان و صحبت بندگان قَالَ الصَّادِقُ (ع) يَا بَنِيَّ اجْتَهِدْ فِي تَعَلُّمِ عِلْمِ السِّرِّ فَإِنَّ بَرَكَتَهُ كَثِيرَةٌ أَكْثَرَ مِمَّا تَطْنُ يَا بَنِيَّ مَنْ تَعَلَّمَ عِلْمَ الْعَلَانِيَةِ وَ تَرَكَ عِلْمَ السِّرِّ يَهْلِكُ وَلَا يَشْعُرُ وَاعْلَمْ أَنَّ هَذَا الْعِلْمَ إِعْطَائِي لِاتَّكَلَّفِي لِإِنَّ اللَّهَ يُعْطِيهِ الْعَبْدَ بِحُسْنِ جَهْدِهِ إِنْ أَرَادَتْ أَنْ يُكْرِمَكَ رَبُّكَ بِعِلْمِ السِّرِّ فَعَلَيْكَ بِبَعْضِ الدُّنْيَا وَاعْرِفْ خِدْمَةَ الصَّالِحِينَ.

حقیقة ۳۲۴:

در آداب عالم و متعلم، تأمل در قصه خضر و موسی (ع) و ترتیب تربیت پدران اطفال صوری را کفایت است، و در کتب حضرت والد مفصل است لهذا اینجا بیسبب نپرداختم.

حقیقة ۳۲۵:

شعور فطری هر موجود راست، علم شعور به شعور است، علم و فقه و عرفان اشتداد او راست، علم دانائست و فقه خورده دانی و عرفان شناسائی و حکمت خورده دانی و خورده کاریست، اگر رو در زیادتی نباشد بکاهد لَوْ لَا تَزْدَادُ لَكِنْدَ مَا عِنْدَنَا اگر زیاد نگردد آلوده شود، آلودگی جهل است نقطه سیاه بهم رسد تا کم کم فراگیرد قلب را:

این عجب ظنی است در تو ای مهین	کو نمی پرد به بستان یقین
علم جوای یقین باشد بدان	وین یقین جوای دید است و عیان
علم آن باشد که پیش آرد رهی	راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود	نی بملک و مال و لشگر شه شود

حقیقة ۳۲۶:

حضرت رسول (ص) فرمود در درجه اول علم، که انصاف است پس استماع پس حفظ پس نشر.

حقیقة ۳۲۷:

علم را سه درجه است؛ علم شریعت و علم طریقت و علم حقیقت، در مقام ظاهر آداب است نام آن سنت قائمه است تا قائمه نباشد علم نگردد، و در مقام نفس اخلاق است که فریضه عادل است تا اعتدال نیابد علم نباشد، و در مقام قلب استحکام عقاید و ظهور انوار آنهاست و نام آن آیه محکمه است و بدون استحکام علم نباشد إِنْما الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ.

حقیقة ۳۲۸:

فقه و علم مایوسی را ببرد و رحمت آورد، بی قیدی را ببرد و انس به عبادت آورد، غرور را ببرد و طاعت آورد و بارجا^{۴۲۰}

^{۴۱۸} - اوتار: جمع وتر به معنی زه کمان

^{۴۱۹} - نوال: عطا - بخشش

و خوف^{۴۲۱} همراه است اَلْفَقِيهَ حَقُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يَفْنُطِ النَّاسِ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ وَ لَمْ يُرْحَصَّهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ از علامات علم عالم بدست آید و از علامات عالم حقیقت علم مکشوف گردد.

حقیقه ۳۲۹:

علم وصفی است که شرافت آن به شرافت عالم و معلوم و غایت است، نظر کن در هر علم که مبدء آن چه حالت؟ و داننده آن کیست؟ و چه قوه است؟ و نتیجه آن چیست؟ و چه حال است؟ و معلوم آن کدام است؟ و ما سخن در علم به خدا داریم نه در علم به زبان و بیان، و علم به کیفیت بحث و غلبه بر خصم انانیت آورد و علم بخدا نباشد که خشوع آورد:

علمی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابی لهب است

علمی خواهیم که نورش از مشکوة^{۴۲۲} ولایت باشد مجادله ما بآلتی هی اَحْسَنَ است پس علم بخدا علم است و علم به امرالله نیز شعبه‌ای از آنست، لکن عالم به امر شیطان یا علم بصنایع یا علم به مصطلح یا علم به مظنون یا موهوم خود یا غیر علم نباشد.

حقیقه ۳۳۰:

علم به عقل است و عقل معرفت و شناسائی نیاورد، شناسا به شهود است عشق برنده عقل است عقل مدرک^{۴۲۳} عبودیت است نه مدرک سیر ربوبیت:

یک چند بعقل و علم در کار شدم گفتم که مگر واقف اسرار شدم
هم عقل عقیده بود و هم علم حجاب چون دانستم ز هر دو بیزار شدم

و علم اگر علم باشد دانائیت و مطلوب بینائی و دارائیت، و نیز علم بداشتن است نه بشنیدن و یا خواندن.

حقیقه ۳۳۱:

علم نفس زوال پذیرد و از معلوم جدا باشد و حکم ظن دارد بدون علم دینی، و به عرفان اگر وصل شد که اول درجه از ذوق است و وجدان و بعد الهام و بعد شهود و بعد عیان آنگاه ثابت گردد و جان یابد و فراموش نشود، و الا پوست بی مغز باشد:

بلی بی پوست ناپخته است هر مغز ز علم ظاهر آمد علم دین نغز
ز من جان برادر پند بنیوش بجان و دل برو در علم دین کوش

علم‌های اهل تن احمالشان علم‌های اهل دل حمالشان

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا.

حقیقه ۳۳۲:

علوم رسمیّه لفظیه چون نشخوار و نکات آنها چون کاه و منطق چون جو و فقه چون گندم و حکمت چون برنج و عرفان

^{۴۲۰} - رجاء: امیدواری

^{۴۲۱} - خوف: ترس - وحشت

^{۴۲۲} - مشکوة: جایی که در آن چراغ گذارند

^{۴۲۳} - مدرک: درک کننده (اسم فاعل)

التذاذ بخوردن پلو است.

بدون قوه ذائقه خوردن را فائده نیست و بدون ذوق او را در نیاید و معنی را نیابد.

حقیقه ۳۳۳:

علم آخرت است و مال از دنیا است و فرق بین علم و مال در اخبار مذکور است و مال از دنیا است و فرق بین علم و مال در اخبار مذکور است آنچه از علوم رسمیّه دارای صفات علم که رسیده است نباشد علم نباشد بلکه مال است، علم میراث انبیاست و مال میراث فراعنه و اهل دنیا نظر کن از که رسیده، مال را هر کس تواند تحصیل نماید و علم نیاید مگر بدست مؤمن، بمال همه کس را حاجت نباشد و بعلم همه محتاجند، علم حافظ است و مال محفوظ، علم حامل است و مال محمول، علم بسکرات موت جلوه کند و مال و علوم محموله بو حشت گم شود، علم انسلاخ و تجرد آورد و مال علاقه، مال بخرج تمام و کم می شود علم به انفاق زیاد گردد، مال از دم مرگ برگردد و علم بقبر در آید با شخص، علم حبّ خدا آورد و از حبّ خدا خیزد مال از حبّ دنیا در آید و بر آن افزاید إذا رَأَيْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبًّا لِدُنْيَاهُ فَاتَّهَمُوهُ لِدِينِكُمْ، علم تواضع آورد و مال تکبر، علم آزادی آورد و مال تقید اَوْحَى اللهُ إِلَيَّ دَاوُدَ لَا تَسْأَلَنَّ عَالِمًا قَدِ اسْتَكْبَرَ فِيهِ مَحَبَّةَ الدُّنْيَا فَيُصَدِّكَ عَنْ طَرِيقِ مَحَبَّتِي أَوْلَيْكَ قُطَاعُ طَرِيقِ عِبَادِي الْمُرِيدِينَ:

نه علم است آنکه دارد میل دنیا که صورت دارد اما نیست معنی

حقیقه ۳۳۴:

علم و عرفانی که حبّ امراء آورد و برای حبّ امراء باشد دنیا است نه دین، در باب عرفان رسیده نَعَمَ الْأَمِيرِ عَلِيٍّ بَابِ الْفَقِيرِ وَ بَيْسَ الْفَقِيرِ عَلِيٍّ بَابِ الْأَمِيرِ، و در علم آمده شَرُّ الْعُلَمَاءِ مَنْ زَارَ الْأَمْرَاءَ وَ خَيْرُ الْأَمْرَاءِ مَنْ زَارَ الْعُلَمَاءَ و مراد نه این رفتن صورت است بلکه بدل است که بخواهد دیدار آنها را یا کار آنها را یا علم خود را برای قرب آنان و آمدن آنان بخواهد:

علم و گفتاری که آن بیجان بود طالب روی خریداران بود

حقیقه ۳۳۵:

علم محبت خدا آورد و راه شوق و عشق و عرفان و وصال پوید نه در انکار کوبد و شک و احتمال جوید، و علم نفس را راحت کند و اطمینان دهد نه در شک و تشکیک اندازد، و علم تصدیق نیکان پیشینیان و تشویق به آیندگان آورد و جهل خود نمائی و انکار هم قطاران نماید.

حقیقه ۳۳۶:

حضرت خلیل فرمود:

آنکس که بداند و بداند که بداند اسب خرد از گنبد دوران بجهاند
او عالم است پیروی کنید او را.

و آنکس که بداند و نداند که بداند او لاشه خر خویش بمنزل برساند

نَاتِمٌ فَأَيَّقُظُوهُ.

و آنکس که نداند که بداند که نداند:

جَاهِلٌ عَلْمُوهُ.

و آنکس که نداند و نداند که نداند در جهل مرگب ابد الدهر بماند

شَيْطَانٌ فَاجْتَنِبُوهُ.

کسی از مرده علم آموخت هرگز! ز خاکستر چراغ افروخت هرگز!

از طیب علم تلگراف ناید و از عالم فرانسه طب و تلگراف نیاید، از معلم جمع لشکر و از حکیم نظام عسکر^{۴۲۵} ساخته نباشد، امام محمد غزالی فرمود: قَدْ كَانَ اسْمُ الْعَالِمِ يُطْلَقُ عَلَي الْعَالِمِ بِاللَّهِ وَبِآيَاتِهِ وَأَفْعَالِهِ فِي خَلْقِهِ الَّذِينَ كَانَتْ عِنَايَتُهُمْ فِي مُرَاقِبَةِ الْبَاطِنِ وَالْتَفْتِيهِ عَنْ صِفَاتِ النَّفْسِ وَمَكَائِدِ الشَّيْطَانِ وَتَحْصِيلِ مَقَامَاتِ الدِّينِ، فَلَمَّا حَدَّثَ مُصَنَّفَاتُ الْكَلَامِ فِي الْقُرُونِ الرَّابِعِ وَكَثُرَ الْخَوْضُ فِيهِ بِأَنْوَاعِ الْجَدَلِ أَخَذَ عِلْمُ الْيَقِينِ فِي الْإِنْدِرَاسِ، فَصَارَ اسْمُ الْمُجَادِلِ مُتَكَلِّمًا عَالِمًا، وَاسْمُ الْفَاجِرِ الْمُزْخَرَفِ كَلَامُهُ بِالْأَشْعَارِ وَالْقَصَصِ وَاعْظًا، وَصَارَ أَكْثَرُهُمْ فِي التَّدْرِيسِ وَالْقَضَاءِ وَتَوَلِيَةِ الْأَوْقَافِ وَالْوَصَايَا وَأَمْوَالِ الْأَيْتَامِ وَمُخَالَطَةِ السَّلَاطِينِ، وَلَيْسَ الْخَيْرُ كَالْمُعَايَنَةِ!...

دعوی دانش کنی از جاهلی حاصل تحصیل تو بی حاصلی

حقیقه ۳۴۱:

علوم دنیا همه برای خیر تو است و تو برای حقّی، پس حق را بطلب که اگر سلطانی کسی را بفرستد به شهری پی کاری و آن کار را فراموش نماید یا ترک کند و صد چندان کارهای نافع دیگر انجام دهد مقصود را بجا نیاورد. و ترا برای معرفت آورده‌اند نه برای صنعت خیمه سلطان را که بنا کنند؛ نجار چوب تراشد و حداد^{۴۲۶} میخ سازد و خیام^{۴۲۷} پارچه دوزد و هرکسی بکار خود مشغول و مطیع است، اما نتیجه آنست که سلطان در آن بنشیند و الا کلفت و زحمت باشد.

نتیجه سراپرده عالم، آدم، و نتیجه علوم و صنایع و عبادات بنی آدم ظهور خاتم، و نشستن رحمان بر مستوای عرش دل است، پس صنایع و هنرها مقلّمات است نه نتیجه، پس اگر معرفت یزدان نباشد تکلیف جز کلفت و عمل جز زحمت و هنرها جز صنعت و علم‌ها جز بطالت نباشد و خلقت بی نتیجه باشد زیرا که لِيُعْبُدُونَ تَفْسِيرُ شَدِيدٌ بِهِ لِيَعْرِفُونَ. عالم معاین^{۴۲۸} است نه مخبر.

حقیقه ۳۴۲:

ریاسات الهیه بدون اذن خدا غصب و زور است و مخالفت بل لایحِلُّ الْفَتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَقِي بِصَفَاءِ سِرِّهِ، مَنْ كَانَ صَائِنًا لِدِينِهِ حَافِظًا لِنَفْسِهِ مُخَالِفًا عَلَي هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ.

حقیقه ۳۴۳:

ظلمت منکر نور است، جهل جاهل منکر علم عالم است، پس منکر مظهر نقص خود است، و علم صورت بدون صفای دل جهل مرکب گردد و سنگ سیاه صیقلی شده را ماند که روشن نگردد و امور در او نمایش نکند، و عبادت بدون علم چون صیقل زدن بر هواست که مفید نگردد و نقش بر آب باشد بلکه اگر يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا بِأَنَّهُمْ جَفَتِكَ الْإِغْرَارَ مَا يَدْرِي مَا يَفْعَلُونَ. ماند که خار زیر دم را قائم تر گرداند.

و عبادات بسر خودی خودخواهی افزاید و از تجرّد و خداخواهی دورتر نماید، علم نفس نمایش اوست ظلمت هر چه کمتر است به نور نزدیکتر است، شیطان از هفتصد هزار سال عبادت بدعوی لَأَغْوِيَنَّهُمْ وَلَأُضِلِّيَنَّهُمْ وَ لَأَمْتِيَنَّهُمْ برآمد و در هیکل

^{۴۲۵} - عسکر: سپاه (معرب لشکر)

^{۴۲۶} - حداد: آهنگر

^{۴۲۷} - خیام: خیمه و چادر زننده

^{۴۲۸} - معاین: با چشم بیننده - روبرو چیزی را می بیند

أُولَئِكَ دَرآمد وَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ بَدست گرفت وَ بِنَسِ الْمَأْوِي را منزل گزید.

حقیقه ۳۴۴:

نفس مصفاً شده آئینه را مانند که بهر طرف گردانند رنگ آن گیرد و نقش آن را بپذیرد، پس نفوس مصفاة علی وار علم ظاهر بلایا و منایا و فصل الخطاب و انساب را جلوه دهد و اظهار دارد، و اگر این صاحب بینائی بسمت خودخواهی گراید و از اطاعت ولی وقت سرپیچد شیطان وار کلید جهنم را پیر کمر خود زند وَ النَّارُ وَالْأَعْرَابُ بر زبان راند وَ دَرِ لَأَغْوِيَنَّهُمْ را کوید و بلعم وار اِنْ تَحْمِلَ عَلَيْهِ يَلْهَثُ باشد و اسم اعظم را صرف هوای نفس کند و مدعی گردد که استاد را حاجت نباشد و سرخودی را و بی پدری را و نسبت یافتن به زانی را مانع پاکی نگیرد و هیچ عملی را منافی دینداری نداند، بلکه چون مردمان این زمان اباحه را آزادی، و تکلیف و عبادت و زهد را شیادی^{۴۲۹} گوید، و بافیدن را عرفان، و لافیدن را معرفت یزدان خواند، و خوانندگی را سماع و شعرخوانی را حال، و دیوانگی را وجد و مستی و رقص را جذب شمارد، و در یوزگی^{۴۳۰} را عبادت و هرزه گوئی را طریقت، و بی قیدی را حقیقت پندارد، و عرق را کیف و چرس را سیر و بنگ را اسرار، و بوق و منتشا و کشکول را شعار، و لباس مله و خرقة وصله دار را نشانه کردگار گیرد، و ذوق را در جلق و زهد را در دلق و ریاضت را در حلق شمارد!...

حقیقه ۳۴۵:

نفس غیرمزگی اگر ریاست طلبد و خودخواهی نماید بر حسب دستور معلم تلبیس^{۴۳۱}، تدریس و تلبیس^{۴۳۲}، و تسبیح را تقدیس، و دانه را دام، و عبادت دروغی را نام خود داند، و چون آینه مصفاً ندارد آب تطهیر را تصفیه، و عمامه بزرگ را تحلیه^{۴۳۳}، و پای لخ لخی و گردن پخ پخی و جبهه نخ نخعی و عصای چخ چخی و یاخه دریده و نافه شولیده و دماغ آویزان و حنک سرگردان را زهد، و حُلْم و تکفیر را علم و تنجیس را تقوی، و رشوه را مال خدا، و اباحه را استنباط و فتوی، و رأی را مطاع و حکم خدا، و ظن هوی را امر مولی انگارد، و لِمَنِ الْمُلْكُ گوید و خود را اعلم عصر شمارد با آنکه ماعرفتَ حَرَفًا مِنَ الْكِتَابِ او را باشد، ملک غیر را حکم و قفیت دهد تا تبدیل باحسن فرماید، و مرئه محصنه^{۴۳۴} را تعلیم رده دهد که او را بی طلاق بعقد آورد، و در عدّه زن جوان را که طلاقش گفته پس از دخول عقد نموده بدون دخول ثانوی طلاق گوید که بحیله عدّه را براندازد، در غسل غساله اکبر را بگیرد اما شراب را طهور داند، آب شارب را حرام بخرج عوام دهد، اما مال ایتم و بیوه زنان را صرف نماید تا نتیجه اِذَا فَسَدَ الْعَالَمُ ظاهر گردد، و مردم را بفعل گمراه و خلق را به اشتباه و قتل و غارت بندگان اله اندازد!...

وای شبانی که کند کار گرگ! همچو سگ دزد شود یار گرگ!

حقیقه ۳۴۶:

قرآن عرض است بی محلّ نیست، و در هر محلی صورتی گیرد؛ در کاغذ، در لسان، در صدر، در قلب، در لوح محفوظ و

^{۴۲۹} - شیادی: مکر کردن - نیرنگ بازی

^{۴۳۰} - در یوزگی: گدایی - تکدی

^{۴۳۱} - تلبیس: فریب دادن - جامه پوشاندن

^{۴۳۲} - تلبیس: عیب جویی

^{۴۳۳} - تحلیه: زینت دادن

^{۴۳۴} - مرئه محصنه: زن شوهر دار

لَا يَجْلِسُ فِيهِ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ أَوْ شَقِيٌّ شَامِلٌ است مجلس قضاوت و مجلس فتوی دادن و مجلس استنباط و مجلس تفسیر قرآن و بیان احکام را، و تمام مجالسی و مراتبی را که حق نبی است، پس از غیر وصی غصب و شقاوت است و حق آنست که از آنها باشد.

حقیقة ۳۵۳:

اگر قرآن را از لسان شیطان و احکام آنرا از لسان نفس گوید حکم خود و حکم شیطان گفته و **وَإِنْ أَصَابَ الْحَقُّ فَقَدْ أَخْطَأَ، وَلَيْتَبُوءُ مَقْعُدَهُ مِنَ النَّارِ.**

حقیقة ۳۵۴:

در هر دور برای قرآن مُتَحَلِّ و مُحَرِّف و مُغَيِّر و مُشَكِّك هست، عدول خواهد که از آن نفی کند.

حقیقة ۳۵۵:

لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ کمال احکام که تا قیامت حاجت شود که بحسب اشخاص و احوال متفاوت می شود و نسخ جزوی یابد در کتاب مبین است و این قرآن مظهر اوست، پس این تفصیل مجمل اجمال مفصل است و این متشابه محکم است اما در نزد محکم بین باطن بین، و ظاهر لفظ آن ناقص نماید در نزد ظاهر بین، پس نقصان از امت است نه از قرآن و **إِلَّا الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ** دروغ می بود **لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا.**

حقیقة ۳۵۶:

حالات مرضی و مریضها مختلفند و متفاوت شوند و تمام معالجات در کتب طبیه هست لکن معالج طیب است، معالجه به کتاب طب به هلاکت انجاماند، و قرآن و اخبار چون نُسَخ طیب است که عطار جمع نماید و طبابت نماید؛ و اگر راست گوید کورانه گوید نه خود راحت باشد و نه مریض را راحت نماید.

حقیقة ۳۵۷:

اگر قرآن و کلام خدا خوانی زبانت حق باشد پس اگر **أَنَا الْحَقُّ** نتوانی گوئی و از خودیت باقی داری خطاب **قُلْ وَ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** چرا و بکه می نمائی؟ و چرا پس از **قُلْ هُوَ اللَّهُ، كَذَلِكَ اللَّهُ رَبِّي** بتکلم گوئی؟ و در عقب **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا، كَبِيرُكَ** جواب دهی؟ یعنی زبان حق گفته و توشنیدی. **إِنَّ هُوَ الْوَحْيِيُّ يُوحِي** پس از آنست که **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى** پس کلام خدا و وحی خدا تا هوا هست نباشد، پس زبان محمد (ص) شو آنگاه کلام خدا بخوان.

قرآن از زبان محمد (ص) است و محمد (ص) بمحمدیت خواند **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ** اگر آن را بفهمی **مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى** را دانسته باشی.

حقیقة ۳۵۸:

در حروف مقطعه قرآن در هر یک از آنها و در کل و در مکررات آنها و در غیر مکررات و در زُبر و بیئنه آنها و در عدد کبیر و صغیر آنها غرائب است، یکی از آنها ظهور است.

حقیقة ۳۵۹:

در زیاد شدن و کم شدن قرآن و تصرف در آن اختلاف فراوان است اما همین قرآن است که فرمودند **فِيهِ حُجَّتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ** قرآن هادیست بعترت و عترت معنی قرآن است.

قرآن ترا راهبر شود به امام آنجا کلام الله بدست آورده باشی پس همین قرآن کلام الله است، پس اگر قرآن نزد عترت

است مبین است به بیان او و مفصل است و محکم به احکام آن و الا مجمل و متشابه است.

حقیقه ۳۶۰:

قرآن و عترت از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر آخر کار، پس اگر قرآن هست عترت هست و اگر عترت نیست با قرآن، قرآن قرآن نباشد بلکه این محصف اگر معارض عترت باشد مورد سهام بطلان گردد، این صامت است و کلام الله ناطق است که از خداست.

حقیقه ۳۶۱:

سخن قرآن چون رمز است که بین عاشق و معشوق است، چه داند آنکه اشتر می چراند؟ پس اگر چه واضح نماید لکن غیر عاشق و معشوق پی نبرند و در حروف و کلمات قرآن خواصی است که پی بردن به آنها جز مهبط و وحی را امکان ندارد، و اهل جفر و اعداد و حروف شمه از آن دریافته‌اند، و از فواتح سور که لغز^{۴۳۷} و رمز است مراتب پی ببرند و اشاره به آن نموده شد، چنانچه اهل رمز به سخن خود شاد و غمناک شوند و دیگران بی خبر مانند.

حقیقه ۳۶۲:

در هر حرفی از فواتح سور عالمی گنجیده چون مسمی بزید که تمام اعضاء و قوی در «زا» و «یا» و «دال» پیدا است بلکه عوالم جان او از این سه حرف هویدا است، چون ذره بین‌های کوچک درشت بین یا کوچک بین که نمایش بسیار دهد، و تفسیر شده حروف مقطعه فواتح سور به اولیاء الله و به محمد (ص) و علی (ع) قَالَ النَّبِيُّ (ص) إِنَّ عَلِيًّا هُوَ السِّرُّ الْمُدْعَى فِي فَوَاتِحِ السُّورِ وَالْإِسْمُ الْأَعْظَمُ الْأَكْبَرُ الْمُوحِي إِلَى الْبَشَرِ وَالسِّرُّ الْمَكْتُوبُ عَلَيَّ وَجْهَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالشَّجَرِ، وَفُسِّرَ عَسَقِي بِعَلِيٍّ (ع).

و آنها را مراتب است و این حروف آینه تمام است و اسم اعظم در میان آنها گم است نظر کن در آنها تا از آن بیایی:

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب

حقیقه ۳۶۳:

اخبار آتیه و ماضیه و اخبار غیبیه در قرآن مندرج است ظاهرش فصیح است و باطنش فسیح^{۴۳۸} کلمات او به امرام^{۴۳۹} و کلام‌های او هر یک تنها مطلبی تمام و با دیگری علمی تامّ و همه با هم نیز با فرجام^{۴۴۰} است.

حقیقه ۳۶۴:

قرآن را عبارات است برای عوام و اشارات برای خواصّ و لطائف برای اولیاء و حقایق برای انبیاء، و اعراب و تفسیر لفظ و شأن نزول و قرائت و بیان معانی آن تمام از لفظ است و داخل عبارات.

پس عوام نه آناند که عربی نخوانده‌اند، بلکه آناند که درس عشق در مکتب‌خانه امّیت ندیده و از مذاق معرفت چیزی نچشیده‌اند، چون فیل که بعضی از عدد حروف او سخن رانند و بعضی اعراب و بناء او را گویند و بعضی ترجمه نمایند و بعضی صحّت و اعتلال را گویند و بعضی مخارج حروف آن را و بعضی اول اختراع این لفظ را شرح دهند لکن هیچیک

^{۴۳۷} - لغز: معما - چستان

^{۴۳۸} - فسیح: جای فراخ باز و گشاد

^{۴۳۹} - امرام: هدف - آرمان

^{۴۴۰} - فرجام: سرانجام - آخر

فیل نباشد، و بعضی کوران پشت او را دیده او را بشکل تخت گیرند و دیگری که خرطوم را دیده بشکل برج تحدید نماید و هكذا، لکن هیچیک بجز اشاره اثری نیافته باشند، و بعضی فیل را دیده و خواص و حالات او را شناخته باشند و از لطائف حقایق پی برده باشند.

علوم ظاهر چون شنیدن لفظ آتش یا خواص آنست، و علوم حکمت چون دیدن دود آتش است، و علوم فقه چون دانستن کیفیت آتش روشن کردن است تمام عبارات است، و مراتب عرفان از ذوق و وجدان و شهود و عیان و تحقق چون گرم شدن به آتش و افتادن در آن و سوختن و آتش گشتن است.

حقیقة ۳۶۵:

آن کس که کُنْتُ سَمِعُهُ وَ بَصَرُهُ وَ لِسَانُهُ نَكَشْتَهُ کلام خدا و قرآن نخوانده باشد **لَوْ نَأَلَسْتَهُمْ بِالْكِتَابِ لَتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ** همین کتاب است و قرآن ننویسد **يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ** که اگر «ال» حضور است اوست و اگر عمومست او را شامل است از این جهت فرمود **رُبَّ قَارٍ وَالْقُرْآنُ يُلَعْنُهُ وَ بَابِي حَنِيْفَةٌ** فرمود ما **عَرَفْتُ حَرْفًا مِنَ الْكِتَابِ الْفَاعِلُ مَعْتُوفَةٌ** اگر پوست خالی جوز را به طفل دهی آرام شود و مغز آن را اگر به او دهی نشناسد.

حقیقة ۳۶۶:

در حضور سلطان یا محبوب اگر سلام و تعظیم یا مدح و تعارفات را بقرائت ادا نمائی و بگوئی: مرا مقرب خود بفرما «بقاف» یا نشد «قاف» از مخرج ادا نشد، یا بایستی و صبر کنی و بگوئی: نیت کنم آنگاه سلام نمایم، پس بگوئی یا خیال نمائی که نیت می کنم که بر شما که سلطانید و مولای منید سلام کنم، سلام مدح و تحیت ورود، نه سلام وداع برای استحباب آن، از آن جهت که کار خوب مرا نزد شما مقرب کند، آنگاه بگوئی سلام علیکم با عین حلقی و تنوین غنه دار و صغیر سین!... بین چه قدر هجو و مسخره است!..

البته درست ادا نمودن و آرام گفتن و تمیز دادن و ادب در کار داشتن خوب است اما تمسخر و بازی و در مدّ **وَالصَّالِّينَ** مأموم را خواباندن گمراهی است و بعض مدّهای ائمه جماعت در **وَالصَّالِّينَ** باعث بطلان صورت و معنی نماز است.

حقیقة ۳۶۷:

جمع اخبار مختلفه به تنزیل برحال اشخاص و مقام و فصل و مکان و استعداد حال و مال و فهم آنهاست، نه بطرح بعضی و حمل و توجیه مالا یرضی صاحبیه مثل جمع های تهذیب و جمع نمودن به استحباب یا حمل بر تقیه بدون دلیل لایرضی صاحبیه است.

و بسیار می شد که در یک مجلس به سه شخص سه چیز مختلف و سه تفسیر مختلف و در یک مسئله حکم مختلف می فرمودند، در یک مجلس تفسیر **وَلْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ** را مختلف فرمودند، و فرمودند آنهاست گفته اینهم راست است، خود فرمودند **إِنَّا أَوْفَعْنَا الْخِلَافَ بَيْنَكُمْ**، پس نه سهو است و نه اجتهاد و نه تمام تقیه است و حکم واحد است بلکه مدار در آیات و اخبار مناسبت حال اشخاص است، پس **حَدِيثُنَا كَالْقُرْآنِ ذُو وَجُوهِ، وَحَدِيثُنَا صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ، وَلَا يَجِلُّ الْفَتْيَا إِلَّا لِمَنِ السَّتْقِي بِصَفَاءِ سِرِّهِ، وَلَا يَجِلُّ الْأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَّا لِمَنْ كَانَ عَارِفًا بِهِمَا وَبِمَوَارِدِهِمَا.** حکم خدا را گفتن بهوای نفس حکم هوست.

حقیقة ۳۶۸:

مَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَنْتَ كَمَا أَنَّ صَحِيحٌ دَارِدٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ نَصَّ صَرِيحٌ است و غیر آن دو، اعمی است و در راه نایبنا، و

قصه، فیل است و دیدن در شب بدون چراغ، بی چراغ نشود رفت.

حقیقه ۳۶۹:

اخبار را چون قرآن ناسخ است و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه، پس اخبار را نیز نداند بجز عترت و اخبار ذو وجوه است فَأَحْمِلُوهُ عَلَي أَحْسَنِ الْوُجُوهِ و احسن وجوه اضافی است، پس آنرا نداند مگر آن کس که بصیرت به وجوه و موارد آن داشته باشد و آن نیست مگر اِسْتَقِي بِصَفَاءِ سِرِّهِ.

حقیقه ۳۷۰:

نسخ عام آنست که حکم از تمام برداشته شود، و نسخ کلی آنست که بالکل برود، و نسخ جزوی در آیات و اخبار اینست که حکم ثابت در موردی از دیگری برداشته شود و برای دیگری ثابت شود و حکمی در حالی برداشته شود و در حالی ثابت شود، و نسخ کلی در شرع پس از زمان وحی نباشد و جزوی در همه ادوار بر زبان بینایان هست.

حقیقه ۳۷۱:

حفظ چهل حدیث مورث دخول جنان است، لکن نه آن حفظی که کفّار توانند و فجّار دارند، بلکه آنست که از دست نرود و با جان باقی باشد پس ثبت است در صفحه نفس و ملکه است چنانچه در بعض اخبار هست مَنْ حَفِظَ عَلَي أُمَّتِي أَرْبَعِينَ حَدِيثًا بَعْدَ تَفْسِيرِ نُمُودَهْ بَصَلُوهْ و صوم و سایر اعمال و اخلاق، پس حفظ حدیث آنها عمل به آنهاست و دارا شدن آن تا حدیث آنها باشد نه یاد گرفتن است.

حقیقه ۳۷۲:

اخبار معارف و حقایق را لسانی است که نشناسد آنرا مگر صاحب لسان:

هندیانرا اصطلاح هند مدح سندیانرا اصطلاح سند مدح

پس تفسیر قرآن و اخبار را نداند مگر آنکه در خانه آنها نازل شده، پس كَفَانَا كِتَابُ اللَّهِ وَسُنَّةُ نَبِيِّهِ صَحِيحٌ نِيَايِدُ زِيْرَا كِهْ نِهْ كِتَابِي بَاشْد نِه سَنَّتِي كِتَابِ نَاطِقِ سَنَّتِ اسْتِ و صراط است.

حقیقه ۳۷۳:

اخبار از حال رجال اخبار به اخبار و به محض قیل و قال است الْخَبْرُ مُحْتَمَلُ الصِّدْقِ وَ الْكِذْبِ و بر فرض صدق هر کس کسی را و وصفی را پسندد.

حقیقه ۳۷۴:

ظَنِّي الدَّلَالَهَ وَالسَّنْدَ يَا ظَنِّي الدَّلَالَهَ بعلم نکشانند ظن آورد، آن کس که راه تکلیف داند و در موضوع آن یا شبهات آن شبهه نماید و نتواند بعلم رسد بظنّ معذور است، اما حکم ظنی را قطعی شمردن و حکم خدا در حق خود و مقلّد گفتن و حکم خدا را معلق و منوط بر رأی ناصحیح و قیاس بی قیاس و مقیاس هوای خود گرفتن مَضَادَّتِ^{۴۴۱} با خدا نمودن و برخلاف او و کیل او شدن است و لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ اسْتِ اگر چه يُغْنِي مِنَ الْخَلْقِ بَاشْد.

حقیقه ۳۷۵:

رضاء کسی به چیزی از اتفاق آراء دیگران بر آن چیز بدست نیاید حکم منصوبٌ مَتَّبِعٌ^{۴۴۲} است.

^{۴۴۱} - مَضَادَّت: ضدیت کردن

^{۴۴۲} - مَتَّبِع: پیروی و اطاعت شده - پیشوا - رهبر

حقیقه ۳۷۶:

اتفاقی که دخول هر غائب محتمل در آن مسلم باشد اتفاق نیفتد و بدون علم بدخول قول حجّت در آن حجّت نباشد.

حقیقه ۳۷۷:

اتفاق فرق اسلام بر دخول امری در اسلام علامت دخول آن امر در اسلام هست. اما اجماع گروهی بر امری دلیل بر صحّت نسبت آن امر به آن گروه است فقط.

حقیقه ۳۷۸:

عقل و نُکری^{۴۴۳} دهاء^{۴۴۴} و شیطنت با هم مشابه است، پس هر عقل حجّت نباشد و اجتهاد مقابل نصّ مورث انانیت است، عقل دینی و رای عقل خیالیست، فرمود: **أَنْتُمْ أَبْصَرُ بِدُنْيَاكُمْ مِنِّْي وَأَنَا أَبْصَرُ بِآخِرَتِكُمْ مِنْكُمْ** اما دنیا با ربط به آخرت آخرت است و به امر آخرت است پس **أَبْصَرَ** بتمامند **لَوْلَا التَّقِي لَكُنْتُ أَذْهِي الْعَرَبِ**.

حقیقه ۳۷۹:

اصل عدم، عدم اثبات است نه اثبات عدم، و اصل برائت برئ نگرداند و اصل نفی نفی ماهیات نماید و اثبات وجود نکند، و استصحاب با اختلاف اشخاص و احوال جاری نگردد. و بر فرض در مقام حجّیت معذرت آورد نه حکمی را سجّل نماید.

حقیقه ۳۸۰:

مقصود از عبادت رفع انانیت است و عبد شدن و ظهور عبدیت و امتیاز از ربوبیت و رفع خودسری، و رأی و قیاس و استحسان و حکم بظاهر خودرأیست و خدا را مطیع هوا دانستن نه خود را و عمل خود را در اطاعت اهل حق آوردن، و میزان از میان برود و مقیاس در سایه افتد، ستون نمکی را آب از میان ببرد، اصل بی بنا را بنائی و ثباتی نباشد.

حقیقه ۳۸۱:

به اصالت صحّت عمل و عقد صحیح نمی شود و بقاء نمی یابد و به اصالت حرمت یا حلیت حلال و حرم واقعی ظاهر نشود، مستنبط حکم ظاهریست فقط.

حقیقه ۳۸۲:

تسامح^{۴۴۵} در ادله سنن اثبات سنت ننماید رفع حرج^{۴۴۶} آورد، و به تسامح حکم را حکم خدا دانستن و **خُرُوجاً مِنْ خِلَافٍ مَنْ أَوْجَبَهُ** را سبب استحباب در واقع شمردن و جمع بین قولین یا خبرین به التزام استحباب و یا اباحه کمال تسامح و خلاف و حکمی جدید دادن و مخالفت یقینیه نمودن است، و چنانچه بدعت در واجب و حرام می شود در استحباب و اباحه نیز می شود.

حقیقه ۳۸۳:

اصل طهارت حرج را بردارد اما حکم را از واقع بما نگوید، عمل به اصل عمل عامل است نه منشأ حکم خدا و پی بردن

^{۴۴۳} - نُکری: مکر و حيله

^{۴۴۴} - دُهاء: زیرکی - تیزهوشی

^{۴۴۵} - تَسَامُح: (به فتح تا و ضم میم) فروگذار کردن - آسان گرفتن - سهل انگاری

^{۴۴۶} - حَرْج: تنگی - فشار - تنگدل شدن

بحکم خدا نشود مگر بقوه قدسیه و تصفیة کلیه و متابعت بزرگان و رفتار بر وفق اخبار و قرآن و توسل به اهل البیت.

حقیقه ۳۸۴:

حکماء گویند معرفت بدو قسم شود؛ یکی بنظر و فکر و برهان که طریق اهل ظاهر است، دیگر بکشف و عیان که طریق اهل باطن است، لکن اول را معرفت نگویند بلکه علم نامند اگر بمعلوم رساند و الا ظن نامند. به احمد حنبل گفتند که: تو اعلمی از بشر حافی چرا بزیارت او روی؟ گفت، او خدا را به از من می شناسد اگرچه من علوم را به از او دانم.

دارای علم ظاهری نقلی مثل کسی است که رنگ شراب را شنیده یا وصف آن را شنیده باشد، و دارای علم عقلی مثل کسی که بوی او را شنیده، و دارای حکمت چنان است که لمس کرده و معرفت آنراست که چشیده یا سرکشیده، قطره‌ای یا پیاله‌ای یا قدحی یا سبونی یا خمی یا غرق آن شده عین آن گردیده.

حقیقه ۳۸۵:

هرچه از غیر اهل بیت باشد نه علم است و نه عمل و نه زهد و تقوی و نه معرفت و نه ریاضت، تمام جهل است و هوا و بدعت و رأی و ضلالت و تزهّد و ریا و تدلیس.

حقیقه ۳۸۶:

نفس را اگر صفا و جلاء نباشد ببرهان آرام نتوان نمود اگرچه قاطع باشد و تا اقامه برهان است و غافل نیست از برهان ساکت باشد، و بمحض غفلت متزلزل است چون عصای چوبین که بگذاری به زمین:

پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود

عصا بر کف مرو این راه چون کوران.

حقیقه ۳۸۷:

هرشیء بحق اثبات شود حکیم او را ببرهان و آیات ثابت نماید متحرک در حکیم عقل است که مدرک است باید پروانه وار بسوزد تا واضح و واضح گردد که حق اظهر^{۴۴۷} است حاجت بآیات ندارد سُنْرِهِمْ آيَاتِنَا وَ قَتِيست که يَتَبَيَّنَ است بعد از آن اَوْلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ اِنَّهُ عَلِي كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ.

حقیقه ۳۸۸:

بُود فضل و هنر اینجا اصول عشق دانستن

هنر اینجا همه عیب است و فضل اینجا همه باطل

رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد

بجز پیر مغان کبود بگو خلال هر مشکل

اصول عشق ورزی را چه داند مفتی عامی

رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل

از دانستن حرکات آسمان به آسمان نرفتی، و از سکون ارض آرام نگشتی، و از ارتفاع بخار بهوا تو بجان مرتفع نشدی، و از دانستن آمدن باران مورد رحمت نگریدی، از طبیعت پی بخدا نبوی، و از علت و معلول نتیجه بدست نیاوردی، و از

^{۴۴۷} - اَظْهَرُ: ظاهرتر

اصیل دانستن وجود تأصل^{۴۴۸} نیافتی، و از اصالت مهیت پی بعدم خود نبردی، و از دانستن جوهر و اعراض بر تجوهر تو نیفزود و کیفیتتی در تو ظاهر نگشت، و از اثبات صانع معرفت پیدا نشد و تشکیک از تو نرفت، که از دیدن بناء علم پیدا شود به آنکه بناء گوش و چشم داشته اما معرفت نباشد. و از تواتر شق القمر دل تو بنور ایمان منشق نگشت، و از دانستن معاد آزاد نگشتی و از علم به بهشت و دوزخ متنعم نشدی، و از شنیدن طعم شیرین مذاقت شیرین نگشت:

علم نبود غیر علم عاشقی مابقی تلبیس^{۴۴۹} ابلیس شقی

علمی بطلب که تو را فانی سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب که جدائی نیست ذوقیست و مقالی نیست
علمی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابی لهب است

هیچیک از انبیاء سالها درس علوم ظاهر نخواندند:

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت

بغمزه مسئله آموز صد مدرّس شد

و از دانستن حُسن خلق غضب تو ننشست، و از تعریف عشق عاشق نگشتی، و از ذم^{۴۵۰} جمود با ذوق نگردیدی، عرفان بافی نه عرفان است، حکمت لافی نه ذوق و وجدان است.

شیخ ابوعلی می فرماید: یَمُوتُ وَکَیْسَ لَهُ حَاصِلٌ سِوِی عِلْمِهِ اَنَّهُ مَاعِلِمٌ.

رأس حکماء متألّهین آخوند ملاصدرا می فرماید در اول اسفار که: پس از خوض^{۴۵۱} در حکمت دانستم که این راه نیست و دست زدم بذیل خانواده عصمت و عرفان:

ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان

حقیقة ۳۸۹:

شریعت ظاهر است و آداب قالب، طریقت باطن است و آداب قلب و تهذیب اخلاق، حقیقت تحقّق است بواقع و سرّ است، چون جان و قوای آن و تن که در واقع بدون همراهی قوای جان کار جان بروز نکند و بدون تن صورت نگیرد، و انفکاک^{۴۵۲} جان از قوی و تن در کارها نشاید هکذا انفکاک اینها نیز از هم نشاید.

و شریعت و آداب ظاهر را راه است بقلب، قلب را بجان، جان را بجانان، و حقیقت بدون شریعت و طریقت زندقه و الحاد و طریقت بدون شریعت هوا و هوس و وسوسه و شریعت بدون طریقت کاه و پوست و لغو است:

تبه گردد سراسر مغز بادام ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
گرش از پوست بخراشی گه خام اگر مغزش بر آری بر کنی پوست

^{۴۴۸} - تأصل: به اصل گرویدن

^{۴۴۹} - تلبیس: فریب دادن

^{۴۵۰} - ذم: بدگویی

^{۴۵۱} - خوض: بفکر فرون رفتن

^{۴۵۲} - انفکاک: جدا شدن

ز شرع ار یک دقیقه ماند مهمل^{۴۵۳}

شوی در هر دو کون از دین معطل
ولکن خویشتن را هم نگه‌دار

حقوق شرع را زنه‌ار مگذار

حقیقه ۳۹۰:

شریعت پوست رو است و طریقت پوست میان و حقیقت مغز:

شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت

پوست بی مغز برای سوختن بکار آید و زارع اگر مغز بی پوست بکارد نروید و پوست بی مغز سبز نگردد و جا را معطل نماید.

حقیقه ۳۹۱:

اگرچه کُلُّ مُؤَلُّودٍ یُولَدُ عَلَی الْفَطْرَةِ لکن معاشرت و آداب و اعمال را مدخلیت است در ظهور فطرت و اِنَّمَا اَبَواهُ یُهوِّدَانِهٖ وَیَنْصِرَانِهٖ یعنی پدر و معلم، یا پدر و مادر، یا معلم ضلالت، یا دو قوه نفس، یا دو جنبه کثرت صرفه و وحدت صرفه، یا اول و ثانی یا نور و ظلمت در او اثر نمایند.

حقیقه ۳۹۲:

اگر تکلیف نبودی ربوبیت و عبودیت امتیاز نیافتی و موهوم از میان رفتی، و حکمت اعظم ابتلاء انبیاء و اولیاء بروز جهت عجز و فنا و عدمیت و ذلّ و انکسار و نیستی و سؤال است که حقّ عبودیت است، تا عدمیت خود و فنای وجود عنوانی خود را ازدست ندهند و سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَأْنِی را حال خود نسازند و خود را نبازند.

حقیقه ۳۹۳:

ادراک و معرفت عبادت آورد، تکوینی که هر حیوانی داراست و آن فکری نیست عبادت اضطراری دارد که ابتلاءات است، و فکری آن که ادراک ادراک و شعور مرگب است کسبی است و فکری و عبادت آن اختیاریست.

حقیقه ۳۹۴:

شریعت چون مسی است اندوده بطلا، و طریقت مس مخلوط است و حقیقت چون طلای خالص است، مس اندود باطل است و طلای سیاه شده اضلال است و هکذا علوم ظاهر و باطن.

حقیقه ۳۹۵:

اگرچه حکمت در همه قانونی در موردی نباشد، لکن شرع عامّ است تا هر کس متعذّر نشود، و به اسم شریعت شریعت از میان نرود و نفوس از خلجان آن راحت باشند، پس حکیمانه مسکر خوردن و سرّانه اسرار کشیدن و درویشانه لایالی بودن منافی قانون است.

حقیقه ۳۹۶:

جزئیات و آداب و سنن برحسب احوال اشخاص و اوقات اختلاف پذیرد، نماز شب و سحرخیزی کسی را که مزدور و عیال بار است حرام و سفر زیارت با عدم رضاء آب حرام، و مندور واجب است و یکی را مستحب و یکی را مکروه و یکی را مباح است.

پس حکم را عامّ نمودن و شراکت دادن تمام را در تمام تکالیف از عدم بصیرت است، بلی در محکّمات و عمومات

^{۴۵۳} - مُهْمَلٌ: بیکار شده - بی‌فایده شده - تعطیل شده

چنین است نه در متشابه.

عسل شفاست اما محرور المزاج را سم است، تبی را تخم خرفه باید دادن و تبی دیگر را بادیان، و دملی را رادع گذاشتن و دیگری را مُفَجِّر، پس طیب باید ملاحظه تمام نماید و به نسخ طیب طبابت کردن مردم را کشتن است، مریض چگونه خود را طیب شمارد! و عطار حقیقت دوا را نشناخته مردم را در قطار انداخته بیک نسخه معالجه تمام نماید! و طیب را علاوه بر مرض شناسی و دوا دانی حدس صائب و قوه قدسیه خواهد اطاء نفوس را قوه قدسیه لازم و تفرس الهی واجب است **دَابَّةُ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ بِالْفَرَّاسَةِ.**

حقیقه ۳۹۷:

طریقت چون دوا و غذای مریض است و شریعت چون آب و هواست، یا طریقت چون معالجات نفسانیه و شریعت چون معالجات بدنیّه است، و شریعت حمیه است و دفع و طریقت اصلاح مزاج و تقویت، و شریعت ساینس است و طریقت قاید است، شریعت چون چراغ و طریقت چون ماه است لکن **إِذَا طَلَعَ الصُّبْحُ.**

حقیقه ۳۹۸:

فَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ تا یقین نبود مأمور است، بعد از یقین مجبور است در تحت یقین خود. پس از یقین عبودیت نیست ربوبیت است تکلیف نیست لذت و شکر است.

حقیقه ۳۹۹:

سرایت یقین بتن در دم مرگ است و در عالم آخرت تکلیف نیست.

حقیقه ۴۰۰:

وصال تامّ محمد (ص) و علی (ع) را بود و زیاده از کلّ مواظبت داشتند، اگر چه عمل را برای ترویج توان لکن گریه‌های زار و ذلّ نفس و خوف از چیست؟! بلکه هر که مقربتر مشتاق تر و عملش بیشتر ایاز در حضور سلطان بعقرب متوجه نشد و بار دُرّ را نظر نمود:

گر تو خواهی خُری و دل زندگی بندگی کن بندگی کن بندگی
گر ترا باید وصال راستین محو شو و الله اعلم بالیقین

حقیقه ۴۰۱:

از عمل صفا نیست بلکه عمل اشتغال نفس است **إِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلْتَكُ، شَغَلِ بِخِدا و اولیاء بهتر گرفتاریهاست بلکه عمل را عمل دیدن بزرگ معصیتی است:**

یکی از معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نور اصطفاء دید
دگر هفتصد هزاران ساله طاعت بجا آورد و گشتش طوق لعنت

حقیقه ۴۰۲:

آنچه در آلت قبول شده بعد از تمام بداء آت ظهور یابد **فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا**، تکلیف و عمل برای اظهار فطرت و یادداشت آن قبول است تا منکر نتوانند شد و **يَقُولُنَّ اللَّهُ** را بگویند.

حقیقه ۴۰۳:

مقصود از عبادت و ریاضت آنست که فاعلیت حق را در خود مشهود سازد و ربوبیت را از عبودیت امتیاز یابد و عقل

برای همین ظهور است.

حقیقه ۴۰۴:

اطاعت حبّ آورد و معصیت چرکینی و سیاهی، و هر قدر سیاهی دل زیاد شد نفرت افزایش و عداوت زاید تُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءِ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ.

حقیقه ۴۰۵:

آن کس که معصیت می‌نماید چنان در واقعه نماید که آلت قتاله بدست گرفته رو بصاحب و امام خود و دوست خود می‌رود، و دوست هرگز راضی نشود بقتل دوست.

و هر عمل در هر عالم صورتی دارد آنچه واقع شود در مرتبه عالیّه جلوه نماید از آنجا که آمده به آنجا برگردد، پس اعمال را عرضه دارند بر نبی و امام و آنها از عمل بد متأذی شوند، لذا فرمود مرا پیر نمود آیه فَاسْتَقِمُّ.

حقیقه ۴۰۶:

عملی که مصفاً نباشد قوت ندارد عروج نتواند لهذا برگردد و بروی طبیعت صاحبش برخورد و او را در گودی طبیعت اندازد.

حقیقه ۴۰۷:

آنچه در نفس جا گیرد کبیره است و آنچه زوال پذیرد صغیره است بهمان اثری که از او بماند، پس تفسیر کبیره ببعض اعمال معینه با آنچه در قرآن منصوص شده یا کبیره و صغیره بالنسبه باشد یا اصرار بر هر بدی کبیره باشد همه صحیح است.

حقیقه ۴۰۸:

وصال در حبّ است، حبّ مورث^{۴۵۴} اطاعت و رفتار بر رضایت نه در شکستن قدغن^{۴۵۵} و نفس را آسوده نمودن.

حقیقه ۴۰۹:

آن کس را که لذت دوستی چشانیدند از مخالفتش رهانیدند پس فانی دوستی نداند.

حقیقه ۴۱۰:

آن کس که محبوب شد بدی از او دیده نشود پس چگونه مخالفت باشد إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا لَا يَضُرُّهُ ذَنْبٌ، وَ يَا بُنَيَّ إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَ رَضِيَ عَنْهُ بِالْيُسْرِ.

وَ عَيْنَ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبَدِّي الْمَسَاوِيَا

هر قدر معرفت و مهابت^{۴۵۶} بیشتر خوف از مخالفت و شوق زیادتر است و خوف خائن ورای خوف در طامع^{۴۵۷}، و ورای خوف نادان و ورای خوف مقرب سلطان است.

حقیقه ۴۱۱:

^{۴۵۴} - مورث: موجب

^{۴۵۵} - قدغن: ممنوع

^{۴۵۶} - مهابت: ترسیدن - بزرگی و شکوه

^{۴۵۷} - طامع: طمع کار - آزمند - حریص

إِذَا عَرَفْتَ فَاعْمَلْ مَا شِئْتَ رَأَى تَفْسِيرَ نَمُودَه‌اند بَه مِنْ قَلِيلِ الْخَيْرِ وَكَثِيرَهُ يَعْنِي لِأَغْيَرِ الْخَيْرِ يَعْنِي مَا شِئْتَ تُو خَيْرِ اسْتِ غَيْرِ خَيْرِ نَبَاشِدْ فَاعْمَلِ الْقَلِيلَ أَوِ الْكَثِيرَ، إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا رَضِيَ عَنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ.

حقیقه ۴۱۲:

إِتَّبِعُونِي مَوْرَثَ مَحَبَّتِ اسْتِ و إِذَا أَحْبَبْتُ كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ (الِي آخِرِهِ) و اطاعت منتج مماثلت است و مورث مظهریت اطعني اجعلك مثلي پس اطعني، إتبعوني گشت، بروز اطیعوا الله در اطیعوا الرسولَ و اطیعوا الرسولَ و أولي الأمر شد.

حقیقه ۴۱۳:

عبادت و اطاعت از محبت آید إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ و به محبت برگردد و خودسری و خودرایی از نفس آید و به استکبار کشاند ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ آسَأُوا السُّوءِ.

حقیقه ۴۱۴:

اعمال تن و دل صادر است از نفس و از شاکله آن، و از هر مرتبه و بهر نیت که صادر شده برگشت بهمان نماید و صورتی در نفس جلوه دهد چون صور خواب که تعبیر نماید، و چنانچه یک امر در خواب بر حسب اشخاص یا احوال بصورت مختلفه نمایش می‌کند و دیدن یک گونه صورت از چند شخص تعبیر مختلفه دهد و یک مزاج در دو شخص بدو صورت در خواب جلوه نماید، هکذا شود که اعمال مختلفه برای اشخاص متعدده در عالم جان یک حقیقت آورد، و رسیدن بیک مطلوب به اعمال مختلفه باشد برای چند شخص، پس تکالیف بر حسب اشخاص مختلف باشد یکی را کثرت نماز عبادت و دیگری را خدمت بندگان خدا و دیگری را دُلّ نفس^{۴۵۸} و هکذا، و به این جهت است که در جزئیات تکالیف به اختلاف رسیده، پس عبادت شخصی می‌شود که در حق دیگری معصیت باشد.

پس در هر زمان مکلف خواهد بینا و بصیر بحال اشخاص که بر حسب استعدادات بیان نماید و نفی تحریف^{۴۵۹} فرماید، پس از کتاب نشود تکالیف معین نمود چنانچه از کتاب طب یا نسخ آن نتوان معالجه نمود.

حقیقه ۴۱۵:

در ریاضت قوای نفسانیّه بکاهد و بکاهیدن آن قوای الهیه قوت گیرد، و تجرد در رفع علایق است، و ثمره عبادت عبد شدن و تجرد از عوایق است:

از ریاضت نی توان الله شد می‌توان موسی کلیم الله شد

پس ریاضت نیک است، اما ریاضت بی‌جا پس از ترک اسب را سرکش و چموش را چموشر نماید، پس بدون امر الهی نفس را قوت دهد و بر امراض درونی او بیفزاید؛ جمیه^{۴۶۰} و ترک غذا تب دق را مدموم است.

حقیقه ۴۱۶:

بسیاری عمل مناط^{۴۶۱} نیست، سه قل هو الله خواندن را برابر ختم گیرند و آن سوره کوچک از بقره بزرگتر است و تمام قرآن در سوره حمد است، و نوح هزار سال دعوت نمود و محمد (ص) بیست و سه سال و این دعوت انفع^{۴۶۲} شد، پس

^{۴۵۸} - دُلّ نفس: خوار کردن نفس

^{۴۵۹} - تحریف: حروف و کلمات را عوض کردن

^{۴۶۰} - جمیه: پرهیز کردن

^{۴۶۱} - مناط: ملاک - دلیل

^{۴۶۲} - انفع: مفیدتر - سودمندتر

گاه است که عملی جزوی صادر می‌شود و جان به آن مغز می‌گیرد و تمام بديها را می‌شوید و گاه معصیتی می‌شود که کوچک می‌نماید که جان را منصرف می‌نماید و ندا آید از حق که **إِعْمَلْ مَا شِئْتَ فَإِنِّي لَا أَغْفِرُكَ بَعْدَ ذَلِكَ أَبَدًا!**.

حقیقه ۴۱۷:

اعمال مذمومه^{۴۲۳} منهیه^{۴۲۴} تمام خیر از دوئی و بیگانگی می‌دهد و طاعات تمام خیر از وحدت دهد، آنچه مؤید تجرّد است عبادت است و آنچه منافی ست معصیت است، و آن کس که معین نماید و آمر و ناهی ست باید دانای هر دو باشد.

حقیقه ۴۱۸:

کور مادرزاد هم اقلّاً رنج ندیدن خود را ببرد، و آن کس که چشم بهم گذارد عذر او پذیرفته نیست پس کافر معذور نیست و مکلف است.

حقیقه ۴۱۹:

ملامت نه آنست که بد کنند که مردم ملامت نمایند که این اضلال^{۴۲۵} است و منافی وارستگی است، بلکه ملامتی آنست که در بندگی خدا از خلق ملاحظه ننماید و از ملامت نترسد، و نظر بر خلق نمودن چه برو آوردن و چه بترک کردن، نظر است، و ترک دنیا حبّ دنیاست و بی‌نظری نظر بخداست.

حقیقه ۴۲۰:

غرض از عبادات و ممارست^{۴۲۶} بر طاعات انس نفس است بر آنها تا در دم مرگ راحت باشد و مقصود ظاهر گردد؛ چنانچه طفلی را پدر و مادر عادت دادند که هر وقت چیزی از آنها می‌خواست، می‌گفت، خدایا چه بده، روزی پدر و مادر بیرون رفتند طفل انار و غذا خواست از خدا خواست از غیب رسید، پس از آمدن پرسیدند چه خواهی؟ گفت آنچه خواستم آوردند و خوردم، دانستند که همان خواست از خدا که عادت او شده اثر نموده، لهذا در شب و روز و در سال عبادات مقرر شده و خدا خدا گفتن به زبان یا فعل یا دل اثر در جان نماید و خدا را متوجّه سازد.

حقیقه ۴۲۱:

نتیجه عمل همراه است مبدء و منتهی جان است و ظهور فیض یزدان است:

وعده وصل تو هر کس که بفردا انداخت دارم امید کز امروز بفردا نرسد

حقیقه ۴۲۲:

ثمره عمل آسایش جان و قرب حضرت یزدان و دوری از سنگلاخ طبیعت است و مقصد بلندتر است از مقام صور نعیمیّه: خدایا زاهد از توحور می‌خواهد قصورش بین بجنت می‌گریزد از درت یارب شعورش بین نعیم در راه است.

حقیقه ۴۲۳:

الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَعْمَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي وَالْمَعْرِفَةُ رَأْسُ مَالِي وَالْعَقْلُ أَصْلُ دِينِي وَالْحُبُّ أَسَاسِي وَالشَّوْقُ مَرَكَبِي وَالْخَوْفُ رَفِيقِي وَالْعِلْمُ سِلَاحِي وَالْحِلْمُ صَاحِبِي وَالتَّوَكُّلُ زَادِي وَالْفَنَاءَةُ كَنْزِي وَالصَّدَقُ مَنزَلِي وَالْيَقِينُ مَأْوَاي وَالْفَقْرُ فَخْرِي وَبِهِ أَفْتَخِرُ عَلِي

^{۴۲۳} - مذموم: ذمّ شده - ناپسند - زشت

^{۴۲۴} - منهیه: نهی شده

^{۴۲۵} - اضلال: گمراه کردن

^{۴۲۶} - ممارست: تمرین کردن - ادامه دادن

بمقصود نرسی که چون یاد دشمن نمائی خود را بسوزانی، و اگر فکر دشمنی با دشمن نمائی دل خود را میان خارستان افکنی و بد او را که بگوئی خود را زحمت دهی و از راه گوش خود بشنوی و غضب را برافروخته نموده خود را بسوزانی.

اگر او بد کند و بد گوید نتیجه زایده افزاید، غضوب اوّل خود را آتش زند، حسود اوّل خود را بخورد، دروغگو اوّل خود را دروغ دهد و تکذیب خود کند، اگر نخواهی تکذیب کنند دورغ مگو که اوّل خود تکذیب خود نمائی، و کینه دار ناخن بدل خود زند، و دل چرکین اوّل بخود پیچد، و بخیل دارائی وجودی خود را صرف فلز خارجی نماید، و شهوی معشوق درونی خود را فدای خارجی نماید و بدن خود را هلاک نماید و وصال موجود خود را بوهم وصال غیر حاصل از دست دهد.

حقیقة ۴۳۳:

آهن بمجاورت خاک خاک گردد و از آب زنگ بردارد، و هوا بمجاورت آب شود و سنگ آتش گردد پس مواظب باش که:

همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ أَحَدِي بظاهر بنار نخواند، صحبت نیکانت از نیکان کند، بلکه منافق که با مؤمن نشیند بنفاق موافقت با مؤمن نماید پس متأثر شود خاک از مجاورت عاقل قصر، و سنگ جوهر گردد:

همدمی مرده دهد مردگی صحبت افسرده دل افسردگی

و مؤمن فعلیت او رحمان و منافق شیطان است و چشم و گوش و لمس و زبان راههای جان است، پس از این راهها رو بخدا رو و شیطان را رها کن.

حقیقة ۴۳۴:

نه زاهد آنست که ترک دنیا کرده بلکه آنست که آخرت را برای دنیا ترک کرده، بلکه زاهد آنست که ترک خدا نموده و به آخرت یا دنیا چسبیده.

درویشی بسلطانی گفت من زاهد نباشم تو که از آخرت گذشته‌ای زاهدی، و دنیا علایق دل است نه گل:

چیست دنیا از خدا غافل شدن نی طلا و نقره و فرزند و زن

قال النبي (ص)، نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ.

إِنَّمَا زُهْدُ الْفَقِي قَصْرُ الْأَمَلِ فَالَيْسَ الْخَزْرَ وَ كُلُّ لَحْمِ الْحَمَلِ

سلیمان زاهد است و فقیر سائل راغب، اکبر شاه بدرویش گفت من از این ملک دست برداشتم و تو از کشکول نگذشتی؟! شاه نعمه الله به درویش متعجب فرمود: من میخهای طلای سراپرده‌ها را به گل کوبیده‌ام نه بدل، ابراهیم پیغمبر (ع) تمام دارائی را بندای سبوح درباخت، و ابراهیم ادهم از ملک دنیا به شانه و جام و تسبیح ساخت، اگرچه رفتن در غسل نمی شود که مگس نیاورد لکن دنیا غسل نیست تعلق به او غسل است.

و دنیا علاقه است و آخرت صفا و تجرد، پس معیار دنیا و آخرت در توجه بخدا و غفلت است:

حقیقة ۴۳۵:

صرف جان و قوی یعنی صرف همّت در پستی پستی است، کرم فیله زحمت می کشد و دور خود را حصار می نماید و از اول خود را برمی دارد:

حیف باشد کز پی فرزند و زن دام بنهی اینهمه بر خویشتن

ضامن رزق تو بود کردگار کار خدا را بخدا واگذار

و زهد عدم رغبت و گرفتاریست نه عدم دارائی، زهد آزادیست نه بندگی **قَالَ أَبُو يَزِيدٍ، لَيْسَ الزُّهْدُ أَنْ لَا يَمْلِكَ الْعَبْدُ شَيْئًا بَلِ الزُّهْدُ أَنْ لَا يَمْلِكُهُ شَيْءٌ.**

حقیقه ۴۳۶:

دوران دنیا که معاش و معاد است بحرکت است، پس زحمت دنیا کشیدن و حاجت بخلق نداشتن آخرت است و راحت نفس خواستن دنیاست، و عدم انماء^{۴۶۹} و ناکارگی ظلم بر مال و بر قوی است.

حقیقه ۴۳۷:

هر قومی راه وصال را در امری دانسته‌اند صائین و جوک در ریاضت و حبس نفس دانند، و نصاری در رهبانیت و یهود در دقایق کثرت، و صوفیه در ذکر و فکر و تصفیه و خلوت، و سیاسیان عملی دیگر ندارند جز اعمال تکلیفیّه یومیّه و شهریه، و خُفّاء و عرفاء و سلاسل ایمان جمع اعمال ظاهر و باطن نمایند و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت دارند، و ریاضت در جمعیت دارند و ذکر لسان و جنان با هم نمایند و تخلیه و تحلیه را جمع نمایند و آخرت را در دنیا گیرند و ترک کار دنیا نمایند.

حقیقه ۴۳۸:

سلاسل صوفیه هر یک لباسی خاصّ اختراع نموده‌اند و رفتاری مخصوص گرفته‌اند، و بعضی ترک دنیا را در توکل و عزلت و جمعی ذلّ نفس را در یوزگی^{۴۷۰} پنداشته‌اند و سلسله حقّه علویّه رضویّه نعمه‌اللّهیه سه امر را اختصاص دارند: یکی جمع صورت و معنی و ظاهر و باطن و شریعت و طریقت، و ترخیص را از نفس و اباحه را از شیطان شمارند و آزادی را در تقید به آداب دانند.

دوم عدم تقید نوع به لباسی مخصوص و طرزی معین و هر کس در هر زیّ و هر کار و هر لباس است بندگی خدا نماید که **الصُّوفِيُّ مَنْ لَا مَدَّهَبَ لَهُ.**

سوم کسب نمودن برای معاش برای سالک در خبر است **لَيْسَ فِي شَيْعَتِنَا أَنْ يَسْتَلُوا النَّاسَ بِكَفِهِمْ أَوْ يَتَصَدَّقُوا عَلَيَّ الْأَبْوَابِ** نفس مؤمن اشرف است از آنکه اخذ اوساخ ناس نماید.

حقیقه ۴۳۹:

در گذاشتن و زدن شارب بس است فرمایش والد شهید که دینی را بموئی نبسته‌اند و مناسب است در این مقام ذکر مکتوبی که بعضی در جواب سؤال نوشته‌اند و آن اینست:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از باب شارب و حکم آن و مأخذش سؤال رفته بود عرض می‌نمایم که معلوم است که جزئیات احکام بحسب اشخاص و ازمان متفاوت می‌شود، چنانچه نکاح برای بعضی سنت است و محرم را حرام است و آن کس که دارائی یا حال رسیدگی بحقوق ندارد یا مستغرق دل است از این امر معاف است، و تعقّف او را نیک است با آنکه **مَنْ رَغِبَ عَنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي**، و یکی

^{۴۶۹} - انماء: بدست آوردن - تحصیل کردن

^{۴۷۰} - در یوزگی: گدائی

را توکل مدح است و دیگری را کسب، خضر (ع) را برشته آید و موسی (ع) را خام، علی (ع) را جامه چهار درهمی زی شود که او را آن زبید لِكَيْلًا يَبِيَّعَ بِالْفَقِيرِ فَقْرَهُ و امام حسن (ع) را تجمل پسندیده که هَلْ رَأَيْتَ ظُلَامَةً صَبَّرَهَا اللَّهُ نِعْمَةً قَطُّ. علی (ع) را جهاد فرض که بکشتن براه آورد، حسین (ع) را ظهور واجب گشت تا بکشته شدن نشر دین نماید، سجّاد (ع) را رهبانیت لازم که بحفظ جان و عزلت او اخذ ثار شود.

روزه غیر قادر بر تزویج را مدح و فقیر مزدور را در صورت ضعف از نفقه لازمہ عیال حرام و در منی^۱ با ضعف از دعا مکروه است.

ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نوره کشیدن جمعی را ممدوح و برای مُحرم حرام است، تجمّلات زن را برای شوهر عبادت و در عدّه حِدَاد مدح و تجمل مذموم است.

امر بمعروف در اقتدار برای اهلش واجب است، و در زمان عدم آن و زمان فتره^{۴۷۱} و هُدهنه^{۴۷۲} و ضرر چون این زمان نارواست.

نماز در اول وقت مؤکد و تأخیر عشائین برای راجع از عرفات مستحب است، و مسافر نماز صبح را در عَلس نخواند و بگذارد تا روشن شود، روزه دار تأخیر اندازد به بعد از افطار با اشتیاق.

فقیه را لباس لشگری مذموم است و عِمامه مستحب است و عسکری را عمامه و سایر لباس فقیه در مواضع شهرت قبیح است.

نماز شب مزدور را که ضرر بمستأجر رساند با فقر حرام است و مَنذور واجب است و در مقامی مستحب و مکروه و مباح شود.

و خضاب^{۴۷۳} بعضی را و زمانی را سنت و در حالی مباح سئلَ عَلِيٌّ (ع) عَنْ قَوْلِ النَّبِيِّ (ص) غَيْرُوا الشَّيْبَ وَلَا تَشْهَبُوا بِالْيَهُودِ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّمَا قَالَهَا، وَالَّذِينَ قُلُّ فَمَا الْإِنِّ وَقَدْ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ وَضَرَبَ بِجِرَانِهِ، فَأَمْرٌ وَمَا اخْتَارَ، هَكَذَا حَلَقَ رَأْسَ وَ قَصَرَ لِحْيَهُ و اخذ شارب بر حسب اشخاص و احوال یک شخص و اوقات متفاوت می شود و اینگونه آداب تنظیفیه است.

امر بجاوب کردن برای نظافت است نه عبادت، لهذا آنانکه بر آنها جنبه تجرّد و خلوت و هجرت از علایق کثرت و توجه بحرم دل و سیر ارض وجود غالب بوده بدقایق قالب نمی پرداخته و قوی را متوجه طواف دل داشته خود را کَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْعَسَالِ گرفته سر نمی تراشیدند و شارب نمی گرفتند چنانچه از محرم و از مرده چیزی نیندازند.

و اثر در صورت اظهار اثرهاست که وجه و متوجّه الیه است، و آنان که بر آنها جهت آداب دانی و توجه بقالب و کثرات بوده بنظافت و تجمل پرداخته سر را تراشیدند و موها را اصلاح نمودند یا تنظیف آن نمودند و هیچیک را منافی دینداری ندانستند، فرمودند: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِرُخَصِهِ كَمَا يُحِبُّ أَنْ يُؤْخَذَ بِعَزَائِمِهِ، هر کسی را طوری مناسب و زبّی موافق، و حضرت صادق (ع) تفسیر و لِيَقْضُوا تَفَنَّهُمْ را باخذ شارب بعبدالله بن سنان گفتند و بَدْرِيح ملاقات امام.

و رسم قومی یا زیّ لباسی یا رفتاری رسمانه غیر بهانه عبادت و اساس رسمانه و رای تشریح قوانین ملت است، نه عمامه تاج بهشتیان است و نه کلاه لباس دوزخیان، آن کس که می زده است برای نظافت و اصلاح ظاهر و آلوده نشدن و تجمل بوده

^{۴۷۱} - فتره: تعطیلی - سستی - زمان میان و فاصله هر پیامبر

^{۴۷۲} - هُدهنه: صلح - آشتی - متار که جنگ

^{۴۷۳} - خضاب: حنا بستن

و نه عبادت، چنانچه از خبر مَنِ اتَّخَذَ شَعْرًا فَلْيُحْسِنْ وَلَا يَتَّخِذْهُ أَوْ يَجْزُهُ و خبر مَنِ اتَّخَذَ شَعْرًا فَلْيُفِرِّقْهُ این معنی استفاده می‌شود که در اتخاذ و عدم آن سختگیری نبوده و مقصود تنظیف بوده، و تنظیف بتفریق و بدو طرف خواباندن و شانه کردن هم حاصل است و بجز هم، و آن کس که می‌گذاشته از وارستگی و بی‌خیالی و توجه باصلاح باطن و برای مهابت بوده، که آن کس که بازی بریش داشت بنده ریش بود و خشوع نداشت، و قصه آن درویش که فرمود این کار را نمودم تا کنیز نزد من امانت نیاورند که بزحمت این مسافرت بی‌قیمت معروف است، و بزرگی فرمود مردم مُصَرِّ بودند برآنکه مرا گرفتار ریاست عوام و قضاوت نمایند و راه فراری نجستم تا سحری سروش غیبی بگوش دلم گفت سبیل را بگذار و ریش را خلاص نما بهمین امر خود را خلاص نمودم.

و منسوب بخبر است که حضرت علی (ع) به اصحاب در جمل فرمودند: قَصِّرُوا لِحَاكِمٍ وَوَفِّرُوا سِبَالَكُمْ فَإِنَّهُ أَهْيَبُ لِلْعَدُوِّ وَ نِيز در کافی است که راوی عرض کرد: اِنِّي رَجُلٌ شَبِيهُ وَلَيْسَ لِي اَتَزْوُجُ بِهِ فَاِلَيْكَ اَشْكُو مِنَ الْعُرُوبَةِ، فَقَالَ (ع) وَفَرَّشَعْرَ جَسَدِكَ وَادِمِ الصِّيَامَ که توفیر^{۴۷۴} مو را همدوش صیام و وِجاء از شَبِيح^{۴۷۵} گرفتند، و اضافه مفید عموم است و استثناء آن اولی نیست از استثناء عامه.

و همین اختلاف نظر و ملاحظه حکمت باعث آن شده که کم رسم شد و اهل ظاهر و شریعت شارب را زدند و اهل طریقت گذاشتند، و آنچه دیده شده در این زمان از اکثر ظاهرین علماء اهل تشیع از اصولی و اخباری، و مذاهب اهل سنت از حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی، در ایران و روم و حجاز و عراق و ماوراءالنهر و هند و سند و کشمیر و افغان آنست که شارب را می‌زدند، بعضی تا روی لب و بعضی زیادتر و بعضی تا روی گوشت تمام یا تا گوشه لب یا دو لب یا دو انگشت یا چند موئی.

و بعضی بالکل می‌چینند یا می‌تراشند زیر موها را یا بالا را یا تمام را یا وسط دوشقه را، و تقید شافعی کمتر و حنفی مقیدتر است و اهل سنت سنت گیرند و ترک آن را بدشمارند، و اهل تشیع مستحب دانند و ترک آنرا ترک اولی گویند و اغلب سر را هم می‌تراشند و سنت و مستحب دانند.

و اهل طریقت و مدعیان باطن در سنتی و شیعه از فرق نعمة اللّٰهی و دوده‌های جلالی، و مداری، و عجم، و اویسی، و کمیلی، و پیر حاجاتی، و صفوی، و بکتاشی، و چشتیه ادهمیه، و سهروردیه، و ذهبی، و فرق نوربخشی، و طیفوریه، و کمیلیه، و سعدیه، و شاذولیه، و رفاعیه، و فرق بیرامیه، و شعب خلوتیه، و قیصریه، و شعبه‌های کثیره نقش بندیه، و زمره‌های قادریه آنچه دیده شده و شنیده شده شارب دارند و نمی‌زنند.

کم کم این امر بدست حشویه و قلندریه و عوام طرفین افتاده و آنرا مایه تعصب نموده‌اند و بهم قدح و طعن زده‌اند، بحدیکه بعض قلندریه زدن را بدعت پنداشته و اُضحوکه گرفته‌اند، چنانچه بعضی از دوستان که در زمره علماست حکایت کرد که در مجلسی که با علماء شام محاجه مذهبی می‌نمودم شیخ بکری و قاضی بیت المقدس اعتراض نمودند بر دوده مولوی که چرا شارب نمی‌زنید؟ گفت بجهت آنکه رسول (ص) خدا نزده و ابوبکر و عمر و عثمان و علی نزده و حسن و حسین نزده و خلفاء نزده‌اند، گفتند باو که زدن سنت رسول است، گفت این بدعتی است که شما قشرین چهار مذهب در دین خدا آورده‌اید، آنها گفتند نه بلکه سنت رسول (ص) است و کتاب صحیح نسائی را آوردند و احادیث آن

^{۴۷۴} - توفیر: زیاد کردن - ذخیره کردن - تفاوت - فرق

^{۴۷۵} - شَبِيح: شهوت

را عرضه داشتند، گفت اینها را امثال شما بمداسه داخل احادیث نموده‌اید و اگر هم بوده زمانی صادر شده که حضرت رسول (ص) در میان بت پرستان مکه گرفتار بود پس از آمدن بمدینه راحت گردید چنانچه علی (ع) درباره خضاب فرمود: **إِنَّمَا قَالَهَا رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَالِدَيْنُ قُلُّ (الی آخره).**

و برعکس آنها بعضی عوام اهل ظاهر اهتمام تمام در آن نموده و از فرائض اعراض نموده و متعرض آن گردیده‌اند، و قصر لُحی که روایت آنرا همه نقل کرده‌اند که زیاده از قبضه در نار است مواظبت ندارند، و خفض نساء را که باتفاق سنت است بلکه قول بوجوب هم گفته‌اند متروک دارند بلکه قبیح شمارند، و از آب شارب اشمئزاز دارند و کلامی چون **الشَّارِبُ مَعَ الشَّارِبِ** را بخر نسبت دهند و در عوض عدم تجسس و حمل بر صحت، باسم امر بمعروف و استجاب اذیت در اویش نمایند، و عوض موی لب، لب را بریده اذیت مؤمن و ضرب و هتک حرمت او را ثواب پندارند، با آنکه تکفیر مؤمن بمنزله کفر و تنجیس و اذیت او حرام است.

و بر فرض ثبوت تأکد استحباب آن و عدم محمل صحیح برای تارک آن و جواز^{۴۷۶} امر به آن از واجب اولی نخواهد بود، امر بمعروف را از تعلیم دادن حسنین وضو را به عرب باید تعلیم بگیرند.

و از قصیده «تتریه» معلوم می‌شود که در سابق این تعرض اختصاص به اهل سنت داشته و در میان شیعه نبوده، و این زمان تمام به اینگونه تعصبات گرفتارند با آنکه دلیلی متقن^{۴۷۷} بر تأکد زدن نیست زیرا که ضرورتی در این باب در دین نیست، که مجموع اهل طریقت قریب بنصف اهل اسلامند و اجماعی بر آن محقق نشده، بلکه تا قبل از زمان مجلسی چندان از این عنوان نبوده، و اجماع منقول بر فرض وقوع نقل آن حجیت ندارد و اتفاق گروهی بر حکمی سندیت برای کل ندارد با آنکه **مَجْمَعٌ عَلَيْهِ بَيْنَ أَصْحَابِكَ** را هر یک بر خود حمل نمایند.

و اتفاق عمل مردم سند حکم نگردد با آنکه آن هم معلوم نیست، زیرا که در بیست سال قبل در بخارا امتیاز موری‌ها و شیعه‌ها از اهل سنت بداشتن شارب بود، و اصل هم با مثبت است که اخبار منقوله در آن آحاد است و خبر حنیفیه مؤید آنست که ذکر نمودم که از تنظیمات و در عداد حلق است، و خبر جند بنی مروان محمول است بر حکایت زی آنها و یا ذم بر حلق لُحی یا از باب جمع فتل و حلق است **وَالشَّارِبُ مَعَ الشَّارِبِ** محمول بلکه ظاهر در مشاربه با شارب الخمر است. و هکذا هر یک را محاملی است و چون اخبار ضعاف است سنداً و دلالت تامه ندارد واجب ندانسته‌اند، و از باب تسامح در ادله سنن و کراهت استحباب را پذیرفته‌اند با آنکه به تسامح، تسامح است، و اجماع بر عدم وجوب منافی صحت آن اخبار است بلکه مضمون بعضی منافی صحت آن و منبه بر مجعولیت آنست، زیرا که در بهشت مار و عقرب نیست تا از شارب آویزان شوند و ترک مستحب موجب نار و عقرب و مار نگردد بلکه جُرد و مُردند.

و اما اهل شقاوت و مستغرق ضلالت را پس بالای سیاهی رنگ نباشد و به این مورد رحمت نگردد، و نیز در تمام آن اخبار شیعه احتمال تقیه می‌رود، و بقرینه آنکه اغلب آنها از حضرت صادق (ع) است و اخبار تقیه بیشتر از آن حضرت است و اخبار آن حضرت بیشتر در مقام تقیه است که زمان شدت تقیه در فتوی بود، و نیز همان اخبار به اندک تفاوتی در کتب اهل سنت نیز هست به اسناد خودشان.

و خبر عبدالله بن سنان نیز که در کافی است مؤید این احتمال است که سؤال کرد از تفسیر **وَلْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ** فرمود: **أَخَذُ**

^{۴۷۶} - جواز: مجوز - اجازه

^{۴۷۷} - متقن: محکم - استوار

الشَّارِبِ وَقَصُّ الْأَظْفَارِ وَمَا اشْبَهَ ذَلِكَ، عرض کرد دُرَيْح می گوید که تفسیر فرموده‌اید بملاقات امام؟! فرمود: صَدَقَ دُرَيْحٌ وَ صَدَقَتْ إِنْ لِلْقُرْآنِ ظَاهِرٌ أَوْ بَاطِنًا وَمَنْ يَحْتَمِلُ مِثْلَ مَا يَحْتَمِلُ دُرَيْحٌ؟! تو او نیستی حقّ او آن و حقّ تو اینست.

و نیز قصیده «تتریه» که در مجالس المؤمنین و روضات الجنات و نامه دانشوران و بعض کتب دیگر مذکور است صریح است در آنکه بعد از غیبت این تعرّض اختصاص باهل سنت داشته و در شیعه نبوده و آن چنانست که: ابن منیر بر دست سید مرتضی تشیع گرفت و بعد از چندی تحفی^{۴۷۸} چند بغلام خود تتر که محبوب او بود داد که نزد سید برسد، سید بگمان آنکه غلام هم هدیه است او را نگاه داشت. ابن منیر هر حیلۀ برانگیخت مقصود بدستش نیامد، آخر حیلۀ ای انگیخت و قصیده تتریه را نوشت و فرستاد که اگر تتر را نفرستی از تشیع برگردم و بتسنن روم:

لَيْنَ شَرِيفِ الْمُوسَوِيِّ ابْنِ الشَّرِيفِ أَبِي مَضَرَ
 أَبَدِي الْجُحُودَ وَ لَمْ يَرُدَّ إِلَيَّ مَمْلُوكِي تَتْر
 وَالَيْتُ الْأَمِيَّةَ الطُّهْرَ الْمِيَامِينَ الْغُرَرَ
 وَ جَحَدْتُ بِنِعَّةِ حَيْدَرٍ وَعَدَلْتُ عَنْهُ إِلَى عُمَرَ
 لَمْ يَتَدَبَّحْ ظُلْمًا عَلَيَّ أَلِ النَّبِيِّ كَمَا الشُّتْهَرَ
 كَلًّا وَ لَأَصَدَّ الْبَتُولَ عَنِ الثَّرَاثِ وَ لَأَزَجِرَ
 وَ بَكَيْتُ عُثْمَانَ الشَّهِيدَ بُكَاءَ نَسْوَانِ الْحَضَرَ
 وَ رَثَيْتُ طَلْحَةَ وَ الْزُبَيْرَ بِكُلِّ شَعْرٍ مُبْتَكِرَ
 وَ أَقُولُ أُمُّ الْمُؤْمِنِينَ عَفُوقُهَا إِحْدَى الْكِبَرِ
 وَ أَقُولُ أَنَّ إِمَامَكُمْ وَ لَيْ بِصِفِّيْنِ وَ فَرَّ
 وَ أَقُولُ إِنْ أَخْطَأَ مُعَاوِيَةَ فَمَا أَخْطَأَ الْقَدَرَ
 مَا ضَلَّ خَالُ الْمُؤْمِنِينَ وَ لِأَبْنِ عَاصٍ قَدْ مَكَرَ
 وَ أَقُولُ أَنْ يَزِيدَ مَا شَرِبَ الْخُمُورَ وَ مَا فَجَرَ
 كَلًّا وَ لَا يَقْتَالِ أَهْلَ الْبَيْتِ عَسْكَرَهُ أَمَرَ
 وَ الشُّمْرُ مَا قَتَلَ الْحُسَيْنَ وَ الْإِبْنَ سَعْدٍ مَا غَدَرَ
 وَ حَلَقْتُ فِي عَشْرِ الْمَحْرَمِ مَا اسْتَطَالَ مِنَ الشَّعْرِ
 وَ لَيْسْتُ فِيهِ أَجَلٌ ثَوْبٍ فِي الْمَلَابِسِ مُفْتَخِرَ
 وَ خَوَيْتُ صَوْمَ نَهَارِهِ وَ صِيَامَ أَيَّامِ آخِرِ
 وَ عَدَوْتُ مُكْتَحِلًا أَصَالِحٍ مَنْ لَقِيَتْ مِنَ الْبَشَرِ
 وَ وَقَفْتُ فِي وَسْطِ الطَّرِيقِ أَقْصُ شَارِبَ مَنْ عَبَّرَ
 وَ غَسَلْتُ رِجْلِي طَلَّةً وَ مَسَحْتُ خَفِيَّ فِي السَّفَرِ
 وَ إِذَا جَرَى ذِكْرُ الْغَدِيرِ أَقُولُ مَا صَحَّ الْخَبَرِ

^{۴۷۸} - تُحَفِّ: هدايا (مفرد آن تحفه است)

وَ لَا تُكْرَنُ مَقَالَةً إِنَّ التَّبِيَّ لَقَدْ هَجَرَ

پس غلام را مراجعت داد، منصف بی غرض را بدست می آید حقیقت مطلب.

و اما آلوده نشدن بغذا پس دلیل نمی شود و الا باید کارد و چنگال و ذم آلوده شدن غذا بدست و دست بغذا که دأب^{۴۷۹} فرنگیان است صحیح باشد، با آنکه مدح کثرت ایدی بر طعام رسیده، و آلوده نشدن بجزهم می شود بتفریق هم بلکه بتفریق بهتر است از جزگم.

و نیز بر ترک زدن و حسن گذاشتن هم دلیل مسلم نیست زیرا که آنچه گفته اند سندیتی ندارد، مثل نقل کردن آنها که رسول خدا و خلفاء و ائمه نمی زده اند، و این را در حکم روایت مسلمه دانستن زیرا که نقل خود آنهاست و اتفاق آنها هم سندیتی برای غیر ندارد و تواریخ هم سندیتی ندارد و خبر صحیح با دلالتی بر آن ندارند، و شمایل که در خزانه سلاطین بوده و با شارب است صحت آن معلوم نیست و شمایل حضرت رسول (ص) و حضرت علی (ع) است فقط نه سایر بزرگان.

و آنچه در مجمع البحرین است که كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) و اِفْرَ السَّبَلَةِ اگر چه دلالت دارد زیرا که وفور با زدن صادق نیاید و پُری شارب زده در شمایل نیاید بلکه وفور بوده را زدن ببرد و خبر وَ فَرَشَعَرٌ جَسَدِكَ وَ وَفَرُوا سِبَالَكُمْ می فهماند معنی و اِفْرَ السَّبَلَةَ را لکن خبری معنعن نیست، و خبر تفسیر و لِيَقْضُوا تَفَثَهُمْ نیز دلیل حسن زدن نمی شود زیرا که محتمل است که برای آن باشد که اهل احکام ظاهر را این مناسب است و اهل معرفت را آن.

و نیز خبر اَلدَّمُ يَقْطُرُ مِنْ شَارِبِهِ وَ حَيْثُ وَ خَيْرُ التُّورِ يُسْطَعُ مِنْ شَوَارِبِهِ وَ خَيْرُ كَانٍ (ص) يُذْهِبُ شَارِبِيهِ بازدن هم ممکن است، و خبر سفید شدن موی شوارب آنها قبل از ریش بسبب توجه حلالیل آنها به آنها نیز دلالت تامه ندارد، و آیه وَ لَا مُرْتَهِنٌ فُلَيْعِيْرُنَ خَلَقَ اللَّهُ نِيْزَ دَلِيْلٍ نَمِيْ شُوْدَ زِيْرَا كَه تَغْيِيْرُ خَلْقَتْ دَر صُوْرَتِ مَعْلُوْمِيْتِ وَ رُوْدِ اَنْ وَ اَمْرُ بَه اَنْ اِطَاعَتِ شَيْطَانِ نَخُوَاهِدُ بُوْد بَلَكَه مَخَالَفَتِ اُوْسْتِ، وَ اَنْكَه گويند علی (ع) آب ناف رسول (ص) را مکید و بعد نزد صحتی ندارد و شبیه بمجموعول است علاوه بر آنکه می رساند که قبل از آن می زده اند.

و هکذا آنچه گويند که علی (ع) دست دراز کرد و یک تاي سبيل معاويه را کند از کوفه لهذا معاويه اين حکم را در آورد از مجموعولات می نماید، و اذيت شدن ولد و زوجه در قبله بموی زده نه خوابیده و مدح تحبب و نقص التذاذ بقبله و شبیه نشدن علو و محل ذکر بسفل و محل کثافت از استحصائيات صرفه عاميانه است، مثل عکس آن و عدم حجابت مو در قبله با زدن زياد، و اين معارضات عاميانه است و معارضه ما عَلِي الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ يَأْ قُلْ هَذِهِ سَبِيلِيْ مَعَارِضَه دُهْلِي وَ سِرْنَائِيْسْتِ كَه دَهْلِيْ گفته دهل در قرآن هست يَشْهَدُهُ الْمُقْرَبُونَ سِرْنَائِيْ گفته سرنا هست وَ اَنْصُرْنَا عَلِي الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ وَ عَاقِلِ از ترهات^{۴۸۰} عوام بيزار و از پای بندی بموئی برکنار است.

حقیقه ۴۴۰:

اجتماع در جمعه و ترک کار دنیا تا بعد از ظهر آن و تعهد ایمان از دین، و خطبه و فاتحه بنام صاحب وقت و وظیفه مؤمنین، و اظهار طاعت و فطرت^{۴۸۱} خدائی در هر عام و رساندن زکوة فطرة و حقوق فقراء و ایتام بمرجع انام از لوازم تمکین و دأب و آیین است، و تمام را شامل است، لهذا از خوراک شخصی خود و اصول جان برای فطرت ایمان است، نه از

^{۴۷۹} - دأب: عادت - خو

^{۴۸۰} - ترهات: سخنان بیهوده و باطل

^{۴۸۱} - فطرت: سرشت

فضول مال برای بیضه اسلام و نساء و رجال در یک قطار و معیل متکفل عیال و صغار است، و این سه امر عام و تارک آن نافرجام است.

حقیقه ۴۴۱:

انسان از راههای متعدده محتاج است و محتاجین به او چنگ زده دارند، معده غذا خواهد، غنای از خلق در حاجت بخود است پس ناچار خالی از یکی از این سه امر نباشد:
اول کسب؛ زراعت یا تجارت یا هنر و صنعت مثلاً.
دوم دزدی، قطع طریق یا ظلم و تحکم و مال مردم خوردن و شهادت و رشوه و حقوق خدا را خوردن و مال یتیم و وقف صرف نمودن.

سوم گدائی بکف یا بتحف یا بشعر یا عبادت و محراب و منبر، هر کس کسب ندارد یا گداست یا دزد است که **الْكَاسِبُ حَيْبُ اللَّهِ** گفتند و فرمودند **إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا رَزَقَهُ تَدْبِيرَ الْمَعِيشَةِ، وَمَنْ لَمْ يَعِشْ لَهُ لَمْ يَعِشْ لَهُ لَمْ يَعِشْ لَهُ**.
و دنیا و مال اگرچه مذموم است اما او گوید ذمّ خود را نما که دل بندی بمن اگر نه من هر آن تو را عبرتی دهم، شیطان گوید مرا لعن منما که آشکار می گویم دشمنم خود را لعن نما که فریب مرا خوری.

حقیقه ۴۴۲:

اهل معرفت را خوف از عدم اطمینان بمقصود و راه نباشد بلکه خوف از ضایع شدن ایمان و بردن شیطان است آنرا در ذمّ جان دادن، و تمام اعمال و ریاضات برای کشاندن ایمان است بدم مرگ که **كَانَتْ فِي الْحَجَرِ وَ مِثْلَ صَوْرَتِ عَكْسِ ثَابِتٍ** بماند و آنچه بسیار بد کنش که نیک رفتند و نیک رفتار که بد گشتند، **غَسِيلَ الْمَلَائِكَةِ** را ملک شستند، حمیرا پس از سیاهی رو سفید کردند.

حقیقه ۴۴۳:

عمل برای دنیا مزدوری و لغو و بی وقریست، و عمل برای آخرت طمع است، و عمل برای مقرب شدن خود خواستن است، و عمل برای دوستی دوست و خوبی خوبی و استحقاق معبود عمل است **طَالِبُ الدُّنْيَا مُؤْتَى وَ طَالِبُ الْعُقْبَى مُخْتَبَأٌ وَ طَالِبُ الْمُؤَلِّي مُذَكَّرٌ وَ مَنْظُورٌ** نفس در عمل هر چه باشد آنرا پرستش نموده و موحد خدا پرست است:

ای بیخبران غرور تا کی!	سودای بهشت و حور تا کی!
حق راطلب ای فسرده چون یخ	در صحن بهشت و قعر دوزخ
بیحق چکنی بهشت خرم	با حق چه خوری غم جهنم

حقیقه ۴۴۴:

در عبادت انتفاع نفس شاید که بندگی خداست و **أَوْعَنِي الشُّرَكَاءُ** است **وَقَفِيَ لِلنَّفْسِ** باطل است زیرا که عبادت است و عبادت برای اجرت حرام و اجرت آن حرام است، پس مقرب شدن و مرضی گشتن غیر قرب و رضاست **وَجَدْتُهُ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُهُ**.

حقیقه ۴۴۵:

دخول در باطن و تجرد به آرایش طبیعت شاید و در عالم حق و خرابات با علایق نتوان رفت پس:
شست و شوئی ده و آنکه خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده

به بیت خدا و خانه دل و حضور صاحب دل ملوث نباید رفت و با طهارت از اخبات^{۴۸۲} و احداث^{۴۸۳} بود:

طهارت کردن از وی هم چهار است	موانع اندر این عالم چهار است
دوم از معصیت و ز شر و سواس	نخستین پاکی از احداث و انجاس
که با وی آدمی همچون بهیمه ^{۴۸۴} است	سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
در این جا منتهی می گرددش سیر	چهارم پاکی سر است از غیر

حقیقه ۴۴۶:

خلع و لبس تکوین را خلع و لبس تکلیفی خواهد و تشریح و تکلیف موافق تکوین است و در تکلیف خلع و لبس را صلوة و زکوة نامند، دادن مال و قوی و اعراض زکوة است که خمس و صدقات در آنست، گرفتن و توجه را صلوة نامند و صورت این صلوة و زکوة در قلب فکر است و ذکر و در عقل نتیجه و ترتیب مقدمات، و در حقیقت جذب و سلوک جامع حج و وصال و دخول خانه است و صورت اجمال قلبیه و قلبیه و صلوة و زکوة در شرایع و طریق اختلاف می گرفته.

حقیقه ۴۴۷:

معرفت فطریست و بر حسب آن معرفت اضطراری همه را دعای اضطراریست و شعور بشعور معرفت اختیاریست، و دعاء اختیاری و صلوة و عبادت از این معرفت است.

و دعاء منزله ابرار است لا تَقْلُ الْأَمْرُ قَدْ فَرِغَ مِنْهُ حَقًّا را از صورت بنده اش خوش آید خواهش دوست را دوست دارد.

حقیقه ۴۴۸:

دعا از قلب قاسی اثر نماید دل ترا بشکند تا منزل گزیند اَنَا عِنْدَ الْقُلُوبِ الْمُنْكَسِرَةِ پس خود دعا کرده، ای دعا از تو احابت هم ز تو.

حقیقه ۴۴۹:

اجابت بر حسب سؤال است پس بروز عالم عین است پس مجیب^{۴۸۵} عبد است و سائل^{۴۸۶} رب.

حقیقه ۴۵۰:

چون دوست دارد صوت او را بشنود داعی^{۴۸۷} مضطر است اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ پس اوست داعی و مجیب.

حقیقه ۴۵۱:

عمل مؤثرتر آنست که اقرب بجانست پس فکر اقرب است ثُمَّ الذِّكْرُ ثُمَّ النَّظْرُ، پس عمل ارکان از عبادات نظریه از رؤیت عالم و مصحف و زیارت و سمعیه مثل سماع قرآن و صوت صلوة امام و هکذا و عمل سایر اعضاء، و جامع کل صلوة صورتیه است.

^{۴۸۲} - اخبات: جمع خبث ناپاکی

^{۴۸۳} - احداث: جمع حدّث، غایط - ناپاکی - تازه ها - بدعتها

^{۴۸۴} - بهیمه: چهارپا

^{۴۸۵} - مجیب: قبول کننده - اجابت کننده

^{۴۸۶} - سائل: سوال کننده

^{۴۸۷} - داعی: خواننده - دعوت کننده

حقیقه ۴۵۲:

آنچه در هر شریعت بوده و مَشْرَع^{۴۸۸} تمام انبیاست که تغییر ننموده که حضرت رسول (ص) بسلمان فرمودند که مدار ایمان است، توحید است و مبدء و معاد و غیب و نبوت که اقرار بمظهر است. و انتظار فرج که توجه قلب و انتظار قائم (ع) است.

حقیقه ۴۵۳:

دعاء بخواندن است نه تلاوت اگر خدا را می خوانی دعاست و اگر ملتفت نیستی چه می گوئی دعا نخواهد بود.

حقیقه ۴۵۴:

نیت کردنی نیست تا اخطار^{۴۸۹} بیال^{۴۹۰} و زبان خواهد یا قصد اقامه مثلاً بنماید، نیت داشتنی است و عاقل غیر غافل خالی از نیت نیست، امر بنیت در خبری نشده مأمور به تصحیح نیت و تمیز آنست که *إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَلِكُلِّ أَمْرٍ مَأْتِي وَ* اخطار را نیتی دیگر خواهد او را اگر جزء احکام دینی بگیری افزودی و خطا کردی.

حقیقه ۴۵۵:

دوست اگر دشمنی اظهار نماید دوستی در آن خوابانده بلکه ممکن نیست که ظاهر نشود، و دشمن هر چند نفاق کند از او تراوش^{۴۹۱} نماید و در دوستی دشمنی درج شده، پس شاکله حبّ و ولایت معیار ترقی و حسن و قبح عمل است، یک تعظیم دوست برتر از یک روز جاروب کشتی غیر است.

حقیقه ۴۵۶:

غلبه فعلیت نیک تمام را نیک نماید *أَسْنَاهَا وَأَزْكَاهَا أَلْوَلَايَةَ، شَيْعَةُ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ وَعَدُوُّ عَلِيٍّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَرَامَ، حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ وَبُغْضُ عَلِيٍّ سَيِّئَةٌ لَا يَنْفَعُ مَعَهَا حَسَنَةٌ، إِذَا عَرَفْتَ فَأَعْمَلْ مَا شِئْتَ وَ تَفْصِيلُ* این اخبار موکول است بر دیدن کتاب بشاره المؤمنین حضرت والد.

حقیقه ۴۵۷:

اعمال اعضاء بسته بشاکله و فعلیت است و فعلیت اخیره شوینده است و رنگ کننده که همه رنگ آن گیرند، و عمل حرکات و سکانات غیرقاره است و معیار شاکله است و مبدء و غایت عمل اوست *قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِلَتِهِ* اگر شاکله استعداد نیکی باشد بصورت متمثله نیک جلوه نماید و اگر بدی باشد بدی آید، چون ظهور مزاج در خواب و صور خواب در تغییر.

حقیقه ۴۵۸:

مادر عین ثابت است پدر وجود است *السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ أُمِّهِ* عناصر نیز چون دایه مهربان است که خود را تبدیل نموده بما خوراند تا فطرت ما جلوه گر آید. اعمال ظاهری نمایش فطرت است و آبیاری ظهور زراعت و بروز بروزات لوح محفوظ است.

^{۴۸۸} - مشرع: راه - محلی که آب برمی دارند (اسم مکان است)

^{۴۸۹} - اخطار آگاه کردن

^{۴۹۰} - بال: دل - فکر - خاطر

^{۴۹۱} - تراوش: در نسخه خطی استنساخی تراوش نوشته شده است

حقیقه ۴۵۹:

قِيلَ لِلرَّسُولِ (ص) وَبَدَّالَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ؛ قَالَ هِيَ أَعْمَالٌ حَسِبُوهَا حَسَنَاتٍ فَوَجَدُوهَا فِي كَفَّةِ السَّيِّئَاتِ وَرُبَّ حَسَنَةٍ لَا يَكُونُ لِلرَّجُلِ سَيِّئَةٌ أَضْرَمَتْهَا وَرُبَّ سَيِّئَةٍ لَا يَكُونُ لِلرَّجُلِ حَسَنَةً أَنْفَعَتْ مِنْهَا، پس مبدء عمل را باید تصحيح نمود:

اول ای جان دفع شر موش کن
وانگهی در جمع گندم کوش کن
گر نه موش دزد در انبار ماست
خرمن طاعات سی ساله کجاست

حقیقه ۴۶۰:

محبوبیت نتیجه متابعت اِتَّبِعُونِي، و متابعت لازمه مُحَبِّبَتِ و مُحَبِّبَتِ لازمه خوبی محبوب و آن لازمه جلوه و ظهور جلوه از تصفیه آینه است، پس عمل بدون صفا تیره است لا صَلَوةَ إِلَّا بِخُضُورِ الْقَلْبِ.

حقیقه ۴۶۱:

دروغ به زوجه و عبد خود و ادنی مخلوق دادن و تمسخر نمودن قبیح است، پس نظر کن که ایستادن تو در حضور حق یا نزد بزرگان دین چه احیاء و چه اموات و دروغ بافی کردن و مداحی خواندن و حصر عبادت را در او نمودن و اظهار بی‌خوابی از شوق او نمودن و اظهار حزن در عبادت او و فراق او داشتن و آرزوی فدا شدن نمودن با آنکه میدانی که می‌داند دروغ می‌گوئی چه قدر قبیح است؟! و موجب غضب سلطان است، پس الصَّلَوةُ تُلْعَنُهُ پس اَقْلًا ملامت خود را بنما.

حقیقه ۴۶۲:

اگر قدر نماز در نزد تو زیاد است از دنیا و مافیها، رَكْعَتَانِ مِنَ الصَّلَوةِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَ مَا فِيهَا در حق تو صحیح است و جاری، و الا صلوة نباشد.

حقیقه ۴۶۳:

مقصود از رفتار و عبادت کردگار خلاصی نفس از قید علایق و آزادی جان است، و آنچه معین این خلاصی و یار این سیر باشد عبادت است خواه ریاضت و تصفیه باشد و خواه آداب قلب و خواه رفتار با خلق و خواه سعی در زهد و ترک دنیا و خواه تهذیب^{۴۹۲} اوصاف و اخلاق، حتی تجمل برای نزهت^{۴۹۳} نفس و تحبب معاشر و جاروب برای عدم تکدر روح، و خواه روزه گرفتن و خواه خوردن روزه در عرفه مثلاً برای مرکب نفس برای عبادت، و آنچه مانع این باشد معصیت است چه خودنمایی در نماز باشد و چه خوددانی بعلم یا ظهور غلبه بر نفس یا اظهار تسلط بر شیطان، یا نمایش اقتدار بر خرق عادت، یا ارائه گوشه‌گیری و عزلت، یا اظهار تعرف^{۴۹۴} و علم و عدم معصیت و فعل طاعت برای اظهار پاکی، یا خود را بری داشتن یا بخرج معبود دادن باشد.

حقیقه ۴۶۴:

هر منظور که بود معبود و قبله او آن باشد، پس قبله هر کس درون اوست خود را اصلاح نماید و معبود متوجه الیه تمام است که وجهه باقیه شیء است، از خود بخدا راه ببر و از خود بطلب:

آب در کوزه و ما تشنه لبان می گردیم
یار در خانه و ما گرد جهان می گردیم

^{۴۹۲} - تهذیب: خویشتن را پاکیزه نمودن

^{۴۹۳} - نزهت: با صفا بودن - دوری کردن از بدی

^{۴۹۴} - تعرف: شناسائی - معرفت یافتن - ساده به کار

ای آنکه تو طالب خدائی بخدا
از خود بطلب کز تو خدا نیست جدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخدا
اقرار نمائی بخدائی خدا

حقیقه ۴۶۵:

عبادت حجر^{۴۹۵} بدون وجه ربانیه چنان است که کسی بخیال عشق بازی امردی^{۴۹۶} و جدی نماید و آن امرد از او بیخبر باشد، آنگاه انزالش شود، پس میل او برود آنگاه آن بچه را بزند که چرا از نزد من رفتی حسن تو کجا رفت؟! آن حجر ذباب^{۴۹۷} را از خود نتواند دور کرد چگونه از تو خبر یابد؟! عجب است که عابد با خبر معبود بی خبر!...

حقیقه ۴۶۶:

صاحب جمال اگر طالب جمال است در آینه در صورت خود نگرد تا مقصود یابد، چنانچه حق آینه آورد و خود را نگریست از التذاذ بخود محمد (ص) بهم رسید به آینه محمد نگریست انسان آفرید.

حقیقه ۴۶۷:

اشیاء آینه یکدیگر و آینه رتند، بهر جا ظن خود را بردی عکس تو افتاد پس عکس خدا افتاد. قَالَ الْعَسْكَرِيُّ (ع)؛ أَحْسِنَ ظَنِّكَ وَلَوْ بِحَجَرٍ يَطْرُحُ اللَّهُ سِرَّهُ فِيهِ فَتَنَّاوُلْ نَصِيْبِكَ مِنْهُ، قِيلَ وَلَوْ بِحَجَرٍ؟ قَالَ (ع) أَلَا تَنْظُرُوا إِلَى الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ؟ توجه تو حجر را مظهر ربّ نزد تو نمود پس تو عقیده را نیک و بجای نیک گردان نقص در نبودن این التفات است و این دید:

اگر کافر ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی

حقیقه ۴۶۸:

غیب پرستش نشود مگر بظهور و پرستش از جان به بیجهتی است و پرستش از تن که در جهت است نشود مگر در جهت، پس نشود مگر بتوجه مظهر و مظهر بوجهی عین ظاهر و بوجهی غیر است، لهذا پرستش تن امکان ندارد مگر بشرک و هیچ کس خالی از شرک نباشد و هرچه مظهر تمام تر است عبادت بمعبود مناسبتر و راه نزدیکتر باشد. و مظهر تامّ جز انسان نباشد که مظهر تمام صفات حقّ است، بلکه ولی مطلق ظهور ولایت مطلقه است و مظهریت بناها و کتابها و خواندن آنها و قبله ها و معبدها و جهت ها همه بعد از اتصال به آن مظهر است و به امر اوست، و بروز شاکله حقّانی و امر صمدانیت، امر او او را جلوه داده پس مطاعیت جز او را نشاید و توجه بغیر متوجه الیه او روا نباشد. فرمود: مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ تَمَثَّلَ او تَمَثَّلَ حَقٌّ اسْتِ خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ، وَهِيَ الْهَيْكَلُ الْجَامِعُ وَهِيَ الْآيَةُ الْكُبْرَى آنچه منسوب باوست منسوب بحقّ است دل او عرش حقّ است بِيُوتُ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ بِيَانِ شَدَّ بِهِ رِجَالٌ لِأَثْلِهِمْ، مولد او خانه خداست بناء منسوب به آن خانه خداست غیر آن مسجد ضرار است، مسجد فتح ملعون و مسجد قبا بیت خداست، مکه که دست ساخت ابراهیم (ع) است حرم است وَأَجْعَلُ أَفْنِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ بضمير جمع ذوی العقول اشاره است که کعبه آنهاست نه این خانه، و بیت المقدّس که مدفن آنهاست محترم است، اگر فرمود توجه به این کن توجه بخدا در آنست و خانه کعبه که بتخانه بود فرمود: قَوْلٌ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ به آن خانه خدا شد، بتان را باید شکست و حجر الاسود

^{۴۹۵} - حجر: سنگ - سنگ سیاه کعبه

^{۴۹۶} - امردی: پسری که ریش ندارد

^{۴۹۷} - ذباب: مگس

را پرستید، حجر حجر است اما نور ربّ است و میثاق خداست و چون معبودند عبادت آنها حرام است که نهی نموده‌اند.

حقیقه ۴۶۹:

هر کس هر چه می‌کند عبادت حق می‌کند و همه را مقصود اوست غیر او نیست؛ وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا طَاعَةً وَمَعْصِيَةٌ بَدِيدَةٌ وَكُورِيست و به نیت و شاکله است، یکی بت می‌پرستد و لَيْتِكَ از حق برای او می‌آید، دیگری نماز می‌کند وَالصَّلٰوةُ تَلْعَنُهُ می‌شود یکی مسجد می‌سازد و مزبله می‌شود دیگری بِيُوتِكُمْ قِبَلَهُ می‌شود.

حقیقه ۴۷۰:

خودیت را اگر باخت و خودیت خدائی گرفت دست او دست خدا شود که إِنَّ الَّذِيْنَ يُبٰيعُوْنَكَ يُبٰيعُوْنَ اللّٰهَ و از دست فقیر صدقه را رسول (ص) می‌گرفت و می‌بوسید، و چشم او چشم خدا شود که: الْمُوْمِنُ يَنْظُرُ بِنُوْرِ اللّٰهِ و زبان او زبان خدا می‌شود.

او می‌خواند يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا در جواب خود لَيْتِكَ می‌گوید، او سوره توحید می‌خواند وَكَذٰلِكَ اللّٰهُ رَبِّيْ می‌گوید، او خانه می‌سازد خانه خدا می‌شود، خود او را ساخته و هتک حرمتش را ننماید، و رسول خدا (ص) دست مؤمنین را می‌بوسید که دست خداست زیرا که بدست من رسیده:

مائی ما چون شد عدم شد موجها بحر قدم منصور و قتم دمبدم گویم انالحق برملا

و آن کس که شاکله الهیه ندارد و مُسَخَّرٌ شیطان است اگر اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطٰنِ گوید اَعُوذُ بِالشَّيْطٰنِ مِنَ اللّٰهِ باشد شیطان خود را در الله او جا کرده، زبان او قرآن می‌خواند کلام خدا نمی‌خواند يَلُوْنَ اَلْسِنَتُهُمْ بِالْكِتٰبِ وَمَاهُوْ مِنْ الْكِتٰبِ صورت قرآن بدست می‌گیرد مورد تیر خدائی می‌شود، کلام صورت قرآن می‌نویسد يَكْتُبُوْنَ الْكِتٰبَ بِاَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُوْلُوْنَ هٰذَا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ، التَّاصِبُ زَيْنِ اَوْصٰلِيْ

حقیقه ۴۷۱:

معبودات ظهورات باطن انسان است پس خود مخلوق خود را پرستیده چنانچه حق فرمود اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ وَلِكِيْ اُعْرَفَ پس خلق محبوب باشد و حق محبّ اَيُّ اَحِبُّهُمْ خود خود را خواهد و مباهات نماید ببنده مؤمن اِنِّيْ اُبٰهِيْ بِكُمْ الْاَمَمَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ.

حقیقه ۴۷۲:

معبود بی جهت است پس در همه جا هست اَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهَ اللّٰهِ:

تو همه جا حاضر و من جا بجا میزنم اندر طلبت دست و پا

و هر شیء از وجهه اله خالی نباشد آن کس که خدا بین است بهره چه توجه نماید بخدا نموده ما رَأَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَأَيْتُ اللّٰهَ فِيْهِ:

در هر چه نظر کردم سیمای تو می‌بینم.

پس هر چه را سجده کند خدا را سجده نموده:

یار پیشت حاضر و تو از خودی غایب از او

با خود آ آخر چه میجویی که گم کردی بگو

چشم بگشا که آواز از دیوار نیست از وراء جدار است و نائی را ببین، که مورچه است که قلم را نگرد: وَقَضِيْ رَبُّكَ

الَّتَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ تَعَيَّنَ عدم است پس اگر بینا باشد إِلَّا إِيَّاهُ را مقرر نماید لکن دانائی کفایت نمی کند.
و بینا هر چه را بیند آیه بیند، و آئینه ظهور صفات حق گیرد و هر چه آئینه صافی تر جلاء صورت زیادت است پس نظر به
علی (ع) جلوه ربّ نمایش کند، پس این طاعت طاعت خدا باشد نه طاعت خلق اَلتَّنَطُّرُ إِلَيَّ وَجْهٌ عَلَيَّ (ع) عِبَادَةٌ:

نظر کردن برویش نیم ساعت همی ارزد هزاران ساله طاعت

حقیقه ۴۷۳:

پرستش و سجده غیر خدا کفر و شرک است، آنکس که غیر بیند و مسمی بیند و آینه در نظر آورد بهر چه سجده کند
کفر بجا آورده اگر چه حجر الاسود یا علی (ع) باشد كَذِبٌ مِّنْ ادْعَائِ مَحْبَبَتِي وَسَجْدٌ لِغَيْرِي و دیدن اسم و مسمی شرک
است پس عِبَادَةُ الْمُسَمَّى بِاَيِّقَاعِ الْأَسْمَاءِ عَلَيْهِ خدایپرستی است.

بزرگی فرمود ما گوئیم علی (ع) نیست و خدا هست، غالی که کافر شد گوید که علی (ع) است و خدا نیست، و دیدن نه
همین دیدن بصر است، اوئیس ندید و شمایل محمّد (ص) را چنان گفت که عمر نتوانست، پس دیدن به بصیرت اقوی
است، شکل و مقدار هم در آن عالم هست پس نفی و اثبات منافات ندارد.

حقیقه ۴۷۴:

سجده و پرستش نشود مگر به اثر صحیح و خدایینی که لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ یا به امر و نصّ صریح و بدون آن شرک است، و
نهی فرمود شرکی را که لَمْ يَأْذَنْ اللَّهُ بِهِ و بدون إِذْنِ اللَّهِ و مِنْ دُونِ اللَّهِ و مَالَمْ يُنَزَّلْ عَلَيْهِ سُلْطَانًا باشد.

حقیقه ۴۷۵:

وجود از روی نسبت بحق تابش حق است و حق باطل نباشد پس اَنَا الْحَقُّ كَقْتَنَ آنرا که ظهور حَقَانِيَّتِ را دیده حَقَانِيَّتِ
ثابته را اظهار دارد، پس هر شیء را شاید و اگر اِنِّيَّتِ تحقق آید:

همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

در این تسبیح و تهلیلند دائم بدین معنی همه هستند قائم

فخر و کمال بظهور امتیاز عبدیّت و ربوبیّت است که مرد باشد که بگوید: اَنَا الْعَبْدُ اِذَا الْعَبْدُ رَا حَقَّ الْوَجْدِ اَنَا الْحَقُّ رَا
درست گفت:

من و تو عارض^{۴۹۸} ذات وجودیم مشبکهای انوار وجودیم

محمّد (ص) بود عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ عَلَيَّ (ع) كَقْتَنَ اَنَا عَبْدٌ مِّنْ عِبَادِ مُحَمَّدٍ (ص).

حقیقه ۴۷۶:

اثبات حق بکار نیاید او ثابت هست پس اثبات خود نما اگر توانی اما نتوانی، توحید حق نه کمال است او واحد است غیر
او نیابد توحید خود کن تا بخدا رسی، خدا منزّه است تنزیه خود کن از خودی تا بپرده دار رسی.

حقیقه ۴۷۷:

اِذَا هُوَ الْحَقُّ رَا اَنَا الْحَقُّ و اَنْتَ الْحَقُّ دَرَسْت بَا شَد اَنَاي كَلِّ اَز اَوْسْت اَنَا و هُوَ و اَنْتَ يَكُ اسْت:

من و ما تو و او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز

جناب حضرت حق را دوئی نیست در آن حضرت من و ما و توئی نیست

^{۴۹۸} - عارض: رخسار - پدیدار - چهره - صورت

از قید انا و هو چو وارستیم مائیم هو الحق و انا الحق مائیم
پس لا اله الا الله لا اله الا انت، لا اله الا هو انا الله لا اله الا انا یکی است یامن لیس هو الا هو است، اگر اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ
الرَّجِيمِ درست ادا نمودی اَعُوذُ بِكَ مِنْكَ وَ بِرَحْمَتِكَ مِنْ سَخَطِكَ توانی گفت.

حقیقه ۴۷۸:

هر شیء اگر خود او را بینی مخلوق دیدی اگر او را آستین دیدی دست غیبی را در او یابی، درخت هیكل صوت رب
شد، ملك ممثل یا غیر ممثل و هاتف چون درخت غیر است خدا نیست.

حقیقه ۴۷۹:

دیدن خدا در صورتی غیر شناختن است او بی حد است و مرئی به احد، پس شناخت مقدم است از دید، شناخت تجلی
است.

حقیقه ۴۸۰:

آن کس که حجر پرستد یا بت پرستد خطاب بحجر نماید و یا حجر نکوید لهذا از هر که بپرسی لَيَقُولَنَّ اللهُ بِسِ
بیک حقیقت است نه بحجر.

حقیقه ۴۸۱:

عابد بت حصر نماید حق را در معتقد خود، و آنکه موحد است مطلق نماید، پس حصر در معتقد خود نماید پس بت
معبود نباشد حق است معبود.

حقیقه ۴۸۲:

تجلی رب در صورت معتقد است محبوب کل است بصورت محبوب آید نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ است رَبُّهُمْ است
أَصْحَابُ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا هُمْ أَصْحَابُ الْمَعْرُوفِ فِي الْآخِرَةِ، معروف هر کس چیزی و همه نمایش یک ذات است، و نمایش
ذات بحال و ذکر و عبادت و مکان و زمان و مزاج عبد متفاوت شود.

حقیقه ۴۸۳:

اگر غیر خدا اَنَا الْحَقُّ بگوید کشتنی ست خواه ملك باشد و خواه کوكب و خواه عيسى (ع) و خواه منصور اَنْكُمْ وَ
ماتعبدون من دون الله حصب جهنم، ءانت قلت للناس اتخذوني و أمي الهين لكن خدا که بگوید در هر لباس بگوید حق
است، خواه در هاتف غیبی و خواه بر لسان ملك و خواه بر لسان علی (ع) اَنَّا ذَاتُ اللَّهِ، اَنَا جَنَّبُ اللَّهِ، اَنَا عَيْنُ اللَّهِ بگوید، عيسى
(ع) گفت اَلَا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ، اَنَا الْحَقُّ از درخت موسی (ع) آواز آمد و موسی (ع) کافر نشد:

روا باشد انا الحق از درختی! چرا نبود روا از نیک بختی!

كُنْتُ سَمْعُهُ وَبَصَرُهُ فرمود نه كان عيني.

حقیقه ۴۸۴:

در عبادت هر کسی پرستد آنچه را خواهد، محبوب را در هر جا پندارد پرستد پس هر چه را پرستد محبوب را پرستش
نموده، خدمت نمودن غلام گوشت و پوست را نیست بلکه آن را است که در وجود او هست، و جمال و کمال جز حق
را شاید پس محبوب کل اوست اگر چه در محل پندارد و هر کس هر چه را دوست دارد جهت حسنی و مطلوبی را از او

دوست دارد پس خدا را دوست داشته.

گرسنه گویدنان خواهم، گوشت خواهم، نخود خواهم، مرغ خواهم، یکی را که خورد و سیر شد دیگری را نخواهد، و قصه سیر نمودن عمر عبدالعزیز وزیر را به عدسی معروف است، پس سیری را خواهد این و آن را بهانه نماید.

حقیقه ۴۸۵:

هر کسی محبوب خود را جوید و به آن حشر شود **مَنْ أَحَبَّ حَجْرًا حَشَرَهُ اللَّهُ مَعَهُ** از معبود دیگری بیخبر باشد، آنکه خدا را خواست هوا را گذاشت محبوب نخواست **كَانَ اللَّهُ لَهُ مِنْ وِرَاءِ تِجَارَةٍ كُلِّ تَاجِرٍ هَمَّهُ** او را باشد، بایزید فرمود: **أَرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ**. غلامان شاه عرایض می دادند و مقاصد می گرفتند، ایاز محو دیدار می گشت و از عرایض مردم و خود فراموش می نمود، سلطان دست در جیب او نموده تمام را جواب مساعد می نوشت و در جیب او می نهاد. مستغرق ربّ سمع و بصر نخواهد **كُنْتُ سَمِعُهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ وَبَصَرُهُ الَّذِي بِهِ يَبْصُرُ**.

حقیقه ۴۸۶:

آیا ذکر خدا مستعقب^{۴۹۹} است ذکر بنده را یا ذکر بنده خدا را؟ در مقام تمیز بینندگان مات مانند! اگر چه **فَاذْكُرُونِي أَذْكَرُكُمْ** و **نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيهِمْ وَتَابُوا أُنْتُمْ تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ** و توفیق مقدم است لکن تقدّم و تأخّر راه نیابد، ظهور ذکر حق در ذکر عبد است ظهور کمال حق در عبد است، پس حق عاشق عبد است محبّ عبد است **لَا فَرْقَ بَيْنَهُمْ** است.

حقیقه ۴۸۷:

یک شخص در جنگ به لباسی و در قضاوت به لباسی و در زراعت به لباسی در آید، اما همه یک باشد، اگر چه آن کس که او را در لباسی دید او را در همان لباس در نظر دارد و شاید در غیر آن شناسد، مگر شخصی نقاد^{۵۰۰}. پس اگر جلوه را در مظهري دیدی او را محصور منما و دیگران را بیگانه مشمار **عَدَدُ الطُّرُقِ إِلَيَّ اللَّهُ بَعْدَ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ**:

هر لحظه بشکل آن بت عیار بر آمد	گه پیر و جوان شد
هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد	دل برد و نهان شد

حقیقه ۴۸۸:

اگر در مظهري تجلی دیدی بهمان مظهر دل بند شو که این محدود ترا بنا محدود رساند و این شرک ترا موحد نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید، ظاهرش بت معنی او بت شکن است.

زنی نزد بایزید آمد که شوهرش می خواهد بر سر من زن بیاورد؛ **وَلَوْ جَاَزَ الْكُشْفُ لِي لَكَشَفْتُ النَّقَابَ حَتَّى تَرِي أَنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِمَنْ يَكُونُ لَهُ مِثْلِي أَنْ يَتَزَوَّجَ غَيْرِي**، فصاح و غشی علیه، فقال؛ **لَوْ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لِي لَوْ جَاَزَ الْكُشْفُ لِي فِي الدُّنْيَا لَعَرَفَ النَّاسُ أَنَّ مَنْ لَهُ إِلَهٌ مِثْلِي كَيْفَ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ فِي قَلْبِهِ الدُّنْيَا!**!

حقیقه ۴۸۹:

نابینا گمان می کند که حق محصور است و بجائی دشمن است با آنکه همه از اوست، صائبی در کوبش داند و حنیف در انسایش بیند و زردشتی بنارش شناسد، همه بت است، بت هیکل و نمایش است نه حجاب:

اگر مؤمن بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست

^{۴۹۹} - مُسْتَعَقَّب: عوض گیرنده - اجر بنده

^{۵۰۰} - نَقَاد: نکته سنج

فیلی را به شهر کوران آوردند و هرکس جائی را از او دست کشید و خبر از محلّ خود داد که فیل کذاست، بینا بر همه بخندد و گوید همه درست گفتند اما در خور فهم خود اما فیل را ندانستید.

حق شناسی به آثار چنین است، یکی حجر پرستد، یکی انسان، یکی کوب فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ إِلَيَّ سَبِيلًا مَوْحِدًا آنچه را جوید از خود جوید که أَجْعَلُكَ مَثَلِيْ باشد و مَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ، یکی از هند بر دریا بر راه جدّه به کعبه رود و یکی از شام بروادی العقیق، یکی از مدینه بر غدیر خم، در ملحقا همه بهم رسند، نزاع داشتند که تو بر باطلی و راه گم کردی چون اسباط بنی اسرائیل که در دوازده شَقّه رفتند، بینا که شدند دیدند مقصد یکی بوده، پس یکی بر حق و هفتاد و دو فرقه بر باطلند در همه حق یکی است مَمِنْ نَجْوِي ثَلَاثَةٍ إِلَّا وَهُوَ رَابِعُهُمْ.

حقیقه ۴۹۰:

نفس از ضلع چپ است اِنْ هُوَ نَتَّ عَلَيَّهَا مَتَّعَتْ بِهَا، در سالی یکماه یا کم و بیش عبادت و چند دفعه عید و آزادی از کار دنیا برای راحت و، در هفته یک بار آزادی از کار دنیا برای اجتماع در حبّ خدا ضرور و در تمدّن لازم است، و الاّ نفس تیره شود و غرق دنیا گردد و خستگی از کار دنیا هم پیدا نماید و کلال^{۵۱} و ملال^{۵۲} آورد، و روشنی همه اگرچه از آفتابست لکن همیشه نظر کردن به آن چشم را خیره نماید و دید را ببرد، و اشتغال مردم بیکدیگر و تعهد امور دین و زیارت مؤمنین نماند.

و اول روز و آخر روز که بعبادت باشد وسط را عبادت دارد، و شب و روز پنج بار شست و شو و توجه کثافت نگذارد و توجه را تمام نماید، و هفته یکبار نظر بجمال یار و دیدن اخیار^{۵۳} و راحت بعبادت و ترویج نفس مایه سرور و نشاط است. صوم نه از مشتهیات^{۵۴} تن است بلکه از مشتهیات است بلکه از مشتهیات است و اشتها از نفس است، پس صوم منع از خودیت و هواست و کاهاندن تن با اشتغال به تخلیه و تحلیه ریاضت است و تصفیه و الاّ ضعف دشمن رفع دشمنی نکند بلکه عداوت را کم نمایش دهد که آثار عداوت بروز نکند و بروز آثار آن مورث زیادی تمکن است و کمی ضرر نفع است.

حقیقه ۴۹۱:

جهاد کوشش با نفس است که جهاد اکبر است، رباط^{۵۵} کمین داشتن است برای سرکوبی نفس که او را سرهای مخفی ست حتی در تقرّب:

نفس را هفتصد سر است و هر سری از فراز عرش تا تحت الثری^{۵۶}

و هجرت جان از دار نفس اماره لازم است و الاّ مسلم و مسلم نباشد الْمُهَاجِرُ مَنْ هَجَرَ السَّيِّئَاتِ سَيِّئَةً اطاعت نفس است و مظهر آن هجرت ظاهریست در موردش، و سفر و حرکت تن نیز اگرچه در عمری یکبار بحجّ باشد مکمل و منبّه جان است و نمونه هجرت دل است:

^{۵۱} - کلال: خسته شدن

^{۵۲} - ملال: افسردگی

^{۵۳} - اخیار: نیکان - پرهیزگاران

^{۵۴} - مشتهیات: آرزوهای نفسانی

^{۵۵} - رباط: کاروانسرای میانه راه

^{۵۶} - تحت الثری: زیر خاک - زیر زمین

تَغْرَبُ عَنِ الْوَطَانِ فِي طَلَبِ الْعَلِيِّ
وَسَافِرٌ فِي الْأَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدٍ
تَفْرُجُ هَمًّا وَ اكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ
وَعِلْمٌ وَ آدَابٌ وَ صِحَّةٌ مَاجِدٍ

لکن اگر فی طلب العلی باشد، لهذا فرموده‌اند که در اول امر سفر ظاهری را ترک نماید و دل را جمع دارد و سفر روحانی فرماید و در آخر کار که بمقصود رسید یا قوتی در نفس و در ذکر پیدا شد سفر ظاهری برود تا مدد و مؤید سفر خود بیابد.

حقیقه ۴۹۲:

هر چه از خودیت بکاهد بر حقایق بیفزاید؛ فَمَا فَقَدَ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ وَجَدَ فِي الرَّبُوبِيَّةِ لهذا فرمود: الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أُجْزِي بِهِ. رفتن علایق ظهور تجرد و وحدت است و وصال، و تا تو هستی استغراق نیست، حرکت مستغرق تمام از آبت، اما آنکه فریاد می‌زند که مرا در یابید هنوز حرکت دارد از خود، حرکت سبّاح^{۵۷} از خود سبّاح است نه از آب پس اَنَا دِيئْتُهُ نیست.

حقیقه ۴۹۳:

حجّ در بدن صورت اعمال قلبیه و قوی در قلب و روح است، غرض از کعبه نشانیست که ره گم نشود. کعبه مظهر قلب است و هیئت ترکیبیه عَرْض است عارض خشت و گل شده، خانه در هر عالم صورتی دارد، دل مؤمن خانه خداست لهذا این حجّ نیز تسویه است و صورت قیامت است که همه مساوی و بی‌لباسند، صورت جذب و ذبح صورت ذبح نفس است و رمی صورت شهب است و سعی صورت سلوک است، جامع زکوة مال و جان حجّ است چنانچه صوم جامع صورت صلوة مال و جان است.

حقیقه ۴۹۴:

عبادت کردن پس از گشایش باطن ظفر و فرح و رَوْح و راحت است نه تکلیف، و قبل از فتح دل که مؤمن بغیب است تکلیف است و جهاد است لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ قَبْلَ الْفَتْحِ وَقَاتِلَ بَعْدَ إِذَا فَتَحْنَا، لِيَغْفِرَ لَكَ وَيَتِمَّ نِعْمَتَهُ است.

حقیقه ۴۹۵:

در جذب جهاد نیست، جهاد اکبر با نفس در سلوک است و قرب فرائضی^{۵۸} کوشش ندارد و قرب نوافلی را اختیار است در این قرب آدم عَيْنُ اللَّهِ شُود در آن قرب خدا عَيْنُهُ وَسَمِعُهُ شُود، در این قرب جهاد است به اموال و انفس که فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ دَرَجَةً، و آن قرب بی‌مال و نفس است فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَي الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً.

و آن یک مؤمن بغیب است و این بشهود و کوشش در نوافلی بیشتر است، محافظت قلعه در غیاب سلطان احمد است تا حضور و أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ أَحْمَرُهَا، نَحْنُ صَبْرٌ وَ شَيْعَتُنَا أَصْبَرُ مِنَّا لِأَنَّا نَصْبِرُ عَلَي مَا نَعْلَمُ وَ هُمْ يَصْبِرُونَ عَلَي مَا لَا يَعْلَمُونَ.

حقیقه ۴۹۶:

بخانه خدا که رفتی بیخودانه باید رفت وَقَدْتُ عَلَي الْكَرِيمِ بَغِيرِ زَادٍ بِاَسْرٍ وَ پای برهنه اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوبَى كِه سایه غیر سایه حق نباشد و موزیات نفس را بدل باید پذیرفت و ملایمات و مطبوعات را رغبت نمود و بوی خوش را نبوئید و از بد دماغ نگرفت، و باید در بین متمتع شد که نفس را کلال نگردد، و تردّد در جذب و سلوک جمع نماید و آن جمع ملکه

^{۵۷} - سبّاح: شناگر

^{۵۸} - فرائض: واجبات

گردد و رَئِنَ بر قلب نماند.

حقیقه ۴۹۷:

در طواف خانه خدا نظر بغیر حتی بترک دنیا نباید نمود، و مُحْرَم از خود چیزی کم ننماید حتی مو و ناخن و حیوان نیندازد و آزار نرساند، در مُحْرَم کوی دل نیز عدم توجّه بتن در کار و آثار آن در ظاهر تن نمودار است، لهذا عیسی (ع) که مُحْرَم تامّ بود چیزی از بدن کم نکرد، و ایوب کرمان را ببدن می گذاشت، و سالک را نیز به اندازه جذب اثری در ظاهر که وجهه توجّه است و اوّل نمایش است باید بوده باشد.

حقیقه ۴۹۸:

تمتعات دنیاویّه بدون اذن اله ^{۵۰۹} و حبّ نفس است و به امر و اذن عبادت است لهذا کَلِمِي يَا حَمِيْرًا می فرمود، و طواف نساء قرار داد که یاد آنها در عمل بیاید که بالکلّ خود را فنا نمایند، لهذا پس از فراغ و بقاء و برگشت اگر طواف نساء نشده زن بر او حرام است.

حقیقه ۴۹۹:

محرم کوی یار و طائف خانه دلدار تمام او مُهر است بذکر پروردگار عیسی وار؛ نه مو کم کند و نه شعار از خود بردارد زینت دنیا ننماید تا بر بَشْرَه ^{۵۱۰} آثار حبّ در عاشق بهم رسد و ظاهر عنوان باطن گردد.

حقیقه ۵۰۰:

حکمت در تعیین چهار زن تعداد نفوس و زیادتی زن است بر مرد بانقدر، و اشاره بقوّت مقاومت چهار در شب و روز، و اشاره باستحقاق هر زن یکی را از چهار شب که اعتدال مقدار قدرت اوست بر وقاع، و ربع وقت انسان حق تعیّشات ^{۵۱۱} است.

حقیقه ۵۰۱:

کمال در جذب و رهبانیت و ترک نیست، بلکه کمال در اطاعت است و ریاضت و ذلّ نفس لهذا در شریعت امر بنگاهداری زن شده:

گر نه صبرم میکشیدی بار زن کی کشیدی شیر نر پیکار من

و سعه ظاهری بکثرت نسل مُظْهَر سَعَه باطنی است پس جنبه محمّدی است اَلنَّكَاحُ سُنِّي و کثرت اُمّت سعه است اِنِّي اُبَاهِي بِكُمْ اَلْاُمَم و سعه غنا است يُغْنِيَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ و رهبانیت عجز است و فقر، نه فتوت، پس زن بگیر که حافظ نصف ایمان است، حافظ تو است اما به او خود را پاک کن نه آنکه خود را آلوده کنی بگمان آنکه او را پاک داری بغیرت.

حقیقه ۵۰۲:

حقوق دادن برای کسر نفس و قطع علاقه اوست، چنانچه بایزید دویست اشرفی ارث یافت هر روز یکی را بدریا می انداخت، نفس فریاد کرد که مرا یک دفعه فارغ کن فرمود هر روز ترا خواهم کشتن، پس دادن حقوق بمقام مهویّ خود تهییج نفس است، مال حق را جز به امر حق مده، مال خدا باید بدست خدا و مال رسول (ص) و امام (ع) بدست آنها

^{۵۰۹} - داتر: کهنه - مندرس

^{۵۱۰} - بَشْرَه: ظاهر - صورت - پوست بدن

^{۵۱۱} - تعیّش: زندگی کردن - خوش گذرانی

رسد.

حقیقه ۵۰۳:

تمام ارض انفال و میاه^{۵۱۲} و اودیة^{۵۱۳} مال آنهاست و مغضوب است، بر شیعه خود حلال نمودند. لِيَطِيبَ مَوْلَاهُمْ، مُجِبٌ عَلَيَّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَلَالَ، بر آن کس که در راه نیست روا نیست، برای شیعه اِحْلَ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ فرمود: مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ و برای ناس و مِمَّا فِي الْأَرْضِ است. عَدُوُّ عَلَيَّ لَا يَأْكُلُ إِلَّا الْحَرَامَ، وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ.

حقیقه ۵۰۴:

زن محلّ تخلیه است پس با عدم ضرورت و حاجت تعدّد آن مهیج تعفن است لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوهَا كَالْمُعَلَّقَةِ، وَإِنْ خِفْتُمْ إِلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً.

حقیقه ۵۰۵:

ربا سدّ باب حسنه و احسان است و موجب فساد و عداوت است و تمامی خانه‌ها و محق صوریست يَمَحِقُ اللَّهُ الرَّبَا وَيُرِي- الصَّدَقَاتِ و این محق وار باء با آنکه اسباب ظاهر منافی آنست از اثر این کلام است، و کسب‌های مکروه بی برکت و بدون ترقی دنیویست، یا میل بگرانی و نظر بموت مردم و نحو آنست، و کسب‌های ترقی‌دار با اعتبار مستحسن^{۵۱۴} است. و خمر و مسکرات باعث هرزگی و فساد و قتل نفوس و مباهات^{۵۱۵} و نزاع طوایف و تهوّر^{۵۱۶} است. إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ و باعث غلبه قوای نفسانیّه و شدت حیوانیّت و عدم توجه به آخرت است. و منع از ظهور مسکرات زاجر^{۵۱۷} از وقوع خرابیست، و گرنه زجر یا حدّ بعد از وقوع یا آزادی استعمال چندان مفید نباشد زیرا که حال خوف در شخص مست نباشد.

حقیقه ۵۰۶:

سحر و صبح روح با نشاط است و رطوبات فضلیّه در انهدام است سبکی و جنسیّت به ارواح آید، بیداریش صورت را سرخ و زیبا نماید و روح را با نشاط در عمل و هوش را تند نماید، و خواب آن کسالت آورد و مُهَبِّجٌ و مُهَبِّجٌ رطوبات فضلیّه است و کارهای روز را تعویق اندازد، و هر ساعت صبح کار دو ساعت روز و کار سه ساعت اول شب می‌نماید از جهت کیفیّت و نصف این از کمیّت، و خواب قیلوله^{۵۱۸} بدن را سبک و فیلوله سنگین می‌نماید.

حقیقه ۵۰۷:

بدون تعیین زن و نکاح هرج و مرج و اختلاط انساب است و عدم التذاد بجهت تشتّت بال، و اتلاف نفوس بجهت عدم زاجر مثل حیوانات، و خلاف تملدن است و نزاع شُبَّان و طوایف است، و عدم بقاء نوع است و عدّه نگاه داشتن تا به اندازه

^{۵۱۲} - میاء: جمع ماء یعنی آب‌ها

^{۵۱۳} - اودیة: جمع وادی - صحراها - بیابانها

^{۵۱۴} - مستحسن: نیکو - پسندیده

^{۵۱۵} - مباهات: افتخار کردن - به خود بالیدن

^{۵۱۶} - تهوّر: بی‌باکی - گردن‌کشی کردن

^{۵۱۷} - زاجر: مانع - بازدارنده

^{۵۱۸} - قیلوله: خواب پیش از ظهر

صبر زنها بر مقدار عدّه که قریب واجب جماع است با یک قرء^{۵۱۹} اطمینان از ولد و ظهور میل است و پشیمانی بعد از رغبت ثانوی، و نبودن عدّه مایه اختلاف انساب و مایه امراض کثیره سوداویّه و فرجیه مسریه از سفلیس و سوزاک و قرحه و نحو ذلک است، و اختلاف در مواریث و اختلاف در نسل و نزاع و فساد اموال و نفوس است.

و در عدم تشریح طلاق؛ حبس مدّت عمر و اطمینان شریر^{۵۲۰} است ببقاء و وقوع حرام برای طرفین، و زیادتی نفرت و اختلاط انساب، و خوف مسموم نمودن و قتل نفوس و افتادن قبایل بهم، پس تشریح این هرسه حکم در تمدّن نوعی لازم و درسیاسة المدن ترتیب آن از فرائض است، و عدم تشریح عقد در مدّت باجرت که تمعّ نامند؛ باعث هرج و مرج و وقوع به زنا و اختلاط انساب و اختلاط منی و خوف حدوث امراض کثیره در محبوسین بحبس نطفه و حبس نفوس غیر قادره بر ترویج است، پس در تمدن تأسیس آن لازم است.

و در تشریح قصاص شرّمای قلیل است برای خیر کثیر، و حفظ نفوس کثیره بعد از وقوع شرارت و تربیت نوع و منع نزاع طوائف و قتل کثیر بسبب کسر سورت^{۵۲۱} عداوت طائفه مقتول، و از حبس که قانون فرنگیان است بسیار نفوس طوائف آرام نشوند و بعضی از حبس راحت یابند، چنانچه ایرانیان در فرنگستان مخصوصاً کاری که موجب حبس باشد بجا آورند تا مسکن و مأوی گیرند در زمستان.

حقیقة ۵۰۸:

مال مال الله است لکن خلق عیال اللّهند و خود قسمت نموده و بدون آن هرج و مرج و قتل نفوس و اذهاب می شود، و مساوات آنست که هرکس در سر جای خود برقرار باشد، حرّ مختار و عبد بی اختیار، مرد مفصلّ و قوام و منفق، و زن مطیعه و زیردست و براحث باشد. آیت اَسْرِي وَتَبِيَّتِي تَدْلُكِي.

و در جراحث و قتل و نحو آن مردمان دون با مردمان شریف یکسانند و این مساوات است بحسب حفظ نوع، زیرا که اشراف قویترند و زودتر اقدام بر قتل و جرح نمایند، اگر مساوات قرار ندهند ضعیفان بزحمت افتند، و ضعیفان اگرچه نیززند بقویان بظاهر لکن شرارت کمتر نمایند و قوّت نیابند و همه خود را مساوی دوست دارند پس مساوات است.

و در دادن دیات اگرچه بر دارنده دادن آن اثر نکند لکن فقیر را گرفتن آن مؤنه^{۵۲۲} است و بر فقیر دادن آن زیاد نماید. اما جرح از فقیر کمتر وقوع یابد پس تعدیل شود تمدّن مملکتی بدون این نشود، و از حبس فقیر را آزار کمتر و غنی را قلع^{۵۲۳} ماده شرارت نشود.

حقیقة ۵۰۹:

مراد از وصله وصله دل است اثر صورت هم مایه اتصال است، خرّقه دراویش این وصله است که بنا بخبر کتاب مجلی در شب معراج آمد و به علی (ع) رسید، و تاج تاج فقر و کمر کمر همّت است، و در بعض سلاسل تاج و کمر هست که ظهور آن و یادداشت بزرگان است چون سنگ که گویند یاد رجوع رسول است. و لباس خاصّ شهرت و شهرت منافی اَقْلِلْ مَعَارِفَكَ است و حرام است، پس لباس خاصّ قید است و منافی آزادیست بنده لباس بنده خدا نباشد:

^{۵۱۹} - قرء: یک بار حیض شدن

^{۵۲۰} - شریر: بدکار - فتنه انگیز

^{۵۲۱} - سورت: شدت - تند

^{۵۲۲} - مؤنه: خرجی - هزینه زندگی - کمک

^{۵۲۳} - قلع: ریشه کن کردن

دیده‌ای خواهیم که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس

هر کس زی خود را بدارد و جماعت گردد:

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند خواهی سفیدجامه و خوی سیاه باش

آذر کیوان گفت گرفتار سامان دور است از بی سامانی، گرفتار ظاهر بیاطن نپردازد و نظر دل بغیر خدا نباید که لَارْهُبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ طریقت محمدیه است نه عیسویه و موسویه:

در کلاه فقر می‌باید سه ترک ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک

سامان اول خر بندگی ست.

حقیقة ۵۱۰:

عیب دیگران دیدن عیب خود است، او ز خوی خود حکایت می‌کند، الْمُؤْمِنُ مِرَاةَ الْمُؤْمِنِ، چگونه از دست چرکین خود غذا خوری و دست چرکین مؤمن را که برای تو باید دست خدا باشد نخواهی، از ایمانست اِنْصَافُ الْمَرْءِ مِنْ نَفْسِهِ، خود را آن دیگر فرض کن و او را خود پس به آن رفتار کن.

حقیقة ۵۱۱:

استعمال چرس و بنگ اعضا را خدر^{۵۲۴} و بی حس و عقل را کند و قوی را کم کند و تدبیر را ببرد، تریاک و شیره قوی را بکاهاند و رطوبت و حرارت غریزی بدن را ببرد و مال را تلف کند و وقت را غضب نماید که عبادت و کار معاش نپردازد و انماء مال نشود و مال موجود تمام شود، ضرر عمر و مال و بدن در آن محسوس و ویرانی قری و شهرها و مملکتها از آن واضح است، پس در تمدن منع آن لازم است و کتاب ذوالفقار راقم در حرمت آن ذوالفقار است.

حقیقة ۵۱۲:

آنچه قوی را بجانب حس و طبیعت و حیوانیت و غضب و شهوت و علایق و عوایق معرفت کشاند و کدورت نفس و کثرت آورد و مورث عدم فراغت بال و کسالت حال باشد مانع دین است و منع آن مریدین را از فرائض اهل دین است، و منع از لهو و لعب و قمار و سایر مناهی لازم تمدن و از آئین و دین است، و آنچه التذاذ نفس در اوست حرام است، لهذا مجالس لهو و غناحرام است و آنچه لذت جانست نیک است؛ یک آواز در محفل لهو غناست و حرام و در محفل انس و تلاوت و ذکر عبادت و مأمور به است که تَعْنِنَ بِالْقُرْآنِ، و خواندن قرآن بصوت منکر^{۵۲۵} بد است و به آواز خوب مرغوبست، بلکه بصوت حزین مستحب است.

آواز داود (ع) و حضرت رسول (ص) و حضرت سجّاد (ع) مشط جان و مست کننده روندگان و هوش افزا و دلربا و جالب مرغان هوا بود مَنْ لَمْ يَتَّعِنِ بِالْقُرْآنِ فَلَيْسَ مِنَّا.

حقیقة ۵۱۳:

امر بنیکی و نهی از بدی را مراتبی است؛ مرتبه‌ای به همراهی و اظهار انزجار، و مرتبه‌ای به نُصح و خیرخواهی و نفع گوئیست، و مرتبه‌ای بمغایرت و اظهار کراهت، و مرتبه‌ای بمنع و ضجر، و مرتبه‌ای بضرب، و مرتبه‌ای بقتل است، و آخری برای امر و نهی مملکتی است و مراتب اخیره نشاید جز بامر خدائی در زمان اقتدار و سلطنت و پیش رفت.

^{۵۲۴} - خدر: کرخی - سستی - تنبلی

^{۵۲۵} - منکر: زشت - ناپسند - ناروا

حقیقه ۵۱۴:

خدمت ابوبن جسمانی مظهر خدمت ابوبن روحانیست، پس بایزید که بمادر گفت پس از درس *أَنْ اشْكُرْ لِي وَلَوْلَا دَيْكَ* که من دو خانه را کدخدائی نتوانم از صباوت ایمان بود یکی بود، و اگر نه چرا در مقام *وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَيَّ أَنْ تُشْرِكَ، بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا* رسید.

حقیقه ۵۱۵:

امر به معروف و نهی از منکر حق *مُهَيِّمٌ* است که حق است، و هر کس مظهریت او را در معنی بهم رسانیده و در ظاهر مظهریت هیمنت و اقتدار او را یافته و خودیت خود را درباخته و طرح نموده و نفس را آینه حق نموده و زبان و اعضاء را هیكل حق فرموده امر و نهی نماید که خدا نموده، و الامر و نهی نتواند که زیاده مایه غرور و انایت و ظهور خودیت و باعث افساد و ظلمت است *مَنْ لَمْ يَخْلُصْ مِنْ هَوَاجِسِ نَفْسِهِ وَأَفَاتِهَا وَلَمْ يَفِرَّ مِنَ الشَّيْطَانِ وَلَمْ يَدْخُلْ فِي كَنْفِ أَمَانِ اللَّهِ لَا يَصْلُحُ لِلْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ*.

حقیقه ۵۱۶:

امر و نصح در غیر محل و برای غیر لایق چون سرمه برای کور مادر زاد است، و دیدن اکمه^{۵۲۶} و اعمی^{۵۲۷} عین ندیدنست و نور او عین ظلمت است، پس امر بمعروف و نهی از منکر بهر کس نتوان، پس آمر و ناهی نیز باید شناسا باشد تا هر کسی را تربیت نفرماید و روغن بخاک نریزد و نصح در غیر محل ننماید، و شناسای معروف و منکر هر شخص و در هر زمان نباشند جز نفوس زکیه که مأذونین خدائی و صاحبان مناصب الهیه اند. کوری عصاکش کوری نتواند شد و دزدی و یاغی مداخله در امور صاحب خانه و امور مملکت سلطان نتواند نمود، و بی پدری و ارث اصلاط طاهره و ارحام زکیه نگردد و دیوی بجای سلیمان ننشیند.

حقیقه ۵۱۷:

عارف بخلاف نبوت که رسید مأمور است و *مَنْ عَرَفَ طَالَ لِسَانُهُ* است *أَنْدِرُوْا بَلِّغْ وَأَعْرِضْ* او راست، و تا مأمور نگشته از خود بغیر نپردازد و ساکت باشد *مَنْ عَرَفَ كَلَّ لِسَانُهُ* اینجاست. عارف در مقام فناء کل است و پس از بقاء طال.

حقیقه ۵۱۸:

ظرف کوچک گنجایش و حوصله ندارد لهذا *طَالَ لِسَانُهُ* است و چون وسعت داشت یا یافت دریا شود و *كَلَّ لِسَانُهُ* و آرام شود:

آنکه کف را دید سر گویان شود آنکه دریا دید او حیران شود

حقیقه ۵۱۹:

بر بعضی حق به وصف صمدیت جلوه کند که نتواند چیز خورد مگر امر زاجر بر سر او آید، و بعضی به وصف صمدیت سکوت ورزند، و بعضی به صمدیت دعا نمایند، و بعضی بصورت امر و نهی نمایند و گویند *لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينٌ*، لا *إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ* و گویند: *لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي سِرِّ الْقَدَرِ لَمْ يَلْمُ أَحَدٌ أَحَدًا* و تیغ *إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ* و *لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ*،

^{۵۲۶} - اکمه: کور مادر زاد

^{۵۲۷} - اعمی: نابینا

اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ بِدَسْتٍ گيرند و بغض في الله را فدای حب في الله نمایند.

حقیقه ۵۲۰:

در خدمت کردن به نیکان امتحان نفس شود و طینت اصلی و شاکله ذاتی که نتیجه و مقصود است جلوه نماید، و سبب معاشرت و صحبت کسب کمال و جنسیت ابدال و منافرت^{۵۲۸} ارذال^{۵۲۹} و اثر نفس و گریختن هوا و هوس است، لهذا فرمود: اِخْتِلَافُ أُمَّتِي رَحْمَةٌ يُعْنَى اِخْتِلَافُهُمْ إِلَيَّ الْعُلَمَاءِ و این اختلاف مقدمه علم است.

حقیقه ۵۲۱:

هر عملی را وقتی مناسب و ساعتی نیکو و زمانی میمون خواهد مخصوصاً مواصلت^{۵۳۰} و کسب و تعلم، و مواصلت معامله عمر دنیاست و نسل ظاهری، و تعلم و توبه معامله عمر دنیا و آخرت و نسل ظاهری و معنویست، پس شرافت زمان و مکان و لباس و کواکب را مدخلیت است، و در شرع نیز ملاحظه ساعات و نهی از عمل در محاق^{۵۳۱} و در بودن قمر در عقرب رسیده در بعض موارد.

حقیقه ۵۲۲:

بخروج توجه جان از بدن، بدن مردار شود و غسل خواهد که تمام بدن خبردار گردد و چرکینی ظاهری از او برود، و بدخول جان در ابدان غسل شود که بدن شسته شود که روح را ملوث ننماید و مسام^{۵۳۲} مسدود بچرک مفتوح شود، پس بدخول و خروج کلی غسل خواهد و بجزوی خبردار نمودن اطراف و وضوء کفایت است، و به آب حَدَث^{۵۳۳} رفع شود، تیمم خبر شدن جانست و بدل آنست، پس در میت که خروج بالکلیه است سه غسل خواهد و ماس او را یک غسل، و در جنابت و دماء^{۵۳۴} که خروج از کلّ و خبر شدن تمام است غسل خواهد، و برای توبه از ذنوب^{۵۳۵} و کفر که خروج جان شیطانست و برای کافر که اسلام آورد که دخول جان خدائست غسل خواهد که بدن از لوث پاک شود، و برای زیارت و دخول حرم و مسجد و برای حاجت و روزه حاجت و برای توجه و نماز عبادت خصوص در اوقات معینه چون جمعه غسل برای نظافت و تازه شدن روح و احترام و تعظیم است، و اغسال واجبه و مستحبّه موکول بر کتب فقهیه است.

حقیقه ۵۲۳:

در اول اسلام مؤمن پاک شود که، اَلْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ و دعاء او مستجاب و حاجت او برآمده است، چنانچه کسی پس از اسلام عرض کرد که اگر من پاک شدم دعا می کنم که آلوده نشده جان دهم و دعای او مستجاب شد، و در تشیع او آنقدر ملک حاضر شدند که راه پا نبود.

حقیقه ۵۲۴:

^{۵۲۸} - منافرت: از هم انزجار و تنفر داشتن

^{۵۲۹} - ارذال: افراد پست

^{۵۳۰} - مواصلت: با هم وصلت کردن

^{۵۳۱} - محاق: پوشیده - آخر ماه

^{۵۳۲} - مسام: منافذ و سوراخهای پوست بدن

^{۵۳۳} - حَدَث: ناپاکی

^{۵۳۴} - دماء: خونها (مفرد آن دم است)

^{۵۳۵} - ذنوب: گناهان - ذنب مفرد آن است

بهتر اعمال توسل بذیل نیکان و خود را به تصرف ایشان دادنت جان و مال را در درگاه خدا بتوسط ایشان حاضر داشتن و روی دست جان گرفتن است؛ تا از خود نگذری بخدا نرسی خود را در معامله **إِنَّ اللَّهَ أَشْتَرِي** از میانه بردار تا مبدل شوی و مؤمن صاف گردی.

حقیقة ۵۲۵:

معامله بین حق و بنده نشود مگر بتوسط مظاهر.

مشتری خداست در مظهر هادی، بایع عبد در هیکل دلیل، مشتری نبی است بکاف خطاب بایع ولی است باو جمع، عبد و رب را مظهري خواهد، بروئی جنس عبد و بروئی جنس رب تا واسطه شود از عبد بگیرد و بحق دهد و از حق بگیرد و به او دهد تا او را باو سپارد. **بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**.

حقیقة ۵۲۶:

سراج^{۵۲۶} دلیل در آفتاب وصال بی اثر است لهذا **إِطْفَاءِ السَّرَاجِ** بکمال فرمود، **طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَطْلُوبِ قَبِيحٌ وَتَرَكَ الدَّلِيلَ قَبْلَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَطْلُوبِ مَذْمُومٌ**.

حقیقة ۵۲۷:

سر در راه خدا دادن و بیاد نیکان سر نفس را کوبیدن و عجز و انکسار خواستن و جهاد نمودن بمال و نفس و نقد و جنس و از رقیّت^{۵۲۷} نفس درآمدن بنده حق شدن و اختیار خود را باختن، جان را شیرین نمودن و زنده جاوید گشتن است.

حقیقة ۵۲۸:

علايق دنیا را گستن و در حضور حق بدون پیچ و تاب و راسته بودن و ادب بر دل داشتن که **بَيْنَ الْأَحْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ** از لوازم راه جان به حضرت جانانست.

حقیقة ۵۲۹:

در احرام حج سر و پا را پوشیدن معصیت است و کفاره دارد بجز در ضرورت، زیرا که کعبه وادی مقدّس است **فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوِيٌّ**.

حقیقة ۵۳۰:

مقام عبدیت تا ربوبیت ملکوت و جبروت واسطه است، مظهر عبد تام دو مرتبه دور است اگر بیند ذلت خود را و سر بلند کند تا بمقام **كُنْهَهَا الرَّبُوبِيَّةُ** رسد. **قَالَ عَلِيٌّ (ع): أَنَا اصْغَرُ مِنْ رَبِّي بِسَنَّتَيْنِ**.

حقیقة ۵۳۱:

عاشق و محبّ امردی یا زنی نزد او تذلل^{۵۳۸} نماید و تبصص^{۵۳۹} کند و خاک قدم او را ببوسد و ببوید و صورت بقدمش ساید، و خدا و اولیاء او را کمتر از آن بشمار نتوان آورد، ملائکه بنفخ روح در آدم سجده او نمودند و حق فرمود: **يَا مُوسَى أَلِنِ لِي قَلْبَكَ وَ تَبَصَّصْ لِي**.

^{۵۲۶} - سراج: چراغ

^{۵۲۷} - رقیّت: اسارت

^{۵۲۸} - تذلل: عجز نمودن - فروتنی

^{۵۲۹} - تبصص: چاپلوسی - دم جنباندن

حقیقه ۵۳۲:

اگرچه در سجده ملائکه برای آدم فَعَعُوَالَهُ است و ضمیر راجع به آدم است و اِباء^{۵۴۰} شیطان از سجده آدم بود، و سجده یعقوب (ع) و اولاد او یوسف (ع) را بود که فَخَرُوا لَهُ سَجْدًا، وَرَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ لکن این سجده خدا را بود غیر خدا در میان نبود تا سجده او باشد، سجده غیر خدا روا نیست، پس حمد خدا کن بر نعمت و سجده شکر او را نما و غیر را در نظر میاور و موحد باش.

حقیقه ۵۳۳:

کفر ستر است، و شرک دویینی و هریک را مراتب است؛ قولی و اعتقادی و حالی که از آن کم کسی است که خالی باشد که؛ تَوَيْتُ الْأَنْبِيَاءِ مِنَ الْأَلْبِيفَاتِ إِلَى غَيْرِ اللَّهِ و کفر بالوهیت و به نبوت و به امامت و ولایت و به نبی یا ولی، و شرک بهریک و اگر یکی را انکار کرد همه را انکار کرده.

حقیقه ۵۳۴:

اسلام اول مرتبه آن نحلّه است و ملت که رسم و رویه اهل اسلام است و بخود بستن، بعد از آن آداب ظاهر را رفتار داشتن، و بعد منقاد^{۵۴۱} احکام قالب بقلب شدن است، و ایمان گرویدن است به احکام قلبی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا ایمان بجنان است اسلام بظاهر، ایمان طریقت است اسلام شریعت، ایمان نور باطن است اسلام نور ظاهر، ایمان اخوت آورد و اسلام حلیت تناکح و توارث آورد، ایمان رَزَقْنَاكُمْ است حلالاً طَبِيبًا، وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي، وَأَحَلَّتْ لَكُمْ الطَّبِيبَاتِ اسلام مِمَّا فِي الْأَرْضِ، وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ و هریک قولی و جنانی و ارکانیست، ایمان و اسلام جنانی اعتقاد است قولی بزبان است، ارکانی که جان قولی است بگرویدن و تسلیم و انقیاد و بیعت است قُولُوا أَسْلَمْنَا نه اسلام است و نه ایمان، اذعان بجنان ظهور آن به ارکان است، پس اسلام و ایمان به انقیاد است و بدون آن نفاق است و بدون قبول معامله ای را ماند که یک طرف خود را راضی نموده باشد و طرف دیگر منکر یا بیخبر باشد.

حقیقه ۵۳۵:

در زمان حضرت رسول (ص) اسلام بدون بیعت از احدی نمی پذیرفتند و کسی را مسلم نمی گفتند، حتی در مکه اعلی و ادنی مرد و زن بیعت نمودند، حتی هند جگرخواره بیعت نمود و آیه بیعت زنان که بر او تلاوت نمودند تا بذکر، وَلَا يَقْتُلُنَّ أَوْلَادَهُنَّ رَسِيدٌ گفتم: فرزند برای ما نگذاشتی، او را شناختند و فرمودند: تو هندی، و هرکس نقض می نمود او را خارج می گفتند و می کشتند، و تمام خلفاء حقّه تا زمان امام حسن عسکری (ع) بلکه مشایخ آنها و حقّه و باطله تا زمان مستعصم بیعت می گرفتند و بدون آن قبول نمی نمودند، بلکه این را اهمّ اعمال دینیّه می گرفتند، و نماز در خلف ناکس می نمودند و بیعت بناکس و طاغوت نمی نمودند.

و در احتجاج است در حکمت غیبت قائم (ع) که لِنَلَايَكُونَ فِي عُنُقِهِ بِيَعَةُ طَاغِيَةِ زَمَانِهِ و در حقّ و باطل ناکث بیعت را مَهْدُورُ الدَّمِ می دانستند، و تفسیر بیانی نمودند مفارقت جماعت مسلمین را بنکث صَفَقَةُ اِبِهَامِ فَمَنْ نَكَثَ فَانَّمَا يَنْكُثُ عَلَي نَفْسِهِ و اصحاب جمل را ناکث گفتند، و ناکثین و قاسطین و مارقین را مَهْدُورُ الدَّمِ دانستند، و حسین بن علی (ع) را بطلب

^{۵۴۰} - اِباء: خودداری کردن

^{۵۴۱} - منقاد: مطیع - فرمانبردار

بیعت کشتند، و معاویه تمویه^{۵۴۲} بیعت آنها نمود تا به نقض آن قتل او را واجب تواند گفت، و حضرت صادق (ع) را بعنوان بیعت گرفتن معلی^۱ خواستند بکشند، و حضرت رضا (ع) را مأمون بجهت ندانستن خودش کیفیت بیعت را مسموم نمود.

و شایع^۲ مقارن بایع^۳ است که تشیع و پیروی به آنست، و اول نشستن هر خلیفه‌ای امر بگرفتن بیعت می‌نمود، و علی (ع)، نوشت به ولایة که اخذ بیعت نمایند، و رسول (ص) در غدیر خم بیعت گرفت از کل برای علی (ع)، و حق و باطل می‌کشتند بر بیعت نکردن و بر شکستن بیعت.

پس اگر این امری دینی نبود پس اهل حق چرا این همه اهتمام نمایند؟! و اگر امری دینی بود و مهم نبود و از اهم فرائض و از الزام لوازم اسلام و ایمان نبود چگونه این همه اهتمام داشتند که بر ترک هیچ عملی نمی‌کشتند مگر بر ترک و نقض آن؟! و اگر امری مهم بود و اول دخول دین بود و مایه خیرات بود پس ناسخی بوحی آمد؟ یا تکلیف ساقط شد؟ یا اسلام و ایمان از میان رفت؟ یا مردم در تکالیف و اسلام و ایمان عوض شدند؟ یا ضیع رسول الله (ص) من فی اصلاب الرجال من أمته؟!^۴

حقیقة ۵۳۶:

امر بیعت و اخذ عهود ملت در شرایع سابقه بود و از اخبار ظاهر است که آدم (ع) عهد گرفت و زمان ابراهیم (ع) بود و موسی (ع) بیعت می‌گرفت و زمان یحیی (ع) و عیسی (ع) بیعت می‌نمودند و تمعید توبه می‌یافتند، و متبع^{۵۴۳} در تواریخ را نمایان می‌شود که در هر ملت از زمان آدم (ع) تا خاتم و تا قائم (ع) بوده، پس این چنین امر لغو نباشد.

حقیقة ۵۳۷:

از آیه بیعت زنان إذا جانتك المؤمنات یباینك علی أن لا یشركن تا آخر و از آیه إن الله اشترى منكم أنفسهن بدينهم و ما لهن من مال و عهد آن امور دینی است و توبه و استغفار رسول (ص) است، نه صرف برای امر جنگ که قتال مأمور به زنان نبود بلکه ممنوع بود.

حقیقة ۵۳۸:

از آیه إن الذين یباینونك انما یباینون الله یدالله فوق ایدیهم معلوم شود که بیع با خدا و فروختن جان و مال در آیه إن الله اشترى من المؤمنین انفسهم و أموالهم بان لهم الجنة مبیعه^{۵۴۴} است با رسول (ص) و با خلفاء که دست آنها دست خداست:

مشتري من خدايست و مرا میکشد بالا که الله اشترى

و از آیه و من اوفی بما عاهد علیہ الله در عقب آن نمایانست که عهد خدا بر بنده و معاهده او با خدا معاهده با انبیاء و مظاهر خداست فمن اوفی بعهدہ من الله همین است اوفوا بعهدکم اوف بعهدکم در اینست اوفوا بالعقود اجلت لکم در اینجاست زیرا که حلیت انعام بعقود ناس ربطی ندارد و عقد از طرفین است، پس بر دست مظاهر خداست.

حقیقة ۵۳۹:

از آیه یدالله و خبر غدیر خم ایها الناس انتم اکثر من ان تصافقونی بید و احدی آنچه رسیده که حضرت رسول (ص) در مبیعه

^{۵۴۲} - تمویه: دروغ آراستن - امری را خلاف آنچه بوده و هست جلوه دادن

^{۵۴۳} - متبع: تحقیق کننده - اهل مطالعه

^{۵۴۴} - مبیعه: بیعت کردن

زنان نامحرم دست نمی‌دادند مگر از وراء ستريا طشتی آب می‌نمودند که اتصال بلمس باشد بدون وجه غیر مشروع بایّ نَحْوِ كَانِ به آب یا غیره، معلوم می‌شود که بید بوده و از خبر مَنْ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَنَكَثَ صَفْقَةَ الْإِبْهَامِ حَشْرَهُ اللَّهُ أَجْذَمُ که بیان شده منکوث بصفقه ابهام و خبر صَفْقَةُ الْيَمِينِ با آنکه مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَي نَفْسِهِ مقابل افتاده بِمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ، و از خبر تشبیه اصابع و خبر ثواب مصافحه که اجتمع بين ابهاميهامامة رحمة تسعة وتسعون لاشدهما حبال صاحبه و از خبر عطف تفسیری صافحننا بصافقنا و خبر تُصَافِقُونِي بِيَدٍ وَاحِدَةٍ و ذکر شدن بَعْدُ الْإِيمَانَ وَصَفْقَةُ الْيَمِينِ معلوم است که یمین^{۵۴۵} بوده نه به یسار^{۵۴۶} و یا بهر دو، چنانچه طعن سلمان بر بیعت ابی بکر در نزد علی (ع) باین بود.

و از خبر عیون و مراجعت دادن مردم و دوباره بیعت نمودن معلوم می‌شود که بدون آن امر بیعت و مصافحه ناتمام بود و از زمان اغتصاب^{۵۴۷} خلافت سرمایه خیرات پنهان گشت.

حقیقة ۵۴۰:

در اخبار بسیار است که اسلام بر پنج رکن است؛ صلوٰة و زکوٰة و حج و جهاد و اَسْنَاهَا وَأَنْمَاهَا وَأَزْكَاهَا الْوَلَايَةُ، وَمَا تُودِي بِشَيْءٍ مِّثْلُ مَا تُودِي بِالْوَلَايَةِ، وَمِثْلُ هَذَا الدِّينِ كَشَجَرَةٍ أَصْلُهَا الْإِيمَانُ وَجِدْعُهَا الصَّلَاةُ وَأَثْمَارُهَا الْوَلَايَةُ و خبر إِنَّ اللَّهَ رَخَّصَ فِي أَرْبَعٍ وَلَمْ يُرَخَّصْ فِي الْوَاحِدَةِ وَإِنَّ النَّاسَ أَخَذُوا الْأَرْبَعَةَ وَتَرَكَوا الْوَاحِدَةَ و از این‌ها معلوم شود که ولایت و ایمان ظهورش به بیعت است، زیرا که ولایت به معنی محبت از اعمال ارکان نیست و در قطار صلوٰة نیست و اعتقاد امریست قلبی و قلبیات منحصر به آن نیست و گرویدن ارکانی به آن نیست، و ولایت به معنی اولی بتصرف حق آن طرف است نه این طرف، از این طرف بتصرف دادن است، و دُخُولٍ فِي أَمْرِنَا وَفِي هَذَا الْأَمْرِ غَيْرِ مَحَبَّةٍ اسْتِ وَ حُبِّ، و فرمودند: امّ ایمن داخل این امر نشد و شناخت امر شما را و من شهادت می‌دهم که اهل بهشت است چون حبّ را داشت و ملتفت زیادت‌تر نبود.

حقیقة ۵۴۱:

قوة لمس که خبرکننده جانست و مهیج و منعش حرارت غریزیست در دست بیشتر است و در ابهام و سبّابه زیادت‌تر است و قوت در یمین بیشتر است، لهذا غضب را فرونشاند چنانچه در قصه یوسف (ع) است، و از این جهت است که مصافحه برنده ذنوب دو مؤمن است. کَمَا يَتَحَاطُّ الْوَرَقُ مِنَ الشَّجَرِ.

حقیقة ۵۴۲:

مصافحه تجدید معاهده مباحه و میثاق ایمان است لهذا مصافقه گویند و صَفْقَةُ الْيَمِينِ است، سلمان به علی (ع) خبر داد که عجب دیدم که با ابوبکر بدو دست بیعت می‌نمودند! و صَفْقَةُ الْإِبْهَامِ است.

حقیقة ۵۴۳:

اقلّ زمان بین مصافحتین بقدر استتار در پشت درخت است، راوی گوید هم کجاوه بودم با حضرت باقر (ع) بفرود آمدن و سوار شدن دست مرا می‌گرفت و مصافحه می‌نمود و چنان فشار می‌داد که اثر درد در انگشتان من نمایان می‌شد، و خبر است که شَبَّكَ أَصَابِعُهُ فِي أَصَابِعِهِ و تشبیه پنجه نزع است، پس نه چنان است و مبین آن مَنْ نَكَثَ صَفْقَةَ الْإِبْهَامِ است، و هم خبر عیون که در آخر بیعت نمودن مردم به حضرت رضا جوانی بیعت کرد حضرت خندید مأمون سبب پرسید فرمود تمام

^{۵۴۵} - یمین: راست - دست راست - سوگند خوردن

^{۵۴۶} - یسار: سمت چپ - دست چپ

^{۵۴۷} - اغتصاب: غضب نمودن

به فسخ البيعة و دست کشیدن دست دادند این جوان بعقد البيعة و بستن دست دست داد. پرسید مگر چگونه است؟ فرمود:
از اعلاى ابهام تا اعلاى خنصر و از اعلاى خنصر تا اعلاى ابهام اينست تشبيك.

حقیقه ۵۴۴:

تقییل ید از جمیع مواضع بدن اقرب است به هیجان حبّ، و دو مؤمن که ملاقات کنند بهتر آنها اشدُّ حُبًّا لِصَاحِبِهِ باشد، حبّ مؤمن حبّ خداست، دست مؤمن دست خداست، روی مؤمن روی خداست، دست مؤمن را به چشم گذاشتن یا پای او را به چشم کشیدن برای ایمان عبادت و یاد خدا نمودنست الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ پس چشم او در حکم چشم خداست.

حقیقه ۵۴۵:

در فضل تقییل و تعانق اخبار بسیار رسیده و سلام تحیّت اسلام است و افشاء سلام از عبادت و مورث انس و مایه خیرات است.

حقیقه ۵۴۶:

در بیع عقد است در متارکه فسخ است، سلام وداع را سلام تحیّت دانستند و فسخ را عقد شمردند، معنی را که بردند صورت را هم باختند، تا عید فطر و اضحی که عید اسلام است و تلاقی مؤمنین و تجدید عهد است بر آنها حرام گردد!

حقیقه ۵۴۷:

نقض عهد الهی ارتداد است و ناقض اجذم است، پس اگر فطرت را بالکل باطل نموده مثل آنکه دانه پیوسد یا سبز شود و بخشکد مرتد فطریست که توبه او قبول نیست و مَهْدُورُ الدَّمِّ و مَقْسُومُ المَالِ است، و اگر اثری از فطرت خیر در او مانده مرتد ملّی است، و شناسای آن دو نباشد مگر بزرگان دین، و تفسیر فطری به آنکه یکی از ابوین او بر اسلام بوده برحسب ظاهر است و این امر ربطی بقبول و عدم آن ندارد، و مردود و مرتد حکم اسلام و ایمان را ندارد و صفا و وفا را نشاید و جفا را باید.

حقیقه ۵۴۸:

لعن کردن بر احدی سزاوار نیست و برگردد بروی صاحبش مگر آن کس را که بزرگان دین تصریح به لعن او نمایند، و کافر هم تا لعن او نرسد معلوم نباشد که بر کفر مرده.

حقیقه ۵۴۹:

توبه او از هر گناه و بازگشت به اله گناه را می ریزد کَمَا يَنْحَاطُ الْوَرَقُ مِنَ الشَّجَرِ، وَالْإِسْلَامُ يَجُوبُ مَا قَبْلَهُ و اسلام شوینده گناه سابق و مطهر تن است، لکن بمحض لسان نیست و استغفار بلفظ بدون قلب استهزاست بلکه موافقت قلب خواهد تا خدا قبول نماید وَاسْتَغْفِرُ لَهُنَّ اللَّهُ استغفار رسول است که مستعقب إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ است.

و چون تائب رسول است قابل حقّ است، و چون قابل رسول است و دست و زبان رسول (ص) دست و زبان حقّ است پس توبه را خدا قبول نماید که إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ، وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَيَّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ، وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ، و او قبول نکند مگر از صادق و توبه عبد ظهور توبه حقّ است تَابَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ باشد تا لِيَتُوبُوا صادق آید، پس با موافقت جنان استغفار و قبول توبه بزرگان گناه را بشویند کَمَا وَلَدَتْهُ أُمُّهُ، لهذا شيعه را تائبين عَلَيَّ يَدْعَلِيَّ بِنِ اَبِيطَالِبِ (ع) و محسن می گفتند وَاللَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ، توبه بر دست امام است و الا هر عاصی بعد از قدرت عذر توبه را آورد.

حقیقه ۵۵۰:

علمی که به آدم رسید برنگشت بلکه بخاتم رسید و در علماء امت باقیست، و اتصال اجازه و امر دین از آدم و خاتم و ائمه معصومین وصل است و رسیده و تا قیام عالم باقیست.

حقیقه ۵۵۱:

امر دین را سهل نباید گرفت و معظم باید شمرد بلکه جزئیات را در سر جای خود عظیم باید دانست و ترک او را بالمره^{۵۴۸} روا ندانست، حرام را حلال دانستن کفر است و معصیت نمودن فسق.

حقیقه ۵۵۲:

دل عارف بیناست و صانع و صنع بین است و عاقل داند که عیب نقش عیب نقاش است، پس عارف و عاقل بخلق بد نگوید و نکند و به اتمام خلق بشفقت و خیرخواهی رفتار کند، سگ کوی لیلی را مجنون دوست داشت، مخصوصاً خیرخواه و ناصح ائمه مسلمین است.

حقیقه ۵۵۳:

مفطورند مردم بر احتراز از دشمن و ملاحظه از خصم حتی آن کس که منکر اینست اگر خود خلاف آن بیند قبیح می‌بیند، حتی اهل سنت که منکر تقیه شیعه‌اند خود در مواردی تقیه نمایند و حفظ از ضرر مظنون عقلاً لازم است، حفظ جان و ایمان خود و غیر ضرور است *أَسْتُرْ ذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذْهَبَكَ، إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تَقِيَةً، إِذْ فَعَّ بِاللَّهِ هِيَ أَحْسَنُ تَقِيَةً* است و مدارات تقیه است:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروّت با دشمنان مدارا

وَقُولَالَهُ قَوْلًا لَنَا تَقِيَةً است، و رسیده که رسول الله (ص) *كَانَ يُورِي بِسَفَرِهِ وَ رَسِيدِهِ أَشْرَفَ أَخْلَاقِ الْمَرْءِ التَّقِيَةِ، وَرُؤْيَ لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِنًا حَتَّى يَكُونَ فِيهِ ثَلَاثُ حِصَالٍ فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِنَمَانُ سِرِّهِ، وَقَالَ عَلِيُّ (ع) أَلْتَقِيَةُ أَفْضَلُ أَعْمَالِ الْمَرْءِ يَصُونُ نَفْسَهُ وَ إِخْوَانَهُ، وَ دَرِ ذَمِّ إِذَاعِهِ*^{۵۴۹} بسیار رسیده *فِي خَيْرٍ، يَغْفِرُ اللَّهُ لِلْمُؤْمِنِ كُلِّ ذَنْبٍ مَا خَلَا ذَنْبَيْ تَرْكِ التَّقِيَةِ وَ تَضْيِيعِ حُقُوقِ الْإِخْوَانِ وَ تَقِيَهُ* نه از خصم است فقط، بلکه صاحب هر مرتبه‌ای از پست‌تر خود در تقیه است.

و در خبر است که ایمان را ده درجه است و هر درجه‌ای بر ده است، چنانچه مشهود است تفاوت مراتب اعتقادات و ایمانها و هوشها و عقلهای کسانی که بر یک مسلکند، و اگر بار مرتبه دوم را بر صاحب مرتبه اولی بار کنی طاقت نیارود و بشکند *لَا ظَهْرًا أَبْقَى وَلَا سَفْرًا قَطَّعَ*، پس هر کسی را باید در مرتبه خود داشت، و بزرگان دین را اسرار بود که بهر کس نمی‌رسانیدند که برداشت نمی‌داشت بر حسب تفاوت عقول و مراتب آنها که اظهار آنها باعث خرابی آنها می‌شد.

و در خبر است که چگونه نباشد و حال آنکه رسول خدا (ص) جفت‌گیری میان اصحاب فرمود *وَ إِخْوَانِينَ أَبِي دَرْدِرٍ وَ سَلْمَانَ وَ بَيْنَ نَفْسِهِ وَ عَلِيٍّ وَ لَوْ عَلِمَ أَبُو دَرْمَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ، وَ فِي خَيْرٍ لَقَتَلَهُ، وَقَالَ النَّبِيُّ (ص) يَا سَلْمَانُ لَوْ عَرَضَ عَلَيْكَ لِمَقْدَادٍ لَكَفَّرَ، يَا مَقْدَادُ لَوْ عَرَضَ عَلَيْكَ عَلِيٌّ لَكَفَّرَ*، عرب را امر بزبان فارسی نتوان و فارس را بزبان عربی، پس افراد مؤمنین از یکدیگر در تقیه‌اند یعنی حفظ ایمان او را نمایند که اهم از حفظ خود است.

مُسْتَوْحِشًا مِنْ أَوْثَقِ إِخْوَانِهِ باشند و این اشعار نسبت به سید سجّاد (ع) داده شده:

^{۵۴۸} - بالمره: به یک مرتبه - یکدفعه

^{۵۴۹} - إِذَاعِهِ: انتشار دادن - ظاهر نمودن - افشاء راز و سر

انِّي لَأَكْتُمُ مِنْ عِلْمِي جَوَاهِرَهُ
 وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِي هَذَا أَبُو الْحَسَنِ
 وَ رَبِّ جَوْهَرَ عِلْمٍ لَوْ أَبُوحُ بِهِ
 وَلَا سَتَحَلَّ رِجَالٌ مُسْلِمُونَ دَمِي

وَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَوْ أَرَدْتُ تَفْسِيرَ، وَمِنَ الْأَرْضِ مِنْهُنَّ، لَأَوْقَرْتُ بَعِيرًا وَفِي تَفْسِيرِهَا أَسْرَارٌ لَوْ أَظْهَرْتُهَا لَقَالُوا أَنَّهُ كَفَرٌ.

من کنگ خواب دیده و عالم تمام کر
 من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

وَقَالَ النَّبِيُّ (ص) إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا الْعُلَمَاءُ، وَقَالَ عَلِيُّ (ع): إِنَّهُ مَجْتُ فِي مَكْنُونٍ عِلْمٍ لَوْ بُحْتُ بِهِ لَأَضْطَرَبْتُمْ
 اضْطِرَابَ الْأَرْضِيَّةِ فِي الطُّوَيِّ الْبَعِيدَةِ، وَقَالَ الصَّادِقُ (ع) لِمُحَمَّدِ بْنِ حَرْبٍ: بَعْدَمَا قَالَ زِدْنِي بَيَانًا، إِنَّكَ لَسْتَ أَهْلًا لِلزِّيَادَةِ، ثُمَّ قَالَ
 لَوْ أَخْبَرْتُكَ بِمَا فِي حَمْلِ النَّبِيِّ (ص) عَلَيَّا عِنْدَ حَطِّ الْأَصْنَامِ لَقُلْتَ إِنَّ جَعْفَرِ بْنَ مُحَمَّدٍ مَجْنُونٌ فَحَسْبُكَ مِنْ ذَلِكَ، وَرُوِيَ أَنَّ أَمْرًا سِرًّا
 وَسِرِّي سِرًّا، وَسِرًّا لَا يُفِيدُهُ إِلَّا السِّرُّ، وَسِرٌّ مُقَنَّعٌ بِالسَّرِّ هُوَ الْحَقُّ حَقُّ الْحَقِّ وَهُوَ الظَّاهِرُ وَباطِنُ الباطِنِ وَهُوَ السِّرُّ، وَقَالَ النَّبِيُّ (ص)
 لِأَصْحَابِهِ: أَسْرَارُكُمْ فَإِنَّهَا بَوَادِي، وَرُوِيَ حَدِيثًا صَعْبًا مُسْتَصْعَبًا وَسِرٌّ مُسْتَسْرٍ وَمُقَنَّعٌ بِالسَّرِّ.

و شریعت ظاهراست و طریقت و آداب آن سراست و حقیقت مستسر است که هر قدر بعبارت آورند پوشیده تر گردد، و
 بکمیل فرمود: مالک و الحقیقة؟ عرض کرد او کست صاحب سِرِّک؟ قال بلی ولكن یرشع علیک ما یطفح منی پس نه هر کسی
 صاحب سر باشد: اسرار خدا لایق هر بی سر و پا نیست.

آنکه را اسرار حق آموختند
 مهر کردند و دهانش دوختند

و در ذم افشاء سر و سر آنها بسیار رسیده:

گفت آن یار کز او گشت سر دار بلند
 جرمش آن بود که اسرار هویدا می کرد

وَفِي تَفْسِيرِ شَيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِي، صَلَبَ سُلْطَانٍ نَدِيمَهُ وَكَتَبَ خَطًّا وَعَلَّقَ عَلَيَّ عُنُقَهُ؛ هَذَا جَزَاءُ مَنْ كَانَ يُفْشِي سِرَّ الْمُلُوكِ!
 حقیقة ۵۵۴:

مؤثرتر عبادات صحبت پیر و خدمت نیکان و نظر بعلماست النَّظَرُ إِلَى الْعَالَمِ عِبَادَةٌ.

حقیقة ۵۵۵:

عبادتِ مقربِ جان بجانان اطاعت و اهتمام بطاعت و بیرون آمدن از خودیت است.

حقیقة ۵۵۶:

مؤمنین مظاهر حقند و خدمت به آنها از حیث ایمان خدمت خداست:

طریقت بجز خدمت خلق نیست
 بتسییح و سجاده و دلِق نیست

حقیقة ۵۵۷:

کثرت دست در سفره باعث برکت، و ذبح حیوانیت در راه انسانیت بجوش، دیگجوش محبت را بجوش آورد، و محبت
 رحمت است و ترویج^{۵۵۰} روح نیکان و با دوستان در مجمع نیکان موصل بجانان و مقرب بجانانست.

حقیقة ۵۵۸:

در عیش و عرس^{۵۵۱} و اختتان و مولود ظاهری ولیمه مستحب و عقیقه ممدوح است، و اُضحیه قربانی برای مقیم مستحب

^{۵۵۰} - ترویج: راحت و آرامش دادن

^{۵۵۱} - عرس: طعام عروسی - زفاف

است و برای مُحرم که حجّ خانه نموده و خدا را در خانه یافته یعنی دخول در ملکوت سماء که مظهر آن دل و عرش خداست که تولد ثانویست نموده واجب است.

حقیقة ۵۵۹:

دل که عرفاء گویند نه دل صنوبریست بلکه دل معنویست و صورت و مظهر آن دل صنوبریست که در سمت چپ است، چنانچه دل عالم که انسان است در ربع شمالی مسکون است اگرچه در طرف راست نیز هست که منبع نیست، چنانچه در طرف جنوب آمریکاست که بالنسبة کم است و در آخرها پیدا شده.

حقیقة ۵۶۰:

ذکر آشکار کار نفاق است إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُدْكِرُونَ اللَّهَ جَهْرًا وَيُرَائُونَ النَّاسَ وَ ذَكَرَ كَثِيرٌ مُوَافِقٌ أَخْبَارَ بَسِيَارٍ ذَكَرَ فِي سِرِّ اسْتِ كِه ثَوَابِ آن رَا نَدَانْدَ جِزْ حَقِّ، وَ تَصْفِيَه جَانْ بَه تَصْفِيَه قَلْبِ اسْتِ وَ آن بَصِيْقَلْ ذَكَرْ وَ ذَوَالْفَقَارِ ذَكَرَ اسْتِ وَ عَمِي ۵۵۲ از خُود قَلْبِ اسْتِ مَن كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ بِنَايِ قَلْبِ صَاحِبِ الْمَعْرُوفِ فِي الدُّنْيَا اسْتِ. اِگَرچِه جَوَادِ رَا هَم شَامِلِ اسْتِ وَ اِگَرچِه نَاهِي از فَحْشَاءِ وَ مَنكَرِ صَلَوَةِ اسْتِ وَ تَوَجُّه، لَكِنْ صِيْقَلْ وَ جَلَاءِ وَ بَرْنَدِه نَفْسِ وَ هَوَا وَ سَائِقِ ۵۵۳ ذَكَرَ اسْتِ وَ لَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ جَمْعِ صَلَوَةِ وَ ذَكَرِ حَضُورِ اسْتِ.

حقیقة ۵۶۱:

صلوة نامه شریعت محمدی (ص) جامع سجود ملائکه سُجَّدِ اَرْضِي وَ رُكُوعِ مَلَائِكَةِ رُكْعِ مَكْلُوتِي وَ قِيَامِ مَلَائِكَةِ قِيَامِ جَبْرُوتِيست، وَ اِقَامَه صَلَوَةِ بُوَصَلِ قَالِبِ اسْتِ بَا قَلْبِ وَ قَلْبِ رَا بَا حَضُورِ وَ حَضُورِ رَا بَا سَكِينَه.

حقیقة ۵۶۲:

دل طایری و منزل لاهوتش آشیان ذکر دوام و فکر مدامش دو بال دل

ذَكَرِ چُون سَائِقِ وَ فِكْرِ چُون قَائِدِ ۵۵۴ اسْتِ، ذَكَرِ تَازِيَانَه اسْتِ وَ فِكْرِ لِجَامِ ۵۵۵، ذَكَرِ پَاسْتِ وَ فِكْرِ دَسْتِ، ذَكَرِ لِسَانِ اسْتِ وَ فِكْرِ بَصْرِ، ذَكَرِ سَلُوكِ اسْتِ وَ فِكْرِ جَنْبِ، ذَكَرِ هَمَّتِ اسْتِ وَ فِكْرِ هَمِّ، ذَكَرِ مَحْرَكِ جَانِسْتِ بَسُوِي جَانَانِ وَ فِكْرِ آرَامِ نَمَائِنْدِه اِيْمَانِ، ذَكَرِ تَخْلِيَه اسْتِ وَ فِكْرِ تَحْلِيَه، ذَكَرِ جَارُوبِ اسْتِ فِكْرِ نَزْلِ، ذَكَرِ نَزْلِ اسْتِ وَ فِكْرِ مَهْمَانِ، ذَكَرِ جَلَاءِ اسْتِ وَ فِكْرِ جَلُوه، ذَكَرِ جِهَادِ اسْتِ وَ فِكْرِ رِبَاطِ، ذَكَرِ اِنْفِصَالِ اسْتِ وَ فِكْرِ اِتِّصَالِ، ذَكَرِ عِلْمِ اسْتِ وَ فِكْرِ اِدْرَاكِ وَ مَعْرِفَتِ.

حقیقة ۵۶۳:

ذَكَرِ صِيْقَلِ اسْتِ وَ جَلَاءِ، وَ ذَكَرِ لِسَانِ زَبَانِ رَا جَلَا دَهْدِ وَ عَادَتِ دَهْدِ وَ نَمَائِشِ دَهْدِ لِهَذَا از آن بَذَكَرِ قَلِيْلِ تَعْبِيْرِ شَدِه وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيْلًا، وَ ذَكَرِ كَثِيْرٍ اسْتِ ذَكَرِ دَرِ خَلُوْتِ وَ شِيْعَتِنَا الَّذِيْنَ اِذَا خَلَوْا ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيْرًا وَ دَلِ اسْتِ خَلُوْتِ از غَيْرِ خُدا وَ فِي خَيْرِ، مَن اطَاعَ اللَّهَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيْرًا وَ اِنْ قَلَّ صَوْمُهُ وَ صَلَوَتُهُ كِه مَعْنَى لَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرِ اسْتِ وَ ذَكَرِ كَثِيْرٍ رَا تَفْسِيْرِ بَذَكَرِ دَرِ سِرِّ نَمُودِه اِنْدِ دَرِ اِخْبَارِ كِه ذَكَرِ فِي النَّفْسِ اسْتِ وَ اَذْكَرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خُفْيَةً تَضَرُّعِ اَشْكَارِ وَ خُفْيَه دَرِ سِرِّ وَ دُونَ الْجَهْرِ مِّنَ الْقَوْلِ اسْتِ، وَ عَن اَحَدِهِمَا لَا تَكْتَسِبُ الْمَلَائِكَةُ اِلَّا مَا سَمِعَ وَ اَذْكَرُ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ فَلَا يَعْلَمُ ثَوَابَ ذَلِكَ الذِّكْرِ فِي نَفْسِ الرَّجُلِ اِلَّا

۵۵۲ - عمی: ناینبایی

۵۵۳ - سائق: سوق دهنده

۵۵۴ - قائد: پیشوا - قلاووز - راهبر

۵۵۵ - لجام: دهنه - افسار

الله و ذکر و فی النفس و فی السرّ که ثواب آن را نیابد ملائکه نباشد جز در درون.
و نیز غرض از ذکر و جل قلب است که حق مؤمن است إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَ جِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَ اگر ذکر زبان از دل نباشد یا به دل نرسد اثر نماید که اثر نیست مگر در قلب إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ، و للابدان نفرمود أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا وَ اخذ دنیا که در دل است.

و نیز ذکر حق بنده را در باطن است نه آشکار و تقابل اذکرونی صادق نیاید جز بذكر دل.
و نیز ذکر اقبال است و اقبال بقلب است یاعیسی قُلْ لِّیْ اِسْرَائِیْلَ اَقْبِلُوا عَلَیَّ بِقُلُوبِكُمْ فَآتِی لَسْتُ اُرِیْدُ بِصُورِكُمْ.

حقیقه ۵۶۴:

شیطان و سواس او در دل است و مسّ او بدل است پس ذکر و طارد او بدل است إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.

ذکر بزبان نه بصر آورد نه بصیرت و دل است جای بصیرت و مصفی نور بصر و اطمینان بقلب است و جای آنست اَلْبِدْکَرِ
اللَّهِ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ فرمود نه اَلْسُنُ.

و ذکر مقابل نسیان است و نسیان در دل است پس ذکر بدل است وَ اذْکُرْ رَبَّکَ إِذَا نَسِیتَ، عَنِ الصَّادِقِ (ع)، مِغْیَارُ الطَّاعَةِ
وَ الْمَعْصِیَةِ الذِّکْرُ وَ الْعَقْلَةُ.

ذکر لسان دائم نشود و مقابل غفلت تذکر جنان است و ذاکر فی الْمُعَافِلِینَ کَالْمُجَاهِدِ است و چون غفلت از دل است ذکر در دل است و چون مقام غفلت دل است پس غافل ذاکر است که اگر غافل نباشد ذاکر نباشد، ذاکر خود مذکور است و از خود غافل است.

حقیقه ۵۶۵:

راه بخدا میل دل است بذكر ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ اِلَی ذِکْرِ اللَّهِ ذَلِکَ هُدَی اللَّهِ وَ اعراض از ذکر ضلال و اضلال است مَنْ
يُضِلُّ اللَّهُ مَعْنَى وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِضَ لَهُ شَيْطَانًا است و قرین بودن شیطان در جان است نه زبان.

حقیقه ۵۶۶:

باطن جان ظاهر است و ظاهر بی باطن تن بیجان است و جان اشرف از تن است پس ذکر در باطن که اذکرونی تفسیر به آن شده اشرف از ذکر در ظاهر است.

حقیقه ۵۶۷:

ذکر لسان و صلوة صوریه نهایت دارد و دوام نتواند و قَالَ الصَّادِقُ، مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ اِلَّا الذِّکْرُ، قَالَ وَ كَانَ اَبِي کَثِیْرَ الذِّکْرِ،
لَقَدْ كُنْتُ اَمْشِي مَعَهُ وَ اِنَّهُ لَيَذْکُرُ اللَّهَ وَ اَکَلُ مَعَهُ الطَّعَامَ وَ اِنَّهُ لَيَذْکُرُ اللَّهَ وَ لَوْ كَانَ يُحَدِّثُ الْقَوْمَ مَا يَشْغَلُهُ ذَلِکَ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ وَ کُنْتُ
اَرِی لِسَانَهُ لاصْفًا بِحَنَکِهِ یَقُولُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ.

و این دوام ذکر بجز از دل نیاید و ذکر لسان بالصوق بحنک امکان ندارد اَلَّذِیْنَ هُمْ عَلَی صَلَوتِهِمْ دَائِمُونَ وَ یَحْفَظُونَ نباشد
جز مواظبت جان به بندگی خدا.

حقیقه ۵۶۸:

عشق خدا از ذکر دل بهم رسد و اهتمام بخدا بدل باشد و اشتغال بخدا جز در دل نباشد و در حدیث قدسی است إِذَا كَانَ
الْغَالِبُ عَلَی عِبْدِي اَلْاِشْتِغَالُ بِي جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَدَّتْهُ فِی ذِکْرِي فَإِذَا جَعَلْتُ لَدَّتْهُ فِی ذِکْرِي عَشَقَنِي وَ عَشَقْتُهُ وَ اَیْمَا عَبْدٍ اَطَّلَعْتُ عَلَی
قَلْبِهِ فَرَأَيْتُ الْغَالِبَ عَلَیْهِ التَّمَسُّکُ بِذِکْرِي.

رسیده از بزرگان پس بدعت نتوان گفت، و گویند بما وارد است **وَلَهُمْ أَجْرُهُمْ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ كَمَا بَلَّغُوا**، و گویند که چگونه شد که اخبار کتبی که رواة آن معلوم نیست وارد است و آنها که یداً بید و صدر بصدر می‌رسانند روایت نیست؟! و حلقه زدن در ذکر خدا و اجتماع ممدوح در دین است **وَقَالَ (ص): اِرْتَعَوَانِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ، قَالُوا وَمَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ؟ قَالَ حَلَقُ الذِّكْرِ، وَفِي مَجَالِسِ ابْنِ الشَّيْخِ وَالْأَمَامِيِّ وَمَنْ لَا يَحْضُرُ، رُوِيَ، بَادِرُوا إِلَيَّ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، فَسُئِلَ؟ قَالَ حَلَقُ الذِّكْرِ** و مذمت شده از مجالسی که در آن ذکر خدا نشود که وبال باشد، و در خبریست که، حضور مجالس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز، و این حلق ذکر شامل می‌شود مجامع و حلق ذکر جلی را اگرچه مراد حلق مؤمنین است که برای ذکر و رضایت حق جمع شده‌اند که ریاض جنت است و رضوان خازن جنان است، و در ذکر لفظ حلق نه مجمع اشاره به جمع و عود بمبداء و مجامع عالم آخرت و اهل بهشت است.

ذکر بلسان ورد است و در حقیقت ذکر نباشد و مجازاً ذکر نامند.

حقیقة ۵۷۶:

احداث و ادخال مالئیس غیر اظهار آیس است، ادعاء بودن غیر آوردن و مشمول عمومات را با ورود و خصوصیات بسیار در آن با تأیید قراین آن را ادخال گرفتن، و خروج من خلاف و وجود قائل را باعث تسامح^{۵۵۷} دانستن، و سند استجاب گرفتن در نهایت عدم انصاف، و دخول در تعصّب و اعتساف^{۵۵۸} است، و تقید بهر صورت عملی مورد اشکال شود و ورود نباشد مگر نقل از مورد.

حقیقة ۵۷۷:

ذکر بمعنی یاد است، اسم یکی را بردن به زبان یا دل یاد او نمودن است و اوصاف کسی را گفتن و بنظر آوردن یاد است و در پیش نفس بخیال کسی بودن بیاد او بودن است. و تأمل در محسنات محبوب و یاد جمال او یاد نمودن است، و مستغرق کسی بودن یاد اوست و در کار خود متوجه رضایت و میل او بودن بیاد او بودن است، و اقسام ذکر در خبر خصال مرویست.

حقیقة ۵۷۸:

اسماء الله بحسب اشخاص و ظهورات مختلفند، و بعضی از مشایخ طالب را می‌نشانیده و بر او اسماء الله و اذکار را عرضه نموده و بهر کدام که اثر در او می‌یافت او را تلقین می‌فرمود، پس مناسبت ذاتیه را مدخلیت است به استعداد ذات.

حقیقة ۵۷۹:

مراتب قلب هفت است و مراتب ذکر قالب و قلب هفت است، لسان در عوض اخفی یا اول فکر، و ملائکه ذکر لسان را بشنونند نه غیر را و در بعض کلمات است که ذکر لسان و صدر و قلب را شنوند **وَالْأَلَذَّكَرُ النَّفْسِيَّ وَهُوَ الْخَفِيُّ**. و مراد از این ذکر نفسی ذکر روح و سرّ و خفی است و بعضی نفسی را بمطلق غیر لسانی بیان نموده‌اند.

حقیقة ۵۸۰:

از ذکر بلسان است تکرار اسم نمودن و الله الله راندن و هو و حق زدن و ادعیه و اوراد خواندن و لا اله الا الله و حوقله و بسمله و حمدله و صلوة و قرآن و اخبار و فضائل و مصائب گفتن.

^{۵۵۷} - تسامح: کوتاهی و اهمال کردن

^{۵۵۸} - اعتساف: زورگویی - ظلم و ستم

حقیقه ۵۸۱:

مؤمن در هر کار بیاد خدا باشد؛ رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَأَقَامِ الصَّلَاةَ وَجَارَى وَجُودَ مُؤْمِنٍ يَادُ خَدَّاسْتِ كِهَ أَنچِه مِی کِنْد بَرای خدای مِی کِنْد و خدای رَا خَوَاهِد و هِر نَفَسِ اَو رَا اَکَلِی اَسْت و ذَبْحِی، و خَلْعِی و لُبْسِی، وَمَا أَهْلٌ لِعَبْرِ اللَّهِ رِوَا نَباشد بَلْکِه کُلُوا مِمَّا ذُکِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَیْهِ بَاشد، درویش قَدَم بِيادِ خدای زَنَد و دَم از غَیرِ خدای نَزَنَد، نَظَرِ مُؤْمِنِ عِبَادَتِ اَسْت و فِکْرَتِ، نَفَسِ مُؤْمِنِ عِبَادَتِ اَسْت و تَسْبِيحِ:

عنکبوتان مگس قدید کنند عارفان هر دمی دو عید کنند

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

حقیقه ۵۸۲:

صدر مؤمن منشرح^{۵۵۹} به ایمان است و ذکر صدر بانسراح است اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ، اگر صدر منشرح باشد تمام اعضاء و قوی و افعال و حرکات و سکانات حتی نفس کشیدن انسان عبادت باشد.

حقیقه ۵۸۳:

تمام مراتب صغیر و کبیر مطابق است، مراتب کبیر را دانستی که اول هویت ذات است و بعد مقام الوهیت که جامع اسماء و صفات است، و هویت ذات غیب است و خفاء و الوهیت ظهور است، و دو صفت جمال و جلال اول جذب است همه کمالات را بخود، و ثانی دفع است نقایص را از خود، هکذا در عالم انسان چنین است و هکذا سایر مراتب تا برسد بناسوت، هکذا در انسان برای مراتب ذکر در مقام صدور و بروز روح بتن، اما در توجه نظر و عبد که سیر رجوعی معادست عکس است، مقام اسماء و صفات بطرف ظاهر غیب و ذات حق غیب است تا سیر دوری انجام گیرد و نقطه آخر باول برسد هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ.

حقیقه ۵۸۴:

مؤمن که در مکتبخانه امیت درس عشق خوانده و لوح دل از جمیع نقوش ماسوی شسته و دل بدل داده و دل از غیر خدا گسسته، اگر خط خواند حروف و کلمات کتب خدائی خواند و همه را در روی یار اسم دلدار ببیند و غیر در میانه نبیند، و فکر را عین ذکر و ذکر را جلاء فکر نماید و دوئی در میان نبیند، تا سیر نزولی و صعودی بنقطه اول نفس الرحمن و ظهور رسیده دایره تمام شود؛ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ.

حقیقه ۵۸۵:

صدر مقام دانی قلب است و قلب مقام عالی صدر، و صدر مقام اسلام است و اصحاب خیال از آن تجاوز نمایند و عقل را خادم خیال دارند، و اصحاب قلب خیال را خادم عقل دارند که جان را دارای هوش و نفس را صاحب کمال نمایند.

حقیقه ۵۸۶:

قلب را مراتب است و اطلاق او بر مرتبه متقلبه بیشتر است و مرکب او دل صنوبریست که در طرف ایسر است، اگرچه محل خزانه آن مقابل آنست در طرف ایمن، و جان ایمن آن عالم وحدت و شمال آن عالم کثرت است، و جامع جهتین دارای ایمن و ایسراست و کِلْتَايِدَيْهِ يَمِينٌ و جنبه محمدیه اینست، پس آنکه یک طرفیست ناقص است و کثرت بین و

^{۵۵۹} - منشرح: گشوده شده

موسوی، و اگر کثرت را بعالم وحدت وصل نمود متوسط است، و کامل کثرت را بوحدت و وحدت را بکثرت برگشت دهد تا مقام روح انسانی را که روح القدس است دریابد، و کامل کمال او بروز ذات و استعداد عین اوست اگر احتمال و برداشت بقاء بعد الفناء در او بود به تصفیه و ریاضت ظاهر شود، و الا یا بفناء نرسد و یا برگشت ننماید. پس کامل بین دو جهت جمع نماید و قالب را بقلب و قلب را بقالب اتصال دهد و به این اتصال جان را حیات بخشد، حیات دل به ایمان است و حیات ایمان به ایقان^{۵۶۰} و حیات ایقان بعیان.

حقیقه ۵۸۷:

دل را دو رو است؛ روی ظاهر آن که حیات است جان بخش قوی و تن است و این وجهه قاعده نور است، و روی باطن آن که باطن قلب است و ظهور او بصدر است مجمع و محل ظهور اسماء و صفات الهی است لهذا عرش گویند؛ قَلْبُ الْعَارِفِ عَرْشُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ و تمام صفات و قوی متوجه اویند و رو باو دارند لهذا علی (ع) عرش است که بروی باطن الله است که مجمع اسرار است.

حقیقه ۵۸۸:

گویند که طَوْرٌ وَرَاءَ الْعَقْلِ لکن از نقص عقل گفته اند، آنچه را در حقیقت سابقه گفتیم جان عرفان است و عقل همان است، عقل تا مستخدم خیال است پرواز ندارد اگر پابند خدا شد پرواز نماید تا بمقام سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى و از آن نگذرد.

حقیقه ۵۸۹:

سر انسان وصل است بعالم رحمان و انسان است صاحب سر، و انسان است صاحب دل، و انسان است صاحب صدر، و دل او مرکب است و صدر محل آن، و انسان جامع دو جنبه که چنانچه از اعلاى وحدت و ملکوت که ایمن جان است تنزل نموده تا بعالم کثرت که ایسر است، در برگشت بسیر رجوعی بخط مستقیم در خط دیگر سیر نماید تا بنقطه وحدت رسد، و کامل غافل از دو جنبه نباشد بلکه هر دو را پیش آهنگ سازد که نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ.

حقیقه ۵۹۰:

دل عرش است و دل کرسی است، و علی (ع) مظهر دل است که بروئی کرسی است که زینت است و بروئی عرش است که مجمع است، از روی باطن مجمع اسماء است که الله است و از روی ظاهر العلی است که ارتفاع آسمانها و زینت آنهاست.

پس دو رویه یک رویه است الله است که در روی دل علی (ع) جا گرفته و از او جلوه گر آمده بلکه خود او گشته الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ:

اسدالله در وجود آمد در پس پرده هرچه بود آمد

حقیقه ۵۹۱:

مراتب دل و جان انسان واسطه اند بین تن و جانان در طرفی تن است که غیب آن صدر و در بی طرفی طرفی اخفی است که ظهور آن خفی است.

پس خفی در قوس دائره مقابل صدر است، ظاهرش الله است باطنش جمعیت ذات است، و الله مجمع اسماء و صفات است، پس کل است و هر ذره در او و از اوست:

^{۵۶۰} - ایقان: یقین داشتن

دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی

کثرت و وحدت دو نیست اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یک است، کثرت نمایش وحدت است، وحدت دل کثرت، پس کثرت عین وحدت است، وحدت نقطه مرکز است اگر نقطه وحدت را در عالم تاریک نتوانی دید دل ما بنور او روشن گردیده و چراغ و جلاء او گشته؛ به این چراغ نظر نما تا نور را از دل ما جلوه گر یابی.

حقیقه ۵۹۲:

نقطه وحدت امتداد ذاتی یافت خط شد نام او الف گشت، خط الف در میان مبدء و منتهای موهومی علی (ع) افتاد انفصال مبدء و معاد شد، لام گردید انعطاف بهم رسانید لام منفرد شد، الف بسط ملفوظی یافت «ال ف» شد لام در وسط افتاد پس همان وسط علی (ع) شد، پس الف به لام وصل شد جدائی از میان رفت: نه حق بنده و نه بنده خدا شد.

حقیقه ۵۹۳:

عالم کثرت نیستی است و عالم وحدت هستی، اثبات هستی نفی نیستی نماید، نفی نیستی عین هستی است، کامل وقت جمع بین نفی و اثبات نماید، بلکه نفی در حق او اثبات و اثبات نفی است دوئی از احوالی است، نفی کثرات راست که نیست، هست نیست کردنی نیست، و اثبات وحدت راست که خود مثبت هست حاجت به اثبات ندارد، نیست نبوده تا اثباتش نمائی فلاحول و لا قوة الا بالله.

حقیقه ۵۹۴:

بهترین اذکار شریعت و طریقت تهلیل است که جمع بین نفی و اثبات و کثرت و وحدت است، در اول مراتب ذکر و آخر مراتب و اول مقام شریعت و آخر آخر مقامات طریقت است، و ذکر تهلیل در میزان اثقل تمام اذکار است و جامع است بین همه مراتب و ثواب آنرا نداند بجز خدا و فی مصباح الکفعمی، قال علی (ع): مَنْ ارَادَ أَنْ يَشْتَغَلَ بِالذِّكْرِ فَلْيَغْتَسِلْ وَيُتْبِعْ عَنِ الْمَعَاصِي وَيَغْسِلْ ثِيَابَهُ وَيَجْلِسَ فِي الْخَلْوَةِ مَرَبَعًا مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ وَ اضِعَا يَدَيْهِ عَلَي رُكْبَتَيْهِ غَامِضًا عَيْنَيْهِ شَارِحًا فِي الذِّكْرِ بِالْتَعْظِيمِ وَالْقُوَّةِ بِحَيْثُ يَطْلُعُ لِأَلِهَ إِلَّا اللهُ مِنْ تَحْتِ السَّرَّةِ وَيَضْرِبُ عَلَي الْقَلْبِ بِحَيْثُ يَصِلُ تَأْتِيرُهُ عَلَي الْأَعْضَاءِ مُخَفِّفًا صَوْتَهُ.

و این ذکر را بیست ضرب است و هر ضربی اطوار دارد و انوار گیرد.

حقیقه ۵۹۵:

بهتر جلسات برای زنها که ناقصاتند و کم باشد که از مقام صدر و قلب تجاوز کنند و هكذا برای مردانی که در مقام کثرت افتاده شراب زنجیلی بخواهند و باید به آتش جذب مشتعل شوند مربع است چون حال تشهد بشکل خلقت، دست راست بران چپ و دست چپ بر بازوی راست تا در بر آوردن و فرود آوردن موافق وحدت جمعیت دست دهد، و در مقام فناء و جذب دست بران و صاعد نباشد که وحدت است ران و ساعد نیست بی پا و سرانند پا از سر تمیز ندهند و عقد کثرت نموده یوم نطوي السماء كطي السجل للكتب باشند.

و آنانکه در کثرت صرف افتاده بفکر شراب نباشند تمام جلسات آنها جلسه ذکر است، و آنان که کثرت در وحدت و جمعیت در تفرقه خواهند بدستور حال تشهد ورکی نشینند و آن را بهتر جلسات برای نوع گیرند.

حقیقه ۵۹۶:

در ذکر تهلیل بلسان موافق دستورالعمل امامان و پیشوایان چون لسان مخبر تن است هیكل تن را بدستور مخصوص موافق هیكل ذکر آورند و نفی اغیار و عالم تن نمایند، و جان را در اله داخل نمایند، و الله را بر عرش نشانند و خانه را بصاحب خانه واگذارند.

حقیقه ۵۹۷:

فکر را مراتبی است، اول فکر عبرت است که **أَيْنَ سَاكِنُوكَ وَأَيْنَ بَانُوكَ** و این از بدنست، دوم فکر و استدلال و نظر و این مقام خیال عقلانیست، سوم فکر و تعمل در حضور دل و جمعیت خاطر، چهارم اهتمام و توجه به اسماء الله لفظیه و کتیبیه و عینیّه در درون و بیرون عکس و خفیه، پنجم به تمثّل صورت شیخ در مقام مقداری و تنور دل بنور آن، ششم تمثّل نور در بی حدیست که نور امام است معرفت **بِالنُّورَانِيَةِ** است، هفتم احاطه نور و استغراق و فناء در ذات که ذکر و ذاکر مذکور یکی گردد بعد از این نماند جز او.

حقیقه ۵۹۸:

این تمثّل نه بتعمّل است بلکه بصورت، و اینصورت نه بمقتضای اهل صورت است بلکه اسم صورت و معنی است، و صورت ظاهری و توجه بمنظور هم ضروری دینی ندارد که خیال لامحاله بصورتی متوجه باشد، البتّه انسان که صورته الله و اکبر حجج است بهتر است:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بُت باطن او بُت شکن

بلکه مقلّد را ناچار است که در وقت عمل مطاع را در نظر آرد، بلکه در نماز جماعت ملتفت باشد که اقتداء بکه می نماید و امام را نصب العین خود نماید؛ **وَاجْعَلْ وَاحِدًا مِنَ الْأَنْبِيَاءِ نَصَبَ عَيْنِكَ، وَمُقَدِّمًا لَكَ أَمَامَ طَلْبَتِي وَحَوَائِجِي وَارَادَتِي** تقدیم در ارادات به آنست.

حقیقه ۵۹۹:

توسّل بحق و علی (ع) بیواسطه و بدون مظهر مرید را در ابتداء نشود؛ بایزید یاعلی می گفت و بر آب می رفت، پیروان به امر او یابایزید می گفتند و می رفتند، نزدیکی شنید و یاعلی گفت، فرو رفت، او را نجات داد و فرمود تو به بایزید برس آنگاه علی را بطلب.

توسّل به اقرب باید نمود و توسّل و اقتداء جز به توسّل به بزرگ وقت خود نشود که اگر انکار او نمودی انکار تمام کردی، علی فرمود: هر که خواهد آدم را بیند و نوح را بیند و هکذا تمام انبیاء را مرا بیند که همه منم و من همه، و لهذا عمل بدون توسّل بی فائده است و به این جهت پس از رفتن بزرگی بدون تأمل تجدید توسّل به بزرگ بعد و تسلیم امور به او لازم است.

و عمل بی اقتداء و دل بی اتصال هدر است و واقف آنست که وقوف نماید، پس تمام اعمال و اذکار و اجازات حتی از داعین و منصوبین بدعوت بقدر حصول اسباب و مدت لازمه مستصحب است و زیاده از آن منفسخ و منعزل است تا اذن و امضاء قطب بعد به آن نرسد.

پس مشایخ و انبیاء و اولیاء جزء تمام باید دست از کار بکشند تا پایه عهد خود را استوار نمایند و به امر و اذن خلیفه بعد بکار شوند.

حقیقه ۶۰۰:

رَابِطُوا تَفْسِيرُ شَدَّ بِهِ، رَابِطُوا عَلَيَّ الْإِمَامُ مرابطه چون جهاد بلکه اقرب از اوست بمدافعه^{۵۶۱}.

حقیقه ۶۰۱:

^{۵۶۱} - دافعه: دفاع کردن - راندن - دور کردن

انسان چون ظهور ظاهراست و ظهور تعلق است فطری التعلق است. یکی را تعلق بشهوت است، یکی را بزنی، یکی را بمال، یکی را بخانه، یکی را به آواز، یکی را به هنر، و بهتر تعلقات تعلق به اعظم آیات است که امام است و به این تعلق و دل بستگی سایر علایق تمام شود مَنْ جَعَلَ هَمَّهُ هَمًّا وَ احِدًا كَفَاهُ اللهُ سَائِرَ هُمُومِهِ، کدام هم از همت بمحبت اولیاء که مَحَبَّةُ اللهِ است بالاتراست؟! و مَحَبَّةُ اللهِ نمی شود مگر در مظاهر که مقام حبّ مقام خیال است و حقّ بخیال نیاید كَلِمًا تَصَوَّرْتُمُوهُ بِاَوْهَامِكُمْ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ اِلَيْكُمْ و محبت اولیاء الله از توجه به آنها خیزد فِي الزَّيَارَةِ الْجَامِعَةِ، مَنْ ارَادَ اللهُ بَدَاءَ بِكُمْ وَمَنْ قَصَدَهُ تَوَجَّهَ اِلَيْكُمْ، پس حبّ و توجه بمظاهر حبّ خداست و به این محبت سایر محبتات دنیاویّه تمام شود:

چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت معنی او بت شکن

جامی از آرایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو
باشد از آن خاک بگردی رسی گرد شکافی و بمردی رسی

حقیقة ۶۰۲:

انتظار فرج لازم ایمانست:

اندر همه جا با همه کس در همه کار میدار نهفته چشم دل جانب یار

یک چشم زدن غافل از آن ماه ماباشید شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

و در عالم صغیر ظهور قائم بر دل است و تصور در مقام خیال است و این انتظار بدون توجه نشود و این توجه به آن حضرت توجه بخداست، نظر بر شیشه مصباح نظر بر چراغ است آنکس که نظر بر شعاع نماید آفتاب را دیده:

منتظر چشمی بهم یک چشم باز کز کدامین سو رسد صید نیاز

حقیقة ۶۰۳:

النَّفْسُ شَاغِلَةٌ اِنْ لَمْ تَشْغَلْهَا شَغَلَتْكَ و مضمون آن مشهود است، پس اگر نفس را زمامی و وجهه الهیه و خیرات نباشد بخیالات باطله و شرور کشاند، ما جَعَلَ اللهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ خِيَالَ عَلِيٍّ (ع) به از خیال عمر و در نماز یاد روی امام و عالم به از یاد بتخانه و جمال فرزند و زنت:

نظر کردن برویش نیمساعت همی ارزد هزاران ساله طاعت

النَّظْرُ اِلَى وَجْهِ الْعَالِمِ عِبَادَةٌ و این نظر باقیست و امثالهم فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ، با اَعْيَانِهِمْ مَفْقُودَةٌ جز آن نیست خصوصاً در عالم حی.

و قصه نماز خواندن سید رضی در عقب سید مرتضی به امر مادر و نشستن و متعذر شدن به آن که در میان خون دیدم او را، و اقرار نمودن ایشان به آنکه در مسئله ای از مسائل حیض فکر می نمودم مشهور است، و تفکر در آلاء الله مأموریه است و تفکر در انفس و آفاق مطلوب و تفکر در آیات خدا مرغوب است، تَفَكَّرُ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً يَا اَلْفَ سَنَةٍ سَبْعِينَ اَلْفَ سَنَةً و بهتر آیات انسان کامل است که فرمود: مائیم آیه عظمی و آیه کبری و اسم اعظم و بناء عظیم و مائیم آلاء الله.

حقیقة ۶۰۴:

معیت باطنیه اولی است از معیت ظاهریه بمعیت، بلکه معیت ظاهریه معیت نباشد و وصال آن فراق است و اتحاد آن

بینونت، پس كُونِ مَعَ الصَّادِقِينَ که مأمور به در آیه قرآن است تمام آن به معرفت بنورائیت است و اول آن به تمثّل صورت است الرَّفِيقُ ثُمَّ الطَّرِيقُ، وَأَنْتُمْ يَطْرُقُ السَّمَاءِ أَجْهَلُ فَاطْلُبُوا لِأَنْفُسِكُمْ دَلِيلًا، راه راه باطن است بخدا و رفیق راهبرخدایی است: چونکه باشیخی تو دور از زشتی روز و شب سیاری و در کشتی

وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا.

حقیقه ۶۰۵:

عبادت حق که دیده نمی شود نشود جز در حجاب، چون دیدن آفتاب در آب، و مُحَمَّدٌ (ص) هُوَ الْحِجَابُ پس واسطه و آئینه مظاهر آلاءِ اویند، و این رؤیت است که مَنْ رَأَى أَنِي فَقَدَرَأَى الْحَقَّ، مَنْ زَارَ مُؤْمِنًا كَانَ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ.

حقیقه ۶۰۶:

وَهُمْ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ تَفْسِيرُ شَدِيدٌ بظهور یعقوب، و نفوس ضعیفه همیشه در هم بخلاف است اگر توسّل نداشته باشد، پس توسّل بوسیله الهیه است که رؤساء دینند وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ و تفسیر شده وسیله به محمد (ص) و علی (ع).

حقیقه ۶۰۷:

دعاء درحق مؤمن و یادآوری او و در دعاء و مناجات خدا را بحق مؤمنین خواندن باعث اجابت و رضاء حضرت عزّت است و یاد مؤمن سرور است، و اشرف مؤمنین عالم است:

یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود

حقیقه ۶۰۸:

تمام پندار عالم که حاجب حق است از خیال است و حجاب کلی خیال است، خیالی صورت گرفت خارج بهم رسانید، خیال صغیر متصل است بکبیر، وهم و پندار بردار که بیار رسی تو نمائی هیچ نماند:

صورت خود را شکستی سوختی صورت کل را شکست آموختی

خود را انداختی حجاب بردیدی:

خیال از پیش برخیزد به یک بار نماند غیر حق در دار دیار

ترا قریبی شود آن لحظه حاصل شوی تویی توئی با دوست واصل

و تمام شرور از خیال آید که سلطان سلطانان است که جمعی اسیر سلطانی باشند و او اسیر خیالی:

از خیالی نامشان و ننگشان و ز خیالی صلحشان و جنگشان

توجهانی برخیالی بین روان

و قطع خیال نشود مگر بخیال و جمع نشود مگر بحریف، پس اندیشه های زشت را به اندیشه های نیک دفع نمایند و سدّ فرمایند و سدّ آن بخیالیست احسن جادلهم بالّتی هی احسن و احسن از امام و عالم نباشد؛ وَ نَصَبَ أَعْيُنِكُمْ که در خبر است صریح است در آن، و این در نظر آوردن عبادت نباشد که شرک باشد بلکه مثل نیت که داری و مثل التفات که بمطاع و حکم او می نمائی. و دیگر آن که بدون این توجه ممکن نیست اگر خواهی عملی کنی ناچار ملتفت شوی که چرا می کنی و به امر که بجا می آوری، و عبادت غیب بدون مظهر نشاید او در جهت نیست و محدود نیست بصورت؛ كُلَّمَا سَعَلْتَك عَنْ رَبِّكَ فَهُوَ صَنَمُكَ، پس توجه به کعبه یا بیت المقدّس مثلاً نیز شرک است! لکن آب حیات درون ظلمات است إِنَّ مِنْكُمْ الْإَوَارِدُهَا و توحید درون شرک است و نهی از شرکی است که بدون اذن است و اطاعت اجزاء مولی به امر مولی اطاعت

خود مولی است نه شرک، بلکه ترک اطاعت و دوست نداشتن شرک است و خلاف، و آیات آن تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا، وَمِنْ دُونِ اللَّهِ، وَمَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ است.

حقیقه ۶۰۹:

اگر ترا در دل حبّ دختر یا پسری افتد از دل خود نتوانی دور کرد پس حبّ خدا و اولیاء خدا را چگونه دور کنی؟! و این حبّ لازم در دین است، فرهاد صورت شیرین در جلو خود کشید و به نگاه به آن صورت همّت بست و کوه خودیت را برداشت.

حقیقه ۶۱۰:

اهتمام بتوجه و دوام ذکر و فکر و مواظبت تکالیف و صبر بر طاعت و تحمّل مشقّات ابتلاء است اگر چه ناملایم نماید و کلفت آورد اما عاقبت محمود گردد و ملایمت نمایان شود، چون معالجات طیب مریض را عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم منع طیب مستسقی را از آب که محبوب اوست دشمنی نیست و دواء تلخ دادن صحیح نمودن اوست.

حقیقه ۶۱۱:

ریاضات و مجاهدات چون دواهای علفی و جوهریست، و رفتار بر چهار پا و جذب و سلوک در ظلّ پیر و کشتی ولایت چون معالجات نفسانی است. و سلوک مغناطیسی و ذکر و فکر و توجه چون معالجات مرضی بخود مریض و از خود بخود دادن است بدون خارج و در کشتی سیر نمودن.

حقیقه ۶۱۲:

دواء مُعارض^{۵۶۲} طبیعت است و دافع مانع است و حجاب، و تهذیب^{۵۶۳} اخلاق به تبدیل مزاج نفس باید نه به معارضه مُضَعِفِ جان است. و در حمله بر شیطان و تضعیف قوی و تنقیص است و با قوت آنها نفس قویتر و شیطان چموش تر شود.

قوت قوی را افسار نمودن یعنی شیطان را به اسلام آوردن و افسار آنها را بدست عقل و ملک دادن تقویت جان است.

حقیقه ۶۱۳:

اعلی مراتب ذکر تذکّر امر و نهی است در نزد هر فعل که چشمی بهم نزند و قدمی بر ندارد و دستی حرکت ندهد مگر به امر خدا و اولیاء خدا.

حقیقه ۶۱۴:

غرض از تلقین اذکار که عرفاء می نمایند و می گویند که از مشایخ و از امیرالمؤمنین (ع) یداً بید و نفساً بنفس بما رسیده است اینست که مذکور در نزد ذاکر بتوجه ظاهر شود و خانه از اغیار خالی گردد:

برو تو خانه دل را فرو روب
مهیّا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون شوی او اندر آید
بتو بی تو جمال خود نماید

حقیقه ۶۱۵:

مستحبّ است که اول رقی را که گرفتی بشیرینی مذاق او را شیرین نمائی و این خاصّ است نه عامّ و ولیمه و رای آنست،

^{۵۶۲} - مُعارض: مخالفت - مقابل

^{۵۶۳} - تهذیب: پاکیزه کردن خو و عادت خود را

اگرچه از آن هم خود را و آنکه را حاضر است می‌دهند، و شیرینی ولیمه و عُرس و عقد متبرک است بعضی به آن استشفاء جویند، و شیرینی دل بیاد خدا و اولیاء است او را بنده کن و آزاد نما.

حقیقة ۶۱۶:

هر عمل اوّل وقت آن مناسب است و تأخیر حجّ کبیره است، و نماز در اول وقت افضل است مخصوصاً مغرب و صبح حافظوا عَلَيَّ و الصَّلواتِ الصَّلوةِ الوُسْطی و اول وقت دل آخر الزّمان است که بیوقتی و دارای همه وقتهاست.

حقیقة ۶۱۷:

بَيْنَ الطُّلُوعَيْنِ هر که در خوابست از رحمت آن دور است، و در وجه نجاست سگ خواب بَيْنَ الطُّلُوعَيْنِ رسیده، و این وصف در اصحاب شرب تریاک ظاهر است، طلوع فجر بدل و طلوع آفتاب بجان است.

حقیقة ۶۱۸:

پس از گشودن چشم بدنیا به نفس رحمانی و نزول ثانوی به عالم بشریت، بنفوس رحیمی بر عدد سبع المثنائی تنزیه لطیفه محمّدیّه نماید تا لسان و تن خبردار گردد. آنگاه باطن را در ظاهر سرایت دهد و بعدد سبع المثنائی اقامه صلوة وسطی نماید تا توجه او تامّ گردد، و اول و آخر عالم خواب عالم جان است بیاد خدا خبر شود تا اوسط غیبی و شهودی مدد یابد، و این عالم وحدت و خلوت و سرّ است نه شهادت، از این عالم به بعد عالم شهادت است.

حقیقة ۶۱۹:

احرام بند حجّ به تکبیر و احلال آن به تقصیر است، و احرام نماز تکبیر است و تحلیل آن تسلیم، پس از بخود آمدن از حضور یادآوری حقّ به اوصاف بعظمت و آیات عظمی نماید و در مراتب عالم تا ناسوت جمال او را مشاهده نماید، و پس از یاد کبریائی او و گم نمودن اوصاف، حمد او را نماید که او را تسبیح و تنزیه نماید و تسبیح فاطمه زهراء بهتر اذکار است.

حقیقة ۶۲۰:

بعد از تنزیه در بعد از خروج از نماز صبح که مقام جلاء روح و صفاء محمّدیّت است یاد از محمّد نموده طلب رحمت بر لطیفه محمّد (ص) نماید، و اوصاف او را بفتوت و به علویّت که ایلایش نامند و ابوالحسن و باتراب گویند یاد نماید، آنگاه مدد از او طلبیده و مکرر او را ندا نماید تا مرتبه عددی او که روحانیت لفظ است او را ندا نماید تا عجائب او را در خود مشاهده نماید و محمّدوار او را بمدد طلبد، پس در آخر کار آن لطیفه را در هیاکل بشریّه چهارده معصوم متذکّر گردد و طلب رحمت نماید بر آنها.

حقیقة ۶۲۱:

در سیر روحانی بعالم مثال به سبب اتّصال همین طریق معمول دارند تا روح در اوّل شب که تمام شدن تغلاست و آخر حرکت برای اهتمام به امر دنیا این طلب را بنماید، پس در دل بکوبد و مهر نماید بقلم خلقت و باب شیطان را سدّ نماید، و به اسم شاه مردان باب قلب را فتح نماید که باطن و معنی جز ولایت او نباشد تا در آن داخل شود، و چون انفصال روح است شهادت بر زبان راند که به تمامیت فتح تمام شد و داخل شود و به آن اکتفا نماید از قلب در باطن را بزند و به اسم شاه مردان نقطه دوران درهای دیگر را بشکند و فتح باب العقل نماید و تنزیه لطیفه محمّدیّه و طلب رحمت بر او نماید که شاید به او واصل شود و باب آن را مختوم نماید، و لسان را به اقامه صلوة مشغول و لوح قلب و عقل را مختوم نماید.

حقیقه ۶۲۲:

پنج مرتبه شب و روز توجه تامّ و حضور در نماز صوری؛ نهریست بر درخانه که شستشو می دهد و باقی اوقات را مستغرق می نماید عبادت، بِالْقَدَاوَةِ وَالْعَشِيِّ صورت یوم و لیل است.

حقیقه ۶۲۳:

پس از فراغت از نماز و اذکار و تعقیبات آن نعمت حق را بیاد آور و سجده شکر نما و چون رو بغیر خواهی بنمائی بدانکه اوست مسبب اسباب، اسباب ظاهر و باطن را از او بخواه و بینائی و فتح دل را از او بطلب.

حقیقه ۶۲۴:

اول وتر سه است و اصحاب کساء پنجد و اشرف اعداد هفت است، و چون حق وتر است یعنی عدد نیست لهذا بر قدر رغبت عدد وتر مطلوب است در سجده.

حقیقه ۶۲۵:

پس از فراغت از نماز زیارت بزرگان دین مخصوصاً سید الشهداء (ع) و سر حلقه سلسله اولیاء حضرت رضا (ع) حیات جان است، و اگر زیارت صاحب الامر و الوقت و الزمان هم بنمائی از دور یا نزدیک در بی جهت یا خانه خدا یا سرداب جامع تر از آن خواهد بود.

حقیقه ۶۲۶:

پس از فراغت از اعمال و قصد سجده شکر اگر مانعی نداشت علی (ع) را یاد نموده بفتوت و مدد طلبد از او بر عدد اشرف که نزول سبع المثانی است که برای حسنه بودن مضاعف شود تا پس از آن فتح باب شود، و چون بین الطلوعین موقع عبادت است اگر وقت و فرصت است پس از این یاد یونسیه را بر عدد کبیر که روحانیت اسم علی (ع) است یا آیه قدرت حق را و تقلیبات او را بعدد مضاعف عشر آن بخوانند تا از ظلمات درآیند و بروز زنده شوند، و قرآن خواندن مخصوصاً سوره یس و بعض سور مخصوصه نیک و نظر نمودن به مصحف عبادت است، و زیارت مؤمن و عیادت و تشیع او عبادت است و خدا را خواندن بهر زبان عبادت است.

حقیقه ۶۲۷:

قبل از سجده نماز صبح پس از تمام تعقیبات از حق نصرت طلبد و بعدد اشرف آیه النصره را بخواند.

حقیقه ۶۲۸:

بین العشائین که مقام ظلمت است زبان را به آیه نور جاری نمایند که نور در شب مظهر است و ثواب آن تا بغیر حساب است و قدرت حق بی حساب است.

حقیقه ۶۲۹:

آیه الكرسی نزد شیعه تا خالِدُونَ است و اگر نشد تا سَمِيعٌ عَلِيمٌ و اگر نشد تا الْعَلِيُّ الْعَظِيمٌ و هر قدر از آن بخوانند اجر و ثواب دارد.

حقیقه ۶۳۰:

آخر اوراد مخصوص پس از فراغ کلی از اوراد آخر صلوات و اراده خواب یاد نیکان و بزرگان و مدد دادن آنان و نثار حمد و اخلاص برای رفتگان و زندگان و نام بردن مخصوصان به اسم ایمان، و هکذا در سفره فقر درویشان و درخواست

شکست سورت نفس انسان از جمله اشمل عبادات و مظهر صلوات است.

حقیقه ۶۳۱:

توسل به میت و تقلید میت روا نیست لهذا توسل را باید همیشه اختصاص بحیّ نموده و یاد حیّ را باید نمود که در تغییر دور تبدیل شود، و نماز و تیره بعد از تمام موظفات مؤکداست.

حقیقه ۶۳۲:

اضافه و نقیصه اذکار و اوراد بر حسب امر و توظیف است، خودسری بوالهوسی است عبادت اطاعت است.

حقیقه ۶۳۳:

اول حضور محتضر و حضور نکیر و منکر تذکر کلمات ایمان و اسلام بر ملائکه یزدان مطلوب و تلقین ممدوح است و رَطْبُ اللسان بودن و مواظبت بر این امور داشتن ملکه نفس آورد، لهذا در نور شمع و چراغ از بهر تاریکی نگه دار و بر ملائکه حق در دخول مسجد سلام نما.

حقیقه ۶۳۴:

اول عود روح که عطسه ظهور اوست ملائکه را مخاطب نموده آیه اِنِّي اٰمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ را تلاوت نماید. بدن را که لباس پوشاند یاد پوشاندن روح را ببدن نماید و تلاوت مناسب نماید که حق را به باطل نپوشاند، پس سر را که ملبس نماید فتوت علی (ع) را یاد نماید و خود را هیچ شمارد تا کمر به اسم مولا بر بندد و یاد خدا را در هیچ حال فرو نگذارد که ذِكْرُ اللهِ حَسَنٌ عَلَي كُلِّ حَالٍ.

حقیقه ۶۳۵:

بهترین نشستن ها در نمازهای نافله و مقام هدایت و حلق ذکر و مجامع موظفه درویشان و استخاره و ذکر رو بقبله است، و هکذا خوابیدن چون رفتن روح است و اخ الموت است روی قالب بقبله زمین و روی قلب بوجه رحمان نمودن عبادت است و بهتر شکل محتضر است.

حقیقه ۶۳۶:

حلقه ذکر که حلقه ایمان و بیعت رضوانست چون دوره دورانست بغیر نقطه مرکز توجه و اتکاء نباید داشت و شاهد و مشهود را در یَوْمُ الْجَمْعِ داشت، و در دادن و گرفتن و غیره در عبادات طرف راست و یمن مقدم است که یمن تقدّم قدم مقدمین است و یسار در اختیار مقربین است وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ اُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و ظهور کمال در برگشت بحقیقت است. تمام قوی باید کَالَيْتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ باشد تا استغراق و توجه تام گردد و اتکاء بغیر خدا نورزند.

حقیقه ۶۳۷:

در صلوة بر میت مؤمن پنج تکبیر است، تکبیر پنجم حکم تسلیم دارد عقبه ندارد.

حقیقه ۶۳۸:

گذشت که در رجعت علی (ع) اول است و الله آخر یعنی ظاهر و مظهر است اتحاد است باید زبان را مطابق داشت.

حقیقه ۶۳۹:

مرتبه عبد تا غیب پنج مرتبه است که هر یک تذللی دارند و از خود هیچند تا بمقام رهائی برسد، یک که عدد نیست لهذا خالی نیست و سه و پنج خالی ست که فرد است، در باقی بدستور مقرر همت نمایند تا مقاصد بر آید و بحیات جاوید نائل

گردند که از این غیبت در آمده بحضرت قائم برسند.

حقیقه ۶۴۰:

در نزول اصل مقدم و واسطه در وسط و ترتیب مراتب مؤخر است، در برگشت مراتب اول است و فصل مشترک در وسط و اصل در آخر و غیب غایب است و روی درونی واسطه است.

حقیقه ۶۴۱:

تفریق و کثرت بدست چپ می افتد و جمع و وحدت از راست و **كِلْتَايَدِيْهِ يَمِيْنٍ وَّ يَدِ اللّٰهِ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ**.

حقیقه ۶۴۲:

اجتماع چهل مؤمن برآمدن حاجات است اما با نیات صافیه و قلوب موافقه و محبات ظاهره و وجهات واحده **وَالْمُؤْمِنُ وَحَدَّهُ جَمَاعَةٌ**، در اجتماع جمعه اقل عدد هفت است خطبه و رای نماز اول دو است.

حقیقه ۶۴۳:

تعاهد یمین و از یمین است و بازگشت اول به آخر است.

حقیقه ۶۴۴:

آمین چون دعاست و مقابل دعاست.

حقیقه ۶۴۵:

اشرف اعلی شود برکت یابد لهذا ممتاز باشد.

حقیقه ۶۴۶:

حساب جمع است و تفریق پس از فرد خالی جمع مشهود و غایب است.

حقیقه ۶۴۷:

ظرف خالی برکت ندارد خالی ردّ نما آنچه در آن آمد از بخت است لکن بخشش عمومی مساویست که یمین **مُقَسَّم** است و فرد اول عدد حروف علی (ع) است.

برگشت مطروف بطرف در مشهود پس از غائب است و در اول پس از آخر کار.

حقیقه ۶۴۸:

جمعیت دل بهتر عبادات است:

دل نگه دارید ای صاحب دلان در حضور حضرت صاحب دلان

حقیقه ۶۴۹:

مناسبت کمیت عدد با اشخاص صحیح است جمعی و عددی و زبر و بینه و فصل و طالع عدد.

حقیقه ۶۵۰:

در دخول بمحل ریاضت و جمع **رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ تا سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا** بخوانند و هکذا در خروج تا وسط در صدق صادق آید.

حقیقه ۶۵۱:

تأثیر اوراد و اذکار و ادعیه و تعویذات^{۵۶۴} بِنَفْسِ است، خواص ذاتیه را هم مدخل است بهر اندازه بکسی رسید در آن مؤثر است، لهذا تصرف در غیر آن صحیح نیست، معیار صحّت و بطلان امورات دینیّه الهیه اذن و اجازه است که مایه توسل و وجهه توجّه آنست، و رسم نبود که بدون اجازه بزرگان خبری را روایت کنند چه جای آنکه دستگیری یا تلقین ذکر و فکر یا امر و نهی و فتوی نمایند، و نشستن در مناصب الهیه بدون اجازه شقاوت و اضلال و ضلالت است، و سلسله اجازه مشایخ روایت و بیعت و هدایت معنعن و مسلسل است تا حضرت آدم (ع). و سلسله فقری این ضعیف به این طریق است: فقیر خلیفه حضرت والد الشّهِید الماجد و البصیر النَّاقِد المَتَبَخَّر فی الفنون العِلْمیّة و الخائِض فی البحار الغیبیّة الحاج ملاسلطان محمّد الملقّب به سلطانعلی شاه و صورت فرمان که برای این ضعیف نوشتند اینست که تیمناً ذکر می‌نمایم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پوشیده نماند که هریک از اولیای عظام را در زمان حیات و بعد از ممات خلفاء و نواب لازم، که رشته دعوت منقطع نشود که در بقاع^{۵۶۵} ارض و در جمله ازمان حکم یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ جَارِي باشد. لهذا در این جزو زمان که این ضعیف سلطان محمّد بن حیدر محمّد که بر منصب ارشاد متمکّن بوده در سلسله علیه عالیّه نعمه‌اللهیه لازم است که هریک از فقراء را که آثار کمال و تکمیل در ناصیه وجود او هویدا باشد بر منصب ارشاد مفتخر ساخته، و در این زمان سعادت اقتران جناب نورچشم معظم مدتهای مدید به ریاضت مشغول و نفس را تکمیل نموده، لهذا جناب نورچشم مکرم حاجی ملاعلی را بر منصب ارشاد سرافراز نموده و جمیع آنچه به این ضعیف راجع است از ردّ و قبول فقراء و تربیت مشایخ و ابقای مشایخ و عزل آنها تماماً به آن جناب راجع خواهد بود، و چون اشاره غیبیه شده بود در این باب لهذا تأخیر را روا نداشت بتاريخ ۱۵ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۴.

و چون هریک از راهروان که مقام و مرتبه‌ای یافته و مقام قرب تحصیل نموده به اسم مخصوص ملقب گشته لهذا آنجناب را بلقب نورعلیشاه ملقب نمودم طیب الله له.

و آنجناب خلیفه شیخ زین‌الدین حاجی آقا محمّد کاظم اصفهانی ملقب به سعادتعلیشاه، و آنجناب خلیفه حاجی میرزا زین‌العابدین آقا میرزا کوچک شیرازی نائب الصّدر ملقب به رحمتعلیشاه، و آنجناب خلیفه حاجی میرزا زین‌العابدین شیروانی ملقب به مستعلیشاه، و آنجناب خلیفه حاجی ملا محمّد جعفر کبودرآهنگی همدانی ملقب به مجذوبعلیشاه، و آنجناب خلیفه شیخ محمّدحسین اصفهانی ملقب به حسینعلیشاه، و آنجناب خلیفه ملا محمّدعلی اصفهانی ملقب بنورعلیشاه، و آنجناب خلیفه سید معصوم علیشاه، و آنجناب خلیفه رضاعلیشاه دکنی، و قطبیت پس از رضاعلیشاه به حسین علیشاه رسید، زیرا که در حیات رضاعلیشاه سید معصوم علیشاه که خلیفه الخلفاء بودند در ایران و پس از ایشان نورعلیشاه رحلت نمودند و خلیفه نورعلیشاه که حسینعلی شاه بودند خلافت بالاستقلال رضاعلیشاه یافتند، و رضاعلیشاه خلیفه شیخ شمس‌الدین دکنی، و آنجناب خلیفه شیخ محمود دکنی، و آنجناب خلیفه میرشاه شمس‌الدین ثالث، و آنجناب خلیفه میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله ثانی، و آنجناب خلیفه میرشمس‌الدین ثانی، و آنجناب خلیفه میرشاه حبیب‌الدین ثانی، و آنجناب خلیفه میرشاه شمس‌الدین اول، و آنجناب خلیفه میرشاه برهان‌الدین ثانی، و آنجناب خلیفه میرشاه کمال‌الدین عطیه‌الله اول، و آنجناب خلیفه میرشاه حبیب‌الدین اول، و آنجناب خلیفه میرشاه برهان‌الدین، و آنجناب خلیفه

^{۵۶۴} - تعویذ: دعایی که برای رفع و دفع بلا به بازو ببندند

^{۵۶۵} - بقاع: جمع بقعه - مکانها

والد خود شاه سید نعمه الله ولی کرمانی، و آنجناب خلیفه عقیف الدین شیخ عبدالله یافعی، و آنجناب خلیفه شیخ صالح بربری، و آنجناب خلیفه شیخ کمال الدین کوفی، و آنجناب خلیفه شیخ ابوالفتح، و آنجناب خلیفه شیخ ابی مدین مغربی، و آنجناب خلیفه شیخ ابومسعود اندلسی، و آنجناب خلیفه شیخ ابوالبرکات، و آنجناب خلیفه شیخ ابوالفضل بغدادی، و آنجناب خلیفه شیخ احمدغزالی، و آنجناب خلیفه شیخ ابوبکر نساج، و آنجناب خلیفه شیخ ابوالقاسم گورکانی، و آنجناب خلیفه شیخ ابوعثمان مغربی، و آنجناب خلیفه شیخ ابوعلی کاتب، و آنجناب خلیفه شیخ ابوعلی رودباری، و آنجناب خلیفه سید الطائفه و امّ السّلاسل شیخ جنید بغدادی، و آنجناب خلیفه شیخ سرّی سقّطی، و آنجناب خلیفه شیخ معروف کرخی، و آنجناب در روایت کانَ یأخذُمنَ الصادِقِ (ع) لکن بدعوت و طریقت منصوب و امّ السّلسله است از جانب امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا (ع)، و دربان بودن و نوشتن او بدریا و قسم دادن و خبر اقلل معارفک خطاب به ایشان معروف است، و کرامات مزار ایشان بسیار است و اگرچه اول این سلسله حضرت معروف است لکن اول اقطاب جنید بود و اوصاف او در «روضات الجنّات» مذکور است.

و جنید خلافت سرّی داشت لکن معروف و سرّی در حیات ائمّه (ع) و ظهور آنها بودند و جنید پس از رحلت امام حسن عسکری (ع) و غیبت حیات داشت لهذا قطب ظاهر گشت، و کلاء اربعه خلافت نداشتند بلکه سفارت بود و دستگیری نمی نمودند.

و خبر کافی در عدم ورود شیئی از حجّت در جنید پس ورود نفی آن هست، و از احتجاج معلوم می شود عزل سایرین چون ممیزی و هلالی و بلالی و حلاجی بلکه لعن آنها، و بدون حیّ ظاهر یُعرف طریقت بقاء نیابد، و نصّ درباره غیر جنید و خلفاء او ادّعا نشده، و الآن در اصفهان هر کس خواهد بحضرت قائم (ع) عریضه نویسد و حاجتی خواهد می نویسد و از عقب دیواری در آبی مخصوص اندازد که جنید برساند و حاجت او بر آورده می شود و گویند جنید می رساند.

و بس است در فضل او آنکه او را در کودکی نزد معلم بردند و نزد ما درآمد و گفت من بندگی دو شخص نتوانم نمایم مرا بخدا بخش، و بهر علمی که خواست بخواند گفت: هَذَا عِلْمُ الْكَسَائِي وَ هَذَا عِلْمُ سَيِّبِيهِ وَ هَذَا عِلْمُ فُلَانٍ تَا نَزْدَ سَرِيِّ

آوردند گفت: هَذَا فِقْهُ اللَّهِ وَ كَرَامَاتٍ از آنجناب بسیار نقل نموده اند.

و امام آخر حضرت حجّت (ع) خلیفه امام حسن عسکری (ع)، و آن حضرت خلیفه س امام علی النقی (ع)، و آن حضرت خلیفه امام محمدتقی (ع)، و آن حضرت خلیفه امام علی بن موسی الرضا (ع)، و آن حضرت خلیفه امام موسی کاظم (ع)، و آن حضرت خلیفه امام جعفر صادق (ع)، و آن حضرت خلیفه امام محمد باقر (ع)، و آن حضرت خلیفه سید سجّاد (ع)، و آن حضرت خلیفه سید الشهداء (ع)، و آن حضرت خلیفه امام حسن (ع) مجتبی، و آن حضرت خلیفه شاه اولیاء علی بن ایطالب (ع) بود.

و اهل سنّت گویند که آن حضرت خلیفه چهارم بود و اهل تشیّع خلیفه بلافضل دانند و آیه: إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ وَ قِصَّةً مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ وَ آیات و اخبار بسیار دیگر مستند نمایند که در کتب کلامیه مسطور است، و آنچه راقم گوید اینست که مقصود ما سلطنت ظاهریه نیست و سلطنت معنویّه و طریقت در هیچ سلسله فقر از سنّی و شیعه نسبت بغیر آن حضرت داده نشده و تمام را مستند به آنحضرت دانند، و نقشبندیّه به صادق (ع) رسانند و اگرچه بعضی آنها گمان دارند که از ابی بکر به آن حضرت رسد و اهل طریق را همین کفایت است.

و هکذا علماء منسوبند به آن حضرت علماء شیعه معلوم که است، و علماء اهل سنّت نیز ابوحنیفه از حضرت صادق (ع) اخذ نموده و از معروف کرخی، و امام احمد حنبل از شافعی و شافعی از مالکی و او از ربیع و او از عکرمه و او از ابن

عبّاس و ابن عبّاس از علی (ع).

و معلوم شد که خلیفه باید منصوص باشد و نصّ درباره غیر علی (ع) ابدأ ادّعا نشده، و آن حضرت خلیفه محمّد، بن عبدالله، بن عبدالمطلب، بن هاشم، بن عبدمناف، بن قصی، بن کلاب، بن مرّة، بن لوی، بن غالب، بن فهر، بن مالک، بن النضر، بن کنانه، بن خزیمه، بن مدرکه، بن الیاس، بن نضر، بن نزار، بن معد، بن اود، بن ادر، بن الیسع، بن الهمیسع، بن سلامان، بن نبت، بن حمل، بن قیدار، بن اسماعیل، بن ابراهیم، بن تارخ، بن ناحور، بن شروع، بن ارغو، بن قالح، بن عامر، بن شالح، بن ارفحشد، بن سام، بن نوح، بن لامک، بن متوشلخ، بن اخنوخ، بن بارد، بن مهلائیل، بن قینان، بن انوش، بن شیث، بن آدم (ع).

و این نسب موافق مذکور در اخبار است و بعضی رشته خلافت را نیز موافق دانسته‌اند، و از بعض اخبار تواریخ چنان استفاده می‌شود که آن حضرت خلیفه ابوطالب است، و آن حضرت خلیفه، عبدالمطلب خلیفه، هاشم خلیفه، عبدمناف خلیفه، فهر خلیفه، غالب خلیفه لوی خلیفه قصی خلیفه کنانه خلیفه، مدرک خلیفه، الیاس خلیفه، مضر خلیفه، نزار خلیفه، معد خلیفه، عدنان خلیفه، اود خلیفه، نبت خلیفه، قیدار خلیفه، اسماعیل خلیفه، ابراهیم خلیفه، تارخ خلیفه، ناحور خلیفه، شارع خلیفه، ارغو خلیفه، قانع خلیفه، عامر خلیفه، ارفحشد خلیفه، سام خلیفه، نوح خلیفه، لامک خلیفه، متوشلخ خلیفه، اخنوخ خلیفه، بارد خلیفه، مهلائیل خلیفه، قینان خلیفه، شیث خلیفه، آدم (ع).

و فِي مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيهَةُ، قَالَ النَّبِيُّ (ص) أَوْحَى اللَّهُ إِلَيَّ آدَمَ إِلَيَّ أَكْرَمَتُ الْأَنْبِيَاءِ بِالتَّبْوَةِ ثُمَّ أَخْتَرْتُ خَلْقِي وَ جَعَلْتُ خِيَارَهُمُ الْأَوْصِيَاءَ، يَا آدَمُ لَا بُدَّ لِكُلِّ نَبِيٍّ مِنْ وَصِيٍّ، يَا آدَمُ أَوْصِ إِلَيَّ شَيْثٌ وَهُوَ هِبَةُ اللَّهِ، وَهَكَذَا أَوْصِي شَيْثٌ بِأَمْرِ اللَّهِ إِلَيَّ ابْنِهِ شِبَانٌ، وَ شِبَانٌ إِلَيَّ مَخَلَّتْ، وَ مَخَلَّتْ إِلَيَّ مَحْقُوقٌ، وَ مَحْقُوقٌ إِلَيَّ غَنْمِثَا، وَ غَنْمِثَا إِلَيَّ أَخْنُوخٌ وَ هُوَ إِدْرِيسُ، وَ إِدْرِيسُ إِلَيَّ نَاحُورٌ، وَ نَاحُورٌ إِلَيَّ نُوحٌ، وَ نُوحٌ إِلَيَّ سَامٌ، وَ سَامٌ إِلَيَّ غَنَاسٌ، وَ غَنَاسٌ إِلَيَّ بَرغِشَاسَا، وَ هُوَ إِلَيَّ يَافِثٌ، وَ هُوَ إِلَيَّ بَره، وَ هُوَ إِلَيَّ جُفْنَه، وَ هُوَ إِلَيَّ عَمْرَانٌ، وَ هُوَ إِلَيَّ اِبْرَاهِيمَ وَ هُوَ إِلَيَّ إِسْمَاعِيلَ، وَ هُوَ إِلَيَّ إِسْحَاقَ، وَ هُوَ إِلَيَّ يَعْقُوبَ، وَ هُوَ إِلَيَّ يُوسُفَ، وَ هُوَ إِلَيَّ بِشْرِيَا، وَ هُوَ إِلَيَّ شَعِيبَ، وَ هُوَ إِلَيَّ مُوسَى، وَ هُوَ إِلَيَّ يُوشَعَ، وَ هُوَ إِلَيَّ دَاوُدَ، وَ هُوَ إِلَيَّ سُلَيْمَانَ، وَ هُوَ إِلَيَّ آصِفَ، وَ هُوَ إِلَيَّ زَكَرِيَّا، وَ هُوَ إِلَيَّ عِيسَى، وَ هُوَ إِلَيَّ شَمْعُونَ، وَ هُوَ إِلَيَّ يَحْيَى، وَ هُوَ إِلَيَّ مُنْدَرَ، وَ هُوَ إِلَيَّ سَلِيمَه، وَ هُوَ إِلَيَّ بَرْدَه، قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) وَ دَفَعَهَا إِلَيَّ بَرْدَه، وَ أَنَا أَدْفَعُهَا إِلَيْكَ يَا عَلِيَّ.

و خبر احتجاج صریح است که ودایع انبیاء (ع) نزد ابیطالب (ع) بود پس قطب او بود و تمام سلاسل منتهی بحضرت رسول شد و بعضی برده را ابوطالب دانسته‌اند.

خاتمه

در شرح بعضی الفاظ مستعمله بر لسان عرفاء و صوفیه غیر آنچه در طی کتاب ذکر شده.

بدانکه کلمات عرفاء در اغلب مطابق کلمات آیات و اخبار است حتی آنکه مواظبت که کلماتی که مستعمل نبوده یا منهی بوده اغلب استعمال نمایند، مثل آنکه بر عالم لفظ مجتهد و مستنبط که در اخبار و احادیث شیعه نیست اطلاق نمایند، بلکه عالم و متعلم یا مرشد و مرید و هادی و مهدی و شیخ و پیر و داعی گویند که در آیات و اخبار رسیده، مثل: **وَلِيًّا مُرْشِدًا وَ قَرِينَ مُرْشِدٍ، وَ كُنْ عَالِمًا أَوْ مُتَعَلِّمًا أَوْ أَحِبَّ أَهْلَ الْعِلْمِ وَ لَا تَكُنْ رَابِعًا فَتَهْلِكَ بَعْضِهِمْ، وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ، وَ الشَّيْخُ فِي قَوْمِهِ، وَ لَوْ لَا الدُّعَاؤُنَا إِلَيْنَا وَ الْمُرْشِدُونَ إِلَيْنَا طَرِيقَتَنَا.**

و اگر لفظی هم شعراء استعمال نمایند، در مقام شعریت مثل زلف و خط و خال که نرسیده باشد جهت نقص آنرا منظور ندارند، جهت حسن و کمال او را بردارند، و مخفی نماند که آنها را اصطلاحاتی خاص است که هر کس نداند مولوی می‌فرماید:

من چو لب گویم لب دریا بود من چو لا گویم مراد الا بود

پس حمل نتوان کرد لفظی را بر غیر اصطلاح خود آنها، مثلاً فاعل در لغت کننده کار است و در صرف اسم فاعل است و در نحو ما قام به الفعل و در حکمت علت فاعلیه و در فقه زانی است، پس اگر نحوی بگوید زید فاعل است فقیه نتواند این را قذف^{۵۶۶} گرفته او را حدّ زند، هکذا عرفاء را در الفاظ معانی دیگر منظور است و نیز هریک از آنها در اشعار خود از کلمات بعض معانی دیگر اراده نموده‌اند که تشبیهات و استعارات و کنایات است و در شعراء هست نتوان یک رویه گرفت و در اغلب چنان است که:

شراب در زبان آنها کنایه است از حبّ و ولایت و عشق و تجلی، زنجبیلی و کافوری و طهور اقسام آنست و گاه بر وحی و گاه بر ذوق اطلاق کنند، و گاه شراب زنجبیلی را بر عین یقین و طهور را بر حقّ یقین و کافوری را بر برد یقین^{۵۶۷} اطلاق نمایند.

و **پیاله** و **جام** و **خم** تجلی است و استعداد عینی:

شرابی خور که جامش روی یار است پیاله چشم مست باده خوار است

و ساقی مظهر تجلی آیات پیر و مرشد و گاه پیر دلیل باشد که جام ولایت از دست او نوشیده.

و **مستی** شور و **وجد** حبّ الهی است و گاه بر جوش ذکر اطلاق کنند.

و **رو** و **جمال** و **زلف** و **خط** و **خال** نمایشات وحدت است در مراتب کثرات، و این اطلاقات که بظاهر نقص نماید و تشبیه نماید در عالم ظاهر است و در عالم بیخودی نقصی نیست، نظیر اطلاق حور و قصور و غلمان و جلوه و یار و نهر و غسل و شیر، و **ذبح** موت است:

الا تا باخودی زنه‌ار زنه‌ار عبارات شریعت را نگه دار

و **تجلی** ظهور است در مرآت دل بصورت نور، و **جلوه** ظهور است بصورت بشری، و **رویت** دیدن بی بصیرت است و

^{۵۶۶} - قَدَف: دشنام دادن - قی کردن

^{۵۶۷} - برد: سرما

ظهور نمایش است و تجلی رحمانی در مظاهر در ظاهر یا در دل، و **خال** نقطه وحدت است و گاه نقطه بیضاء^{۵۶۸} دل است و گاه نمایش برقی را خال گویند و گاه صورت انسانیت، و **جمال** و **جلال** تعبیر برو و مو شود، و گاه رو وجود است و مو تعینات امکانیه و گاه باطن و ظاهر پیر است، و **خط** اختلاط معنی بظاهر است و گاه لطف و قهر از خدّ و خط اراده شود، و **لب** نفس رحمان و نمایش علم است، و **خط** عالم حیوانیت است که سبزه زار است، و **ابرو** عالم بشریت پیراست و گاه نمایش جمال است و گاه مرتبه واحدیت از آن اراده شود و از خال مرتبه مشیت، و زینت صفت جمال است در مظاهر، و **آینه** ذات است و گاه تعینات و گاه بشریت امام است، و **آفتاب** ظهور نور است، و **نار** اشتعال شوق است و گاه قهر است، **خرابات** مقام توحید است:

خراباتی شدن از خود رهائست
خودی کفر است اگر خود پارسائست
و گاه خرابات محو و فناست و خراباتی مجذوب:

نشانی داده اندت از خرابات
که التّوحید اسقاط الاضافات

و گاه خرابات مجمع فقرا است و گاه خرابات مستی عشق است و گاه جبروت است:

خرابات از جهان بی مثالست
مقام عاشقان لا ابالیست

و گاه محلّ قلندران بی سروپاست، و **بت** صورت غیب و مظهر تجلی است و نور محدود است، و **زَنّار**^{۵۶۹} عقد خدمت و بستگی دل است بغیب، و **من** و **ما** و **تو** مراد هستی است بتفاوت اعتبار، و ترسائی^{۵۷۰} تجرید است، و مغ و مغیچه پیر ارشاد و دلیل است و گاه ظهور نور ایمان است در مظاهر مؤمنین، و وجد التذاذ بایمان است، و **سَمَاع**^{۵۷۱} انتباه بذکراست، و **رقص** بی اختیاری بدن است و **استغراق** بذکر، و **حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ وَ حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ** ولایت تکوینیّه و ولی وقت است، و **شمشیر** ذکر است و گاه ذکر و فکر در حال اشتداد بزلف و رخ و در عدم آن بخطّ و خدّ و در نمایش آن بچشم و ابرو تعبیر شود، و **کشف** صوری در عالم مثال است و معنوی در عوالم عالیّه، و **مکاشفه** سیر روح است بهمراهی متخلیه و بدرقه^{۵۷۲} کی خیال بعالم مثال و عوالم عالیّه و ظهور و تجلی از آنطرف است و کشف و شهود از این طرف، و **محو** و **صهو** فنا و بقاء است، و **موهوم** و **معلوم** کثرت و وحدت و تعین و وجود است، و **محو** و **طمس** و **محق** فناء افعال و صفات و ذات است، و **مشاهده** در ذات و **مکاشفه** در صفات و **محاضره** در افعال اطلاق شود، و **تخلیه** بیرون کردن اغیار است از دل و **تصفیه** اشتغال بذکراست، و **تجلیه** ب فکر، و **تخلیه** بنمایش و عروج از نفس ناطقه است به بی خودیت، و **معراج** با حفظ خود و اتّصال در مراتب است، و **سیر** یا حفظ خود است با بینونت، و **تدانی** و **منازله** از طرفین است؛ تدانی نسبت بعبد است منازل نسبت بحق و هر دو با گمی تعین است، **تدلی** ظهور نیستی با نمایش هستی و تجرّد است، و **قاب قوسین** مقام ولایت و نفس الرّحمن است، و گاه محق گویند و اراده کنند ظهور عبد را در علم بطریق خلافت، و **مَحَقُّ الْمَحَقِّ** ضدّ آن است، و **عبودیت** با خودیت بنده است، و **عبدیت** خلاصی از خودیت است،

^{۵۶۸} - بیضاء: سفید

^{۵۶۹} - زَنّار: کمر بند عیسویان

^{۵۷۰} - ترسائی: عیسوی بودن

^{۵۷۱} - انتباه: هوشیاری - بیداری

^{۵۷۲} - بدرقه: راهنما

و **قلندری** بیخودی، و قلندر ظهور نور حق در هیکل مجذوب درباخته کثرات و احکام آن:

مائیم حقیقت قلندر	معنی و هویت قلندر
بردیده جان ز صوت ما	پیدا شده صورت قلندر
دل چون ز غبار پاک کردیم	شد لایق خلوت قلندر
بر وفق مشیت الهی	جاریست مشیت قلندر
پیداست جمال قدرت حق	ز آینه قدرت قلندر
دریای محیط و بحر اعظم	رشحی ز افاضت قلندر

و **بدایات** و **ثوانی** و **نهایات** مراتب ظهورات اطوار دل است و اطوار جمع طور یا طور مراتب نفس است و محل انوار است، و **بوارق**، و **لوامع** و **تجلیات** اسماء مراتب انوار است، و **تلوین**^{۵۷۳} و **تمکین**^{۵۷۴} حال و ملکه است چون فحم که آتش شود یا زغال سنگ آتش شود و خاموش شود یا خود آتش شود، و **شمع** نور عرفان است، و **سماوات** و **اراضی** مراتب باطن، و **سایه** مراتب مظاهر است، و **جابلقا** و **جابلسا** دو عالم محیط، و **کبریت احمر** ولایت و بیعت و نور و وحدت و ولی وقت و انسان کامل و نفس انسان است، و **ذرات** استعدادات است، و **ذره** نمایش ماهیت در پرتو وجود، و **حشرات** موجودات عالم طبیعت، و **پروانه** دل است، و **عنقا** دل سیار، و **پشه** خیالات است، (و راقم در واقعه اعداء حق را بصورت پشه جلوه گر دیدم با امتیاز خودی و شناخته شدن)، و **سیمرغ** در پس کوه قاف عبارت است از دل در پس قاف بدن یا نور دل در دل یا عشق در دل:

عشق چو سیمرغ و دل، آمده چون کوه قاف
آن همگی اختفا این همگی انکشاف

یا احدیت ذات در واحدیت اسماء و صفات یا اسماء و صفات در خفاء مشیت، یا فعل ساری در عقل اول، یا قلب در صدر، یا اختفاء وجود در ماهیات، یا ربوبیت در عبودیت، یا حقیقت در طبیعت، یا وحدت در انانیت، و **خانه خدا** دل عارف است، و تمثیل صورت شیخ ظهور فعلیت کمالیه است بر صورت مقداری یا در غیب دل، و **خضر** صاحب وقت است، و **مراقبه** مواظبت حرکات نفس، و **محاسبه** مواظبت ظهور نتایج است از اعمال، و **مواجید** حالات حاصله بر ارباب کشف است بمراتب آن، فناء محض و حال مستی از شوق وصال و دلال و قلق^{۵۷۵} و نیاز، مثل دلال آن چوپان با که حضرت موسی (ع) آن را نهی کرد، و **تانیس** وحدت دل، و **خلوت** توجه دل، و **انجمن** بودن با خلق است، و **یاجوج** و **مأجوج** ظهورات جهت طبیعت نفس و واهمه بصور مثالیه، و **سد گرفتاری** خیال بحس است یا توجه به باطن که از اضداد است، و **دیدار** ظهور نور، و **یار ظاهر**، و **محبوب** جلوه جمال، و دیو نفس، و **سلیمان** یک جنبه از ظهورات اعلائی نفس، و **دریا** وحدت و طبیعت و انوار و ظلمت که از اضداد است، و **آدم** روح و مرتبه بشریت، و **صفا** و **منی** دل است، و **میکنده** عوالم دل و مجلس جمع و وحدت عالم واحدیت و مقام ولایت است.

وَ قَدْ تَمَّ الْكِتَابُ فِي رَمَضَانَ سَنَةِ ١٣٢٨ فِي طَهْرَانِ فِي زَاوِيَةِ حَضْرَتِ عَبْدِ الْعَظِيمِ (ع) مَعَ كَثْرَةِ الْوَارِدَاتِ وَ الْبَلَايَا وَ هُجُومِ

^{۵۷۳} - تلوین: رنگ به رنگ شدن - گوناگون گردیدن

^{۵۷۴} - تمکین: اطاعت کردن - فرمان بردن

^{۵۷۵} - قلق: اضطراب - ترس - نا آرامی

أَسْبَابُ التَّفْرِيقَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ أَوَّلًا وَآخِرًا.

دومین چاپ کتاب صالحیه پس از مقابله و تطبیق با دو نسخه اصلی خطی و چاپی در اول بهمن ماه ۱۳۴۵ آغاز گردید

و پانزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۶ پایان پذیرفت مطابق ۲۴ محرم الحرام ۱۳۸۷